





کتاب ظهور الحقّ

جلد دوم

(۲)

تألیف

جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی

به اهتمام و باز نویسی عادل شفیع پور

در باره مؤلف کتاب

جناب فاضل مازندرانی که نام وی اسدالله و فرزند میرزا محمود تاجر شیخی بارفروشی، زبان دان، خطاط و نویسنده بود. در تاریخ ۱۲۹۸ هجری قمری (۱۸۸۰ میلادی) در شهر بابل (بارفروش سابق) مازندران تولد یافت. تحصیلات مقدماتی و تکمیلی ایشان در همان شهر انجام گرفت. در آغاز جوانی از فضلاء برجسته ای چون شیخ اسمعیل ابن الحداد از دانشمندان شیخی مازندران استفاضه نمود و از همان اوقات از علماء بزرگ زمان خویش به شمار رفت. در غالب معارف عصر چون فقه، اصول، کلام، فلسفه، تاریخ ادبیات فارسی و عربی و منطق تبخّر یافت. بر اثر معاشرت و مذاکره با برخی از اعیان طهران و مازندران و کوشش و سعی جناب عبدالحسین رفیعی اردستانی و زیارت آثار جمال ابهی، از جمله لوح مبارک بشارات مؤمن و مؤمن به امر اعزّ ابهی گشت و قیام به نشر امر مبارک نمود. از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور مذاکره و ابلاغ امر به آخوند ملا محمد کاظم خراسانی "رهبر شیعیان آن زمان" گشت. به همراه میرزا عبدالحسین رفیعی اردستانی عازم نجف و کربلا گردید، ولیکن در اثر فتنه انگیزی و دشمنی بدخواهان اسیر و زندانی گشتند و مذاکرات با آن عالم مذکور تحقق نیافت. از جمله خدمات جناب فاضل شرح اسفار تبلیغی ایشان در ایران، هندوستان، مصر، امریکا و کانادا است که خود کتابی مفصل است. جناب فاضل از جانب حضرت عبدالبهاء مأمور تبلیغ در امریکا گشتند و حتی هیکل مبارک عباى خود را به ایشان عنایت فرمودند تا به نیابه از طرف مبارک بر دوش نهاده و به تبلیغ و انتشار امر مبارک پردازد و چون در این امر مهم مؤید و موفق گشت، ایشان را «**مبلغ کامل**»^۱ نامیدند. حضرت عبدالبهاء ایشان را در عرصه دانش و حکمت نیز «**تألی ابوالفضائل**»^۲ خواندند. جناب فاضل در زمینه مطالعات آثار حضرت باب و حضرت بهاءالله و تاریخ امر بیدیع سر آمد دانشمندان بهائی معاصر زمان خود بودند. از آثار مطبوع و مهمّ جناب فاضل: تاریخ ظهورالحق، اسرارالآثارخصوصی، امر وخلق، رهبران و رهروان بزرگ و دهها مقالات

^۱ - حضرت عبدالبهاء ارواحنالمسه - الاطهرالهدا در لوحی مورخ دسامبر ۱۹۱۹ به افتخار خانم [همسر] جناب فاضل چنین میفرمایند: "... شکر کن خدا را که حضرت فاضل **مبلغ کامل** است و موفق به خدمت جمال مبارک است. جز نشر نفعات ارزوئی ندارد و به غیر از ترتیل آیات بینات مقصدی نخواهد در گلشن امکان غرس نموده که شاخ رحمانی به کاخ ملاعلی رساند ... (امرو خلق جلد ۱ - صفحه م ۱۶)

^۲ - لوح حضرت عبدالبهاء به اعزاز ایادی امرالله جناب رُی ویلهلم (Roy Wilhelm) مندرج درنشریه (Star of the West) نجم باختر مجلد یازدهم، ۱۹۲۱-۱۹۲۲ میلادی - صفحه ۲۵۷.

منتشره در مجلات بهائی در ایران و آمریکا را می توان نام برد. صعود جناب فاضل در شهر خرمشهر به سال ۱۹۵۷ میلادی واقع گشت. و مرقد ایشان در گلستان جاوید شهر اهواز است.

کتاب ظهور الحق بزرگترین اثر جناب فاضل مازندرانی در نه مجلد تألیف یافته است. مجلدات اول، دوم و سوم را به تاریخ عهد اعلیٰ اختصاص دادند. جلد سوم این کتاب در طهران انتشار یافت، و لکن تاریخ طبع آن تصریح نگردیده است. این کتاب در حدود سال 1940-1942 به طبع رسیده است.³ جلد سوم که متمم دو جلد دیگر است شرح احوال حروف حی و اصحاب حضرت باب و بیان محلّ و موقعیت اماکن متبرکه که امر در عهد اعلیٰ است. این کتاب گنجینه ای از مطالب مهمّه تاریخیه است. اما جلد اول و دوم که تاکنون به زیور طبع آراسته نگردیده است و فقط نسخ خطی آنها به صورت الکترونیکی در اُج- بهائی مطبوع گشت. که اکنون یک نسخه خطی و نسخه تاییی آن به صورت Pdf فایل در H-Baha'i به وسیله این جانب **عادل شفیع پور** به زیور طبع آراسته گشته است.

مجلدات چهارم، پنجم و ششم را به تاریخ عهد ابهیٰ تخصیص دادند. مجلدات چهارم و پنجم در باره حیات حضرت بهاءالله و جلد ششم در مورد حیات قدماء و شهداء و احباب عصر حضرت بهاءالله است. جلد چهارم در سال ۲۰۱۱ میلادی در آلمان به وسیله مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان - لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی چاپ و منتشر شد. اما جلد پنجم و ششم که تاکنون به زیور طبع آراسته نگردیده است و فقط نسخ خطی آنها به صورت الکترونیکی در اُج- بهائی مطبوع گشت. که اکنون یک نسخه خطی و نسخه تاییی آن به صورت Pdf فایل در H-Baha'i به وسیله این جانب **عادل شفیع پور** به زیور طبع آراسته گشته است.

مجلدات هفتم و هشتم به تاریخ عهد میثاق تخصیص گشته. جلد هفتم در مورد حیات حضرت عبدالبهاء و حوادث زمان میثاق است که اکنون یک نسخه خطی و نسخه تاییی آن در H-Baha'i به وسیله این جانب **عادل شفیع پور** به زیور طبع آراسته

3 - استخراج از لوح مبارک مورخه ۸ شهرالرحمة ۱۰۰ بدیع مطابق 1 جولای ۱۹۴۳ میلادی خطاب به محفل روحانی ملی ایران فرمودند: بنویس، طبع یک جلد از کتاب تاریخ جناب فاضل و استدلالیه جناب ارجمند که مباشرت به آن نمودند جائز، مابقی باید توقیف گردد و طبع کتب و رسائل بالمره ممنوع، زیرا مخالف اوامر حکومت است. (صفحه ۴۷۸ از مجموعه توابع مبارک حضرت ولی امرالله خطاب به محفل ملی ایران) و هم چنین در سخن ناشر چاپ جدید جلد سوم آمده است عبارت (م - 284 - ط) به این معنا می باشد م - مطبعه، ۲۸۴ = آزدگان (جناب رحمت الله آزدگان) و ط = طهران. در مجله پیام بهائی شماره ۲۴۵ طبع این کتاب را در حدود سالهای ۱۳۱۹-۱۳۲۰ هجری شمسی مطابق سالهای 1940-1942 ثبت نموده است.

گشته است. مجلد هشتم در مورد حیات قدماء و شهداء و احباب عهد میثاق یعنی حضرت عبدالبهاء است که در دو قسمت اول و دوم در سال ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ به وسیله مؤسسه مطبوعات امرئی در طهران به طبع رسیده است.

مجلد نهم و خاتمه نیز در مورد عهد ولایت حضرت ولی امرالله و حوادث مربوط به آن است که تا سنه ۱۰۰ بدیع ترقیم و نگارش یافت. اکنون یک نسخه خطی و نسخه تایی آن در H-Baha'i به وسیله این جانب [عادل شفیع پورا] به زیور طبع آراسته گشته است. و جناب فاضل با نگارش تاریخ یک قرن بهائی به اتمام این اثر همت گماشت.

حضرت ولی امرالله در ابلاغیه مورخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ پس از وصول یکی از مجلّات تاریخ ظهورالحق خطاب به جناب فاضل میفرماید: «ایهاالفاضل الجلیل الشّهم النبیل مجهودات عظیمه و اقدامات باهره آن رکن رکن جامعه در موطن اصلی جمال احدیه آنی از یاد نرود. ملا اعلیٰ و سکان فردوس ابھی تمجید نمایند و تهنیت گویند. این عبد ممنون و مستبشر و مزید تأیید را دائماً لیلاً و نهاراً از حضرت خفی الالطاف متمنی و ملتمس⁴ انتھی .

⁴ - از جمله خدمات مهمه ایشان تدوین تاریخ عمومی امرالله در ۹ جلد بنام ظهورالحق بود که فقط جلد سوم ان طبع گردیده است . در ابلاغیه مبارک مورخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ که ضمن وصول بخش چهارم کتاب تاریخ مذکور صادر شده در پایان ان بخط مبارک چنین مرقوم است . قوله عز بیانه : ...ایهاالفاضل الجلیل الشهم النبیل مجهودات عظیمه و اقدامات باهره ان رکن رکن جامعه در موطن اصلی جمال احدیه آنی از یاد نرود ملااعلی وسکان فردوس ابھی تمجید نمایند و تهنیت گویند. (امر و خلق جلد ۱ - صفحه

سخنی چند با خوانندگان و مطالعه کنندگان گرامی مجلدات ظهورالحق

دوستان عزیز، همانطور که ملاحظه می‌فرمائید در این سری مجلدات حداکثر سعی شده است که با حداکثر دقت تمام مطالب در درجه اول تایپ صحیح گردد و البته تمام مطالب حتی الامکان در موارد لزوم با حواشی و اضافات اصلاح و اضافه گردد. و در این کار تا آنجائی که مقدور بوده است سعی و اهتمام شده است. و البته بعضی از مجلدات در شرف تکمیل است و در بعضی از مجلدات نیز بعضی از صفحات موجود نیست و البته تکمیل و ترمیم این امر مهم به آینده موکول می‌شود. باید به اطلاع آن عزیزان و قارئین محترم برسانم که بزودی جلد پنجم و هفتم بوسیله مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان - لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی چاپ و منتشر می‌شود. جلد سوم و چهارم نیز به وسیله مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان - لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی چاپ و منتشر شد. جلد هشتم نیز به وسیله مؤسسه مطبوعات امرئی در طهران منتشر شد. با توجه با این سعی من در این است که حتی الامکان در تکمیل مجلدات اول، دوم، ششم، و نهم کمال سعی و اهتمام را بنمایم تا انشاءالله تمام مجلدات تکمیل گردد. و البته جلد ششم نیز در شرف تایپ و تدوین کامپیوتری است. عزیزانی که مایل به مکاتبه با این جانب می‌باشند می‌توانند با آدرس ایمیل [ADELSH09@GMAIL.COM] با این جانب تماس حاصل نمایند.

با تقدیم احترامات فائقه - ارادتمند : عادل شفیق پور

(1)

(هو)

هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ

بخش دوم

از اقسام تسعه كتاب ظهور الحق در شرح واقعات

قسمت نخستين يعنى شش سال اول

از امر بديع اعلى و ابهى

(تذكرة للقارئین)

صفحه	عنوان مطالب	فهرست کتاب ظهور الحق بخش ثانی (مجلد دوم)
(2)	بخش دوم از أقسام تسعة كتاب ظهور الحق...	
(5)	(هو) بخش دوم از....	
(6)	يكي از الواح حضرت رب اعلي' - بسم الله الرحمن الرحيم- ("الحمد لله الذي أنشاء ما في السموات و الأرض...)	
(7)	ظهور ولادت جمال قدم و اسم اعظم حضرة بهاء الله جلّ ثنائه و عز كبريائه از عوالم غيب لا يحسّ و لا يعلم در اين عالم و چگونگی ايام قبل از طلوع فجر هدايت	
(22)	در بيان کیفیت ايام شباب آن حضرت	
(27)	ورود جناب ملا حسين بشرويه به شيراز و ملاقاتش با حضرت باب اعظم	
(29)	آغاز بشارت و طلوع سپيده فجر هدايت	
(34)	حروف حى و اصحاب اوليه و وقايع چهار ماه اول امر آن حضرت در شيراز	
(46)	آغاز ارتباط و التفات باب الباب و اصحاب به محضر عظمت ابهى	
(49)	سفر حضرت باب اعظم به مکه و إعلان دعوت در مواقع اعمال حجّ	

صفحه	واقعات مسطورہ
(60)	مراجعت حضرت باب أعظم از مکہ و وقایع قبل از ورود به شیراز
(67)	ورود حضرت باب أعظم به بوشهر و إعلان دعوت در شیراز و طلوع اولین بلایا در ایران
(68)	توقيع مبارک به سلطان عجم (ایران) محمد شاه قاجار
(78)	ورود حضرت باب أعظم (أكبر) به شیراز و مضادت علماء و واقعه زجر و حبس آن بزرگوار
(84)	وقایع ایام توقف حضرت باب أعظم در شیراز
(86)	شرح ایمان وحید دارابی و حجت زنجانی و مقدماتی که سبب هجرت حضرت ذکرا لله الأعظم از شیراز گردید
(90)	وقایع ایام آخرین شیراز
(93)	قیام جمالابهی بنفسه بر نشر امر بدیع
(95)	تتمه واقعات ایام آخرین شیراز
(98)	توقيع خطاب به حاجی محمد کریم خان کرمانی
(100)	سختگیری حاکم شیراز و مهاجرت آن حضرت به اصفهان

صفحه	واقعات مسطورہ
(102)	نبذہ ای از آیات حضرت ربّ اعلیٰ (تفسیر احسن القصص [قولہ])
(104)	هذا الدّعا فی ادعیه صحیفه أعظم السنه
(107)	تفسیر سوره الكوثر (فقراتی از آیات آن)
(110)	توقيع خطاب به علماء (هذا كتاب الى العلماء)
(117)	شرح سفر حضرت ذكر الله الأعظم باصفهان و واقعات آن بلد
(126)	توقيع آن حضرت از اصفهان خطاب به یکی از اصحاب در شیراز
(127)	تدبیر منوچهر خان و غیبت چهار ماهه حضرت ذکر در عمارت صدر و کیفیت اعزام به صوب طهران
(131)	قولہ فی فاتحہ رسالہ تفسیر والعصر
(137)	نامه حاج میرزا آغاسی به حضرت اعلیٰ یا علی مدد....."
(138)	واقعات طریق عبور آن حضرت از قریه کلین تا تبریز

صفحه	واقعات مسطورہ
(148)	ایام توقف حضرت ذکر اللہ الأ عظم در تبریز
(151)	نفی آن حضرت به ماکو و حبس در آن قلعه منیعہ
(156)	توقیع دیگر برای اِکمال حجت بدر بار طهران (هو المتکبر العلی الاعلیٰ) (این توقیع از قلعه ماکو خطاب به محمد شاه نازل گردیده است.
(165)	ورود قرۃ العین از کربلا بقزوین و حادثہ قتل حاجی ملا تقی برغانی
(176)	توقیع حضرت ربّ اعلیٰ خطاب به مؤمنین بیان در مورد شکایتی از وی به آن حضرت نمودند و لقب ورقۃ الطّاهرة به آن جناب عنایت فرمودند
(184)	اولین شهداء بابیہ در طهران و قزوین
(193)	تأسیس شریعت بیان و طلوع امتحان و إفتتان
(195)	شرح اوضاع اواخر ایام حضرت نقطه اولیٰ در ماکو و سپس نقل وی از آنجا به حبس چهریق
(198)	سال پنجم ظهور واقعات سال ۱۲۶۴ هجری قمری سال ۱۲۲۷ هجری مطابق شمسی با ۱۸۴۸ میلادی
(204)	اجتماع أصحاب در مشهد خراسان و وقوع فتنه هائله

صفحه	واقعات مسطورہ
(215)	اجتماعِ احباب در بدشت و وقوعِ فتنہ
(226)	احضار حضرت ربّ اعلیٰ از چہریق بہ تبریز و وقوعِ حادثہ فجیعہ
(240)	حبسِ دوّم حضرت نقطہِ اُولیٰ بہ چہریق و شرحِ کیفیاتِ آن ایام
(241)	توقیعِ خطبہِ قہریہ خطاب بہ حاجی میرزا آغاسی صدرِ اعظم
(250)	خلاصہ احوال حضرت نقطہِ اُولیٰ و جریانِ این امر در ایامِ حبسِ آن مظلوم در چہریق
(253)	احتجاجِ بابِ الباب با علمای خراسان
(257)	نہضتِ جنابِ بابِ الباب و اصحابِ با رأیاتِ سُؤد بہ نصرتِ امرِ قائم در جزیرہ خضراء
(262)	ترتیب و تنظیمِ جنابِ بابِ (الباب) جمیعِ اصحابِ را و مراعاتِ احتیاطاتِ لازمہ تا بارفروش
262	ترتیب و تنظیمِ جنابِ بابِ (الباب) جمیعِ اصحابِ را و مراعاتِ احتیاطاتِ لازمہ تا بارفروش
273	ورودِ جنابِ بابِ (الباب) و اصحابِ بارفروش و شروعِ اولینِ مقاتلہ و فتنہِ ہائلہ
(289)	استخلاصِ اصحابِ از رباطِ بارفروش و وقوعِ دوّمِ مقاتلہِ ہائلہ در جنگل و ورودِ بہ بقعہٗ طبرسی

صفحه	واقعات مسطورہ
(293)	شرح قلعه شیخ طبرسی و ورود حضرت قدّوس و استقرار او و قدرت و عدت اصحاب
(300)	شرح آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت میرزا تقی خان و هجوم اردوی اعدا بہ مقبرہ طبرسی و وقوع سوّمین مقاتلہ عظیمہ و شکست اردو و شرح بناء و تعمیر قلعه و تنظیم اصحاب
(309)	تجهیز سپاہ و ماموریت مهدیقلی میرزا بہ حکومت مازندران و دفع اصحاب قلعه
(319)	شبیخون بردن اصحاب باردوی مهدیقلی میرزا و چهارمین مقاتلہ عظیمہ و درہم شکستن اردو
(324)	اجتماع جمعیت معظم اردو و هجوم مهدیقلی میرزا عباسقلی خان بقلعه و وقوع پنجمین مقاتلہ عظیمہ و شجاعتہای جناب باب (الباب) و درہم شکستن لشکر و شہادت آن جناب
(332)	إعلان جہاد علمای مازندران بر اصحاب و هجوم شان بر قلعه و وقوع ششمین مقاتلہ و فرار مہاجمین
(336)	ہشتمین مقاتلہ اصحاب قلعه و شکست سپاہیان و ہزیمت عباسقلی خان
(339)	تراکم و مہاجمہ اخیرہ اردو و مقاتلات نہمین و آخرین اصحاب قلعه
(347)	محاصرہ شدیدہ اصحاب قلعه و عسرت احوالشان
(355)	تدبیر و تزویر مهدیقلی میرزا و خاتمہ امر قلعه طبرسی و شرح احوال بعضی از شہداء و بقیۃ السیف

صفحه	واقعات مسطورہ
(367)	شہادت حضرت قدّوس و شرح احوال ہمہ شہداء و بقیة السیّف از اصحاب
(379)	دعائی حفظ از حضرت رب اعلیٰ برای میرزا حیدر علی اردستانی از بقیة السیّف قلعه طبرسی
(388)	شرح احوال حضرت نقطہ اولیٰ پس از وصول خاتمہ امر قلعه بہ سمع آن بزرگوار
(389)	زیارت نامہ برای حضرت قدّوس و جناب باب الباب و سائر شہداء قلعه طبرسی
(389)	کیفیت شہادت شہداء سبعمہ طہران
(398)	قیام جناب آقا سید یحییٰ (وحید) دارابی و اجتماع اصحابش در قلعه یزد و وقوع مقاتلات و خاتمہ امر آن قلعه
(408)	ورود جناب آقا سید یحییٰ (وحید) دارابی بہ نیریز و ارتفاع امر قلعه آنجا
(412)	واقعات فاجعہ قلعه نیریز و خاتمہ امر آن و شہادت جناب وحید
(428)	قیام جناب ملا محمد علی (حجّت) زنجانی و واقعہ خطیرہ زنجان
(440)	مقاومت و مقاتلت دولت با اصحاب زنجان و توالی ورود عساکر از طہران
(452)	اجتماع اردوی معظم در زنجان و شجاعتها و مشقتہای اصحاب و شہادت جناب حجت

صفحه	واقعات مسطورہ
(469)	خاتمہ واقعہ زنجان و شہادت و إسارت اصحاب
(474)	کیفیات آخرین ایام حضرت نقطہ اولیٰ و اِکمال حجّتش و اِتمام نعمتش
(475)	صورت دو توقیع حضرت ربّ اعلیٰ خطاب بہ علماء و دعوت آنها بہ قائمیت خویش با ادلّہ و براہین
(483)	اِکمال حضرت نقطہ اولیٰ تمامت وظایفش را و مهیا شدنش برای شہادت
(483-484)	لوحی از حضرت بہاء اللہ کہ در آن قضیہ ارسال توقیعی را کہ برای حضرت ربّ اعلیٰ فرستادند
(485)	اصدار امیر کبیر فرمان بر قتل حضرت نقطہ اولیٰ و احضار آن بزرگوار از سجن چہریق بہ تبریز
(490)	شرح مُضجَعہ عظمیٰ یعنی شہادت حضرت نقطہ اولیٰ
(507)	نسب و منتسبین آن حضرت (أفنان)
(508)	نبذہ ای از کتاب تفسیر أحسن القصص بیانات و خطابات معظّمہ از قلم حضرت نقطہ اولیٰ راجع بہ اسلاف و والدہ و حرم و اقریابشان مذکور است
(510)	آثار و آیات آن حضرت
(513)	نبذہ ای از آثار مبارک حضرت ربّ اعلیٰ

(1)

بخش دوم (2)

بخش دوم از اقسام تسعه کتاب ظهورالحق در شرح
واقعات قسمت نخستین یعنی شش سال اول از امر
ابدع اعلي و ابهي'

* تذکره للقارئین *

اگر چه از مطالعه مندرجات بخش اول بر قارئین این کتاب نکته منظوره مبین و روشن گردید ولی در این موقع از تکرار و تذکارش ناگزیریم و آن اینکه طلوع انوار و نشر آثار اقدس ابھی^۱ حضرت بهاء الله جل برهانه و عظم سلطانه به موجب مصالح و حکم الهیه و برای استحصال و استکمال قوی استعدادات فکریه بشریه در سه دوره متفاوت بوده و در دوره اولی که موضوع این بخش است یعنی ایام حضرت مبشر اعظم باب الله الاکرم مانند ملجاء و ملاذی برای این طائفه به نصرت و تایید و ترویج و تسدید و قیادت و هدایت می فرمودند و مبشر اعظم مانند ستاره صبح به انوار کلمات و دلالات خود به سوی شمس ابھی^۱ رهبری و اشارت می نمودند و در دوره دوم یعنی تا یوم الفصل در ادرنه خود علم امر را به دست گرفته و وحیداً فریداً بنفسه القیوم قیام داشتند و لاجل حکم و مصالحی چند حجب و استاری بر انوار و اسرار خود فرو کشیدند تا ابصار ناتوان از تشعشع و درخشندگی آن زیان نینند و معذک (۳) انوار و آثار الهیه مانند روشنایی قبل از طلوع و شهود جرم اعظم آفتاب آفاق و افئده را مستنیر نموده بود و در دوره سوم کلمات و آیات و تعالیم و احکام بی حجاب و نقاب اشراق کرد لاجرم در این قسمت از کتاب که مختص شرح ایام حیات حضرت مبشر اعظم نقطه اولی^۱ است کیفیت احوال اقدس ابھی^۱ جابجا و متدرجاً منفصلاً مانند طلوع شمس از وراء سحاب در مطاوی واقعات سنویه مذکور می گردد و در بخش های بعد واضحاً مشرقاً مبین و مکشوف می شود.

برای اعتمادی که بر تاریخ منثور مفصل نبیل زرنندی مشهود بود که مجملی از آن در فهرست آغاز کتاب ذکر کردیم تقریباً مواضع کثیره از این بخش با مسطورات آن تاریخ موافقت داده شد و معذک اختلافاتی که در کیفیت واقعات بوده و نیز تفاوت اوقات را نقل از تواریخ و مدارک دیگر در حاشیه زیر صفحه نمودیم تا سبب مزید وسعت فکر و تبصر خوانندگان گردد.

نقل آثار مقدسه این امر آنچه در این بخش شده از روی نسخه هائی است که بدست آوردیم و با همه اهتمام که در تطبیق بانسخ دیگر و ثبت اصح آنها نمودیم معذک چون نسخ اصل و یا خطوط موثقی به عللی که در موضعی

از همین بخش مذکور است از بین رفته و به دست نیامد ممکن است در برخی موضع آن در حدود لفظیه تفاوتی دیده شود و با نسخ دیگر تغییری داشته باشند.

آنچه از اسماء اشخاص و غیرهم که در مطاوی این بخش نام برده شده و در حاشیه شرح ندادیم و تفصیل احوال آنها در بخش‌های بعد می‌آید و نیز پاره‌مسائل مرتبطه که در این بخش مذکور نشد به علت این است که در بخش گذشته و یا همه قسمت‌های بعد در مواضع (۴) مناسب‌تری مسطور و مشروح است هر چند در بسیاری از مواضع به این نکته اشاره کردیم ولی برای احتراز از تکرار در مواضع دیگر از اشاره آن امساک قلم نمودیم.

هو

بخش دوم از

بخش هاي نه گانه كتاب

ظهور الحق در شرح كيفيات دوره ۶ فجر

اين ظهور يعني شش سال ايام قيام حضرت مَبَشِّر

أعظم و در فاتحه تيمناً به خطبه و

مناجات وجيزه از مُنزلات

آن قلم مُلهم افتتاح

مي شود.

(6)

بسم الله الرحمن الرحيم (5)

الحمد لله الذي إنشاء ما في السموات والأرض ثم الذين آمنوا بالله وآياته الي الله يحشرون ، يا الهي كيف ادعوك وان طرق الامتناع الي عرفان كينونيتك مسدودة وكيف لا ادعوك وان تجليات ظهور الابداع في كل آن نازلة سبحانك و تعاليت اشهد أنّ ذاتيتك منقطعة الممكنات عن مقام العرفان و أنّ كينونيتك الازلية مفرقة الموجودات عن حكم البيان و أنّي انا لا اقدر بوصف من ثنائك لانك لم تنزل لن تعرف بغيرك و لن توصف بسواك فاسئلك اللهم بحق محمد و آله ان تمنّ بمعرفتك و الدوام في الاتصال بخدمتك والوفود علي بساط عنايتك و القيام بين يدي امناء وحيك و ادعية علمك و حفظة سرّك و تراجمة آياتك عباد الذين انتخبتم لمقام ولايتك واختصصتهم لظهور سلطنتك و **قرئت**⁶ طاعتهم بطاعتك ومجتهم بمحبّتك حيث وصفتهم في محكم آياتك قلت و قولك الحق عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول و هم بامرهم يعلمون و سبحان ربك ربّ العزة عمّا يصفون و سلام علي المرسلين و الحمد لله ربّ العالمين.

5- خطبه و مناجات حضرت اعلى

6 - اين كلمه خوانا و قابل رويت نبود بنا برين آنچه را كه حدس زده شد تحرير گرديد.

ظهور ولادت جمال قدم واسم اعظم حضرت بهاء الله جلّ ثنائه وعزّ کبریائه از عوالم غیب لایحسّ ولا یعلم در این عالم و چگونگی ایام قبل از طلوع فجر هدایت

جمالابهی^۱ در طهران^۷ در دوّم محرّم سال یکهزار و دوویست و سی و سه هجری قمری (۱۲۳۳) مطابق دوازدهم (۱۲) نوامبر سال یکهزار و هشتصد و هفده میلادی (۱۸۱۷) در عمارت معظم پدریش که در محله دروازه شمیران آن مدینه واقع بود از عالم غیب قدم قدم به عرصه شهود و حدوث گذاشت به تجسّد و تولّد در صورت زیبای فتبارک الله احسن الخالقین عالم جسمانی و افق انسانی را از زیب و روشنائی بخشود و چون مدینه طهران این افتخار را یافت که مولد و موطن و منشاء و مسکن ذوالمن گردید در آثار الهیه به لقب افق النور ملقب و به خطابات عظیمه که مبشر مقامات فخیمه اش می باشد مخاطب گشت منها قوله العزیز:

”... یا ارض الطّاء لا تحزنی من شئی قد جعلک الله مطلع فرح العالمین . . . افرحی بما جعلک الله افق النور بما ولد فیک مطلع الظهور و سمیت بهذا الاسم الذی به لاح نیر الفضل و اشرفت السموات و الارضون...^۸ و در مقامی دیگر در حقّش چنین صادر ”... یا ایها الناظرالی الوجه اذا رأیت سواد مدینتی قف و قل یا ارض الطّاء قد جنتک من شطرا السّجن نبأ الله المهیمن القیوم قل یا امّ العالم و مطلع النور بین الامم ابشّرك بعنایة ربّک و اکبر علیک من قبل الحقّ علام الغیوب اشهد فیک ظهرا الاسم المکنون و الغیب المخزون و بک لاح سرّ ما کان و ما یكون الی آخر قوله الکریم.^۹“

والد ماجدشان میرزا عباس نوری مشهور به میرزا بزرگ از اهل قریه تا کر از محال نور مازندران و ساکن در مدینه طهران (۸)^{۱۰} صاحب کمال و جمال و عظمت و اجلال و دارای نام و مقام و ثروت و احتشام و مشهور به جودت خط و قدرت قلم بین خاص و عام و از رجال دولت در عصر فتحعلی شاه و محمد شاه و در زی وزیران و

7- در اوّل غریال ز سال فرقان *** دوّم سحر تحرّم اندر طهران

از غیب قدم بشهرامکان بنهاد *** آن شه که بود خالق من فی الامکان (نبیل زندی)

8 - تقریرات درباره کتاب مستطاب اقدس: صفحه 219-218

9- پیام ملکوت: صفحه 111-110

10- نمره داخل پراتنز صفحه اصل نسخه خطی می باشد

دبيران عظيم الشان آن ايام بود و سلسله نَسَب اين خاندان اصالت و نبالت بنيان به ساسانيان از ايرانيان باستان مي گردد و تفصيل احوال ميرزا بزرگ و خاندان مُعظمش را در بخش ششم مُكَمَّلاً مي نگاريم پس والد ماجد مذکور و والده مُعظّمه اش خديجه محترمه نسبت به آن فرزند ارجمند کمال دلبستگي داشتند و وي را حسين علي نام گذاشتند و او در حصن تعلقات شديده شان روز به روز نمو مي کرد و سال بسال به موقع اقتضا و صلاحيت اظهار مراد و مقصود از بروز و شهورش که افاضه بر اين عالم و تربيت بنی آدم بود نزديک مي گشت و در کثيري از آثار الهيه اشاره به رموز مکنونه در اين نام کریم امثال اين بيانات عظيم مسطور مي باشد قوله العزيز:

"... و هذا الحين الذي اظهرت نفسي عن افق الابهي و القيت عليكم الحكمة و البيان وعرفتمكم جمال الرحمن و اتممت الحجة والدليل عليكم و البرهان فيكم و ما بقي من ذكر الآ وقد القيتكم¹¹ .

و انه قد سمي في ملكوت الاسماء بالحسين و في جبروت البقا بالبهاء و في لاهوت العماء بهذا الاسم الذي ظهر علي هيكل الغلام فتبارك الله احسن الخالقين قل يا معشر البشر تالله الحق قد ظهر مظهر القدر في هذا المنظر الاكبر بطراز الذي تحيرت عنه افئدة كل ذي ذكاء والنظر. استمع نداء الحسين الذي قام علي الامر و اعترض عليه كل العباد من كل الجهات ومنهم من كفره و منهم من انكره و منهم من اعترض عليه و منهم من اراد قتله بظلم عظيم فاعلم بانّه ما فاف من احد و نصر امره الي ان اشتهر ذكر الله (٩) بين العالمين تالله به ارتفع سرادق الغناء و خباء العلم و قسطاط الامر و خيام الوحي والالهام بين السموات والارضين .¹²

(آيه عربي از حاشيه كتاب.)

"... هذا الحسين بعد قائم و هذا القيوم الذي قام امام الوجوه بسطان مبين قد ورد علينا من علماء ايران ما ناح به سگان الفردوس يشهد بذلك من انصف في هذا النبأ العظيم قل انه هو الذي وعدتم بظهوره و بعد القائم لعمرا لله لولاه ما ظهر النقطة الاولى نزل البيان اتقوا الله يا قوم لاتنكروا الذي به ظهر كل برهان و ثبت كل حجة و تنور كل افق و نزل كل آية و

11 - "... اذا شهد الله و ملائكته و انبيائه و رسله و الذينهم يطوفون في حول عرشه و كل ما خلق في السموات و الارض باني ما قصر في تبليغي اياكم و بلغتمكم رسالات الله حين ظهري و حين ارتقائي و هذا الحين الذي اظهرت نفسي عن افق الابهي و القيت عليكم الحكمة و البيان و عرفتمكم جمال الرحمن و اتممت الحجة لكم و الدليل عليكم و البرهان فيكم و ما بقي من ذكر الا و قد القيتكم اذا يا الهي انت تعلم باني ما قصرتني امرك بلغت هولاً ما امرتني به قبل خلق السموات و الارض بينت لهم مناهج عدلك و اظهرت لهم مسالك رضائك اذا يا الهي فارحم علي هولاً و لا تجعلهم من الذين اعرضوا..." (مانده اسماني - جلد ٧: صفحه ١١٧)

13- " قل يا ملا البيان تالله قد ظهر علي في قميص اخري وانه قد سمي في ملكوت الاسماء بالحسين و في جبروت البقا بالبهاء و في لاهوت العما بهذا الاسم الذي ظهر علي هيكل الغلام فتبارك الله احسن ... " (آثار قلم اعلي - جلد ٤ - صفحه ٣٤٨)

ماج کل بحر و هاج عرف الله العليم الخبير. قل يا ملاء الاديان طهروا آذانهم من القصص الاولي يتبعوا الامر قلم الاعلى من افق الابهى هذا ما امرتم به من قبل و في هذا الحين من لدن عزيز حكيم.¹³ "

"فوالذي نفس حسين بيده مقصود جز ابلاغ امرالله نبوده و نيست آيا شما ندیده ايد که جان اين عبد در معرض تلف بوده و خواهد و آني آن را حفظ نمودم و هرگز با اعدا در امرالله مدهانه نشده.¹⁴"

و چون دو سال از سنين عمر جسمانی نور قدم بگذشت مبشر ظهور و ناشر آثار و باب عظمت و اقتدارش حضرت باب الله الاعظم به شرحی که قريباً می آيد در غره محرم سال يک هزار و دوست و سی و پنج (۱۲۳۵) مطابق بيستم (۲۰) اکتبر سال يک هزار و هشتصد و نوزده (۱۸۱۹) ميلادی در شيراز تولد يافت¹⁵ و مصداق کلام مأثور "...

أنا اصغر من ربّي بستين ...¹⁶ گشت و از طلوع دو نير ابهى و اعلى طهران و شيراز را عزت و کمال و عالم شهود را افتخار و جلال حاصل آمد و از آن پس متدرجاً ابوين محترم در سيمای جمال و ناصيه احوال مولود ابهى آثار عظمت بی منتهی مشاهده می نمودند و علائم سلطنت الهيه و جلالت ربّانيه در حرکات و سکنايش به عين اليقين می دیدند و آن فآن ظهورات عقليه کليه و قدرت محيطه اش بر آنان واضح و عيان می گرديد چندانکه والد ماجد بر عظمت مآل و امتياز احوالش اطلاع يافت. و (۱۰) آن غلام الهی در آن خاندان جاه و ثروت و نام مقدرت و در

بين وزراء و اشراف و شاهزادگان طهران در زى شئون وزيرزادگان و با تجملات و افره می زيست و از صغر سن متدرجاً آثار کمالات علميه و فضائل به صورتی چنان سطوع و طلوع از وی نمود که موجب حيرت خویشاوندان و آشنایان و فضلاى زمان گشت و در ایامی قليل براعتش بر همگان در جودت خط و حسن انشاء کلام و قوت

13 - منبع ؟ .

14 - منبع ؟ .

16- تولد حضرت بقاءالله در تالار عمارت باغ مشجر وسيعي که والد ماجدش ميرزا بزرگ و به والده محترمه اش اختصاص داده شد و آن عمارت معظمه مفصله ثمينه کثيرالتحمل معروف به بفت دست که متعلق به ميرزا بوده در کوچه معروف به کوچه نوري،ها از سمتي و به کوچه عرب،ها از سمتي ديگر واقع و آن حدود معروف به محله دروازه شميران و محاط بسور و بارو و خندق بود و در سالياني بعد به امر ناصرالدين شاه سور را خراب و خندق را پُر کرده و سور و خندق ابعاد و اوسع طهران را تاسيس کردند و ميرزا آقاخان و نوري،هاي ديگر نيز در جنب آن عمارت خانه و لانه داشتند و استقرار و استعمال جمال ابهى قبل والد و بعد ماجدش در آن عمارت بوده و در سال ۱۲۶۸ چون به شرحي که در بخش چهارم مي آوريم ملحمه کبري و گرفتاري و حيس و نفي جمال ابهى واقع شد انعمارت تماماً مورد حمله و تهب و تاراج دولتيان گشت و آتمه را تصرف کردند و باغ مذکور را تقسيم و توزيع نمودند اکنون بعضي از قسمتهاي آن ابنیه بر حال اول باقي است.¹⁵

16 - خاندان حضرت از اولاد رسول الله (ص) عليه و بنجابت و اصالت معروف و موصوف بودند. تاريخ ميلاد حضرت باب مطابق با حديثي است که از حضرت امير عليه السلام روايت شده که فرمودند : " انا اصغر من ربّي بستين " چون سن مبارکشان به ۲۵ سال و ۴ ماه و ۴ روز رسيد باعلان دعوت خویش اقدام فرمودند. حضرت باب هنوز ... (تاريخ نبيل (مطالع الانوار): صفحه ۵۸)

بیان و برهان در اثبات مقصود و مرام و عظمت شخصیت و مقام وی معلوم و مشهود گردید و محسوس بود که قوهٔ عظیمه در آن هیکل ضمیر نمایان و آفتاب منیری در خلف احوال و اطوار او درخشان است و چون در مدرسه تدرّس و تلمذ نموده و دروس علمی و ادبی و دراجهٔ مرسومه مملکت را ندیده در موضوعی در آثار مبارکه و مقام تحدی و استدلال چنین صادر فرمود:

انا ما دخلنا المدارس و ما طالعنا المباحث اسمعوا ما يدعوكم به هذا الامي الي الله الابدي انه خير لكم عما كنز في الارض لو انتم تفقهون.¹⁷

در خطاب به شاه ایران چنین صادر نمود:

ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس فأسئل المدينة التي كنت فيها الموقن باني من الكافرين.¹⁸

و چون به حدود چهارده و پانزده سالگی رسید تمامت خویشان و آشنایان و بزرگان معاشر با والدش از جمال و کمال و عظمت خصال و عقل و نهی و متانت و استغناء و طلاق و حلاوت بیان و قوت دلیل و برهانش در حیرت بودند و مجذوب گفتار و رفتارش می گشتند و وزراء و شاهزاده گان و اعظم درجهٔ اولای طهران حتی آنانکه با والدش کدورت و اغبراری در خاطره داشتند، نسبت به وی اظهار محبت و اخلاص می نمودند. و از وسعت قلب و انشراح صدر و بسط ید و حلّ و عقد تدابیرش مستفیض و متمتع می شدند چندانکه برخی از اعظم معزول شده از مشاغل مهمه (۱۱) که مغضوب دولت بوده به بذل مال و تدبیر و کفایتش به مقامات خود رسیدند و بستگان در ظلّ کفالتش بیاسودند و کراراً بسیاری از اعظم حتی میرزا آقاسی صدر عالی قدر دولت محمد شاهی به او اصرار

17 - انا ما دخلنا المدارس و ما طالعنا المباحث اسمعوا ما يدعوكم به هذا الامي الي الله الابدي انه خير لكم عما كنز في الارض لو انتم تفقهون . اي علما خيال نكنيد ما اين حقايق و علمي را كه در آيات و الواح ذكر مي كنيم پيش كسي تحصيل کرده ايم يا در مدرسه اي اموخته ايم . علم و دانش بشري ابدًا لياقتين را ندارد كه سبب حصول علم و قدرت و احاطه مظهر امرالله بشود . ما داخل نشديم مدارس را " و ما طالعنا المباحث " ، و بحث هاي علمي را كه شما خوانده و مطالعه کرده ايد ، ما ندیده ايم . بشنوید آنچه را كه دعوت مي كند شما را به ان ... (تقريرات درباره كتاب مستطاب اقدس: صفحه ۲۳۹)

18 - لوح سلطان خطاب بناصرالدين شاه ميفرمايند . " ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس فأسئل المدينة التي كنت فيها لتوقن باني لست من الكاذبين " ايضا در لوحديگر در صفحه ۲۸۱ مجموعه الواح ميفرمايند " اين عبداز اهل علم نبوده و مدرسه نرفته و برحسب ظاهر در بيت يكي از رجال دولت متولد شده و باو منسوب ان الامر بيدالله ربك رب العرش و الثري و مالك الاخرة و الاولي " و همچنين در كتاب مستطاب اقدس ميفرمايند . " انا ما دخلنا المدارس و ما طالعنا المباحث اسمعوا ما يدعوكم به هذا الامي الي ... (حضرت بجالله: صفحه ۱۹)

به مباشرت مشاغل دولتی کردند و او قبول نفرمود و تمامت مناصب و مقامات دولت خارج از نوایای ضمیر و مادون مقاصد عظیمه‌اش می نمود چه که علاقه اصلاح و تنظیم جامعه بشر و پدید آوردن جهانی تازه و کامل و سالمتر از آنچه بوده چنان ساحت افکارش را احاطه داشته که محلی برای امری دیگر نگذاشت دل برای قطع اصرارشان چنین می گفت: که مرا شغل و مقامی مادون وزارت و صدارت درخور و شایسته نیست پس با وفور ثروت و در کمال عزت و عظمت می زیست و با اعظام دولتیان و بزرگان محشور بود و سکونت در طهران فرمود. ولی در موسم حرّ تابستان یا در شمیران و یا به تا کر موطن اصلی پدری خود می رفت و متدرّجاً در حلّ مشکلات و تفسیر کلمات مقدّسه و در تبیین مسائل عویصه از لسانش مطالبی استماع می گشت که از جوانی تحصیل علوم دینیّه ناموده و در زی وزیر زادگان که در انظار علما و فضلاّی آن عصر محلّ ترقّب علوم دینیّه و الهامات غیبیه نبودند قرار گرفته، مستعد و نادرالنظیر شمرده می گشت و افکار و آرائی راجع به مسائل اخلاقیّت و دینیّه و اجتماعیه و عقلیه از او جلوه می کرد که مخالف عقائد و مدارک عامّه بود و از این رو بینندگان و شنوندگان احوال و اقوالش حیران می شدند و برخی از اولوالفراسته انوارش را مشاهده کرده و اسرارش را احساس نموده و کمال حُسن عقیدت و ارادت و اطاعت صرفه نسبت به او داشتند و بعداً چون به اقتضای مصالح کامله وقت مقام خویش را به مردم شناساند کاملاً بمقام ایمان رسیدند و حقائق و دقائق بروزات سابقه را فهمیدند چنانکه در سال یکهزار و دویست و پنجاه و یک (۱۲۵۱) در هیجده سالگی (۱۸) به اقدام والدین محترمه معظّمه آسیه خانم بنت میرزا اسمعیل نوری را به قصد ازدواج درآورد و از آن صدف عصمت لثالی ثمینه به عرصه وجود و مشهود آمدند و تفصیل احوال مذکوره در بخش ششم می آید پس در سال یکهزار و دویست و پنجاه و شش (۱۲۵۶) ¹⁹ والد معظم در طهران از این جهان در گذشت و بعد از او تمامت خاندان جلیله واسطه اشتهار و طاعت و انقیاد صرف نسبت به او بوده و تخلف از اوامرش را روا نمی شمردند و بدین طریق سکونت آن سلطان روحانی در طهران بوده و گاهی در تابستانها عائله را به تا کر می فرستادند و ایامی خود نیز بدانجا می رفتند تا آنکه میعاد آلهی بسر آمد و یوم نباء عظیم فرا رسید و هنگام آن شد که اسرافیل حیات نغمه زندگانی بدیع در دمد و قیامت صغری و حشر و بعث هدئ گردد پس نهایتاً برای حصول استعداد در عالم بشر و برای رفع اوهام و کسر تقالید و اصنام به تقدیر و تدبیر عزیز علامّ حضرت مبشر اعظم و باب الله الاکرم شروع به بشارت و دعوت نمودند و

جمعی از اصحاب با وفا و رجال نامدار علم و تقی به میدان عشق و فدا شتافتند و سلطان قدم در ظاهر مشیر و مشار در حلّ و عقد امور آن طائفه شده برای حصول استعداد و علوشان به مقام بلوغ و رشاد طبق مصالح آلهیه خود را در خلف استار نوریه نگه داشته و به واسطه حضرت مبشر و کبار اصحاب و اولوالافئده و ارباب در ایران و سایر جهان مُتدرجاً عالم بشر را صالح برای نشر مستقیم انوار و آثار عظیمه خود می نمودند چنانچه در خلال احوال مبشر اعظم و اصحاب مکرم و حوادث جاریه بین الطّالعیّن روشن و واضح می داریم.

در اینجا برای مزید ایضاح و اثبات مطالب مذکوره شمه از بیانات شفاهیه حضرت عبدالبهاء در باب ایام اولیه جمال ابهی را ثبت می داریم و هی هذا "

در یوم ثانی محرم سنه ۱۲۳۳ در طهران در محله دروازه شمیران در سرای تالار حیاط باغ تولّد مبارک واقع گشت والده جمال مبارک تمامت تعلق را بایشان داشت بدرجه ثیکه آرام نداشت و از وجنات جمال مبارک حیران بود مثلاً می گفت ابدأ این طفل گریه نمی کند و ابدأ شئونیکه از اطفال شیر خوار دیگر صادر می شود از این طفل مشاهده نمی گردد از قبیل فریاد و فغان و گریه و زاری و بیتابی و بیقراری. باری چندی گذشت و فطام واقع شد و مرحوم والدشان تعلق عظیمی بایشان داشتند و ملتفت بزرگواری و علو منقبت و مظهریت مقدسه جمال مبارک بودند و برهان بر این، اینکه در مازنداران در قریه تاکر که تیول ایشان بود عمارت ملوکانه تأسیس فرمودند و چون جمال مبارک که اکثر موسم تابستان در اینجا بودند (۱۳) مرحوم میرزا به خط خویش در موقعی از مواقع خانه به قلم جلی این دو بیت را مرقوم فرمودند:

بر درگه دوست چون رسی گولیک ***** کانجا نه سلام راه دارد نه علیک

این وادی عشق است نگه دار قدم ***** این ارض مقدّس است فاخلع نعلیک²⁰

15- تصویر خط جناب میرزا بزرگ نوری - مرحوم میرزا بزرگ این قطعه شعر را روی آلواری (چوب) نوشته و بموجب بیان مبارک حضرت عبدالبهاء در یکی از مواقع بیت نصب نمود ولی در سال ۱۲۶۸ هجری قمری موقع غارت تاکر میرزا ابوطالب که سقف آنرا خراب نمود سایر مردم نیز چوب آلات آن را بردند و پس از چندی نیز فاطمه خانم عیال میرزا بجایی ازل به کمک میرزا محمد هادی پسر خود درب و چوب آلات آن خانه خرابه را بجای دیگر منتقل و برف و باران نیز به مرور زمان دیوار و آثار بیت را از بین برده و به صورت تل خاکی در آورده است. مرحوم نظام الملک تاکری برای تعویض چوبهای شکسته سقف مسجد مجاور بیت مبارک اقدام به برچیدن تیرهای چوبی سقف شبستان مسجد نمود و ضمن تعویض معلوم می شود که به یکی از چوبهای سقف خطی از مرحوم میرزا نوشته شده چون این خط بررور ایام زیر گل و شفته سقف مانده و کم رنگ گشته بود لهذا با مرکب او را پررنگ نموده جای امنی که بین مسجد و تکیه بوده باشد نصب می نمایند فعلاً این الوار سر درب مسجد در داخل تکیه است. (ملک خسروی - اقلیم نور - صفحه 21)



والي الآن اين دو بيت به خط ايشان در ديوار آن عمارت موجود... در سن هفت سالگي روزي جمال مبارک مشي مي فرمودند والده شان به برازندگي هيكل مبارک نظر کرده، گفت: قدری قامت کوتاه است والد جمال مبارک گفتند نمی دانی که چه استعداد و قابليتي دارد با فطانت و هوش است مانند شلعه آتش است و در اين صغر سن ممتاز از جوانان بالغ اگر قامت چندان بلند نباشد ضرري ندارد باري در سن طفوليت در طهران در میان يار و اغيار شهرت عجيبی فرمودند و همچنين آثار مواهب آلهيه ظاهر و آشکار بوده و محبوب القلوب بودند وزرائيکه نهايت عداوت و دشمني بوالدشان داشتند ايشان را دوست می داشتند و حرمت درجات مخصوصه می نمودند مثلاً حاجي ميرزا آقاسي نهايت عداوت را با مرحوم ميرزا داشت زیرا ايشان را رفيق قائم مقام در قلب خویش می دانست زیرا با مرحوم قائم مقام ميرزا ابوالقاسم نهايت الفت و محبت را داشتند اين مسئله نیز سبب بغض و عداوت شده بود لکن با وجود اين منتهای محبت را به جمال مبارک اظهار می داشت به درجه که جمیع حيران بودند که اين شخص با وجود اينکه دشمن والدشان است چرا به اين درجه رعايت پسر را می نمايد مثلاً وقتی که محمد شاه، محمد خان امير نظام کرمانشاهي را از آذربايجان طلبيد و شهرت در ولايات يافت که حاجي معزول و امير نظام به مصدر صدارت عظمي منسوب مرحوم ميرزا آن وقت حاکم بروجرد بودند مکتوبي به بهمن ميرزا مرقوم نمودند مضمون اينکه المنة لله حاجي ميرزا آقاسي معزول و امير نظام منصوب ، " يا رب اين نسناس از شه دور باد " ؛ بهمن ميرزا چون با مرحوم ميرزا عداوت داشت عين مکتوب را به حاجي ميرزا آقاسي فرستاد او آتش گرفت و جمال مبارک را خواست تشريف بردند عرض کرد نمی دانم به پدر شما من چه کرده ام که اينگونه در حق من می نويسد لکن چکنم پدر شماست ملاحظه کنيد که چه نوشته است جمال مبارک ملاحظه فرمودند و سکوت نموده هيچ اظهار نظر نکردند. صاحب ديوان نشسته بود او بسيار آدم خوش نيتي بود و به جمال مبارک محبت داشت مکتوب را گرفت نگاه کرد، گفت اين خط ميرزا نيست تقليد کرده اند حاجي ميرزا آقاسي گفت نگاه کن اين عبارت به اين سادگي باين سلامت باين مختصري و باين فصاحت و بلاغت ممکن نيست کس ديگري بتواند بنويسد و چون جمال مبارک هيچ نفرمودند و سکوت اختيار فرمودند، عرض کرد خوبست که شما بوالد نصيحت کنيد که اينگونه تحقير بار ديگر تکرر نيابد چکنم والد شما است محض خاطر شما از او گذشتم ولي کاري بکنيد که او از من بگذرد مقصود اين است که دشمنان (۱۴) مرحوم ميرزا هم جمال مبارک را دوست می داشتند و با وجود آنکه جمیع می دانند که در هيچ مدرسه داخل نشدند و نزد هيچ معلمي تعليم نگرفتند کل شهادت ميدهند که در علم و فضل و کمال بي مثيل و نظيرند مثلاً در طهران در مسئله مشکلي که مذاکره می شد و

جمیع حیران بودند جمال مبارک حلّ می نمودند و از برای کلّ آشنایان اسباب عزّت و راحتی و نعمت بودند از جمله میرزا آقا خان صدر اعظم دروقتی که وزیر لشکر بود معزول و منکوب شد و سرگون به کاشان گردید نهایت رعایت در حق او و خانواده اش نمودند و همچنین دیگران، یک وقتی به مازندران تشریف بردند میرزا محمد تقی مجتهد مشهور در یالرود بود قرب هزار طلبه داشت به چند نفر از تلامذّه خویش اذن و اجازه اجتهاد داده بود شبها در مجلس مباحثه علمیّه می شد بعضی از احادیث مشکله روایت میکردند و چون حیران می ماندند جمال مبارک معنی حدیث را بیان می فرمودند از جمله شبی از شبها میرزا محمد تقی از مجتهدین تلامذّه خود سؤال کرد از معانی بیان کردند نپسندید بعد جمال مبارک بیانی فرمودند سکوت کرد. روز ثانی به حضرات تلامذّه مجتهدین خود گفت که من بیست و پنج سال است که شما را تربیت و تعلیم کردم مرا گمان چنین نبود که در معنی این حدیث حاضر نباشید و یک جوان کلاه بسر (علوم را محصور در نزد ارباب عمائم میدانستند) حدیث را اینگونه تشریح نماید. لهذا جمال مبارک در صفحات نور شهرت یافت و بزرگان نور نهایت احترام را مجری می داشتند روزی جدّه^۶ والده یعنی والده والده²¹ وقت سحر به منزل میرزا تقی مجتهد رفته بود که نماز بخواند بعد از نماز مجتهد مذکور باو گفته بود که من مژده^۶ بشما بدهم دیشب در خواب دیدم که حضرت قائم در خانه^۶ هستند من رو بآن خانه رفتم پاسبان گفت حضرت قائم با جمال مبارک خلوت کرده اند لهذا کسی اذن دخول ندارد بعد فکری کرد گفت عجباً این مقام را از کجا پیدا کرده اند ایشان از خانواده^۶ وزارت اند بعد گفت یک نسبت خویشی بعیدی بما دارند شاید از آن جهت است. باری این حدیث مجتهد در اطراف نور شهرت یافت بعضی نفوس فطن زیرک گفتند نفس مجتهد را راه ندادند چگونه می شود این مقام بجهت خویشی با مجتهد حاصل شود مختصر این است چه در طهران و چه در مازندران جمیع اعظام و اکابر و علما که می شناختند شهادت بر بزرگواری جمال مبارک می دادند و هر امر مهمّی واقع می شد حلّ آنرا رجوع بایشان می نمودند و اگر بخواهم در این مقام یک یک را شرح دهم بسیار مفصل می شود در ایام طفولیت در سن پنج یا شش سالگی جمال مبارک خوابی دیدند و آنرا برای والدشان بیان فرمودند والدشان شخص شهیری از معبرترین و منجمین حاضر نموده و سؤال از تعبیر خواب کردند رؤیای مبارک این بود که در عالم خواب در باغی تشریف داشتند ملاحظه (۱۵) فرمودند از اطراف طیور عظیم الجثّه بر سر مبارک هجوم دارند ولکن ادّیت نمی توانند برسانند بعد به دریا تشریف بردند و شنا می فرمایند همچنین طیور هوا و ماهیان دریا جمیعاً هجوم بر سر مبارک می نمودند اما ادّیتی نمی رسانیدند آن شخص معتبر باصطلاح خود زائجه کشید و گفت این رؤیا دلیل بر این است که این طفل مصدر امر عظیمی خواهد شد و آن امر تعلق به عقل و فکر دارد زیرا سر مرکز عقل و فکر است لهذا جمیع رؤسا و بزرگان عالم بر سر این طفل مانند مرغان و

ماهیان هجوم خواهند کرد ولکن ضرری نخواهد رسانید و او بر کل غالب می شود و کل در نزد او خاضع خواهند گشت و عجزشان ظاهر خواهد شد. انتهی.²²

و از مجتهد مزبور خواب دیگری نیز که در همان ایام شباب جمال ابهی¹ راجع بایشان دیده نقل است که در رؤیا صندوق پر از کتبی را مشاهده نمود و خطوط آن کتب مذهب و جواهر نشان بود و لثالی آن دیده ها را خیره می کرد و باو گفتند که آن کتب تعلق به جمال ابهی¹ دارد پس همینکه از خواب برخاست در تعبیر آن رؤیا متحیر گشت و به نوع تعجب به خود می گفت آیا در خاندان وزراتی و دولتی ممکن است این مقامات عظیمه و کمالات منیعه وقوع یابد. حاجی میرزا محمد تقی نوری مذکور که با جمال ابهی¹ نسبت خویشاوندی بعیدی داشت و منجذب به آن عظمت و کمالات بود از مجتهدین معظم مشهور آن ایام شمرده می شد و در ما بین علماء فتوای غریبه در احکام شرعیه داد از آنجمله فتوای عدم ابطال صوم به واسطه شرب دُخان بود و خود در ایام رمضان بر منبر قلیان می کشید لذا نوبتی در ایام فتحعلی شاه باقر(؟) حجة الاسلام گیلانی مقیم اصفهان که وی را تسفیق نموده بود به شاه امر کرد تا او را به طهران حاضر ساختند و تعزیر شرعی نمودند و بالاخره او در سال ۱۲۶۳ در شصت و سه سالگی از این جهان در گذشت. قصص العلماء و روضة الصفاء و بعضی تاریخ وفات او را (عالمی خراب شد = ۱۲۵۸) گفته اند که مطابق با سال هزار دویست پنجاه هشت (۱۲۵۸) می باشد²³

و اما القاب و نام و نسب و ولادت حضرت مبشر اعظم و باب الله الاکرم

القاب منیعه آن بزرگوار در مواضع کثیره آثار باهراتش به عبارات باب الله الاعظم و ذکر الله الاکبر و کلمه الله الاتم و نقطه البیان و امثالها مسطور و در السن ادنی و اعلی¹ به عناوین نقطه اولی¹ و رب اعلی¹ مشهور و در بیانات جمال ابهی¹ به وصف مبشر متصف و مذکور است نام جلیش مرکب از اسمین اعلیین علی محمد بود و در بسیاری از کلماتش از آن نام به عبارت ذات حروف سبع تعبیر و اشاره فرمود و چنانکه مذکور شد در بلدة شیراز در شب غره محرّم سال یکهزار و دویست و سی و پنج (۱۲۳۵) هجری قمری در خانه آقا میرزا علی عموی والده اش قریب

22- از بیانات شفاهی حضرت عبد البهاء به نقل از یاداشتهای فاضل مازندرانی.

23- در موقع طبع کتاب باید سه حاشیه مسطور که در وصف الحال مجتهد نوری است از عبارت (و از مجتهد مزبور) و انتهای به عبارت (سال ۱۲۵۸ میباشد) و حاشیه اول و سوم از مؤلف کتاب و حاشیه دوم از کتاب روضة الصفاء می باشد به فاصله های معین در تحت خط افقی پایین صفحه نوشته شود و نیز عنوان (و اما القاب و نام و نسب ... الی آخر) به خط جلی تر نوشته شود. (فاضل مازندرانی)

به فجر تولد یافت و از عوالم غیبیه قدم به عرصهٔ شهود گذاشت و والد ماجدش سید محمدرضا از تجار معتبر و والده محترمه اش فاطمه بیگم هر دو از اهل شیراز بودند و نسب مطهرش از طرف ابوین از طریق ائمه هدی به حضرت امام شهید حسین بن علی بن ابیطالب پیوسته و آن تبار تجارت شعار خلفاً عن سلف شرافت نسب را با کمال حسب توأم کرده (۱۶) و به جمال صورت و فضائل سیرت و مآثر دیانت و جذبات عبادت امتیاز یافته و دستار اخضر و مظفه خضرا که شعار بنی فاطمه بود بر سر و در کمر داشتند و آثار انتسابشان به خانواده وحی و رسالت و انوار ظهور و طلوعشان از آن برج نبالت و اصالت از جبین مبینشان می درخشد و چون عرق نبیل سیادت هاشمیت با اصل قدیم ایرانیت در آن حضرت توأم و این دو بحر در آن مجمع البحرین ملتئم و با هم بود در کثیری از مواضع استدلالیه از کلمات و آیاتش خود را به عنوان جوان عربی ستوده و منهما هذه :

" م ح م د یا اهل العرش اسمعوا نداء ربکم الرحمن الَّذي لا اله الا هو من لسان الذکر هذا الفتی ابن العلی العربي الَّذي قد کان فی امّ الکتاب مشهوداً فاستمع لما یوحی الیک من ربک انی انالله الَّذي لا اله الا هو لیس کمثله شیئی و هو الله کان علیاً کبیراً یا اهل الارض اسمعوا نداء الطیور علی الشجرة المتورقة من کافور الظهور فی وصف هذا الغلام العربي المحمدي العلوي الفاطمي المكي المدني الابطحي العراقي مما قد تجلی الرحمن علی ورقا تهنّ انه هو العلی و هو الله کان عزیزاً حمیداً" ²⁴ و در موضعی دیگر " لانّ الله قد اختار لحفظ دین رسوله و اولیائه عبداً من الأعجمیین و اعطاه مالم یؤت احداً من العالمین." ²⁵

کیفیت ایام صغر سنّ آن حضرت

از آن رو که والدین آن حضرت جز او فرزندی نبود و نیز از سیمای شئون و احوال وی همواره آثار جلال و عظمت استقبال مشاهده می کردند و همی قرین حیرت و شگفت می شدند دمبدم تعلقاتشان بدو می افزود و بیش از حدود معهود مراقب و ساعی در حفظ و تربیتش بودند و آثار عجیبه و حکایات غریبه کثیره از ایام صغر سنّ وی در السن و تواریخ مشهود و مسطور است و از جمله رؤیاهای عجیبه که در ایام خُوردسالگی برای آن

18- قیوم السماء از آثار حضرت اعلی -سوره عبد-آیه ۳ (* محمد * یا اهل العرش اسمعوا نداء ربکم الرحمن الَّذي لا اله الا هو من لسان الذکر هذا الفتی ابن العلی العربي الَّذي قد کان فی امّ الکتاب مشهوداً * فاستمع لما یوحی الیک من ربک انی انالله الَّذي لا اله الا هو لیس کمثله شیء و هو الله کان علیاً کبیراً * یا اهل الارض اسمعوا نداء الطیور علی شجرة المتورقة من کافور الظهور فی وصف هذا الغلام العربي المحمدي العلوي الفاطمي المكي المدني الابطحي العراقي بما قد تجلی الرحمن علی ورقا تهنّ انه هو العلی و هو الله کان عزیزاً حمیداً *)

19- قیوم السماء از آثار حضرت اعلی -

حضرت پدیدار شده و هیچ یک مناسبتی با حال و سال او نداشت این بود و به والد ماجدش چنین حکایت نمود، که شب در عالم رؤیا دیدم میزانی بین الارض (۱۷) والسماء آویزان است و جد بزرگوارم امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق (ع) در یکی از کفین نشسته و کفه دیگر خالی است و شخص جلیلی که وی را شناختم مرا برگرفت و در کفه تهی نشاند و همینکه در آن قرار یافتم طرف من چندان سنگین آمد که بر جایش ایستاد و کفه آن حضرت سبک بود و بالا رفت و چون والدش آقا سید محمد رضا امثال این گفتار و آثار از وی استماع و مشاهده می نمود در تفکر و تحیر فرو می شد و به خویشاوندان و خواص محارم خود می گفت که نمی دانم مال حال این طفل به کجا خواهد رسید چه که از کودکی پنج ساله امثال این اقوال و احوال بسی حیرت انگیز است و او در هیچ امری شباهت همسالان خود ندارد پس او را در حدود شش سالگی برای تحصیل قرائت و کتابت و ادبیات ابتدائیه به مکتب شیخ عابد معلّم سپردند و شیخ مذکور که پس از ظهور عترت آن حضرت بی تائی به سوی امرش شتافت و به اذعان و ایمان به او مفتخر و مشتهر گردید ملا محمد نام داشت و از فرط زهد و عبادت به نام شیخ عابد اشتهار یافت و از پیروان عقیدت شیخ احسائی و سید رشتی و از علوم رائجه ایام بهره مند بود و خط را نیکو می نوشت و در دبستانش که به قرب خانه آن حضرت واقع جمعی از فرزندان و کودکان مباشرین (۹) تعلیم می گرفتند پس او در ایام قلیله چنان براعتی از آن خوردسال نادرالمثال در دروس مقدماتی خصوصاً در جودت خط مشاهده نمود که موجب حیرت او گردید و یکی دو سال پیش نگذشت یعنی در حدود سال ۱۲۴۳ آقا سید محمد رضا به جوار رحمت ایزدی پیوست و آن بزرگوار در صغر سن یتیم ماند و حاجی میرسید علی خال اعظمش به کفالت و پرورش خواهر و خواهرزاده پرداخت و در وصف احوال و شئون وی در آن سنین حکایات غریبه بسیاری مشهور و مسطور است چنانکه از معلّم مزبور مأثور شد که در یوم نخست همینکه به رسم مکتب داران خواست برلسان او بسمله القأ و تلقین کند آن حضرت معنی جمله را از او پرسید و او در بیان تأمل کرد پس آن بزرگوار فرمود هر جمله را که معنی و درک و مفهوم نباشد ادا نتوان کرد آنگاه خود با بیانی فصیح و بلیغ و در غایت دقت و اتقان (۱۸) شرحی در تفسیر بسم الله گفت که معلّم غرق در حیرت گشت و بی اختیار برجان و لسانش گذشت که یاللعجب این کودک نارس دارای قدرت و معانی بدیعه از مکتب " و علمناه من لدنا علماً " است آیا که را یارای آنست که به تعلیم او پردازد و او را نزد خال مذکور برد و از پذیرفتن وی در مکتب خود عذر آورد ولی خال به آن حضرت سخنان سابق خویش را تذکار کرده تاکید نمود که در مکتب مانند سائر شاگردان مستمع و مطیع باشد و معلّم را نیز راضی نمود لاجرم آن بزرگوار در مکتب

مذکور استقرار گرفت و متدرجاً در طی ایام کلمات و حالاتی از وی تراوش می نمود و سبب تحیر و تنبه می گردید و شیخ معلّم چون در سالیانی بعد شرح بسمله صادر از قلم ملهم وی را مشاهده و مطالعه نمود بیقین مبین بدانست که آثار و اثمار بدیعه در حالت صغر سنّش نیز مانند وجود برگ و بر و میوه و ثمر در بذر شجر در کمون آن سرور وجود و تحقّق داشت و نیز از معلّم شهرت یافت که فیما بین تلامیذ مکتب مقرر و مرسوم بود که در هر روز از ایام جمعه یکی از آنان همگی همدردان و نیز استاد را در باغها و نزهتگاههای نزدیک شهر ضیافت می کرد و روز را باشتغال به بازی و استفاضه از معلّم می گذراند و همینکه معلّم و متعلّمین در محل مجتمع می شدند و کودکان به انواع بازی سرگرم می گشتند او از جمع کناری می جست و پنهان می گشت و چون وی را نمی دیدند در تفحص و جستجو می شدند تا او را در سایه درختی یا کنار دیواری مشغول نماز و نیاز و در حالت رکوع و سجود و توجه به معبود بی انباز می یافتند و نیز از شیخ معلّم این حکایت نشر یافت که از آغاز ورود آن نونهال بی همال در مکتب وی او در احوال و اطوارش همی به حیرت و شگفت اندر بود زیرا که بهیچ وجه در صفات و اخلاقیات مشابهت و مماثلت با سائر کودکان نمی دید و حرکات و افعالی که از مقتضیات ایام صغر سن است از او مشاهده نمی گشت چنانچه اغلب اوقات در افکار و احزان بود و از ملعب صبیان همواره گریزان و نیز به تلامیذ مکتب و همسالان خود بسی رأفت و شفقت می کرد و هر چه از مأکول و (۱۹) مشروب داشت به آنان بالسویه می داد و با شادمانی و انبساط خاطر تناول می نمودند و هر آنچه از لوازم درس و مشق محتاج می شدند و از او تمنا می کردند بی مضایقه و بدون اظهار منت با کمال ملاطفت عطا می نمود و هرگز دیده نشد که مابین او و یکی از شاگردان رنجش و کدورتی باشد و یا یکی از وی و یا او از احدی شکایت نماید و هکذا در درس و خط محتاج به تکرار نمود و هرچه معلّم باو درس می داد بار اول فرا می گرفت و مانند سائر شاگردان غلط نمی پرسید و خط را بدانگونه که معلّم تعلیم می داد مانند او می نوشت لذا شیخ معلّم پیوسته در جودت و فراست ذهنیه و قابلیت و استعدادات جلیه وی تعمق و امعان نظر می نمود و مکرر می گفت اگر این طفل دوره های تحصیلاتش را بانجام برساند نخستین عالم عصر خویش خواهد شد و همینکه خال اعظم پس از چند سال وی را در مرافقت خود برای اشتغال به تجارت برد دست تأسف به یکدیگر زده افسوس می خورد و این عبارت را به تکرار می گفت که اگر والدش در حیات بودی وی را در تحصیل علوم باز نداشتی و به امر تجارت نگماشتی و آن حضرت از صغر سنّ در میل وافر و رغبت شدید به عبادات و مناجات و استقراق و عوالم روحیات بوده و توجه چندان به شئون مادیه نمی فرمود و اغلب ساعات شبانه روزش مصروف در نماز و راز و نیاز می گذشت و چون در حدود نه

سالگی بود در اغلب روزها روزه می گرفت و در صبحها برای استطاله اشتغال به عبادت در مکتب دیر حاضر می شد و معلّم یکی از همدرسانش را به طلب وی می فرستاد که هم علّت تأخیر را دانسته و هم وی را با خود به دبستان ببرد و تلمیذ پس از مراجعت و حضور با وی نزد معلّم اظهار می داشت که وی را در گوشه خلوتی در خانه مسکونه اش مشغول به عبادت یافت و بدینگونه به کرات واقع شد و چون بر او عرضه می کردند که در حال صغر سن متکلف به طاعات و عبادات نیستی در هر نوبت با کمال ادب و حیا که مخصوص وی بود عذری پیش می آورد و بیانی می نمود که چارهئی جز قبول و سکوت نبود چنانچه فاضل نحیر شهر حاجی سید جواد کربلایی نواده آقا سید مهدی بحرالعلوم مشهور از عظمای علمای متقدمین اصحاب آن حضرت (۲۰) چون با حاجی سید محمد یکی از احوال وی طریق دوستی و مراودت داشت روزی در شیراز به خانه اش رفت و در اثناء آنکه در تالار بیرونی عمارت مشغول مکالمه بودند ناگهان صوت جوان نو رسی به سمعش رسید که به اداء صلوة و در حال دعا و مناجات بود و از اصغاء دعوات در لجه تحیر و تعجب فرو رفت چه که آن هنگام فریضة صلوة نداشت و نیز به تأثیر صوت و تضرع به درجه وی را جذب نمود و دل بربود که از مکالمه باز ماند و سمع قلب و روح را بگشود و لب بیست تا لحن ملیح را استماع نماید و انتظار می برد که به رؤیت صاحب صوت نائل گردد ناگهان سیدی صبی و صبیح در سن تقرّب نه سالگی از بیت اندرون بیرون خرامید و در کمال وقار و شرم و ادب سلام داد همینکه نظرش بر آن صورت زیبا افتاد چنان مجذوب جمال و کمالش گشت که از حرکت و تکلم باز ماند و دیده بر جمال نادرالمثال بدوخت حاجی سید محمد بدو گفت این آقا خواهرزاده من است نامش سید علی محمد و پدرش از این جهان در گذشته است و اما تأثیراتی که از مشاهده احوال موصوفه علی محمد در سید کربلایی حاصل شد هرگز از او مفارقت نمود و باری دیگر پس از چندی به شرح مذکور به آن خانه رفت و محن دلربای صلوة و مناجات بشنید و پس از لمحّه همان صبی ملیح به مجلس ورود فرمود در حالی که چند قطعه کاغذ در دست داشت و بعد از اداء تحیت با وقار و ادب نزدیک رفت کربلایی مذکور از او پرسید که این کاغذها چیست پاسخ داد که صفحات مشق من است و کربلایی او را از دستش گرفته نگریست و غریق حیرت و تعجب گشت چه که او خط را به مراتب از معلّمش بهتر و زیباتر نوشته بود و سپس از او سؤال کرد که شما هنوز به مقام تکلیف نرسیده اید و عبادت بر شما واجب نه چرا اینقدر نماز و نیاز بجای می آورید در جواب فرمود که خوشترین ساعات حیاتم هنگامی است که با محبوب و معبود خود در راز و نیازم و من مشتاقم که مانند جدّ عالی مقدارم امام همام سید السّاجدین باشم و سید کربلایی چون این سخنان را از وی بشنید لختی در نهایت

حیرت (۲۱) بدو نگریست و به یقین مبین دانست که در تحت استتار آن قیافه لمیع و اطوار بدیع اسرار عمیق و منیعی مودوع و مستور است و از این جهت بود که چون ندای جانفزای دعوت جدیده از افق شیراز مرتفع گشت عاشقانه بدانسو شتافت و مقصود و مرام خود را بیافت و ان بزرگوار در مواضعی از کلمات عالیات خود شیخ عابد مذکور را یاد نموده و به خطاب یا محمد و یا معلّمی مخاطب فرموده بالجمله " **قل ان یا مُحَمَّدُ مُعَلِّمِي فَلَا تُضْرِبْنِي قَبْلَ ان يَفْضِي عَلِي خَمْسَةَ سَنَةٍ و لو بطرف عين فانّ قلبي رقيق رقيق**"²⁶ پس از آنکه تحصیلات ابتدائیه اش در مکتب مذکور منقضی گشت خال اعظم او را از مکتب در آورده و به حجره تجارتش در شیراز مشغول ساخت و پس از چندی وی را در حالیکه به سن پانزده سالگی رسیده بود با خود از شیراز به بندر بوشهر برد و در حجره تجارتش به تجارت مشغول نمود و از اینرو که تحصیلات آن بزرگوار منحصر به مکتب ساده مرسوم آن ایام بود و تحصیلات ادبیه و علمیه عربیه که علماء آن دوره طی می کردند نمود در توقیعات و رسائل در مقام احتجاج خویشان را مانند جدّ مُمَجَّدش حضرت رسالت پناهی اُمّی ستوده و به طور تعجیز علما و فضلا را به اِستنان در میدان منزلت قلبیه و قلمیه خود دعوت فرمود و در آن جمله این کلمات عالیه است.

" **فو ربّ السّماء و الارض ان امره لابین من هذه الشّمس في نقطة الزّوال في هذا القسطاط لانّ حجّة الله قد اختار لحفظ دینه و اسراء شریعتہ عبداً ما قرء عند احد و اعطاه الله بفضله و کرمه بما وعد في القرآن للمتّقین من عباده اتّقوا الله یعلّمکم الله ثمّ قوله جلّه شأنه اتّقوا الله یجعل لکم فرقاناً و شرح صدره بما لم یشرح صدر احد من شیعتہ علی من قبله**"²⁷ و در مقامی دیگر فرمود " **فلما بلغ سنّ هذا الفتي الي حکم فرض العلم (بلوغ) قد بلغناه الي جزيرة البحر (ابوشهر) سنّة محمّد رسول الله (۲۲) من قبله و ما تلا من سبیل علمکم لدي احد منکم و انه لأُمّی علی هذا الشّان و اعجمي علی هذا الصّراط و احمدي من فدیة رسول الله في حکم لوح حفیظ و یشهد کلّ ذی عقل انّ مثل تلك الآيات ما نزل الا من الله العزیز الحکیم**"²⁸

²⁶ - بیان عربی، باب یازدهم از واحد ششم - مجموعه آثار حضرت اعلی شماره ۴۳ - جمع آوری دار آثار ملی بمائیان ایران در سال ۱۳۳ بدیع که بتعداد محدودی تکثیر گردیده است. (INBA-43)

²⁷ - منبع؟ منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی'

²⁸ - ... جناب حاج میرزاسید علی خال اعظم آن حضرت را در حالیکه به سن پانزده سالگی رسیده بودند به بندر بوشهر برده و در حجره تجارتي خود در انجا بشراکت مشغول کار تجارت داشتند. در یکی از توقیعات مبارک باین موضوع تصریح و چنین میفرمایند: " فلما بلغ سنّ هذا الفتي الي حکم فرض العلم (بلوغ) قدبلغناه الي جزيرة البحر (بوشهر) سنة محمد رسول الله من قبله و ما تلي من سبیل علمکم لدي احد منکم و انه لامي علی هذا الشان و اعجمي علی هذا الصراط و احمدي من ذرية رسول الله في حکم لوح حفیظ و یشهد کلّ ذیقعل ان مثل تلك الیات ... (به کتاب حضرت نقطه اولی: صفحه ۸۵ رجوع شود.)

در بیان کیفیت ایام شباب آن حضرت

و آن حضرت پس از ورود به بوشهر به مساعدت و مشارکت و مرافقت خال به تجارت اشتغال گرفت و بعد از انقضای قرب چهار سال امر شراکت با آنان تفریح کرد و مستقلاً تجارت می نمود و آن تجارت سراً معروف به نام میمندی ها بوده و تقریباً دو سال بدین طریق بگذشت و در سنین توقّفش در آن بندر متدرّجاً اثمار و آثار مودوعه ای در وی ظاهرتر شده و ابصار حدیده را به او متوجّه و منجذب می نمود و حکایات دوام عبادت و اذکار آن بزرگوار در معرض حرّ شدید آفتاب بر سطح بام حجره تجارتش و توجّهات و مناجاتش در اسحار آنجا معروف و مشهور نزد یار و اغیار می باشد و ارتباطات معنویه و توجّهات قلبیه اش به سرّ اُخفیّ و محبوب ابهی در آن سنین محسوس و مشهور گشته و نیز در آن ایام گاهی نصایح و دستوراتی از او تراوش می کرد که دلیل بر آن بود که اعمال و احوال ناس خصوصاً تجّار را نپسندیده و با روش عدالت جویانه بدیع خود آنان را به اصلاحات و بهبودی دلالت می کرد و حاجی سید جواد طباطبائی مزبور در آن ایام سفری از ایران به هند می نمود و در بوشهر برای سابقه دوستی با خال اعظم به ملاقات وی رفت پس در آنجا نیز به فیض دیدار آن بزرگوار فائز گشت و بعد از آن مکرراً می گفت که آن جوان الهی را چندان با انوار و اطوار و کمال و خصال برگزیدگان و خضوع و خشوع و اخلاق و آداب بزرگان و طاعات و عبادات مقربان دیدم که هرگز تأثیر آن احوال از خاطر محو و فراموش نگردد و این بیان (۲۳) علوّالتیان از آن حضرت به صحّت و شهرت پیوسته که هرگز برای رسم نشان و نوشتن بر بسته های بضائع تجارتی مُنحنی نگشتم الا آنکه در حال حق تعالی را سجده به جای می آوردم و پس از سنین مذکوره از بوشهر عزیمت مسافرت به کربلا نمود آورده اند که آن حضرت را شوق سفر و توقّف در مقامات متبرّکه عراق عرب زمام اختیار از کف بر بود و مکرّر به اُخوالش نگاشته و از آنان خواست که به بوشهر رفته حجره اش را تحویل گیرند و آنان همی به مسامحه و تعلّل می گذراندند تا عاقبت سائق غیبی وی را به آن داشت که معاملات و محاسبات تجاریش را مرتّب نمود و در حجره را مقفّل و مختوم کرد و کلید آنرا تسلیم امینی نمود و شرح احوال به احوال نوشت آنگاه رهسپار کربلا گردید و خال اکبرش حاجی سید محمد چون از ماجرا مطلع گشت آشفته و پریشان بود چه که او را بی اعتنای به این جهان و متاع آن و تفویض کننده امور بید تقدیر حی قدیر می دانست ولی خال اعظم حاجی میر سید علی از آن جهت که آن حضرت را از صغر سنّ در کفالت داشت و باحوال و اطوار و غرائب اسرارش مطلع بود و اطمینان داد که آنچه از آن بزرگوار صادر گردد گرچه در ظاهر

و با وی نظر مغایر صلاح دیده شود همان موافق مصالح و اعتدال و حقیقت و کمال و مرضی ذوالجلال است و عاقبت حاجی میر سید محمد به بوشهر رفت و به نقود و بضائع و دفاتر نگریست و اوضاع را در نهایت کمال مشاهده نمود و بالجمله آن حضرت در حالتیکه مفارقت آن عزیز یکتا بر والده و احوال سخت مؤثر و ناگوار بود ناگهان به عراق عرب وارد و در آن صفحات به زیارت مشاهد متبرکه ائمه اطهار و اسلاف عالی تبار خود به استفاضه از عالم انوار پرداخت و در آن ایام به محضر عالم کامل الحاج سید کاظم رشتی که بر جای شیخ جلیل القدر شهیر الشیخ احمد الاحسائی و بر طریقت وی در کربلا مسند افادات و تعلیمات روحانیه داشت حاضر شده و با او و کبار علمای اصحابش مأنوس بوده چنانچه در مواضع کثیره از آثار آن بزرگوار در حق شیخ و خصوصاً درباره سید به تبجیل²⁹ و تجلیل جلیل مسطور و عقیدت و معرفت آنان رکنی عظیم از معارف آن حضرت محسوب و شمه ای از آن آثار خصوصاً (۲۴) شطری از بیانات فاتحه تفسیر سوره بقره را طی مقامات مقتضیه آتیه نقل می داریم و آنان از احوال و اطوارش استنباطاتی نموده و اخبار و بشارتی گفتند چنانچه شرح این واقعات و آنچه از قول سید معظم مزبور درباره آن حضرت روایت شده در بخش اول نگاشتیم و پاره از آن بشارات را نیز در مواضع مناسبه مستقبله ذکر خواهیم نمود و در اینجا فقط حکایتی را که نقل از آخوند ملا صادق مقدس خراسانی است می نگاریم و او از کبار و علمای اصحاب سید رشتی بود و تفصیل احوالش در این بخش و بخش سوم می آید و در ایام توقّف آن حضرت در کربلا در آنجا او نیز اقامت داشت و در یومی از ایام به زیارت مرقد امام شهید حسین بن علی رفت ناگهان چشمش در خارج باب ضریح به سیدی جوان در نهایت صباحت و ملاححت افتاد که در منتهای تبّتل و خضوع متوجه بان رقائم بود و لاینقطع اشک از چشمانش جاری می شد چه که آن بزرگوار در احیان زیارت بقاع متبرکه ائمه اطهار و اسلاف والا تبارش از غایت ادب و احترام به فاصله معین دور می ایستاد و اداء زیارت می کرد پس آخوند از مشاهده آن شئون صوریه و معنویه اش غرق دریای حیرت و منجذب بدو گردید و باری دیگر نیز آن حضرت را به آن حال و مقال دید و نزدیک رفته، سلام داد و آن بزرگوار چنان مستغرق عوالم انوار و اسرار بود که در ظاهر جوابی نگفت و آخوند تأمل کرد تا او از زیارت فراغت جست و متقه قهراً در غایت ادب از آن مقام خارج شد آنگاه خود را به او رساند و سلام عرضه نمود و

29- تبجیل = (اسم مصدر) [عربی] [قدیمی] tabjil. ۱. گرامی داشتن. ۲. بزرگ شمردن. ۳. احترام کردن

آن حضرت جواب داد و رسوم احترام به جای آورد و آخوند با کمال ادب از وی درخواست نمود که در مجلس ذکر مصیبت منعقد در منزلش حاضر گردد و او استدعایش را پذیرفت و باین عبارت باو جواب گفت زهی شرافت و سعادت آن را که در مجلس ذکر مصیبت حضرت نورالله الاعظم حضور یابد و لختی اظهار شفقت و ملاطفت نسبت به آخوند فرمود و در یوم موعود در موقعی که سید رشتی و اصحابش در منزل آخوند مجتمع بودند ملّا حسین بشرویه بر منبر نشسته (۲۵) ذکر مصائب می نمود وارد شد و همینکه نظر سید بر او افتاد با آنکه هرگز در هنگام استماع مصائب آل الله برای احدی قیام و تکریم نمی کرد به پاس احترام وی از جای برخاست و استقبال نمود و با حال احترام و تواضع به تکرار و اصرار همی گفت سیدنا اینجا بفرمائید و محلّ جلوس خود را نشان می داد ولی آن حضرت قبول نفرمود و در داخل آن مجلس قرب درب آن جالس گشت و در آن حال با دیده حدید دیده می شد که اعضاء و ارکان کل حاضرین به عظمت آن بزرگوار معترف و خاضع می باشد ولی کل متحیر بودند که کیست و احوال چیست؟ و ملا حسین بر منبر ساکت و صامت بود تا آنکه سید به او خطاب فرمود، گفت: چند بیتی از اشعار شیخ که در مصیبت امام شهید ساخته بخوانید و او شروع بخواندن آن ابیات نمود و حضرت شروع بگریستن فرمود چندانکه از گریه اش تمامت حضار مجلس به گریه شدید شدند و بخواندن چند بیتی از آن ابیات اکتفا شد و مجلس خاتمه یافت لاجرم شربت حاضر کردند و آن بزرگوار نیز نوشیدند آنگاه سید از او قبول معذرت خواست و برای حضور در مجلس ذکر مصیبت منعقد در منزل خویش برخاست و اصحابش نیز با او رفتند پس آن حضرت بر جای سید بنشست و شربتی دیگر نوشید سپس با ملّا صادق بدرود گفته بیرون رفت بالجمله از ایام قلیله توقّفش در آن مشاهد انوار که قریب به شش ماه بود بیش از پیش سرچشمه افکار سرشار از وقایع افکار بدیعه اش به قوتی آسمانی منفتح شده و مخزن قلب ممتلی از نیران موقده معارف الهیه اش به اراده ربّانیه انفجار یافته و شروع لمعان انوار و جریان اثمار نمود و پس از مسافرت من الخلق الی الحق که بان شاهد مقدمه فرموده چون مسافرت من الحق الی الحق فی الحقش را در آن ایام عدیده به پایان رساند قصد سفر من الحق الی الخلق کرده عازم شیراز شد و سبب صوری مراجعتش از کربلا پس از توقّف آن ایام قلیله اصرار والده اش بود که تحمّل فراقش را نمی توانست نمود و خال اعظم را برانداشت که برای ارجایشان به کربلا رفت و بالاخره آن حضرت عودت به شیراز فرمود (۲۶) و باز به صدد مراجعت به کربلا و اقامت در آنجا بود ولی والده و خال اعظم سعی در توقّفش در شیراز نمودند و اسباب ازدواج برای وی مهیا کردند و بادوشیزهئی مسمّاة به خدیجه سلطان بیگم از سلسله سادات خویشاوندانش که دختر عمّ والده اش بود وصلت دادند و عقد

ازدواج در روز جمعه هیجدهم شهر رجب سال هزار و دویست و پنجاه و هشت (۱۲۵۸) بسته گشت و سپس فرزندی از ایشان بوجود آمد که به نام سید احمد موسوم شد و در طفولیت از این جهان در گذشت و دیگر از آن حضرت فرزندی نشد و نسلی نماند و بدینطریق در شیراز متوقف و مشغول گردید و در آن ایام قریب ده سال ایام شباب به استثناء شهور توقف در کربلا که در بوشهر و شیراز در شغل تجارت صرف فرمود بین العموم وبالاخص بین التجار به فرط دیانت و امانت و تقوی و عصمت و صدق و عبادت و تخلّق به اخلاق و سجایای طیبه به درجه مشتهر و مشاربالبنان بود که تجار و غیرهم از آن کسانی که او را می شناختند پیوسته استعجاب از محامد صفات او می نمودند و عند الكل باقصی المقام از وثوق و احترام بود و در امور تجارتي به رأی و خبرت و بینائی او اعتماد می کردند و رشته تجارتش به بنادر فارس و بمبئی (مبئی) امتداد داشت و در **یکی از توفیقات کریمه اش** در خصوص اشتغالش به تجارت و در شأن و شرایط آن چنین مسطور:

قل انّ ما اختاره الله لمحمد من قبل ثمّ لعلي قبل محمد من بعد التجارة انتم بها لتغلبون ثمّ لتعززون سبحانك اللهم فانزل بركات السموات و الارض و ما بينهما علي الذين يتجرون في الارض و هم في تجارتهم ينصفون يحسبون لدوهم ما هم لانفسهم يحبون اللهم ارفعهم و عزّهم و اغنهم من عندك انك كنت علي كل شيء قديراً قل فمن تتحير في الله ضمن الله ان يغنيه و من اصدق من الله حديثا فلتجعلن تجارتكم بالله فانّ ذالك تجارتكم بمن يظهره لله ان انتم بالحق تتجرون. ³⁰ (۲۷)

* سال نخست ظهور بدیع *

وقایع سال 1260 هجری قمری مطابق سال 1223 هجری شمسی

و سال 1844 میلادی

و آن حضرت پس از مراجعت از عراق عرب به شیراز تا یوم اعلان دعوت و قیام بنشر امرش به نحو مذکور در مولد و موطن خود متوقف و مشغول به امر تجارت بود و هر چند در ایام مذکور افشاء دعوت و مؤمنین و اصحابی از او معلوم و مشهود نیست ولی از انوار و افکار و بداعت اذکار و جذبات اطوار و ظهور آثارش عقول ذکیه و قلوب حسّاسه ادراک و احساس می نمودند که وی را افکار و اسرار بدیهی در سر و پرواز تازه ای در پر

است و انوار خفیه مانند آغاز فجر در افق شیراز در منظر اولی الابصار الحدیده نمایان بود و خصوصاً جمعی از بستگان و معاشرین آن بزرگوار و غیرهم مطالب و اظهارتی از او شنیده و فهمیده بودند و زمزمه در داخل و خارج از او لبها بود لاسیما پس از وفات السیدالجلیل الحاج سید کاظم در کربلا که در سال ۱۲۵۹ اتّفاق افتاد آثار و اطوار و اظهار آن حضرت واضحتر به چشم و گوش می‌رسید.

ورود جناب ملاحسین بشرویه ای به شیراز و

ملاقاتش با حضرت باب اعظم

چنانچه در بخش اول نگاشتیم در آن ایامی که مسند تعلیمات روحیه اسلامیة از طریقت شیخ احسائی به واسطه خودش یا بعد از او به واسطه وصیتش حاجی سید کاظم رشتی در کربلا برقرار بود و طالبین حقائق دینیه پیاپی بآن مرکز شتافته استفادت می‌نمودند جمعی کثیر از علما و فضلا و محققین از آن مدرسه روحانیه فارغ و بالغ شدند و حرکت و هیجان محسوسی در افکار شیخیه نمایان بود و چون حاجی سید کاظم بدون تعیین من یقوم بعده از این عالم در گذشت ارباب دعاوی کثیره در مابین علماء اصحابش در عراق عرب و ایران برخاستند که هر یک ادعای قیام در مقام او را می‌نمودند و اعظم و اهمّ از کل حاجی محمد کریم خان از اهل کرمان بود و او به وفور علم و مال و شئون ریاست و جلال و کثرت تألیفات اشتهار یافت و اغلب پیروان آن عقیدت در اطراف او می‌گشتند ولی (۲۸) از آنجائی که سید رشتی در وصف من یقوم بعده اوصاف عظیمه و مقامات معنویه مهمّه ذکر نمود که بر آنان منطبق نمی‌شد جمع کثیری از کبار اصحابش که هم در مقامی عظیم از علم و فضل و تقوی بودند و هم به روح و عمق مطالب و مآرب وی و شیخ احسائی احاطه داشتند و می‌دانستند که مقصود و منظورشان اخبار و بشارت قرب دوره ظهور موعود و تهیه اصحاب و استعداد برای نصرت آن امر محمود بوده از حوادث آن واقعات متزلزل و متحیر بودند و اینسو و آنسو جویا و پویا گشتند و تحملّ عبادات و ریاضات شاقّه نمودند و به ادعیه و مناجاتها پرداختند و به تخلیه و تحلیه نفس مشغول شدند و سپس در طریق طلب قدم گذاشتند در مقدم آنان ملّا حسین از اهل بشرویه و خراسان بود و شرح احوالش متدرّجاً در مطاوی این بخش به تفصیل در بخش آتی می‌آید و او سر حلقه دلیران دین و پیش قدم مجاهدین و از رجال نامدار حق در یقین و مردی به حلیه سامیه علم و فضل آراسته و به مقامات عالیه تقوی و انقطاع پیوسته و بشهامت و شجاعت بدنیه و روحیه وابسته بود و قریب نه

سال در کربلا نزد سید رشتی به تحصیل علوم و تکمیل شئون دینیه اشتغال داشت و سید در برخی از مواقع مهمه برای مناظرات و احتیاجات با فرقه مخالفین خود از فقها و مجتهدین او را از اطراف خود مبعوث نمود و او با قدرت علمیه خویش عقده از مشکلات بگشود و حقیقت معارف و مقاصد سید و شیخیه را بر آنان بنمود و در این موقع که نجم ساطع سید رشتی از افق کربلا آفل شد و آن بساط روحانی منطوی گردید و نداهای تازه از کربلا و از مراکز متعدده ایران به سمعش رسید لاجرم به عزم تحقیق و آزمایش و جستجوی ازمن له الحق برخاست و نخست چند روزی در محضر درس و تعلیم میرزا حسن گوهر در کربلا حاضر شد و میرزای مذکور کمال احترام و خضوع نسبت بوی می نمود ولی او خویش را به مراتب اعلم و اتقی می دید بلکه گوهر را از جوهر مطالب شیخ و سید محروم و بی نصیب ملاحظه کرد لذا از وی منعطف و منصرف شد و نقش مسافرت ایران را در ضمیر بست و ملاقات با مدعیان خصوصاً میرزا محمد کریم خان مطمح نظرش بود (۲۹) و چون به نفحات منتظره از شیراز مترصد و متوجه بودند از آن طریق این سفر را اختیار نمود پس مادر و خواهر را با اثاثیه زندگانی در کربلا گذاشت و برادر کهنترش میرزا محمد حسن و خالوزاده اش میرزا محمد باقر را که با وی همراز و پیرو بودند با خود همراه کرده، منقطعاً عمّا سوی الله عازم شدند و در ماه جمادی الاولی از سال یک هزار و دو بیست و شصت هجری قمری به حدود شیراز ورود نمود و قبل از دخول بآن بلد همهران را بفرستاد تا در مسجد ایلخانی منزلی گیرند.

آغاز بشارت و طلوع سپیده فجر هدایت

و خود بر حسب تقادیر غیبیه و تدابیر الهیه لدی الورود به خارج بلد به ملاقات حضرت رسید و آن بزرگوار وی را در خانه خویش دعوت خواست و او در جواب چنین عرضه داشت که همهران را به مسجد ایلخانی فرستادم و اکنون منتظر منند و از جهت نرفتن من متحیر و مضطرب خواهند شد آن حضرت فرمودند که امر ایشان را تفویض به خدا کن و برویم در آن حال قوت اراده و جاذبیت وی ملاحظه را با خود برد و در بین طریق از یک طرف در عظمت و حلاوت رفتار و گفتار آن بزرگوار و از طرفی در اسرار نهانی آن ملاقات غیر منتظره تفکر می کرد تا به درب خانه رسیدند و پس از دق باب غلام سیاه در را باز کرد و باب خطاب به ملا حسین نموده این

جمله را از قرآن بخواند " **فَادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ** " ³¹ پس به هجره ای از آن خانه در آمدند و فی الحال امر فرمود (۳۰) تا آفتابه و لگن از برای شستشوی دست و روی از غبار راه حاضر کردند. ³² و خود آب بر دستهایش بریخت و او اصرار داشت که حفظ ادب نموده امتناع ورزد ولی آن حضرت قبول نفرمود و پس از فراغت همینکه قرار بگرفتند و تناول شربت نمودند از وی ترحیب و تکریم بسزا فرمود و امر داد تا سماور از برای چای مهیا کردند و او در آن حال از ملاطفت و شفقت های باب خجل و منفعل بود و عزم مسارعت به مسجد ایلخانی و اطلاع از همهران در ضمیر داشت و اجازه خواست که چون رفقا در تشویش خاطر می شوند و اینک وقت اداء نماز مغرب است به مسجد رفته ایشان را دریافته به صلوة پردازند ولی آن حضرت به وی چنین گفت که برای شما اولی آنکه امور را به مشیت و اراده الهیه تفویض نمائید و اکنون مشیت الهیه بدین تعلق دارد که در اینجا مکئی نمائید. پس ملاحسین را از قوت کلام وی اطمینان و سکونی حاصل شد و برخواسته وضو ساخت و مشغول نماز گردید و او نیز به اداء صلوة پرداخت و در اثناء اذکار و اوراد ملاحسین را افکار بسیار در نظر گذشت و در مساعی خود که برای یافتن مقصود به جای آورد و نیز در آن ملاقات غیر منتظره مملو از اسرار خفیه همی تفکر نمود و از عمق قلب به مناجات و دعا دست تضرع و ابتهال گشود و از خدا خواست که ثمره و نتیجه ریاضات و مشقاتش زودتر چهره مطلوب گشاید و بدیدار محبوب نائل آید و بعد از فراغت از صلوة با هم نشسته و شروع به مکالمات نمودند و آن هنگام تقریباً یک ساعت از شب گذشته بود سپس در باره وفات سید رشتی و امور آن طائفه بعد از وی سخنها به میان آمد و بسط مقال دادند و بیان و عیان داشتند که هر چند او من یقوم بعده را تعیین

31- ﴿ اَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ ﴾ - سوره حجر - آیه ۴۶

32- چنانچه در تاریخ جدید مسطور است و از متقدمین به شهرت و حد یقین پیوسته سید رشتی در سنین اخیره ایام از افادتش چندان در باب ظهور موعود منتظر و علامات و اشراط آن سخن گفته و نوشته که اغلب از فضایل اصحابش معتقد به قرب ظهور شدند و در آن ایام جمعی کثیر از مشایخ و بزرگان روحانی و نقاط مختلفه ایران و غیره چنانچه در بخش اول گفتیم و بعد نیز در مواضع مناسبه در شرح احوال شه میرزاد و سنگسر و سلماس و سیسان و غیرها می آوریم مردم را مترصد طلوع آن انوار می نمودند و سید چون من یقوم بعده را تنصیب و تعیین نکرد و اوصاف عظیمه و مقامات خطیره برای وی ذکر نمود لذا امثال ملاحسین بشرویه ای و ملاعلی بسطامی و ملا محمد علی بارفروشی و ملاجلیل ارومی و ملایوسف اردبیلی و غیرهم چنین گمان داشتند که یا نفس قائم و یا نائب خاص اعظمی از طرف وی پس از سید رشتی ظهور خواهد نمود و از این رو با شوق و انقطاع کامل وسائل و اسباب فراهم آورده خود را برای نصرت در رکاب آن حضرت و شهادت در سبیلش مهیا کردند.

و تسمیه نمود ولی اوصافی برای وی معین داشت و علامات و آثاری درباره او ذکر کرد که با این مدعیان مطابقت ندارد و موافقت نیارد. مانند آنکه او جوانی امّی و سیدی فاطمی و صاحب علم الهامی و جسما و روحا منزّه و مبرا از هر نقص و ناتمامی و از صغر سن معصوم و مقدّس از هر خطا حتّی از مکروهات اسلامی است و امثال ذلک و ملاحسین در اثناء مکالمه با او از بیان و سیما و اطوار روحانیه اش مطالب و مآرب دقیقه عمیقه بعیده از انظار و عظمت و نورانیت و جذآبیت (۳۱) و اقتدار عجیبی مشاهده و مطالعه می کرد و همی خویشان را خاضع به او دیده دل به وی می داد پس در این موقع باب روی به وی نموده گفت: بین تمامت این علامات و کمالات در من موجود است؟ و انطباق هر یک از آن صفات را با خود شرح داد. و او چون این اظهار را شنید به خاطرش گذشت که هر چند صفات و علامات مذکوره در وی جمع است و عظمت نفس و کمال اخلاق و تقرّب عظیم الهی و جاذبیت و قوّت کلام و اراده و امثال ذلک از خصال عظیمه از تمام شئونش تابان و درخشان می باشد به حدی که احدی انکار نتواند نمود ولی مافوق اینها دو خصلت عظیمه مهمّه ناچار باید در موعود منتظر باشد. یکی قدرت و تصرفات روحیه که مافوق قوای طبیعیه است و دیگر علم الهی محیط بر کلّ اشیاء. چه که از سید مرحوم مکرّر شنیده شد که می گفت: علم من نسبت به علم او قطره در مقابل دریا و ذره در برابر خورشید جهان آراست و این مطالب را نیز اظهار داشت و آن حضرت لمحّه سکوت فرمودند³³ و در آن حال ملاحسین در نظر گرفت (۳۲) که اگر باری دیگر آن اظهار را نماید مسائل علمیه معضله لاینحلّ را که در ایام سید در رساله ای جمع

33- در تاریخ حاجی میرزا جانی کیفیت ایمان ملاحسین را به طریقی آورد که خلاصه اش آنست چون بعد از وفات سیدرشتی به موجب دستور وی جمعی از اصحاب مخلص در مسجد کوفه مدّت یک اربعین معتکف شدند و ابواب ما نشسته‌یہ الانفس را بر روی خود بستند و با تضرّع و دعا حصول به معرفت و لقاء ولی محبوب را خواستار گشتند و ملاحسین و برخی در عالم مکاشفه ملهم بشیراز شدند ولی به صورت آن محبوب را نمی شناختند و در شیراز چون آن حضرت به مجلس درس ملاحسین درآمد او احساس نمود که جذّاب نهانی در آن مجلس حاضر است که او را از خود بی خود نموده و راز قلبش را از او گرفته پس آن حضرت وی را به خانه خویش دعوت نمود و در آنجا به او گفت که تو را سرگشته در بیداء حیرت و گم گشته در مقصد می بینم و او در جواب عرض کرد بلی چنین است، آنگاه فرمودند: که طلعت محبوب خود را آیا به چه علامت و دلیلی می شناسی او گفت به نقطه علم که در وجهش ظاهر باشد پس آن صاحب گنج ربّانی تفسیری بر حدیث جاریه نوشته بود، اظهار داشته فرمود بین: آیا صاحب این بیان به مقاماتی که می خواهید هست و همینکه آن تشنه طلب دران نگر بست مطلوب را یافت و خصوصاً سید رشتی فرموده بود آن صاحب حقی که بعد از من ظاهر گردد بایست حدیث جاریه را شرح نویسد آنگاه ملاحسین عرض کرد: که مرا ناخوشی غشی است که بایست با طلای محلول معالجه کنم و لهذا از آن آزار پیوسته در آزارم پس آن طبیب طبیبان یک قاشق شربت به وی داد، آنگاه او را از جمیع امراض ظاهری و باطنی شفا بخشید و دل رمیده اش از شربت سرور آرمیده و چشم طلبش آنچه ندیده بود دیده.

کرده بود به وی ارائه داده از او بپرسد و این افکار در متفکره‌اش جولان داشت که مجدداً آن حضرت به او خطاب کرده فرمود، درست فکر کنید آیا نمی‌شود آنکه سید در خصوص او می‌گفت من باشم؟ پس ملاحسین رساله مذکوره را به وی عرضه داشت و او لمحّه ای بدان نگریست و شروع به بیان فرمود و یک یک از مسائل مندرجه را تبیین و توضیح نمود چندانکه قلب ملاحسین روشن گردید و از استماع معارف بدیعه که هرگز در خیالش خطور نکرد و از شیخ و سید شنیده نشد، منجذب گشت و باب در آن حال خطاب مهیمن بدو نموده، گفت با آنکه شایسته نیست عباد حقیر خداوند قدیر را امتحان نمایند بلکه حق علیم همیشه بندگانش را آزمایش می‌فرماید: معذکک برای هدایت ای مهمان مکرمم هر چه در دل داشته و خواستید آوردم بدانکه در این یوم نقطه علم الهی منم و باب یقین و معارف معنویه باز شده هر کس را هر سؤال و حاجتی است باید از اینجا طلب کند و هر که در اقل از آن تزلزل و تحیر آرد به همان مقدار در دون جنّت نعیم خواهد بود و عرفان غیب الهی و توجّه و عبادت او که غایت غائی آفرینش است امروز از اینجا حاصل می‌گردد و اینک تفسیر سوره احسن القصص است که بیان می‌نمایم گوش فرا دار پس لوح و قلم بر دست گرفته به سرعتی که در تصور احدی نگذرد سوره اول آن را که مسمی به سوره ملک است در دقایقی چند از صادر فرموده، بنگاشت. و ملاحسین در آن حال که صریر قلم اعلی مرتفع بود و در میدان لوح جولان می‌نمود و تغنیات ملکوتیه آن حضرت عنان اختیار دل را می‌ربود حالی دیگر یافت. چندانکه نتوانست خویش را نگه دارد برخاست و در غایت تضرّع و خضوع اجازه رفتن خواست آن حضرت به وی فرمودند با این حال اگر بیرون روی هر کس تو را ببیند آشفته خاطر و پریشان پندارد اولی آنکه برجای خود بنشینی و امشب را در اینجا قرار گزینی لاجرم او بنشست آنگاه پس لمحّه ای بدو فرمودند: ای ملاحسین این ساعت فجر طلوع آفتاب حقیقت است و مقامی بسیار عظیم دارد و بعد از این در سالهای ایام زندگانی بشر مقام احترام آن را محفوظ داشته و جشن خواهند گرفت و ذکر واقعات این شب می‌نمایند شکر کن خدای را که چنین فضل و موهبتی بتو ارزانی داشت (۳۳) و در این وقت دوساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود که ملّا حسین مستغرق انوار و جذبات آن بزرگوار گشت و لطیفه الهامات و نقطه علوم صمدانیه را که از جهت نیافتن مظهرش همی در حیرت و تجسس بود در آن هیکل جمیل منبعث از عالم الهی دید و ماء حیات معارف روحانیه بدیعه را از آن سرچشمه جاودانی چشید و وصول به مرکز انوار پنهان از ابصار و انظار را فقط به توسل بآن باب اعظم فهمید و به مقام رفیعی از ایمان و اطمینان رسید و دل بآن دلبر الهی باخت و میل و اراده خویش را فدای مشیت و اراده ربّانیه او ساخت و از این رو شب و روز لیلۃ القدر قیام بر دعوت و

اظهار امر و بشط ربّ اربّی یعنی همان شبی که ملاحسین را دعوت فرمود و بشط عرفان و ایمان و انقطاع هدایت و تقلیب نمود که شب پنجم جمادی الاولی³⁴ از سال هزار و دویست و شصت (۱۲۶۰) هجری قمری مطابق سوّم خرداد و بیست و سوّم مای (May) سال هزار و هشتصد و چهل و چهار (۱۸۴۴ D.A) میلادی بود. مبدء تاریخ این امر و یکی از اعیاد کریمه و ایام عظیمه می باشد و سه ساعت از آن شب گذشته بود که طعام حاضر نمودند و مشغول بتناول شدند و ملاحسین در آن حال تمامت اوصاف مذکوره در قرآن برای اهل بهشت را در آن فضای نورانی مملوّ از آرامش و آسایش و معرفت و محبّت و عظمت ملاحظه کرد و تمامت حجب از مقابل دیدگان خرق شده، عوالم انوار و بواطن اسرار را مشاهده نمود و شب را در آن خانه مینو نشانه بیارمید و تمام شب را در نوم و یقظه در عالم انوار الهی و سرور روحانی بود. و چون هنگام سحر برخاست پس از اداء مراسم و فرائض به زیارت آن بزرگوار نائل شد و بدین مضمون حقایق مشحون مخاطب گشت که هیچده کس باید (حروف حی) در اول بار مؤمن باین امر شوند و من بام و تو اول من آمن و باب الباب منی و نفوس سائره مذکوره باید چنین باشند که بدون دعوت و هدایت احدی خود تفحص نموده و به مقصود رسیده ایمان آرند. و چون عدد کامل شود یکی از ایشان را با خود به سفر مکه و مدینه برم تا پیام الهی به شریف مکه رسد و سپس مراجعت به عراق عرب کرده (۳۴) در کربلا باید ابلاغ امر شود و بدو امر فرمود که در مسجد ایلخانی اقامت گزیند و به تدریس مشغول شود. کمال احتیاط را منظور دارد و به احدی ذکر و افشاء امر نکند تا چون هنگام عزیمت آن حضرت به مکه فرا رسد او و همه حروف حی مأمور تبلیغ گردند پس وی را اجازه رفتن داد و تا درب خانه مشایعت نموده به خدا سپرده و در آن حال که ملاحسین به سوی مسجد ایلخانی می رفت خود را دراعلی مقام از درجات بشریه مشاهده کرده و تأیید آسمانی و نعم و آلاء ربّانی و الهامات غیبیه و شرح صدر را در خویش می دید و با گوش هوش نداء سروش می شنید که نداء می کرد ایها النّاس ابواب ملکوت الهی باز شده بشتابید. مائده سماویه نازل و گسترده گردیده سرعت نمائید و مسابقت جوئید. و بالجمله نزد همراهم رفته به دستور مزبور پرداخت و نفوس کثیره از فئه شیخیه و غیرهم بورود او اخبار و ابشار گشتند و به ملاقاتش رسیدند و اهتمام نموده مجلس وعظ و تدریس

34- و نبیل زرنندی در بیان تاریخ بعثت و دعوت حضرت مبشر که در ایام بیست و هفت سالگی جمال الهی بود این رباعی را سروده:

بعد از دو ده و هفت ز عمر پاکش ***** ستین شد و رحم شد باهل خاکش

اظهار نمود اسم اعلاش را ***** تا خلق از آن راه کنند ادراکش

برای وی ترتیب دادند و جمعی کثیری برای استفاضه حاضر شدند و او کتاب شرح زیارة شیخ احسائی را تدریس و تبیین می نمود و باب خود نیز حاضر می شد و در بین مستمعین می نشست .

حروف حی و اصحاب اولیه و وقایع چهار ماه اول امر آن حضرت در شیراز*

جناب اول من آمن باب الباب ملا حسین بشرویه³⁵ چون به شرح مذکور به ایمان حضرت باب اعظم شد و اطمینان (۳۵) باینکه اوست نقطه علمیه آلهیه و منبعث از نفعه غیبیه رحمانیه حاصل نمود و ایثار مال و جان و آنچه در قبضه اقتدار داشت برای نشر امر و مقاصد او در عهده گرفت به موجب دستور مذکور روزها در مسجد ایلخانی حوزه درس داشت و بدان مشغول بود و با احدی در خصوص ظهور الهی دم نزد ولی اغلب لیالی در آن دارالسَّعاده و محضر عالی باستفاضه از انوار معانی بسر می برد و یوم فیوم در دریای منزلات و ملهمات لانفاً دلهای او مستغرق و خائض می شد و در مراتب عرفان و ایمان ترقی و عروج می یافت و در مقامات عشق و انقطاع بلوغ حاصل می نمود و در آن مدت که جز او کسی به بارگاه قرب کاملاً راه نیافته و حامل امانات الهیه و محرم اسرار ربّانیه نبود مهمترین کتاب که از باب علوم غیبیه به عرصه ظهور آمد یعنی کتاب مستطاب تفسیر احسن القصص تمام و کمال یافت و مدت صدور و نزول آن سفر عظیم چهل روز به طول انجامید و حاوی یکصد و یازده سوره (مطابق عدد (اعلی=۱۱۱) می باشد و نیز صحیفه مکنونه که جامع ادعیه جلیله اربعه عشر است از آن قلم ملهم ظهور و بروز نمود و باین دو سفر جلیل ابلاغ بینه و اکمال حجت صورت گرفت و همینکه جناب ملاعلی از اهل بسطام با دوازده تن دیگر که از رجال نامدار علم و ذوق و تقریر و شجاعت دینیه و از اصحاب شیخ احسائی و سید رشتی بودند برای تحقیق و تفحص بعد از جناب باب الباب بآن بلد ورود نمودند از حال و مقال وی درک نمودند که به مقصد و مقصود رسید و نقطه منظوره را دریافت و او نیز وصول و مَثول خود را بسرچشمه حیات و مسرت کتمان نمی توانست کرد و ناچار اظهار و اخبار طلوع مشرق انوار بدون تعیین شخص عالی مقدار نمود و

35- و در تاریخ جدید مذکور است که حضرت باب عدّه ای از علمای شیخیّه و تجار را اطلاع داده بدیدن ملا حسین تشویق و تقویت کردند تا حوزه درس مذکور برقرار گشت و آن حضرت نیز حاضر می شدند و ملا حسین در سه جلسه پی در پی خود را عاجز از تقریر و بیان می دید و بدانست که از اقتدار و تصرف ثانی آن بزرگوار است آورده اند که روزی از وی سؤال کردند که چون دیگری بجز از شما بیان نماید نسبت باو چگونه رفتار می نمائی او گفت مستمع می شوم باز فرمودند اگر از سید مرحوم نیز بجز بیان نماید چه می کنی گفت مطیع و منقاد می شوم بار سوم فرمود اگر از شیخ هم برتر و بجز گوید چه خواهی نمود ملاحسین بالصراحه گفت که مقام تلمذ و تعبد را قبول خواهم کرد و در بیان کیفیت ورود جناب ملا حسین بملاقات حضرت باب و ایمان وی طریقتی دیگر مأخوذ از کتاب ابواب الهدی تألیف هشترودی راوی نقل از حاجی معین السلطنه تبریزی و نیز از ملا محمد جعفر واعظ قزوینی است که در بخش سوم درضمن شرح احوال آن جناب خواهیم آورد.

ظاهر داشت که مقصود و موعود منظور از اشارات و بشارات مابین سابقین خصوصاً باب ثانی یعنی قدوة الاعاظم الحاج سید کاظم را یافته ولكن از تسمیه و اشاره به او ممنوع است و هر نفسی باید با قدم طلب و جذبات عشقیه خود راه پیماید و محبوب و مطلوب را بیابد و از این رو جوش و خروش فیما بین آنان برخاست و سراز پا ندانسته به جستجو و تفحص برآمدند و متدرجاً بواسطه قرائن واضحه مشهوده و خصوصاً در عالم مکاشفه در حال عبادات و مناجات مقصود را (۳۶) دانستند و محبوب را شناختند آنگاه بواسطه آن جناب به درک لقا و افاضاتش فائز گشتند³⁶ و مقدم آنانکه پس از وی به مقام عرفان و ایمان نائل شدند جناب ملاءعلی بسطامی بود که به جناب باب الباب خبر قرب ورودش و همهرانش را داده و او چون به نوع مذکور در قرائن مشهوده و از رموز حال و مقال ملاء حسین و نیز از مکاشفات خود پی بواقع برده اصرار نمود تا باتفاق وی برای زیارت آن حضرت به خانه مبارکه روان شدند و همینکه دق الباب کردند غلام سیاه فی الحال در باز کرده بایشان چنین گفت که آقا امروز از خانه بیرون نرفتند و منتظر ورود شما بودند و چون به محضرش وارد شدند (۳۷) ملاء علی بدون محاجه و طلب برهان و بینه قانع شده ایمان آورد و ثانی من آمن گردید و سائرین نیز یک یک به توسط جناب باب الباب به محضر آن بزرگوار و بشرف ایمان رسیدند و به تدریج در ترتیب تعداد حروف حی قرار گرفتند و از آنان میرزا محمدحسن برادر گهتر باب الباب و میرزا محمدباقر پسرخال وی و ملا یوسف اردبیلی و ملاء جلیل ارومیه و

36- با نظر دقیق در کتاب و صحیفه معلوم می گردد که آن حضرت برای مراعات قلوب انام و محارات با افکار و استعداد افهام و احتیاط از معارضت و مقاومت ملاهای بمانه جوی آن ایام چنانچه نشر نام خویش را در آغاز منع فرمود و نیز دعوت بدیعه اش را در ظاهر انبعاث از طرف امامی غائب جلوه داده و در ضمن بیاناتش افهام و اذهان را بسوی منظور و مقصودش می برد و از این جهت شاید جمعی کثیر از مؤمنین ایام اولیه در عقبه ظاهر مانده و پی به باطن مرام نبرده و عنوان باب و عبد بقیة الله را مانند بابین سابقین و غیرهما وساطت از آن امام غائب که مرکز اذهان ساده امامیه بوده دانستند و بدان طریق اذعان و ایمان آوردند چنانچه برخی از آنان از نسبت مقام آنحضرت با مقام با بین سابقین عرض و استفسار کردند و عدّه از آنان که اسیر عقائد و عوائد خود بوده در موقع نسخ و تجدید احکام منصرف و منحرف گشتند و ما ذکر بعضی از آن نفوس حتی امثال ملا حسن بجزستانی از حروف حی را در مواقع مناسبه خواهیم آورد ولی آنانکه صاحب فراست قویه بودند به صورت ننگریستند و به معنی رسیدند و بدین نکته پی بردند که منظور آن حضرت از آن حقیقت غیبیه و مُربسل و مُنزل آیات و منبع و مخزن معارف عظیمه و تعالیم قومه که غالباً از او به عنوان بها و مانند آن از القاب و اوصاف شامخه یادی نمود امری دیگر و سری مضمهر است و بسا می شد که برخی از مؤمنین قسم اول کسانی از اولی الفراسه را دعوت به آنحضرت کرده و کتاب و صحیفه مذکوره را نشان می دادند و مفهوم خود را از بایت اظهار می داشتند و آنان بآن آیات بینات ایمان آورده تعظیم و تکریم می نمودند آنگاه به مبلغین خود می گفتند که مقام این بزرگوار عالیتر از این است که شما تصور کرده عنوان می نمائید و چون آن حضرت در چهار سال اول امر راضی نمی شدند که وی را بوصف و مفهومی دیگر بستایند لذا این طبقه اولی الفراسه از اصحاب، نیز به ظاهر موافقت با قسم اول نموده و حتی در بسیاری از رسائل اثباتیه که از آنان باقی مانده آن حضرت را موافق مفهوم دیگران تعریف و توصیف کردند ولی متدرجاً مقام اصلی دعوت آن حضرت واضح شد و آن حجاب خفی را نیز از چهره مرام برکشیدند و آن حقیقت منیعه غائبه متعالیه از ابصار و افکار را به عنوان من یظّهره الله تعبیر نمودند و داد قدرت را در وصف و بیان از او دادند چنانچه در ضمن مطالب این بخش و بخش آتی این امور واضح و روشن می گردد.

ملاً محمود خوئی و ملاً احمد ابدال مراغه و آقاسید حسین یزدی و ملاً خدا بخش قوچانی که اخیراً موسوم و معروف بنام ملاً علی شد و آقا میرزا محمد یزدی و شیخ سعید هندی و میرزا محمد علی و میرزا هادی قزوینی و ملاً باقر تبریزی و ملاً حسن بجزستانی بودند و آن نفوس زکیه سعیده از طبقه معممین و علماء دینیه از تلامذه سید رشتی و پیروان عقیدت شیخیه در سلک اصحاب اولیه منسلک شدند و هفدهم (۱۷) آنان فریده و وحیده بین نسوان جهان و مالکه علم و فضل و بلاغت در نثر و نظم و بیان **قرّة العین**³⁷ شهیر بود که در آن ایام اقامت کربلا داشت و به شیراز نرفته و درک محضر آن حضرت ننموده، غائبانه ایمان پذیرفت. آورده اند که چون شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی مذکور از عراق عرب در طلب حق عازم شیراز بود او مکتوبی ملفوف بدو سپرد و غزل معروف را که مطلعش این بیت است:

لمعات وجهک اشرف و شعاع طلعتک اعتلی *** ز چه روألست بر بکم نرنی، بزنی که بلی بلی**

(۳۸) در جوف بنهاد و از او خواست که چون ادراک مظهر حق نماید. معروضه ملفوفه را از قبل وی تقدیم محضرش دارد و میرزا محمد علی مذکور همینکه در شیراز به فیض عرفان و ایمان باب اعظم رسید معروضه را از قبل قرّة العین تقدیم داشت پس آن بزرگوار وی را در سلک اصحاب اولیه قبول نمود و با صدور و ارسال توفیق رفیعی سرافراز فرمود و هیجدهم آن نفوس مهمه جناب میرزا محمد علی (جناب قدّوس) از اهل بار فروش (بابل) مازندران بود و متأخرتر از کلّ شان به شیراز رسید و آن حضرت خیر قرب ورودش را قبلاً به جناب باب الباب دادند و هنگام صبحی بود که در حین عبور از بازار به آن جناب برخورد و از حال توقّف وی در آن بلد با جمع یاران خبر یافت و بدانست که ایشان به لقاء مقصود رسیدند و چون باب را در ایام کربلا ملاقات کرده بود و در این وقت از راه صفاء باطن پی مقصود برد و در آن حین آن حضرت از آنجا می گذشت و نظرشان از عقب بر وی

37- و در بینات حضرت عبدالبهاء در باب قرّة العین چنین مذکور مسطور است اما سید کاظم مرحوم پیش از عروج تلامذه خویش را بشارت بظهور موعود میدادند و می فرمودند بروید آقای خویش را تحری نمائید از اجله تلامذه ایشان رفتند و در مسجد کوفه معتکف گشتند و به ریاضت مشغول شدند و بعضی در کربلا مترصد بودند از جمله جناب طاهره روز به صیام و ریاضات شب به سجده و مناجات مشغول بود تا آنکه شبی در وقت سحر سر بیالین نهاده از این جهان بی خبر شد و رؤیای صادقه دید در رؤیا ملاحظه نمود که سید جوانی عمامه سبز بر سر و عبای سیاه در بر دارد پای مبارکش از زمین مرتفع است در اوج هوا ایستاده نماز می گذارد در قنوت آیاتی تلاوت می نماید جناب طاهره یک آیه از آن آیات حفظ می نماید و در کتابچه خویش می نگارد و چون حضرت اعلی ظهور فرمودند و نخستین کتاب احسن القصص منتشر شد روزی در جزوه احسن القصص جناب طاهره ملاحظه می نمود آن آیه محفوظه را در آنجا یافت فوراً به شکرانه پرداخت و به سجده افتاد و یقین نمود که این ظهور حق است باری این بشارت در کربلا به ایشان رسیده.

افتاد میرزا محمدعلی بی تأمل گفت که من این امر را از این جوان بزرگوار در کنار نمی بینم و باب الباب ناچار اقرار کرد و بدین طریق میرزا محمد علی از مجرای فؤاد به آن حضرت راه یافت و به لقاء وی بشتافت و لذا به عنوان آخر من آمن خوانده شد ولی مقامات معنویه و خصال و معارف الهیه و انبعاثات وجدانیة اش چنانچه بعداً در مواضعش می آید به درجه بود که در رتبه مقدم بر کل شمرده شد و این نفوس اولیه ثمانیه عشر که اثمار طیبه شجره معارف شیخ و سید بودند و اعلی جوهره مقصد و مقصود ایشان را نزد رشحات معارف حضرت باب اعظم مشاهده کردند و به مقام عالی از عرفان و فدا نائل گشتند و نزد آن حضرت متحد و متعهد در جانفشانی در سیل حق و حقیقت شدند در اصطلاح آن بزرگوار به عنوان حروف حی مذکورند زیرا آن نفوس زکیه حروف نورانیه بودند که از بسط و تمدید نقطه مشیت بارزه از قلم الهی در لوح وجود و شهود و انبساط راه شکل گرفتند و هر چند در صورت متعدّد می نمودند ولی در آن نقطه واحده علمیه الهیه که در هر یک از ایشان به خصوصیاتشان متجلی و متطور بود اتحاد داشتند و عدد ابجدی حروف کلمه حی هیجده (۸+۱۰=۱۸) است و عدد کلمه واحد نوزده (۶+۱+۸+۴=۱۹) است و رمز از آن هیجده می باشد که با خود آن حضرت نوزده بودند و از نقطه و هیجده حرف نورانی واحد اول یعنی نوزده نخست صورت گرفت و مقام (۳۹) هر یک از حروف حی که تفضیل احوالشان را در بخش سوم خواهیم آورد و در خصوص کیفیت ایمان جناب من اول من آمن و نیز سایر حروف حی و بروزات و آثار عظیمه ای که از آن حضرت مشاهده نمودند و آنکه نوایای قلبیه ایشان را را بیان فرموده روایات و حکایات کثیره مذکور و مسطور است و امری که از ذکر آن ناگزیریم این است که از علل مهمه ایمانش مشاهده و مطالعه رساله در تفسیر سوره بقره قرآن بود که قبلاً از قلم آن بزرگوار صادر و کامل گشته و در آن شب اول به نظر اول من آمن رسید چه که آن تفسیر به لغت عربیه فصیحی و بر سبک و اسلوب کلمات عالیات ائمه هدی و کاشف جوهر مصفای قرآن و حاوی معارف رقیقه بدیعه روحانیه است و از بعد از نزول قرآن تا آن هنگام به جز از ائمه عالی الشان از احدی آثار فؤادیه بد آن طریق ظهور و بروز نمود و پس از مطالعه و دقت نظر در آن کلمات بیقین مبین دانستند که از ینوع قلم حکیم صاحب فکر و قلب ملهمی تراویده که به منبع قلب من جاء بالقرآن اتصال دارد و نیز باصغاء و استماع تفسیر احسن القصص و نیز ملاحظه و مطالعه شرحی که بر حدیث جاریه بود ایقان و اطمینان حاصل نمودند و بالجمله هر چه دیدند و شنیدند ثمره آنکه به مقامی از عرفان و ایقان و انقطاع و فدا رسیدند که شبه آن در عالم کمتر دیده شد و چنان دامن از نشئه تمتعات دنیویه برافشاندند و همّت و خدمتی ظاهر نمودند که شرح آن اهتمام و قیام بر اعلاء این امر و شجاعتها و جانفشانی ها زیب متون

تواریخ و محیر عقول اولی الالباب است و برای نشر امر بدیع عاشقانه و مانند پروانه خویش را بر آتش بلایا همی زدند تا بالاخره جانیشان را در میدان فدا نثار نمودند³⁸ و مادر اینجا برای مزید استبصار سطری چند از تفسیر سوره بقره و شطری از آیات تفسیر احسن القصص و لختی از کلمات بینات آن حضرت را که حاوی مواضع تاریخیه است ثبت می‌نمائیم قوله الا علی فی البیان الفارسی :

(۴۰) " و از حین ظهور شجره بیان الی ما یغرب قیامت رسول الله است که در قرآن خداوند وعده فرموده که اول آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاول سنه هزار و دویست و شصت که سنه سنه هزار و دویست و هفتاد بعثت می شود اول یوم قیامت قرآن بوده³⁹ " و ایضاً قوله الکریم " بسم الله الرحمن الرحیم المرأ ذلک الکتاب ذکر من الله فی حکم عبد بدیع انه لکتاب قد نزل من لدن بقیة امام حق قدیم و انه لهو الحق فی السموات و الارض لا یغرب من علمه شیئی و لا یحیط بذکره خلق و انه لامام حی عظیم ان اتبع حکم ما اوحی الیک الآن من ربک فان الامر قد قضی و کلّ فی حشر البدیع لیبعثون قل اننی عبد من بقیة الله قد آمنت بالله و آیاته و ما نزل فی القرآن من عند الله و انه لا اله الا هو شهید علیم الی قوله شهد الله لعبد بما قد احاط علم ربّه و کفی بذلك فی الحکم علیک شهیداً قل یا ایها الملأ ان اسمعوا حکم بقیة الله من لدن عبده علی حکیم و انه لعبد ولد فی یوم اول المحرم من سنة خمس و ثلاثین و مائین بعد الالف و انّ الآن یوم التّصف من شهر المقدم علی شهر الرّجب من سنة احدي و ستین و مائین بعد الالف فی کتاب الله لمسطور و انّ ما نزل من یدیه من یوم الاذن الی ذلک الیوم تلک الآیات فی کتاب الله لمشهوده و انّ اول یوم قد نزل الروح علی قلبه قد کان یوم التّصف (۴۱) من شهر عین الاول عین الاول و الی ذلک الیوم الذی قد حرّم الله علیکم آیاتنا خمسة عشر شهراً فی کتاب الله لمکتوب قل کلّ ما نزل من یدی من دون ما قرئت کتاب الله جهره تلک الآیات فی لوح البدع لمحفوظ فویلّ لکم یا اهل الارض قد جحد بآیاتنا بعض نفس منکم و انا قد حرّمنا علی کلّ آیتنا خمس سنین جزاء بما کانوا یکذبون و انّ الله قد بین آیات البدع علی تلک العدة لیعلم الناس انّ کلّ ما نزل من یدیه شأن ایام قدرته قبل یوم البلوغ فی کتاب الله لمسطور

38 - هر چند درباره اول و ثانی من آمن یعنی ملا حسین بشرویه و ملا علی بسطامی و بعضی دیگر شکی نیست که از حروف حی بودند ولی برای تمامت عدد هیجده و ترتیبشان باختلاف گفته و نوشته اند و آنچه در متن نوشته شده موافق جوابی است که حضرت عبدالبهاء شفاها در سؤال بعضی از بهائیان راجع به حروف حی متذکر فرمودند و برخی از قدما و دوره حضرت مبشر را بر دو قسمت منقسم کرده ایام شیراز و اصفهان از قسمت اولی و ایام بعد از قسمت ثانیه محسوب و برای هر قسمتی حروف حی گفته اند بنام حروف حی دوره اولی و دوره ثانیه نام نموده اند و حاجی سید جواد کربلانی و ملا صادق مقدس خراسانی و بعضی دیگر را از حروف حی اولی شمردند و برخی از نفوس مسطوره در متن مانند ملا هادی قزوینی را از حروف حی ندانستند.

39 - از بیانات حضرت اعلی در بیان فارسی؛ واحد...باب ... ص...

و لما تمّ حكم ايام صغره قد اشرك الناس بامرہ الا انّ الحکم لله والعزة لعبدہ في كلّ الالواح لمکتوب و انّ بعد حکم الرشد قد قضی من سنه عشر عدّة و بعد ذلك قد اذن الله له بحکم المستسراحي ليعلم الناس حکم كلمة الهاء و الواو بعد رشده و استعد اليوم ظهور اسم الله القيوم الا انّ ذلك هو السراقديم الي قوله الاعلي قل انّ هذه سبيلي بمثل ما فصل في تلك الا حاديث و ما كذب فؤادي ممّا شاهدت بالعدل و الله علي كل شيئي قدير قل انّ اسمي محمد بعد كلمة العلي (علي محمد) و انّ اسم ابي بعد ذكر محمد كلمة الرضا (محمد رضا) قد كان في كتاب الله مسطوراً و انّ اسم جدّي في كتاب الله ابراهيم و ان اسم ابيه بعد كلمة نصر الله (فتح الله) في القرآن كان مکتوباً و انّ ذلك الكتاب ذكر من لدي ليعلم الناس عدّة كل ما نزل من يد الذکر في ايام ربّه خمسة عشر شهراً و ما كتب من قبله فليحفظوه بمثل انفسهم جزاء (٤٢) ليوم كل الي الله يحشرون" و قوله الاعلى في تفسير سورة البقره في الخطبة الافتتاحيه⁴⁰ "الا يا ايها الناظرين الي تلك الورقة المشرقة من شجره السينا التازلة في صفحات الواح ذلك الكتاب البيضاء ان اتقوا الله و اصمتوا و لاتقربوا اذا نقرالتاقور و اضاء الديجور و زالت الشمس في افق الظهور فايكم اياكم اذا غي الديك في ارض العماء و صاح الطيور في جوّ الهواء و تشهق الطاووس عند مطلع السرطان فهنا لك غنت الورقا بالثناء و جلّت البها بالضياء و طلع الفجر بالحيط البيضاء و استقام علي العرش نور الحمراء فايكم اياكم يا اهل البيان اذا نشرت الاشارة من شمس البهاء و دلّت الدلالة من امضاء القضاء و حكت المرآت في وجوه الآيات بالبدا فحينئذ زال الزوال في منطقة الثناء علي الطور السينا بالتورا الحمراء فان اذا احشر بين يدي الله و اقول حسبي الله لا اله الا هو اتالله و انا اليه راجعون و لمثل ذلك فليعمل العالمون سبحانك اللهم الذي ارفع من اقلامنا الحزن و تدخلنا في جنة العدن بالثناء اللهم انك لتعلم في يوم الذي اردت انشاء ذلك الكتاب قد رأيت في ليلتها بان ارض المقدسة قد صارت ذرة ذرّة و رفعت في الهواحي جئت كلّها تلقاء بيتي ثم استقامت ثم جاء خبر فوت الجليل العالم الخليل معلّمي رحمة الله عليه من هنالك و قد اخبرت بعض الناس قبل الخبر بنومي فصلي الله عليه بجموده اتالله و انا اليه راجعون (٤٣) و لا حول و لا قوّة الا بالله ان الحمد لله ربّ العالمين.⁴¹ و قوله في كتاب تفسير احسن القصص " بسم الله الرحمن الرحيم⁴² الحمد لله الذي نزل الكتاب علي عبده ليكون للعالمين سراجاً وهاجاً ان هذا صراط علي عند ربك بالحق قد كان في امّ

40- در تاريخ جديد چنين آورده كه ملا حسين در بيت حضرت باب در بيت در خلال سؤال و جواب با آن حضرت ناگهان نظرش بر چند كتابی در طاقچه افتاد و كتابی را برگرفته ملاحظه نمود و آن تفسير بر سورة بقره بود و به نوع تعجب پرسيد كه اين از كيست فرمودند جوانی تازه كار كه اظهار علم و بزرگی زياد می نمايد، پرسيد كيست و كجاست ؟ فرمودند می بينی و ملا حسين ملتفت شد كه در صفحه نوشته شده تفسير باطن باطن و او تفسير باطن دانسته ، عرض كرد بايد تفسير باطن باشد فرمودند صاحبش بيش از اين اظهار عظمت و دانش می نمايد و ملا حسين همينكه بدقت مطالعه كرد و دانست كه آنچه نوشته بود صحيح است و آن تفسير باطن باطن می باشد.

41- تفسير سورة البقره في الخطبة الافتتاحيه

42 - به توقيع قیوم الاسماء رجوع شود- (سوره آیه....)

الكتاب علي الحق القيم مستقيماً و انه في ام الكتاب لدينا لعلي و علي الحق الاكبر قد كان عند الرحمن حكيماً و انه الحق من عند الله و علي الدين الخالص قد كان في ام الكتاب حول الطور مسطوراً ان هذا هو الحق صراط الله في السموات والارض فمن شاء اتخذ الي الله بالحق سبيلاً " الي قوله "الله الذي لا اله الا هو و هو الله كان بالعلمين محيطاً و ان الله لن يقبل من احد من بعض العمل الا من اتى الباب بالباب ساجداً لله القديم من حول الباب محموداً" الي قوله " يا عباد الرحمن ان الله ما خلقكم و ما رزقكم الا لامرٍ قد كان عند الله في ام الكتاب علي الحق بالحق عظيماً إتبعوا ما اوحى الله علينا من احكام الباب في ذلك الكتاب مسلماً لله و لأمره علي الحق رضيماً و اعلموا ان تنصروا الله ينصركم في يوم القيمة بالذكر الاكبر علي الصراط نصراً كريماً تالله ان احسنتم احسنتم لانفسكم و ان تكفروا بالله و آياته لكننا بالله عن الخلق غنياً ، يا اهل الارض من اطاع ذكر الله و كتابه هذا فقد اطاع الله و اوليائه بالحق و قد كان في الآخرة من اهل جنة الرضوان عند الله مكتوباً." الي آخر تلك الآيات و ايضاً " بسم الله الرحمن الرحيم الرآ تلك آيات الكتاب المبين ألم ذلك الكتاب من عند الله الحق في شأن الذكر قد كان بالحق منزولاً و انا نحن قد جعلنا الآيات (٢٤) في ذلك الكتاب مبينا تذكرةً و بشري لعباد الرحمن من كان بالله و بآياته علي الحق اميناً " الي قوله " و انا نحن قد جعلنا الآيات حجةً لكلماتنا عليكم أفْتَقَدرون علي حرف بمثلها فأتوا برهانكم ان كنتم بالله الحق بصيراً تالله لو اجتمعت الانس و الجن علي ان يأتوا بمثل سورة من هذا الكتاب لن يستطيعوا ولو كان بعضهم لبعض علي الحق ظهيراً يا معشر العلماء اتقوا الله في آرائكم من يومكم هذا فأن الذكر فيكم من عندنا قد كان بالحق حاكماً و شهيداً و اعرضوا عما تأخذون من غير كتاب الحق فان لكم في القيامة علي الصراط موقفاً علي الحق قد كان مسئولاً و ان الله قد جعل الظن في كل الالواح اثماً مبيناً و عسي الله ان يعفو عما كسبتم لا نفسكم من قبل يومكم هذا انه كان بالتائبين غفراً رحيماً رحيماً و ان الله قد حرّم عليكم من غير العلم الخالص من هذا الكتاب حكماً علي غير الحق و اجتهاداً و انا نحن قد نزلنا عليكم كتاباً هذا علي الحق مشهوداً . " الي آخر الآيات بعث رسل و ارسال رسائل و چون به نوع

مذکور عدد حروف حی و واحد اول کامل شد و موقع آن نیز رسید که باب اعظم برای ابلاغ امر عزیمت حج فرماید اصحاب مذکور را برای تبلیغ ظهور و رسالت از خود تخصیص داد و با توقیعات مهیمنه به بلاد معینه برای دعوت اشخاص مهمه مأمور کرد و در روش ابلاغ به آنان دستور داد که کتاب تفسیر احسن القصص و صحیفه مکنونه را ارائه دهند و اخبار و ابشار از ظهور انوار نمایند و دلائل و شواهد بیان کنند ولی ذکر نام و اشاره به شخص او نکنند تا نفوس خود بجد و جهد پی به مطلوب و مقصود برند و به ایشان زاد و توشه روحانی از قوای تأییدیه ملکوتیه چندان فرستاد که دیدهای بینا می توانست افواج جنود لم تروها را مشاهده نمایند و جنود مادیه (٢٥) از مقاومت با آنان عاجز و ناتوان می گشتند پس شیخ سعید هندی با انقطاع و قدرتی فراوان برای تبلیغ به هندوستان رفت و ملاء علی بسطامی با علم و فضلی مشهور و شهامت و شجاعتی موفور مأمور عراق عرب شد که در

آنجا به اتفاق قرّة العین شیخ محمد حسن نجفی رئیس مجتهدین امامیه را تبلیغ نماید و توقیع مهیمن آن حضرت را به او ارائه دهد و از احوال و اطوارش احساس می‌شد که در تحت تأثیر و نفوذ قوه قویه عشق به میدان مخاطر و مصائب متکاثّر دوانست و سر سرافشانی در سیل الهی دارد و هنوز از بلد خارج نشده بود که بشیر بلایا رسید و مژده مقبولیت درگاه معشوق را به او رسانید و آن اینکه میرزا عبدالوہاب ابن حاجی عبدالمجید شیرازی که در بخش چهارم شرح احوال آن عائله و واقعه جان‌گداز شهادتش را در سیل امر بدیع خواهیم آورد در این هنگام جوانی در کمال صباحت منظر و از حقیقت این امر بی‌خبر بود با وی مصادف گشت و استماع دعوت و بشارت نمود و چنان از نفحات الهیه سرمست گردید که مفارقت از او نتوانست لاجرم به اتفاق رهسپار طریق مقصود شدند و از آن سو این خبر به حاجی عبدالمجید مذکور رسید و چنان در غضب برافروخت که سپند آسا از جای جست و به عزم آنان بشتافت تا خویش را به ایشان رسانید و به جناب ملا علی به شدت تعرض و پرخاش کرده و گفت جوانم را از راه دینش بدر آورده کجا توانی برد؟ و از سخنان دلپذیر و متین به قهر بر ملا علی و روی سکوتی حاصل بنا به وصفی که متغیر و متعصب شده، لطمه چند بر سر و روی آن عاشق دلدادہ بنواخت و این نخستین تعرضی بود که در راه امر جدید بر آن اولین مظلوم از مؤمنین وارد آمد. و جناب باب‌الباب و دیگران با جوش و خروشی نمایان مأمور سیر و تبلیغ در ایران شدند و فقط از حروف حی جناب میرزا محمد علی (قدّوس) برجای ماند تا با آن حضرت رهسپار سفر حج گردد و در نشر آثار و بسط انوار در مکه و مدینه و معاون و مساعد وی باشد و شیخ هندی⁴³ مذکور که اعمی بود و به لقب سید بصیر شهرت داشت پس از ورود به هندوستان برای نشر دعوت بدیعه در موطن خود سیر و سفرها کرد و تبلیغ امر نمود و ملا علی بسطامی توقیع مذکور را با خود به نجف برد و مشغول تبشیر گشت و جناب باب‌الباب با همراهانش که مأمور به سیر و بیان در ایران خصوصاً واسطه و سفیر امری خطیر به طهران و نیز مأمور دعوت شاه و وزیر بودند همینکه به اصفهان ورود نمودند با ملا صادق مقدّس خراسانی⁴⁴ سابق الذکر که از علمای شیخیه و تلامیذہ سید رشتی بود (۴۶) و آن ایام

40- شیخ سعید هندی کور و نابینا نبود و با سید بصیر هندی که نابینا بود دو شخص متفاوت بودند.

44- در تاریخ جدید در بیان کیفیت تصدیق جناب مقدّس بدین مضمون آورد که تفضیلی که از جناب مقدّس خراسانی بلا واسطه شنیدم این است که پس از ملاحظه روش آیات و لغات خصائل خصوصاً رسول عربی در قرآن بآیاتی که در این هزار دوپست شصت برای کسی رحمت عبادت آیتین بمثل ننموده و این آیات نیز افصح و املح از آیات اسلامیه است در تعجب بودم که از این جوان امی چگونه این آیات محکمه مثل غیث هاطل نازل شده و چه قسم به بابت و قائمیت

در آن بلد به امامت جماعت و تدریس علوم دینی اشتغال داشت تلاقی و صحبت نموده در خصوص امر بدیع با وی سخن گفت و آیات و آثار مزبوره را ارائه داد و او از مطالعه کلمات بینات دل از کف داد و با شوق و اصرار تام جویای نام و نشان آن بزرگوار گشت و ملاحسین از اشاره و تسمیه تابی نموده و گفت که مأذون (۴۷) به تصریح و تعیین نیستم و در عاقبت ملاً صادق به دعا و مناجات پرداخت و به فراست روحانیه و انتقالات وجدانیه و به واسطه حالاتی که از آن حضرت در ایام کربلا مشاهده گردید و انتقال خاطر و توجه نظر یافت و به آن جناب اظهار داشت و همینکه مطلوب را شناخت بی تابانه پی انجام خدمت ره مقصود پیش گرفت و پیاده به سمت شیراز شتافت و برای اجرای اوامر و تعالیم بدیعه تا مقام نثار جان حاضر و مهیا گردید و برخی دیگر از اهل اصفهان در آن چند روز توقف جناب باب الباب در آنجا بواسطه او مطلع و مهتدی شدند از قبیل میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی و میرزا محمد رضا معروف به پای قلعه ئی و استاد آقا بزرگ و پسرانش و غیرهم که

این جوان درس نخوانده و اقرار نماید تا آنکه در کمال استغائه به ریاضات شاقه و قیام لیل و یک شب تا صبح به مناجات و تضرع مشغول شدم و بالاخره حق را یفعل ما یشاء دانسته و در کمال انقطاع و اطمینان تسلیم شدم (حالتی کز غیب می آید پدید *** جز بدوق آن حرف نتوانی شنید.)

و حاجی معین السلطنه حکایت نوشت که فرج آقای تبریزی از مومنین حضرت باب اعظم و از اصحاب میرزا اسدالله دیان خونی گفت که من به عزم تجارت در آن ایام به اصفهان رفتم و ملامحمد صادق خراسانی در آن مدینه شهرت بالغه داشت و اهالی آنجا به زهد و تقدس وی دل داده و باو ارادت کیشی صمیمی داشتند چندانکه نسوان اصفهان به سر جناب مقدس سوگند یاد می کردند و جمعیت مقتدیانش در هر نماز آنقدر بودند که مساجد گنجایش آنان را نداشت و در میدان چهارباغ او را صفوف جماعتش به چهار هزار نفر بالغ می گشت و من نماز را باو اقتدا می کردم و روزی در یکی از معابر اصفهان یک نفر از دور به چشم رسید که شباهت بسیار به جناب مقدس داشت لکن در غیر لباس او و بجای عمامه کلاه نمدی بر سر و به عوض عبا قبای کوتاهی در بر و گیوه در پا و جوبی در دست گرفته من تعجب کردم با خود گفتم اگر این جناب مقدس است چرا بدین لباس در آمده و از دور دیده تعجب به وی دوخته باری به طرف او رفتم تا چون نزدیک شدم برای امتحان سلام دادم همینکه جواب گفت شناختم که جناب مقدس است پس مصافحه کردم و دستش را بوسیده عرض نمودم چرا به این لباس ملبس شده اید پاسخ داد به شیراز می روم پرسیدم برای چه کار فرمود صدائی و ندائی در آنجا مرتفع شده و شخصی ظاهر گردیده و مدعی مقام بزرگی است میروم ببینم چه حکایتی است گفتم خود چرا متحمل این همه زحمت می شوید چند نفر از عدول مومنین را بفرستید تا خبر بیاورند فرمودند مسئله از اصول دین است تقلیدی نیست که من به عهد دیگران عمل کنم باید خودم بفهمم چه مطلبی است. گفتم پس قدری تأمل فرمائید تا من مرکب و خادم و اثاثیه سفر برای شما تدارک و حاضر کنم فرمود همه اینها ممکن بوده و هست ولکن من مایلم این راه طلب را پیاده طی کنم پس از من وداع کرده راه افتاد. «

احوالشان در مواقع مقتضیه ثبت خواهد شد آنگاه از اصفهان عزیمت نمود و چون به کاشان رسید با جمعی از علماء محترمین مانند حاجی ملا محمد نراقی و غیره ملاقات نمود و سبب هدایت حاجی میرزا جانی تاجر معروف و اخوانش و بعضی از خویشاوندانش گردید سپس از آن بلد رهسپار شدند تا به طهران ورود نمودند.

آغاز ارتباط و التفات باب‌الباب و اصحاب به محضر عظمت ابهی'

و در مدرسه میرزا صالح واقعه در محله معروف پای منار منزل جسته با حاجی میرزا محمد خراسانی از علما و ارکان شیخیه که در آن مدرسه تدریس می نمود شروع به ابلاغ امر بدیع و احتجاج و مناظره کرد و هر قدر با او گفتگو و اقامه دلیل و برهان داشت سودی نبخشید ولی ملا محمد معلم نوری که ساکن مدرسه و غالب اوقات با او بود و نزد او تلمذ می نمود در حالتی که آنان ملتفت نبودند در دل شبها به مباحثاتشان گوش فرا داشته و پی به عظمت مقام این امر برده اقبال آورد و به جناب باب‌الباب واقعه را اظهار داشته ایمان خود را عرضه نمود و آن جناب از ایمان وی نیک مسرور گشت و از واقعه بدانست که مصالح و حکم عظیمه غیبیه در خلعت آن ظهور مستوره مکنون بوده و متدرجاً به عرصه بروز و شهود خواهد آمد پس به واسطه او از محل دارالسعادة مقام عظمت ابهی' که آن ایام در (۴۸) بیست و هشت سالگی با ثروت و جلال و با شهرت در فضل و کمال در جمع اعظام و ارکان تابان بود اطلاع یافت و مجلّدی از کتاب و نیز صحیفه را در پارچه حریری پیچید و از او خواست که آن ملفوفه را با آنچه در آن مستور داشته به محضر ابهی' رساند و از قبل وی عرض ثنا و تحیات تقدیم دارد. لذا ملا محمد در صباح یوم بعد احرام زیارت بسته نزد آن سرای والای عزّت و مفخرت رسید و چون دق الباب نمود جناب میرزا موسی (کلیم) برادر کهنترشان حاضر شد و احوال بدانست و آن ملفوفه را مع ما فیها از وی تسلیم بگرفت بدرون خانه رفت و به محضر ابهی' مثول یافت و شرح آنچه از ملا محمد معروض داشت و سلطان قدم ملفوفه را باز نمود و لختی از آثار حضرت مبشر را با حلاوت و لطافت تامه قرائت کرد آنگاه خطاباً به میرزا موسی' بدین مضمون فرمود: ای موسی آیا چه فکر میکنی؟ براستی هر که مؤمن به قرآن است اگر در ایمان به این بیان لحظه توقّف و تزلزل آرد هر آینه از عرف انصاف بوئی به مشامش نرسید ایضاً فرمودند: مبلغی قند و چای از برای آن جناب بفرستادند و او از فرط نشاط و سرور گوئی در پرواز شد و پا بر فراز افلاک داشت و عزیمت چنان نمود که بی درنگ تفصیل آن ملاطفات و تفقدات محضر ابهی' را به حضرت مبشر بنگارد آنگاه ملا حسین و

همرہان با حاجی میرزا آقاسی وزیر معروف کہ اولاً معلّم و ثانیاً مراد و مطاع روحانی پادشاہ وقت محمد شاہ سلسلہ قاجاریہ بود، ملاقات کردہ ابلاغ دعوت و توقیع آن حضرت نمود و حاجی آقاسی مذکور کہ خود را پیر طریقت و مرشد حقیقت و ذوالریاستین می دانست و زمام اختیارشاہ و مملکت بہ تمام معنی در کف ریاست او بود و با طبقہ حکما و فقہاء اخباریین و غیرہم خصوصاً با طریق شیخ، سید نہایت مغایرت می نمود از عظمت آن امر و قدرت و نفوذ مکنونش و از شہامت و شجاعت دلیران دین باخبر گشت و غرور و خیالات نفسانیہ حاجب وی گردید و خصوصاً چون خطابات صادرہ در کتاب تفسیر احسن القصص کہ امر مہیمن بہ او و محمد شاہ بود بہ نظرش رسید (۴۹) و معاندت و مخاصمت آغاز نہاد و از عاقبت احوال خود بیندیشید و توقیع مبارک را بہ شاہ نداد و مانع از ملاقات ایشان با وی گردید لاجرم آنان از جہت ممانعت وی نتوانستند جز مدت اندکی در طهران درنگ نمایند ولی بعضی از ارکان دولت و علمای پای تخت را ملاقات و دعوت نمودند و ہیجده نسخہ از کتاب و صحیفہ را بہ علما و امرا رساندند و از ان سفر نتایج عظیمہ گرفتند و اسرار قیمہ مکنونہ آن سفر بر آنان آشکار گردید چہ کہ این سفر سبب شد ملّا حسین بہ ارتباط با محضر عظمت مظهر جمال ابھی^۱ کہ در طهران چون آفتاب از وراء سحاب می درخشید و چون کنز مخفی متعالی از عرفان مردم بود رسید و این نخستین ارتباط در صورت ظاہر سبب و فاتحہ آن شد کہ بعداً مشہوداً بہ تأیید و نصرت حضرت مبشّر و اصحاب برخاستند آنگاہ ملّا حسین و ہمرہان از طهران خارج شدند و در بلاد آخری^۱ بہ نشر دعوت پرداختند و آغاز اعراض و بروز اغراض حاجی میرزا آقاسی و ممانعتش از امر حضرت باب اعظم از این موقع شروع شد چنانچہ در توقیع منیعی کہ بعداً از ماکو برای محمد شاہ صادر و ارسال فرمودند، اشارہ بدین امور مذکورہ است و ما تمامت آن توقیع را در ضمن شرح واقعات آن ایام درج و ثبت می نمائیم.

سفر حضرت باب اعظم بہ مکہ و اعلان دعوت در مواقع اعمال حج

و چون در مدت مذکورہ شجرہ امر و اغصانش نیک مستقر و منبسط گشت و مبانی ایمان قوی در قلوب صافیہ مذکورہ مستحکم گردید و بہ ارسال رسل و آثار و آیات ابلاغ محبت بر شاہ و رعیت و علماء و مشاہیر مملکت کامل شد با جناب میرزا محمد علی (قدّوس) در شہر شعبان سال مذکور ہزار و دوہست و شصت (۱۲۶۰) بہ عزم مکہ رہسپار گردید و غلام با وفایش مبارک نام کہ در ایام اقامت در ہوشہر وی را خریدہ در خدمتش بود و در

ده یوم از بوشهر تا شیراز را طی کردند و در یوم نوزدهم (۱۹) رمضان از بوشهر به کشتی کوچک درآمدند و بدریا راندند و سه ساعت به طول انجامید تا به کشتی بزرگ رسیدند و در آن داخل شدند (۵۰) و آن در موقعی از صباح یوم مذکور بود که انوار آفتاب افق را روشن داشت و شرحی از این امور در خطبه صادره از قلم ملهمش در آن کشتی مسطور است و نیز در خطبه کنکان که در آنجا صدور یافته، مرقوم است که پس از حرکت و جری سفینه دوروزه به کنکان رسیدند و در خطبه عبدالفطر مذکور است که در آن روز در کشتی در دریا می گذشتند و منها قوله:

" فلله الحمد والعظمة والكبرياء علي ما اطلع الخيط البيضاء من الافق السوداء في يوم العيد في السنّ فينة المملوءة من انفس الحاج علي سطح ماء الطمطمالم المالح الاجاج الخ "

و در آن سال عید اضحی در جمعه اتفاق افتاد و از جهت حسن عقیدت و اشتیاق مردم عام امامیه در خصوص آن چنان حج که در اصطلاح خود حج اکبر می خواندند و ظهور موعود منتظر حضرت قائم صاحب الزمان را در اثناء آن در خیال می گذراندند و بیش از سنین دیگر جمعیت حجّاج ایرانی در مکه مجتمع شدند و از شیراز نیز عده در آن کشتی به عزم حج رفتند و در آن میان شیخ هاشم برادر شیخ ابوتراب امام جمعه و جماعت شیراز عداوت شدیدیه نسبت به آن حضرت ابراز کرد و سبب آزار و تعرض به او شد و در خصوص اظهار امر آن بزرگوار و تعرضات اهل سفینه اشارات و بیاناتی در آیات کتاب هفت صد سوره که از قلم ملهمش در آن سفر صادر شده موجود می باشد و بالجمله به نوع مذکور در سفینه مملو از حجّاج ایرانی به جانب جدّه روانه شدند و خطب و سور بسیاری از قلب ملهمش در آن ایام صدور و نزول یافت آورده اند که شیخ هاشم مزبور چندان به تعرض و ایذاء آن مظلوم برخاست و حجّاج را بشوراند که عاقبت ناخدای کشتی به صدد مجازات و انتقام شیخ برآمد ولی آن حضرت شفاعت فرمود شیخ مستخلص گشت و این قضیه موجب حیرت و تنبه ناخدا از عظمت مقام و اخلاق وی گردید و او در آن دریای متلاطم با حجّاج متهاجم غالباً وقت فراغت و وحدتی جسته در سطحه سفینه نشسته مشغول به راز و نیاز و مناجات و اصرار (۵۱) و اصدار و انزال خطب و آیات می گشت و نمونه از بعضی احوال و احوال

آن سفر را که با کشتی شراعی مستعلمه در آن ایام در دریای پرامواج و انبوه حجاج مذکوره تا جده در قرب یک ماه به پایان رساندند در ضمن بیانش چنین تبیان فرمود قوله

" او مباحات می فرماید بطائفین حول بیت خود در بطون خود دمی بیند ایشان را و مغفرت بر ایشان نازل می فرماید اگر در سبیل حج بعضی با بعضی خوش سلوکی کنند چنانچه خود در سفر مکّه دیدم که نفسی خرجهای کلیه می نمود و از رفیق خود که هم منزل او بود به قدر یک فنجان آب از او مضایقه می نمود در کشتی بواسطه آنکه عزیز بود چنانچه خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسر نشد که آب بردارند بمَدَنی (لیمو شیرین) گذرانیده مراقب خود باشید که در هیچ حال بر هیچ نفسی حزنی وارد نیاورید که قلوب مؤمنین اقرب است بخداوند از بیت طین."

و نیز در برخی از بیاناتش کیفیات آن سفر را به قید تاریخ ایام چنین ثبت فرموده قوله :

" قد اسري كلمة عبده من ارض مولده في السنة الستين بعدالمأتين والالف عن الهجرة المقدسة يوم السادس من العشر الثالث عن الشهر المقدم (شعبان) علي شهرالله الحرام الذي نزل فيه القران و ابلغه الي جزيرة البحر (بوشهر) في اليوم السادس من الشهر الحرام شهر رمضان الذي قد قضى القدر فيها علي حكم الله في ليلة منها علي خير من الف شهر من دونها و لقدارفعه بجوده علي الفلك المسماء بالثلث المسخر فوق المأ يوم التاسع من العشر الثاني من الشهر الحرام شهر الله الذي قد فرض فيه الصيام و ابلغه الي امّ القرى (٥٢) بيت الله الحرام في يوم الاول من الشهر الحرام (اول ماه ذي الحجة) شهر الله الذي قد قضى فيه حكم الحج لاهل الاسلام و ثم فيه السعي من الصفا و المروة و ماقدر في الطواف والقيام و قد قضى فيه حكم مناسك العمرة والحج في يوم الثالث من العشر الثاني من هذا الشهر الحرام ثم قد اصعده الي بلد حبيبه محمدرسول الله صلي الله عليه و آله و خاتم النبيين من مضي هذا اليوم الي يوم السابع من سنة احدي و ستين بعد المأتين والالف من الحجرة المقدسة من الشهر الحرام (هفتم محرم ١٢٦١) شهر الله الذي قد قتل فيه التسييح و التهليل بقتل كلمة التكبير و التمجيد ابيعبدالله الحسين عليه السلام فلله الحمد و الكبرياء بما قد احفظه في حرم القدس سبعة و عشرين يوماً من الشهرين العظام وله الحمد و العظمة في اول الصعود و في اليوم الرابع من الشهر الآخر بعد شهر الله الحرام من لدي اوليائه الي كلّ الخلق بابلاغ كلمة القطع و العجز من معرفة آل الله سلام الله عليهم في منتهي المنع و ل الجلال و الجمال من يوم الخروج الي يوم الوقوف بارض جدّه صلوات الله علي ساكنها من غير وصف و لاعدة بما قد قضى اثني عشر يوماً في السبيل كمثل حكم النزول من حرم الجليل الي عين السبيل و قد قضى حكم الكتاب بالوقوف في ارض حوا ثلاثة يوماً معدوداً فسجان الله و الحمد لله الذي قد اذن لعبده يوم الرابع من العشر (جهاردهم صفر) الثاني من شهر الذي قد طلع بعد شهر الحرام للركوب علي الفلك المسخر فوق الماء سفينة التي قد ركبت فيها يوم الصعود الي بيت الله الحرام فلله

الحمد شعشعاً نيتاً متلامعاً (٥٣) متقدساً بتقدیس الله و فضله علي كلّ الخلق انه لا اله الا هو ربّ العزة علي الخلق اجمعين و له الحمد و الكبريا كما هو اهله بثناء يفضل علي كل شي كفضل الله لنفسه انه لا اله الا هو ليس كمثل شئي و هو العلي الكبير فسبحان الله الاحد القيوم الفرد المعبود الذي قد انطق ذكره يوم الرّكوب بحمد نفسه و ذكر سبيل صعوده الي زيارة نبيه و مظاهر قدرته محمد و آله معدن العظمة في منتهي امره و فضله ليعلم كلّ نفس بعلم ايام صعوده حكم القدر و سرّها و ليخرج كلّ ذي روح من ايام سيره حكم العرش و الكرسي و سرّ الافلاك في مألّ الاسماء و الصّفات حتّي ليدخل الكلّ بيت الله الحرام بأيات الغراء التازلة علي تلك الالواح البيضاء و ليسجدن في المسجد كما قد فعلوه اول مرّة و ليتبروا ما علواً تبييراً فسبحان الله الذي قد قضى في سبيل سيره ما قد قضى لكلّ الابواب من قبل وراي في سبيل الله كل الاذي من اهل الشّرك و الشّك تلك سنّة الله قد خلت من قبل و ما اجد لسنة الله في شأن من بعض الشّي تحويلاً و لن تجد و الحكم في بعض من الحروف تبديلاً حتّي قد سرق السارق في ارض الحرمين في منزل الثالث كلّ ما كتب الله في السبيل له ليلة الاوّل من السنّة الاوّل احدي و ستين بعد المأتين و الالف من الشّهر الثاني بعد شهر الحج و انّ ذلك حكم من سنة الاوّلين و ما اجد لشأن الله في بعض من الحكم تحويلاً⁴⁵ الخ

و منظورش از سفر مذکور اداى وظيفه حج اين بود كه نداء دعوتش را در آن يگانه جمعيت معظمه دينيه عبادتيه (٥٤) يعنى مجمع حجّاج كه نفوس ذى مقدرت از تمامت ممالك اسلاميه مجتمع بودند نشر داده و صيت ظهور و بشارت را به اين وسيله باسماع كل اهل اسلام برساند و بدین طريق قيام و دعوت عموميه خویش را انجام دهد. چنانچه پس از مراجعت حجّاج به اوطان خود غالباً طلوع سيدى جوان و روحانى أجمل و نورانى با چنان داعيه بديعه از امور خارق العاده آن شه برای مردم حكايت نمودند و جمعى در آن اظهار و اشهار فائز به عرفان و محبّت و ايمان او شدند. و برخى از خاندان قديم مؤمنين اين امر كه الى اليوم اغصان و اوراق كثيره گسترده و فواكه طيبه و فيره آوردند اصل و ريشه ايمانشان يعنى جدّ اعلايشان در آن سنه برای اداء مراسم حج در مكّه حاضر بودند و به شرف لقا و محبّتش رسیده از عين الحيات عرفانش سقايه گشتند. از آن جمله ابوالحسن شيرازى بود كه شرح احوال و اخلاقش در بخشهاى آتیه خواهد آمد و ديگر حاجى سيد جواد محمد اصفهاني كه نخست در اثناء

41 - الواح نازله ازمسقط - خطبه جده (رونويس قسمتي كه در شرح مسافرت به مكه و مدينه و مراجعت تامسقط نازل شده است) "... قد اسري كلمة عبده من ارض مولده في السنة الستين بعد الماتين والالف عن الهجرة المقدسة يوم السادس من العشر الثالث عن الشهر المقدم علي شهر الله الحرام الذي نزل فيه القران و ابلغه الي جزيرة البحري اليوم السادس من الشهر الحرام شهر رمضان الذي قد قضى القدر فيها علي حكم الله في ليلة منها علي خير من الف شهر من دونها و لقد ارفعه بجوده علي الفلك المسماة بالثلث المسخر فوق المايوم التاسع من العشر الثاني عن الشهر الحرام شهر الله الذي قد فرض فيه الصيام ... (عهد اعلي: صفحه ٨٥)

سفر در مسقط به محضر وی رسید و سپس در جدّه و مکه و مدینه متبالیاً به آن فیض فائز شد و بعداً او و خانواده‌اش در اصفهان به معارف بدیعه می‌درخشیدند. آورده اند که حاجی محمد رضا بن حاج رحیم معروف بمخمل باف از تجار معتبر و محترم کاشان در آن سال در حین اداء مراسم حج به زیارت آن وجود مبارک رسید و بیک نظر دل بدو باخت و مجذوب جمال و جلالش گردید و به یاران خویش همی گفت سوگند به خدا این جوان سید نورانی یا خود امام و یا از وکلا و نقباء امام است و در هر بلد که به دیدارش نائل می‌گشت محبت و عقیدتش به او بیشتر می‌شد تا چون در محضرش به مدینه شتافت از حقیقت حال آگاه گردید و به مقام ایمان فائز آمد و با حال اشتعال در حب و ایمان به کاشان مراجعت نمود و بعداً مورد حملات علما و حکام و انبوه جهال و عوام واقع گردید و بدین طریق آن حضرت در اثناء سفر و در ایام حج در مکه و نیز در مدینه نفوس کثیره را به ساحل عرفان دعوت و هدایت نمود و برای جمعی از مشاهیر علما و رؤس عظماء مانند شریف مکه و والی خوزستان و غیرهما (۵۵) توقیعات مهیمنه حاوی آیات بدیعه ارسال داشت پس برخی از ایشان به محبت و ایمان او در آمدند و کثیری اقبال و توجه نیاوردند و گفته اند که در جمع مشاهیر حجّاج ایرانی حاجی سید جعفر شهیر کشفی و حاجی سلیمان خان افشار و امثالها نیز بودند و آن بزرگوار را دیده و دعوتش را شنیدند و در این موقع مزیداً للاستبصار و مراعاتاً للاختصار نبذه از توقیع رفیع معروف به نام صحیفه بین الحرمین را ثبت میداریم تا معلوم و واضح گردد که آن حضرت به چه حد اعلان امر در آن سفر نمود و تحدی و احتجاجات بالغه خویش را باسمع و اصقاع رساند و صحیفه مذکوره را در ایام مدینه برای میرزا محیط کرمانی صادر فرمود و چنانچه در بخش اول شرح دادیم او یکی از مهمترین علماء و رؤساء شیخیه و صاحب داعیه بعد از وفات سید رشتی بود و در آن سنه حضرت باب اعظم در اثناء حج با او مصادف شد و در مقابل حجر الاسود ابلاغ امر نمود و تحدی و احتجاج کرد و چون او غرور ورزید و خاضع و مقبل نگردید از او خواست که برای مباحله مهیا و حاضر شود و او استنکاف کرد و سئوالاتی چند از وی نمود و سریعاً طریق مراجعت به کربلا را پیش گرفت لذا توقیع مزبور را خطاباً له در بین الحرمین صادر فرمود و بزودی برای وی به کربلا ارسال و ایصال داشت و هی هذه :

" الحمد لله الذي قد توخّد بالعهزة و تفرّد بالعظمة و تقدّس بالكبرياء و تعظّم بالثناء لاله الا هو العزيز المتعال اللهم اني اشهد لك في مقامي هذا علي تلك الارض المقدّسه بين حرمك البيت الحرام و حرم حبیبك محمد رسول الله صلوات الله عليه و آله كما تحب لنفسك بانك انت الله اله الا انت و حدك لا شريك لك و انت العلي الكبير و اشهد لاهل محبتك كما

تَحَبَّ عند مطلع ذكركم لدي تلقاء وجهك و أنك علي كلشي شهيد (٥٤) و اشهد في هذه اللَّيلة أوّل ليلة من الشَّهر الحرام شهرالله الَّذي قد قتل فيه التسبيح و التَّحْمِيد و احرف التَّهْلِيل و التَّكْبِير بقتل حجة بن حجتك ابيعبدالله الحسين عليه السَّلام و أوّل ساعة من السَّنة الجديده سنة احدي و ستين بعد المأتين و الالف عن الهجرةالمقدسة بما قد احاط علمك لاهل الابداع و ما تحبَّ منهم أنك انت الله العزيز الحكيم . اللهم أنك انت تعلم بما نزلت علي اهل محبتك آيات الكتاب و ما يؤمن بها الآ الَّذِينَ قد وفوا بعهدك و خافوا من عدلك و كذب المشركون من حيث لايعلمون و ان هؤلاء قد زعموا بأنَّ بعد الرَّد و قد بقي لهم حكم من الكتاب فتعالي الله عما يصفون فسبحانك اللهم يا الهي أنك تعلم مقامهم من الَّذِينَ يستحقون من حكمك فاحكم فاحكم بيني و بينهم بالقسط و أنك انت الله لا اله الا انت عادل في الحكم و غني في الدَّات ليس كمثلك شيئي و أنك انت الكبير المتعال فيا آهي أنك تعلم مقامي في هذا الشهر الحرام علي ذلك قتل بن وليك عليها السَّلام و لقد سئل عبد من عبادك آيات من عند نفسي و آيات من عند نفسه بعد ما رأي آيات كتابك و كذب بالاتباع للهوي ما لا يحيط به علمه و أنك علي كلشي عليم فاحبيني يا الهي و الهمني ذكرك فانك انت الغفور الودود فاحببت امرك يا الهي بما قد علمتني في كلمة البدع ليعلم المومنون في حكم آيات اجابتك كلمة الفرقان والله من ورائهم محيط بل هو قرآن مجيد في لوح حفيظ و يشهد الموحدين في آيات عبدك كلمة الكتاب و كلشي احصيناه في كتاب مبين حتي قد دخل المؤمنون في باب بيتك الحرام بحكم ما نزلت في الفرقان (٥٧) من قبل ان ادخلواالباب سجداً و قولوا حطة نغفرلكم خطاياكم و سنزيد المحسنين فسحان الَّذي قد بين آيات ذكره في حقايق كلشيئي لئلا يبعد نفس عند مطلع ذكره بشئي والله قوي عزيز و لقد قال اهل الفرقان عند نزول كتابه ما قد قال المشركون من قبل و ما اجد لسنةالله في بعض من الشَّيئي تحويلاً و لن تجد للناس في بعض من القول تبديلاً اللهم اشهدك بما قلت في المسجد الحرام عند الكعبة بيتك الحرام علي السائل تلك الآيات بما قد نزلت علي حبيبك محمد صلي الله عليه و آله في القرآن من قبل فان حاجوك فقل تعالوا مذع ابنائنا و ابنائكم و نسائنا و نسائكم و انفساً و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنةالله علي القوم الكاذبين فبحقك الَّذي لا اله الا انت لم يقبل من عبدك و كفي بالله عليه شهيدا فيا ايها السائل الخيط الم اقل لك في المسجد الحرام تلقاء الكعبة من شطراالركن الغربي علي محلّك مقدّم المنبر في اللَّيلة التَّصف من الشَّهراالحرام شهرالحج بعد ما قضت من أوّل اللَّيل ثلث (ثلاث) ساعات اقبل دعائي و قم فتباهل معي لدي الركن عند حجرالاسود علي شأن الَّذي كنت عن قبل اهل الارض اجمعهم منكراً بعهدي حتي يحكم الله بيننا بالحق والله علي اقول خبير ثم الم اقل لك في بيت مكة مقعد الصّدق تلك الكلمة ثلاثاً و أنك لم تشعر بامرالله والله علي ما اقول شهيد و كفي بنفسك اليوم علي ما نزلنا عليك في ذلك الكتاب شهيدا فما لك حج من دون حكم البيت و ما المشعر و ما المنى و ما العرفات و ما الضَّحي و ما الطَّواف و ماالسَّعي بين الصَّفا و

المروة و ما الحلّ في الاحرام و ما الحكم في الثوبين بيض من (٥٨) حكم الكتاب الآ باذن الله عزيز حكيم⁴⁶ " الي آخر الكمات و نيز در توقيع ديگر است " بسم الله الرحمن الرحيم انّ هذا كتاب قد نزلت علي الارض المقدسة بين الحرمين من لدن علي حميد ثم فصلت عن يد الذكر هذا صراط الله في السموات والارض علي دعاء السائل الحاج سيد علي كرمانى في سبع آيات محكمات بانّ الله علي قسطاس مبين⁴⁷ " الي قوله " الا يا اهل السموات و الارض اسمعوا حكم بقية الله و استلوا من سبل الحق من ذكراسم ربكم هذاالفتي العربي ما سئلتم من حكم الحرمين و الكلمة العمائين و الخطّ القائم بين العالمين فانّ الروح يؤيده في كلّ حين باذني والله قوي عزيز ان اعملوا يا اهل الملاء حكم الله من لدي فان بن رسول الله صلي الله عليه و آله هذا اعلم بعلم التوحيد و كلّ الصّفات من سبل الحد و السّبحات ان اتقوالله فيما تشاؤن فانّ الله يعلم غيب السموات و الارض و ما كان الناس من ذكراالله ليستلون ان اتقوالله يا اولي الالباب ان كنتم اياه تعبدون و مامن غائبة في السموات والارض الآ و قد احصيناه في كتاب حفيظ قل و كفي بالله و من عنده علم الكتاب علي ذكر اسم الله شهيداً⁴⁸ الي آخر بيانه الكريم.

ايضاً الخط الى شريف سليمان: ⁴⁹

بسم الله الرحمن الرحيم

ان هذا كتاب قد نزلت باذن ربك من لدن علي حكيم و انه لعلي صراط الله في السموات و الارض ينزل الآيات بلسان عربي مبين ان اتبع ما القى اليك من كتاب ربك انه لا اله الا هو (٥٩) يهدي من يشاء بامر و كان الله ربك علي كل شيئي شهيداً..... بلّغ كتاب ربك الي المشركين لعلّ الناس بايات الله يؤمنون هذا حكم الله لاهل مكّة و حاضريها الا

41 - رساله بين الحرمين - صفحات 3، 4، 5 - نسخه خطى 47 صفحه اى - سال تحرير نامعلوم.

42 - رساله بين الحرمين است و حجم تقريبي ان در حدود 75- صفحه مي باشد. مقدمه رساله در اظهار امر حضرت نقطه و در مقام قائميت است و بامطلع زير: " بسم الله الرحمن الرحيم ان هذا كتاب قد نزل علي الارض المقدسة بين الحرمين من لدن علي حميد ثم قد فصلت علي يد الذكر هذا صراط الله في السموات والارض علي دعاء السائل في سبع آيات محكمات باذن الله علي قسطاس مبين " اغاز مي گردد. مطالب منزله در اين رق منشور به ترتيب زير آمده است: باب اول در اتمام حجت به ميرزا محييط و حاجي سيد علي... (عهد اعلي: صفحه 451)

43 - رساله بين الحرمين - صفحه 2 - نسخه خطى 47 صفحه اى - سال تحرير نامعلوم.

44 - عهد اعلى - صفحه 105-104 - رونويس لوح به اعزاز شريف سليمان (شريف مكه) كه در مكه نازل و به وسيله قدوس تسليم شده است. الخط الي شريف سليمان بسم الله الرحمن الرحيم ان هذا كتاب قد نزلت باذن ربك من لدن علي حكيم و انه لعلي صراط الله في السموات والارض ينزل الآيات بلسان عربي مبين ان اتبع ما القى اليك من كتاب ربك انه لا اله الا هو يهدي من يشاء بامر و كان الله ربك علي كل شيئي شهيداً ذلك من انبأ الغيب نوحيك لكنك علي هدي ربك و لتكونن من الشاكرين ...

يشركوا بعبادة ربهم احداً..... و ان ذكر اسم ربك قد نزل في المدينة كتاباً علي اهلها ليعلم الناس انه علي كلشيئي
قدير و كفي بحجة ذكر اسم ربك هذا الكتاب و كفي بالله للمؤمنين لنصيراً."

ايضاً الحاج سيد علي کرمانی⁵⁰ في المدينة :

بسم الله الرحمن و الرحيم

قد قرئت كتابك هذا فاستمع لماذا القي اليك باذن الله فان ذكر اسم ربك هو الحق يهديك الي صراط مستقيم وانه لعلي
علي كلمة عظيم لا يحيط بعلمه الا من شاء ربك انه علي كلشيئي قدير فاستقم علي الذين كانتك بين يدي الله قد كنت
علي قسطاس مبين و ان كلمة البدع قد قضت بالحق فان الله باهل في ذلك اليوم دون ذكر اسم ربك هذا شاهداً و نصيراً
و اعمل لله كان الله لم يخلق دونك خليلاً و انصر كلمة ربك فان للتأصيرين حسن المقام عند ربك قد كان مقضياً
..... ان الذين يباعدون ذكر اسم ربك فانهم يباعدون الله يد الله فوق ايديهم و كفي بالله علي ناصرأ و شهيداً " الخ

ايضاً الحاج سليمان خان⁵¹ في المدينة :

بسم الله الرحمن الرحيم⁵²

ان هذا كتاب قد سطرت من يد الذكر هذا علي حكيم و انه لعلي (٦٠) علي صراط مستقيم و ان ربك يعلم غيب
السموات و الارض و ما من شئ الا قد فصلناه في كتابك هذا لوح حفيظ و ما شئت اذ شئت الا و قد فصل الله حكمه
ولكن الناس لا يعلمون و ان ربك لو شاء ليقضي ما قد سئلت في سرک ولكن الله كره عليك الشان في نفسك انه لا اله
الا هو حكيم عليم ذلك من انباء اللوح نزل اليك لتذكر الله ذكراً كثيراً و لتكونن في صراط ربك هذا علي يقين مبين و
تعالي الله ربك عما يقول الظالمون علواً كبيراً."

⁵⁰ - حاج سيد علي کرمانی از ديگراشخاصي كه همراه ميرزا محبط علي کرمانی به زیارت مکه مکرمه مشرف شده بود حاج سيد علي کرمانی است كه اونيزازتلاميذ
سيد رشتي بود. اودرمکه به لقای حضرت باب تشرف حاصل کرد و کتابا ستوال هائي نمود. درجواب او لوحی نازل شدکه درمدينه به او تسليم گردید. اين لوح مبارك
مفصل است و متاسفانه تمامی ان بدست نیامد که دراین کتاب آورده شود. (عهد اعلي: صفحه ٥٧٧)

⁵¹ - متن عربي لوح نازله به اعزازحاج سليمان خيائني الحاج سليمان خان في المدينه بسم الله الرحمن الرحيم ان هذا كتاب قدسطرت من يدالذكر هذاعلي حكيم وانه
لعلي علي صراط مستقيم وان ربك يعلم غيب السموات والارض ومامن شيئي الاقدفصلناه في كتابك هذاالوح حفيظ وماشئت اذشئت الاوقد فصل الله حكمه ولكن
الناس لا يعلمون وان ربك لوшалيقضي ماقدسئلت في سرک ولكن الله كره عليك الشان ...- (عهد اعلي: صفحه ٦١٠)

⁵² - عهد اعلي: صفحه 609-610

مراجعت حضرت باب اعظم از مکه و وقایع قبل از ورود به شیراز

هنگامی که جناب ملا علی بسطامی به رسالت از آن حضرت به عراق عرب ورود نمود جناب قرّة العین در کربلا به واسطه او کتاب و صحیفه و توقیع رفیع را زیارت کرد و اطلاعات کامله یافت و آن دو بی پروا و صریحاً به نشر امر بدیع پرداختند چنانچه در محرم آن سال ۱۲۶۱ در مجلس ذکر مصیبت منعقد در خانه (۶۱) سید رشتی مرحوم که قرّة العین در آنجا اقامت و مجلس درس و افادت داشت در یوم شهر اول مذکور که یوم الولاده حضرت باب اعظم است آن جناب به اتفاق خواهرش لباس جدید در بر کرد و از ورود قلیان و شرب دخان در مجلس منع نمود و جناب ملا علی و توقیع منیع را به رئیس الطائفه شیخ محمد حسن نجفی رساند و آیات و آثار را ارائه داد و طریق دعوت را به پایان برد و تبیین مبین و اقامه برهان متین را در آن مرکز حوزه علمیه دینیه امامیه انجام داد شیخ مذکور که عمری به خوض و اجتهاد در مسائل فرعیه فقهیه و بحث در قواعد جدلیه علم اصول الفقه گذرانده و از اصول عقاید و دقائق فلسفه الهیه و معارف روحیه برکنار بود و خصوصاً نظری شدید و عنید به شیخ احسانی و سید رشتی و عقاید آنان داشت و خروج از ظاهر و طریقت فقها و مجتهدین را ضلالت و اضلال می پنداشت پس از مقابله با آن رسول شهم متنور محیط بر دقائق و وارد بر قلب معارف و حقایق و اندکی بحث و استدلال انزال در میدان احتجاج و جدال نه تنها از آنچه که باب اعظم در آن توقیع از او خواست از اتیان به مثل آیات بدیعه عاجز ماند و نه فقط مؤافق آنچه در آن توقیع فرمودند که چون از معارضه با آیات بینات فرو ماند بدانگونه که نمایندگان نصارای نجران خواستند به مبادله با حضرت رسالت پناهی پردازند او هم با رسول مباحله نماید بدان نیز حاضر نشد و خاضع و متواضع نگشت بلکه آن آیات و بینات را به نوع تحقیر و عدم اعتنا نگریست و آن دعوت و عقیدت را مردود خواند و اعراض و اعتراض نمود و جمعیت فقها و طلاب نیز به تبع او بر ضدیت و مقاومت با رسول قیام کردند و آتش فتنه افروخته گشت لذا حکومت عثمانیه ملاءعلی را به بغداد گسیل نمود و چندی در محبس بداشت و برخی از محققین مجاهدین بیدار وی شتافتند و از بیان و برهانش به صراط حق و یقین راه یافتند لاجرم حکومت وی را از آنجا نیز تحت الحفظ با مأمورین به طرف موصل نفی کرد و از آن پس خبر و اثری از او بدست نیامد و معلوم نشد که به چه طریق و در کجا فدای امر جدید گردید و او اول کسی است که در

سبیل این امر جان نثار کرد⁵³ و در واقعه مذکوره (۶۲) قرّة‌العین نیز در کربلا دچار شورش خاص و عام شد و گرفتار صدمات و بلا یا گشت و شرح تفصیل احوال هر یک از آن نفوس مهمّه در بخش سوم نگاشته می‌گردد و این نخستین فتنه بلکه مصدر کلّ فتنی بود که برای آن بزرگوار و اصحابش در ایران مرتفع گشت چه که فقها و رؤسای شیعه بلاد ایران که کل از مرکز فقهیه کربلا و نجف سقایه می‌شدند به تبع و تقلید از شیخ مذکور به ضدیتی شدیدتر برخاستند ولی به وسیله اعلان دعوت در مکه اولاً و باین واقعه عراق عرب ثانیاً ابلاغ امر وی به عامه مسلمین شده و آثار و آیات بدیعه نشر یافت و جمعی در عراق عرب متنبه و معترف به حقیقت امر او گشتند و همین فتنه مذکوره منضم به قضیه غیر مترقبه عدم اقبال بلکه اعراض امثال شریف مکه و میرزا محیط و اغلب حجاج که دلیل عدم استعداد حجاز و عراق عرب و شاهد فقدان قابلیت مردم برای قیام آن حضرت و اصحاب بود سبب شد که از مکه مراجعت نمودند و در طریق عودت از ورود به کربلا نیز عطف عنان کردند و از همان خط سیری که از ایران به مکه رفته عازم ایران گردید و به همان ارتفاع ندای دعوت در مکه و اعلان که به وسیله ملّا علی شهید مزبور و قرّة‌العین در آنجا شد اکتفا فرمود و گرنه آن حضرت در قرب ایام عزیمت به مکه به اصحاب وعده داد که در مراجعت از سفر مکه به کربلا ورود نماید و قیام به اعلای امر موعود منتظر در آنجا گردد و آیات باهرات در آنجا مرئی شود و به همه جا نوشت که در اراضی مقدسه یعنی کربلا و اطراف آن مجتمع شوند و لذا جمعی در کربلا مجتمع و منتظر و کثیری رهسپار به آنجا بودند تا آن حضرت در مراجعت توقیعی به آنان ارسال داشت. مضمون آنکه در امر مذکور بداء حاصل شد و اکنون به عزم شیراز مراجعت کنند ولی در اصفهان به انتظار وصول خبر و امری جدید از قبل وی توقف نمایند و این تغییر حکم سبب تزلزل بعضی (۶۳) از جهّال بی‌خبر از مصالح کامنه این امر گردید و به معرض امتحان و افتتان واقع شدند و آن جمع که در آن میان آقا میرزا محمدعلی و آقا میرزاهادی معروف به نهری و ملّا عبدالکریم قزوینی نیز بودند در طریق مراجعت در کنگاور به ملاقات جناب باب‌الباب و همهرانش که حسب امر مذکور طریق کربلا می‌پیمودند رسیدند و چند روزی رحل اقامت انداختند و آن جناب در یوم جمعه در حوض عمارت حکومتی آنجا غسل جمعه نمود آن جمعیت را به

53- به مقاله دکتر موزان مؤمن در پژوهش نامه- سال دوم شماره اول، صص 84-39 پاییز ۱۹۹۷ مراجعه شود.

صلوة جمعه امامت فرمود آنگاه متفقاً به عزم اصفهان رهسپار گشتند. و چون به حوالی اصفهان رسیدند به پاس احتیاط و مصالح وقت متفرقاً وارد بلد شدند و به انتظار وصول خبر و امر جدید از طرف باب اعظم توقف گزیدند و آن حضرت در برخی از توقیعاتش در خصوص اوضاع مذکوره و نیز احوال شیراز و واقعات اولیه آن ایام چنین بیان فرمود.

" فسبحانک اللهم انت تعلم و تشهد حکمی لما قد اهتمتی کلمة البیان و اذنت فی القرآن دعوة الانسان و جاء الاذن من حجّتك فی کلّ آن قد فصلت حکم ما قد اردت من خلق الانشاء و اهلها فی کتاب محکم و آیات متقن علی شأن لا یذکره احد من قبلی ثمّ قد ارسلته علی یدی احبّ الخلق الیک اول من اجاب فی مشهد الزّابع لیدی الی کلّ الناس لیمیزاخبیث عن الطّیب و لا یقول احد لو عرفنی الله آیاته لکنت من السّاجدین فانک یا الهی تعلم امری و تشهد ضمیری ما اردت بذالک الامر الاّ دینک الخالص و امرک المستسر و لقد نهیت من علم نفسی ذکر اسمی و خرجت لحج بیتک خوفاً من حزب الشّیطان انهم كانوا (۶۴) قوماً فاسقین و انک لتعلم ما قد امرت للعلماء بالورود علی الارض المقدّسة لیوم رجعی لیظهر عهدک المستسرّ جهرة و کان الکلّ من المسلمین و انک لتعلم حکم ما قد سمعت فی امّ القری من جحد العلماء ورد عبادک المبعدین من اهل الارض المقدّسة و لذلك رجعت من قصدی و لم اسافر من هذا السّبیل لئلا تقع فتنة و لا یذل اهل طاعتک و لا یرفع احد من رأس احد شعراً بظلم و انک تعلم ما قدرأیت فی ذالک الامر و انک علی کلّ شیء شهید اللهم الامر امرک و الحکم حکمک و ائیّ ما قصرت فی آیاتک من بعد ما کنت مقصراً فی کلّ شأن فاحکم اللهم بینی و بینهم بالعدل و اغفر الذّین تابوا و اتّبعوا سننک انک جواد حلیم اللهم انک لا تغیر علی قوم نعمتک حتّی یغیروا ما بانفسهم من حکمک و کذلک قد حرّم علیهم آیات مجدک و طیبات رزقک انهم كانوا قوماً ظالمین و انک تعلم کلّ شیء و تقدر علی کلّ شیء و لا تفعل لعبادک المؤمنین الاّ ما هو خیر لهم و انک غنی حمید" و ایضاً " انظر بقوة قلبي و شدّة تدبیری فی البلد الذّی لم یؤمن احد بکاظم روحی فداه قد طلع هذا الامر و ائیّ حفظت نفسی بکتمان الاسم بعد ما اعلم ان رؤسا تلک الطّائفة کلّهم قد رفعت اعناقهم بالقیام علی هذا المقام و احکمت هذا الامر بکتاب (تفسیر احسن القصص) و صحیفة (صحیفة محزونہ ادعیه) و اجماع نفر قلیل ثمّ خرجت الی بیت الله الحرام و لو لم یظهر احد اسمی لم یراحد ذلّة فعصوا امرالله و وقع ما وقع. " و نیز شطری از توقیعی که به بغداد در خصوص ظلم های وارده بر جناب ثانی من آمن فرستاده (۶۵)

هو هذا لوزير بغداد ليرسله الي مجيد پاشا⁵⁴

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي ينزل الكتاب علي من يشاء من عباده و انه لا اله الا هو لغني حميد... و انّ ذلك الكتاب حكم من الله لمن علي الارض ام اخرجوا من دياركم لعهد بقية الله امام حي مبين و انه لكتاب لا ريب فيه قد نزل من لدن عبده علي حكيم.... اقرء كتاب ربك يا ايها المجيد بحكم ربك في كتاب حفيظ ان اعلم انّ الله يعلم ما في السموات و ما في الارض و ما كنت في حكم الرسول لذو ظلم عظيم و لقد نزلنا كتاباً الي الملوك ليعلموا حكم البدع من لدن بقية الله امام عدل قويم و اذا نزل الكتاب اليك ان احضر اولي العلم بين يديك ثم قل من ذكر الله اتلوا كتاب الله بالعدل ثم انصفوا بين يدي الله في احكامه فانّ الله يحكم يوم القيمة بين الكلّ بالقسط و انه لا اله الا هو بخير عليم يا ايها الملأ من اهل الروم ان اتقوا الله ربكم الرحمن في هذا الحكم و انه لحق مثل ما انتم في عهد الله لتوقنون و ان آية مما نزلنا الان اليك يعدل في كتاب الله آيات النبيين و ما بعد كل الخلق من حجج الله ليستلوا و لقد بلغنا حكم ربك في امّ القري و من حولها في ثلث كتاب من آيات الحق و ارسل بمثل ذلك الكتاب الي الملك و كل شطر من الارض بمداد الذهب لتكونن من الناصرين لمكتوب يا ايها الرجل قد اتبعت الشيطان في حكم حبس رسول الذكر بعد ما لا تقرء من كتابنا صرفاً بديعاً و انّ الرسول في تلك الارض عبد ضعيف ولكن (٦٦) ان اعلم انّا نحن مرسلوه و انّا نحن علي كل شئبي الغالبون و انّا نحن علي كل شئبي لشاهدون و انّا نحن علي كل شئبي باذن الله لقادرون.

و در توقيع ديگر

الخط لملاحسن لملقب بگوهر⁵⁵

بسم الله الرحمن الرحيم

طه ما نزلنا الكتاب من قبل الا تذكرة لمن شاء ان يؤمن بآيات ربك و كان من الساجدين اقرء كتاب ربك لا مبدل في حكمي و استغفر لذنبك لتكونن من المفلحين انّ الذين اتبعوا آيات الله فاولئك هم المفلحون و انّ الذين اتبعوا هوائهم في حكم الله فاولئك هم الظالمون و لقد فتنا الخلق اجمعهم و ما يؤمن بآيات الله الا من السابقين فئة قليلاً و ان اولئك هم في كتاب الله لمشركون يا ايها الرجل قد اکتبت في ايام الله اعمال التي لم يصدر من ذي علم فمالك و الاذي لشيعتنا الضعفا ان اتق الله و ارجع الي حكمه فاني انا الجواد الحكيم و لقد نزلنا كتاباً الي حكم البغداد في جنب ورقتك هذه اقرء كتاب الله بين يديه و امره ان يرسلها الي ملك الروم فانه لكتاب حق من بقية الله امام عدل مبين و ان كنت في خوف

54- توقيع به مجيد پاشا سلطان عثمانی - عهد اعلى - صفحه 90

55- عهد اعلى - صفحه 89

من حكم الله بَلَّغ اليه كتابي محتوما لتكونن من النَّاصرين لمكتوب و لقد فرضنا في ذلك الكتاب لمن يؤمن بآيات ربك ان يخرج من بيته مهاجراً الي بلد الذِّكر صراط الله العزيز الحميد و لقد نزلنا حكم ما سئل المحيط في صحيفة الحرمين قل اقرء حكم ما نزل من طرف (٤٧) ربك لتكونن من الفائزين بَلَّغ مثل تلك الورقتين لمن علي تلك الارض من العلماء لعلهم يتذكرون و كانوا من المهتدين فيا ايها المحيط بَلَّغ حكم ربك بالعدل فانَّ اليوم حكم النَّصر للمؤمنين لمكتوب و ارسل بمثل تلك الآيات الي العبد الَّذي قد ارسلته بالحق الي النَّاس و ان اليوم علي كلمة النَّاس في حبس البغداد لمشهود بَلَّغ سلام الذِّكر عليه فانَّ الله يعلم مقرِّك و مستقرِّك و انه لا اله الا هو يجزي يوم القيامة لكلِّ نفس بالحق و انه لعزيز حكيم. ان اصبر يا ايها الرسول و لا تخف في سبيل ربك من احد فان الحكم ليقتضي و ان الكلَّ في حشر بديع الينا ليعثون الا يا ايها الكوهر في البيت عظم اهل البيت من باب المقدم فانَّ حقَّ الله لعدل و كلَّ له مسلمون سلِّم مَنِّي عليهنَّ و قل انَّ الله قد احبَّ من النساء مؤمنات صابرات ان اتقين الله فانَّ الله سميع عليم و انا قد وعدنا الخلق ليوم العدل و انا قد بينا الامر ليخرج الذين في قلوبهم شكَّ من امرالله و كان بالحكم لكل نفس من يوم الادن لمسطور بَلَّغ حكم الله جهرة و اخرج من بيتك مهاجراً الي بلد الا من لعهد بقية الله امام حق كريم .

ورود حضرت باب اعظم به بوشهرو اعلان دعوت در شيراز و طلوع اولين بلايا در ايران

(٤٨) در ماه جمادى الثانى سال هزار و دويست و شصت و يك مطابق ماه اسفند با همراهان سابق الذِّكر از طريق دريا وارد بوشهر شدند و چند روزى در همان تجارت سرا مقرِّ تجارتش در سابق توقّف نمودند و از آنجا توقيعى **براي محمد شاه** اصدار و ارسال فرمود كه صورت آن اين است

الخط من ابوشهرالي سلطان العجم 56

و انَّ الله ربك لا اله الا هو لقوي حفيظ اقرء يا ايها الملك كتاب ربك لتكونن من الفائزين

بسم الله الرحمن الرحيم

اقرء كتاب اسم ربك الَّذي لا اله الا هو العلي الكبير و انه لكتاب لا ريب فيه قد نزل من لدن امام مبين و انه لهوالحق في السموات والارض يدعوا النَّاس الي دين الله الخالص من حكم قسطاس قويم و انه هو السر في صحف التبيين و المرسلين يتلو آيات ربك عن شجرة السيئاء ان لا اله الا هو قل اياي فارهبون و انه هو الامر في كلمة الروح يدعوا النَّاس بحكم

ربك لشأن يوم لا ريب فيه و كل في ذلك اليوم علي الله يعرضون و انه ورقة مباركة عن الشجرة البيضاء ثم الصفراء ثم الحمراء يتلو كتاب ربك في كل شأن لا اله الا هو اياي فاتقون و ان مثل نور ربك في كتاب الله كقمص شمس في كل وجهه عبيد قد استقر علي عرش ياقوت حمراء قد طاف في حولها رجال قد رقّت وجوههم كوجه الزجاجه البيضاء هل تحكي الوجوه دون الوجه سبحانه و تعالي ما يدعوا نفساً منهم الا من نفسه كذلك قد ارسل الله النبيين و المرسلين لامره الا ان الحكم لله (٦٩) في كل شأن و كل اليه يرجعون و لقد ارسلنا اليك من قبل كتاب ربك لا يبدل محكمه و لن يجد الناس في ذلك اليوم من دون ذكر اسم الله ملتحداً انما المؤمنون الذين آمنوا بالله و آياته و اتبعوا آيات البدع من لدنا علي صراط قويم و من يعرض من كتاب ربه بعد ما قد علم آياتنا علي الحق فاولئك هم الظالمين و ان الله ربك لن يقبل من احد عملاً من يوم الذي سمع حرفاً من آياتنا الا ان يؤمن بعبدنا و كان من الساجدين و لقد كفر الذين قالوا ان الله يأخذ تلك الآيات من احرف القرآن قل سبحان الله و تعالي عما يشركون قل لو نشاء لننزل في كل شيء قد احاط علم ربك مثل قرآن الاول من دون فكر و لا سكون قلم لم تعلم ان الله ربك قد كان علي كل شيء مقتدرأ و ان حرفاً مما ينزل من يدي الذكر لم يعدل آيات الاولين فما لهؤلاء القوم لا يؤمنون بآيات الله قليلاً فاي آية اكبر من آيات القران الذي قد نزل من لدن عزيز حكيم و لو اجتمع الكل علي ان يأتوا بمثل آية مما نزلنا اليك في كتابك هذا لن يستطيعن يقدرن و لو كنا نمدهم بمثل انفسهم بما لا نفادله من الامر الا ان ذلك هو الحق اليقين و كفي بالله و من نزل الآيات من لديه علي شهيداً يا ايها الملك ان اتبع حكم ربك ثم اشهد في آياتي كلمة العدل لتكونن من الفائزين ثم اسجد لله ربك مما نزلنا اليك من عنده لتكونن من المؤمنين و ان الله ربك قد شاء ان يؤمن الروم و اكثر اهل الارض بآياته ان انصر دين الله لتكونن يوم القيامة لمن المنتصرين ان اعلم يا ايها الملك انني فتى عجمي من طائفة عدل التجار امي علي شأن لم يحيط بعلمه احد قد اختارني الحق لحكمه و انه لا اله الا هو (٧٠) لقوي عزيز قل ما كنت مفترياً علي الحق و ما كنت بدعاً من الابواب و ما كنت عن العالمين بعيداً و ان الله قد منعني عن كل شيء يعمل فيه عمل الشيطان و ما كنت في شأن الا باذن بقية الله مولاي و ان ذلك الكتاب الذي نزلنا الان اليك يكفي لدي الحجة اهل السموات و الارض والله سميع عليم و لو نزل الله القران آية واحدة فما لأحد ان يقول فيها حرفاً الا ان يؤمن به و كان من الساجدين و اذا ورد عليك كتاب من ذكر الله نزل الي ان استطعتم بمثل آية منه فأتوني و ان لم تقدروا و لن تفعلوا فاعلموا ان كلمة الله حق و انه لعلي صراط مستقيم يا ايها الملك ان اعرف حكم الله ثم اعلم ان كل الملك في يدي مولاي كمثل خاتم في يدك يقلبه كيف يشاء كما يشاء و لامزد لأمر الله والله قوي عزيز ان استقم علي الملك بالعدل من حكم ربك في الكتاب فان كلمة الله ما اراد ملك الدنيا و لا الآخرة و لا حكم الفتوي مثل علماء الحق والله شهيد عليم قل انني اردت الله ربك وحده لا اله الا هو الحلي القديم بلي قد احب ان تنصر ذكر الله ليؤمن شرق الارض و غربها بآيات ربك و كانوا من المهتدين و ان حكم حرف مما ينزل من لدي لم يعدل الملك الآخرة و الاولي لانه تنزيل من عزيز حكيم و لقد رجع ذكر الله باذن ربك من بلد الحرام و انه قد اراد ارض المقدسة فانظر ماذا تري في شأن ذكر الله علي الارض

المقدّسة في ملك الروم والله عزيز حميد و لقد سمعنا اليوم أنّ الرسول قد حبس في البغداد ان اطلب من قريب فانه لعليّ عزيز و انّ لم تري الشان فيها نريد عرش الله في ملكك ان ارسل حكم الجواب فانه لمن التازلين قريباً و لقد (٧١) نزلنا كتاباً اليك لتأمر ان يكتب بمثل ما نزلنا فيه بالمداد الذهب علي خطّ نسخ كريم ثم ترسل كتاب ربك الي الملك الروم ثم الي الملوك لتعلم اي طائفة منهم قد صدّ قوا حكم الله واي طائفة منهم كذبوا ثم نحكم بينهم بالقسط و ما كان الله ليظلم نفساً من بغض ذرة و الله قوي حكيم يا ايها الملك عزّز رسل عبد الله ثم و قرهم فاتهم في حكم الكتاب لمن مقرّبين الاولين لمسطور و انّ حكم ربك فرض اجب ذكر الله في حكم ذلك الكتاب بايدي اهل ملكك من قريب و سبحان الله ربك ربّ السموات و العرش عمّا يصفون اسلام علي المرسلين و الحمد لله ربّ العالمين.

آنگاه توقيع منيعي⁵⁷ صادر نمود و به حاجی میرزا محمد علی (قدّوس) که آن وقت جوانی بیست و یک ساله و در طول مدّت آن سفر عظیم در کلّ مقامات و واقعات نصیر و ظهیرش بوده و با یکدیگر عقد اخوت استوار داشت و او را به شیراز بفرستاد که بر خال اعظم حاجی سید علی وارد شده و کیفیات سفر و ورود بوشهر و امر و

57 - عهد اعلى - صفحه 100-99

(لوح خصائل سبعة كه به لوح شعائر سبعة نیز معروف است به اعزاز حاجی میرزا سید علی خال اعظم نازل و در ضمن مکتوبی به خطّ ملا عبدالکریم قزوینی نوشته شده است .) - رونویس:

"بسم الله العلی العظيم ذكره الکریم"

الامر الاول من الشعائر السبعة حمل الدائرة المنبئة المباركة والثاني منها ترك الغليان فانه عمل الخان و النفخ الشيطان والثالث منها شرب ورق الصين الخبوع عند اهل اليقين والرابع ذكر الركن المستسر في الأذان بعد شهادة الولاية لخلفاء الرحمن والخامس منها السجدة على التربة الحسينية على صاحبها آلاف الثناء و التحية بالانف و الجبين و السادس قراءة الزيارة الجامعة التي إنشأها صلى الله عليه بلفظه المبارك في كلّ جمعة و عيد و كل يوم متبرك و ليل سعيد و السابع منها التختم بخاتم العقيق الابيض المنقوش عليه لا اله الا الله محمد رسول الله ص ع عليّ ولي الله ص ع 273 تمت و السلام علي من عمل بهذا الامور و يمشی بالنور في ليل الأ ليل ديچور و لعمرى قد فاء التنور فطوبى لمن ركب سفينة الأل و خشى من سوء المال و يهالك الضلال و لا يحصل النجاة في مثل هذا الاوقات الا بتصديق المحكمات و بالسكوت البحت البات في المنتشبهات الصادرة عن الجناب المستطاب و لقد قال سبحانه في الكتاب فَضْرَبَ لَهُمْ بَسُورٍ لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ استجیر بالله استجیر بالله الجواد الوهاب ربّ صلّ علی محمد و آل محمد و شیعتهم و تجنّأ فی مواقع الفتنّ و مواضع المحنّ و الحمد لله ربّ العالمين ."

(این توقيع مبارک از روی خط ملا عبدالکریم قزوینی از صفحه 99 عهد اعلى باز نویسی گردیده است.)

اخبار آن حضرت را اخبار و ابشار نموده و توقیع را به وی تسلیم دارد و آن توقیع حاوی هفت سنت و دستور جدید بود که بایستی همه احباب و اصحاب بدان (۷۲) عامل و مطرز گردند " **نخست** تلاوت زیارت جامعه بدیعه در ایام جمعه و اعیاد و لیالی متبرکه با اداء غسل و تطلیب لباس و حال روحانیت **دوم** اداء سجده در نماز بر توبت امام شهید حسین بن علی به نوعی که بینی مصلی بر آن قرار گیرد **سوم** افزودن فصلی بر فصول اذان در نماز بود که مضمون آن شهادت بر مقام آن حضرت می باشد و مصلی در نماز متراً و جهراً ذاکر و متذکر آن بزرگوار باشد **چهارم** آنکه هر نفسی هیکلی به خط آن حضرت که پر شده به عدد و رمز از اسماء الله است محاذی سینۀ خویش بیاویزد و آن هیکل مسمی به **جَنَّةُ الْاَسْمَاءُ** بود **پنجم** آنکه هر یک **خاتم عقیقی سفید** بر انگشت گیرد که بر آن این جمل و اعداد منقوش باشد **لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله** 273 و این عدد رمز از جمله **علیمحمد باب الله** بود **ششم** اینکه عادت به **شرب چای در منتها درجه لطافت** نمایند **هفتم** احتراز از شرب **دخان** و این امور مشهور به **شعائر سبعة بایه** گردید ⁵⁸ " و حاجی میرزا محمدعلی پس از ملاقات با خال و ایضاح احوال و ابلاغ بیان و ایصال فرمان ایمان و

58- امور سبعة که در آن سال امر فرمودند هر یک از پیروان امر بدیع شعار خود سازند و ترک نمایند چهارم از آنها دایره منبیه مرویه از ائمه. اطهار سلام الله علیهم بوده و پنجم دایره داشت و آن حضرت دو دایره دیگر و شئون اخری بر آنها افزودند و بیانی مفصل در وصف و تأکید شدید در داشتن آن فرمودند که مضمون بعضی از آن فقرات چنین است " من هیچ مردی را از شیعه، خود نمی شناسم مگر آنکه در گردنش باشد آنچه که امر کردم همانا این حرزی است ازما برای شیعیان ما تا از جمیع شرور و مکاره مصون و بکل خیر و برکت واصل شوند " و کیفیت دایره مذکور چنین است که بر کاغذ سفید به آب طلا یا زعفران هفت دایره، متوازیه رسم می شد و در داخل دایره صغیره که مرکز سائر دوائر است مربع هفت در هفت که عدد ذات حروف سبع و سبع المثانی و مراتب سبعة، قوس صعود و نزول و ارض و سماء می باشد که در هر خانه، آن عدد 1114 مکتوب است نوشته و قرار گیرد و شش دایره متداخله دیگر را به وسیله، بیست خط مستقیم متساوی که از محیط دایره اول بضلعی از مربع مذکور رود هر یک بر نوزده خانه، متساویه تقسیم گردد پس آیه الکرسی از قرآن را تا

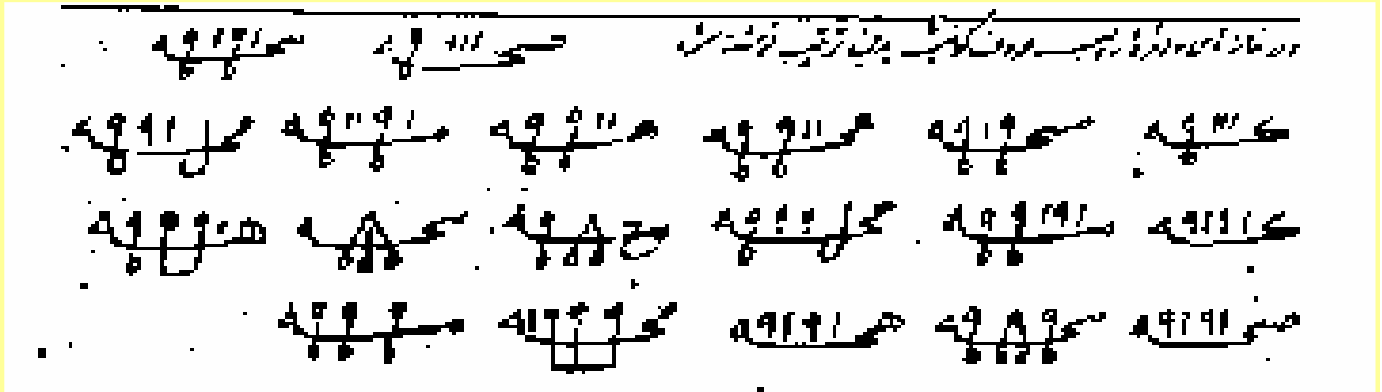
1114	1114	1114	1114	1114	1114	1114
1114	1114	1114	1114	1114	1114	1114
1114	1114	1114	1114	1114	1114	1114
1114	1114	1114	1114	1114	1114	1114
1114	1114	1114	1114	1114	1114	1114
1114	1114	1114	1114	1114	1114	1114
1114	1114	1114	1114	1114	1114	1114

هو العلی العظیم نوزده قسمت نهوده و در نوزده خانه، دایره، اول به خط نسخ نوشته شود در خانه، اول الله در خانه دوم لا اله الا هو در خانه سوم الحی القیوم در خانه چهارم لاتأخذة سنة 5- و لا نوم له ما 6- فی السموات 7- و ما فی الارض 8- من ذا الذی الشنع 9- عنده الا یاذنه 10- یعلم 11- ما بین ایدیهم و ما خلقهم 12- و لا یحیطون 13- بشئی من علمه 14- الا بها شاء 15- و سع 16- کرسیه 17- السموات و الارض 18- و لایؤده حفظهما 19- و هو العلی العظیم

و در خانه های دایره ثانیه اسماء نورانیه نوزده گانه نوشته شود ، هو البَرّ، هو السلام، هو المتكبر، هو الله، هو اللطيف، يا ذا الهبة الدائمة، هو الله هو اللطيف، هو الربّ هو الحيّ، هو المعبود، هو التور، هو الله، هو اللطيف، هو الرحمن، هو الحكيم، يا ذى الأيدى الباسطه، هو المقصود، پس در هر خانه از خانه ای



دایره ثالثه این شکل اسم اعظم نوشته شود. (و در خانه های دایره. رابعه حروف کونیه. بدین ترتیب نوشته شود،



و در هر یک از خانه های دایره پنجم از حروف نوزده گانه بسم الرحمن الله الرحمن الرحيم نوشته شود " ب س م ا ل ه ا ل ح م ن ا ل ر ح ی م " و در خانه های دایره ششم حرفی از حروف اسماء سته مبارکه نوشته گردد ف ر د ، ح ی ، ق ی و م ، ح ک م ، ع د ل ، ق د و س ، و در هر خانه از خانه های دایره هفتم یک حرف از حروف يك آیه از قرآن که مناسب مطلب منظوره است نوشته گردد. مثلاً بجهت ظهور نعمت حروف الحمد لله رب العالمين و بجهت خلاصی از هر تنگی ایاک نعبد و ایاک نستعین و بجهت طلب هدایت اهدانا الصراط المستقیم و بجهت عزت تعز من تشاء و تدل من تشاء و بجهت تقرب نزد هر کسی که در ضمیر است عنده الوجوه للحي القيوم و بجهت طلب احسان از هر کس که می خواهد احسن کما احسن الله اليک و بجهت رفع شدت سیجعل الله بعد عسر يسراً و بجهت هلاک عدد با شرط رضای خدای عزّ و جلّ و یأتیهم الموت من کل مکان و بجهت دفع شدت بلا و ستم الباساء و الضراء و بجهت جدائی از میان اهل ظلم و عدوان قال هذا فراق فراق بینی و بینک و بجهت بلندی مقام فتعالی الله الملك الحقّ و بجهت طلب رحمت انّ الله كان غفوراً رحیماً و بجهت تقرب نزد هر کسی که در ضمیر است غنت الوجوه للحي القيوم و بجهت طلب احسان از هر کس که می خواهد احسن کما احسن الله اليک و بجهت رفع شدت سیجعل الله بعد عسر يسراً و بجهت هلاک عدد با شرط رضای خدای عزّ و جلّ و یأتیهم الموت من کلّ مکان و بجهت بلندی مقام فتعالی الله الملك الحق و بجهت طلب رحمت انّ الله كان غفوراً رحیماً و بجهت طلب حکمت انّ الله كان عزیزاً حکیماً و بجهت رفع حزن و اندوه لایحزهم الفزع الاکبر و بجهت وسعت رزق فرحين بما اتیهم من فضله و بجهت فتح انا فتحنا لک فتحاً مبیناً و بجهت طلب علم و رسیدن بمرکز حلم یعلمکم الكتاب و الحکمة و بجهت عموم برکات دنیا و درجات آخرت فسوف یعطیک ربک فترضی و بجهت خلاص از بلاء و امراض أو من کان بلیتاً فاحییناه و بجهت نصرت و ی نصرک الله نصراً عزیزاً و بجهت غلبه بر خصم و انّ جندنا لهم الغالبون و هرگاه مطلب مهمی رخ دهد و خواهند که ختم دایره مبارک بعمل آرند از روز یازدهم ماه شروع کنند و بعد از هر فریضه صلوة علاوه بر آنکه دایره در سینه آویزان است تا نوزده روز بسم الله الرحمن الرحيم را با اسماء سته [فرد حیّ قدیم حکم عدل قدّوس] و بایه منظوره که در دایره مبارکه نوشته همه را نوزده مرتبه می خواند آنگاه می گوید صلّ علی محمد و آل محمد و شیعة محمد پس دستها گشاده و توجه به آسمان فضل نموده گوید بسم الله الرحمن الرحيم اللّهم انّی اسئلک بفاء فردانیته و راء الربوبیة و دال داوم الديمومیة

انجذاب عظیمی در وی مشاهده نمود که موجب مسرت خاطرش گشت و نیز ملّا صادق خراسانی و ملّا علی اکبر اردستانی را که به ملاقات جناب باب‌الباب در اصفهان فائز به عرفان و ایمان شدند با اشتیاق موفور در آنجا یافت و آنان در انتظار ورود حضرت باب‌اعظم متوقف بودند و مقدّس در مسجد نو امامت جماعت و حوزه درس داشت و جمع کثیری از شیخیه و غیرهم در محضرش (۷۳) برای استفاده علمیّه روحانیه حاضر می شدند

سال دوم ظهور بدیع

وقایع سال 1261 هجری قمری - سال 1224 هجری شمسی - سال 1844 میلادی

و پس از ملاقات و مذاکرات با یکدیگر و دعوت و ابلاغ برخی از نفوس در چند روز چنین مقرر داشتند که موافق امر صادر در آن توقیع منبع مؤذّن بر مناره مسجد برآمده و با آواز رسا اعلان ظهور بدیع نماید. لذا در یوم معین جمعی و فیر برای اقتدا به مقدّس و نیز استفاده درس در مسجد حاضر و مجتمع بودند ملّا علی اکبر اردستانی بر مناره برآمده اذان گفته و بر فصول آن جمله " اشهد انّ علیاً قبل نبیل عبد بقیة الله " را که در توقیع مذکور امر بود (۷۴) بیفزود و بدین طریق ندای ظهور را به آذان و اسماع رساندند و مقدّس پس از اداء صلوة امر جدید را در مجمع ناس ابلاغ کرد و استدلال بنمود و فصلی از کتاب مستطاب تفسیر احسن القصص را بر جمع فرو خوانده و آیات بدیعه را شرح و تبیین داد و به این واقعه که نخستین اعلان امر در شیراز بود گویا زلزله در ارکان وجود

و حیات السّرمدیة و یاء ینابیع الحکمة و قاف القدرة و یاء الیقین و واوالوجود و میم الملک و حاء الحکم و کاف الکبریاء و میم الملکوت و عین العنایة و دال الدّالة و لام اللّطف و قاف القیوم و دال الدیان و واو الولاية و سین السّکينة ان تصلّی علی محمد و آل محمد و شیعة محمد و انّ تقضی حاجتی آنگاه گوید اقسمت علیکم ایها الارواح الرّوحانیة التّورانیة خدام هذه الحروف و الآیات العظام و الاسماء المشرقات الکرام الا ما احببتم دعوتی و امتثلتم فی قضاء حاجتی پس ذکر کند حاجت خود و گوید بحق نور وجه الله العظیم الاعظم و کبریائه و عظمة علیکم ان لا یصف الواصفون کُنْته فبحقّه علیکم و قدرته لدیکم بارک الله فیکم و علیکم و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربّنا و الیک المصیر حسبنالله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم. و اما جامعه که تلاوت آن نخستین از شعائر سبعة مذکوره در آن توقیع است صورت زیارت عالیة الشّانی است که از قلم ملهم آن حضرت صدور یافته بود و آخر توقیع مزبور بدین جُمْل علیاء خاتمه یافت فمن اتقى من الله حق التقی حق علیه بان یعمل بهذه السبعة فی السرّ و الجهر اذا لم یذلّ به نفسه و کفا که ما آتیناک بلغی ما اجبناک الی اختک که تقرّ علیها و قولی سبحان الله ربّ العرش عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله ربّ العالمین.

(پا ورقی از جناب فاضل مازندرانی)

مستمعین بیفتاد و همه‌ه و گفتگو در خصوص امر جدید در کوی و برزن و اجتماعات مردم مرتفع گشت و آوازه‌ای پیچید که رسول جوانی از طرف حاجی سید علی محمد باب از بوشهر به شیراز وارد شده و به دستور او اصحابش فصلی بر فصول اذان بیفزودند و شهادت بر حقیقت او را فرضیه هر نفس شمردند و قرآنی جدید بیاوردند پس به عکس سال گذشته که نهی از تسمیه و تعیین بود در این سال نام آن حضرت منتشر و مشتهر گردید و در اثر این اعلان برخی از اصحاب ذوق و عرفان و طالبین دین و ایمان و محبت و اقبال نمودند و کثیری معرض و معترض گشتند و گروهی از ارباب ریاست و محضر و محراب و منبر مانند (۷۵) شیخ حسین ناظم الشریعه و آخوند ملا محمد علی محلاتی و شیخ مهدی کجوری و شیخ اسدالله و بالاخص شیخ هاشم سابق الذکر که با همراهانش در ذهاب و ایاب سفر حج و در مکه و مدینه حالات وی را به چشم خود دیده و دعاویش را بگوش خویش شنیده بودند و در اثناء سفر همی موجب تعرض و اذیت آن مظلوم شدند و قبل از عودت به شیراز در بین طریق مکاتیب به علماء شیراز در خصوص وی نگاشتند و آنان را مهیا برای فساد ساخت به هیجان آمدند و اصحاب را مخالف دین و دولت گفتند و شکایت نزد والی شیراز حسین خان ایروانی معروف به آجودان باشی بردند و دستگیر کردن باب اعظم و منع و ردع و مجازات اصحاب را خواستار شدند و والی مذکور که از علم و اخلاق فاضله دور و به قساوت و باده پرستی و کثرت فجور مشهور و بدست نشاندگی خود از طرف حاجی میرزا آقاسی مغرور بود چنانچه از جهت خویشاوندی با او القاب آجودان باشی و نظام الدوله و صاحب اختیار فارس پی در پی یافت فرمان داد جمعی از سواران به بوشهر تاختند تا آن حضرت را تحت الحفظ به شیراز ببرند و امر داد ملاصادق را با کتاب از منبر کشیدند و آن سه عالم روحانی را به محضرش که مملو از علما و فقها گشت حاضر نمودند و در آغاز ورودشان خصوصاً به ملاصادق احترام و تجلیل نمودند و چون شروع به مکالمه شد والی و علما از او پرسیدند که شنیدیم به رسم بدعت فصلی بر فصول اذان افزودید و ندا به مولی و مقتدای جدیدی یعنی سید باب دادید و او در پاسخ گفت: که این مسموع صدق است ولی اگر این بدعت است درصدها سال قبل از این بواسطه شما فقها شده و معمول فیما بین شیعیان بوده چه در ایام پیغمبر عربی و بعده فصول اذان فقط اعتراف و شهادت بوحدانیت خدا و رسالت آن رسول بوده و اما شهادت به حقیقت ائمه اطهار و اسلاف عالی مقدار این سید بزرگوار از بعد آن جزئی از فصول اذان شده و اگر آن روا بود شهادت بر مقام باب علم بقیة الله عجمی عربی که جسماً و روحاً از سلاله طیبه طاهره همان اسلاف عظام است نیز رواء باشد و سپس شمه ای از اوصاف و دلائل آن حضرت بیان نمود که همگی ساکت متحیر ماندند پس از او پرسیدند که شنیدیم از وی به اسلوب قرآن کتابی

است که بر مردم خواننده و تبیین نمودند (۷۶) در جواب گفت که این نیز به حقیقت بوده چه که او حسب انتظار تحقق مصداق بشارت یأتی بآثار مثل القرآن کتابی از بقیه الله آورده که تتمیم و تبیین حقیقت و باطن قرآن می باشد و نیز صحیفه مکنونه فاطمیه را اتیان فرموده این بگفت و فی الحال کتاب تفسیر احسن القصص را از بغل بیرون آورده ارائه داد که این همان مصحف الهی است و شطری از آن را برخواند پس والی به موجب القآت سابق ولاحق آنان از او پرسید که مطابق آنچه در این کتاب است محمد شاه و من هم باید در تصرفات خود از وی مجاز و مأذون شده و مطیع و منقاد باشیم و او پاسخ داد که چون حقیقت حقی ثابت و محقق گردد البته ایمان و طاعت او بر همگی فرض و متحتم است و فرق و تفاوتی بین عبد و مولی و ناتوان و توانا نیست. و این سؤال راجع به بعضی از آیات سوره اولی از آن کتاب مستطاب بوده که آنرا تفسیر سوء نمودند و ذهن آن جاهل مغرور را مغشوش کردند و هی هذه " یا معشر الملوك و ابناء الملوك انصرفوا عن ملك الله جميعكم علي الحق بالحق جميلاً یا ملك المسلمين فانصر بعد الكتاب ذكرنا الاكبر بالحق فان الله قد قدرلك وللحاقين من حولك في القيمة علي الصراط موقفاً علي الحق مسئولا یا ايها الملك تالله الحق لو تعادي مع الذكر ليحكم العلي علي الحق بالحق ظهيراً و انصروا الله بانفسكم و اسيافكم في ظل هذا الذكر الاكبر لهذا الدين الخالص بالحق قوياً ... یا وزير الملك خف عن الله الذي لا اله الا هو الحق العادل و اعزل نفسك عن الملك فاتا نحن قد نرث الارض و من عليها باذن الله الحكيم و انه قد كان بالحق عليك شهيداً یا معشر الملوك بلغوا آياتنا الي اترك و ارض الهند (۷۷) بالحق علي الحق سريعاً و ماوراء ارضها من شرق الارض و غربها بالحق علي الحق قوياً و منها قوله و قالوا المشركون مللكهم ان هذا الفتي قد اراد ان يذر الهتنا و يأخذ الملك من ايدينا فاستعن علي الملك بقتله لتكون علي الارض شهيد قتلهم الله بكفرهم لولا نريد بشئ لم يقدروا و ابي الله الا ان يتم ذكره ولو كره المشركون جمعياً⁵⁹ و بعلاوه این خطابات مسطوره راجعه بملوك خطابتي متوجه بفقها و علما نیز در آن مرقوم است چنانچه شمه ای از آن قبلاً ثبت شده و منها هذه " یا ايها الملأ من اهل الكتاب اتقوا الله و لا تغترن بعلمكم و اتبعوا الكتاب من عند الذكر بالذكر بالحق تالله الحق ما من نفس قد اتبعه الا فقد اتبع كل الصحف المنزلة من عند الله بالحق و كان الله بما تعملون خبيراً و مامن نفس قد انكر الكتاب الا فقد انكر وحدانية الرحمن و كفر بالنبيين و الصحف المنزلة السماء بالحق و كان مأواه النار بالحق قدر الله

⁵⁹ - منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی: صفحه ۲۶ - مستخرجاتی از قیوم الاسماء (تفسیر سوره یوسف)

الحکم فی امّ الكتاب علی الحقّ بالحقّ ...⁶⁰ و بالجمله پس از مبادله سؤال و جواب و رد و ایرادی چند علما سخت برآشفته و بغضب اندر شدند و والی نیز به هیجان آمد و فرمان داد تا دژخیمان سفّاک غلاظ آن عالم حق جوی حقیقت گوی خدایپرست را برهنه نموده و بدنش را با تازیانه و چوب چندان بزدند و بیازردند که از سر تا پایش مجروح و خونین شد و محاسنش را بسوزاندند و آن هر سه متقی شهم الهی را پره بینی سوراخ کرده مهاری در او کشیدند و هر یک را بر درازگوشی برهنه وارونه سوار کردند و دم حمار را بدستشان داده و دژخیمان سر مهار را بدست خود گرفتند و با انبوه مردم بیکار و بیعار با تنبک و ساز در کوچه و بازار همی گرداندند و ندا می دادند که اینان رسولان و منادیان سید باب اند که به رسم ضلالت بدعت تازه در دین آوردند و در هر دگّه چند پیشیزی می ستاندند سپس هر سه را (۷۸) از آن بلد خارج کردند و آن مظلومان با چنان رنج و احوالی به طریق بوشهر به قصد زیارت محبوب خود روانه شدند و هنوز راهی چندان نپیمودند که آن جمال رحمانی را باتفاق سواران و مأمورین مشاهده کردند و از زیارتش تسلّی خاطر یافتند و به دستورش مراجعت به شیراز کردند و چندی متستراً به فیض ملاقاتش نائل بودند تا شفاء تن و جان حاصل نمودند.

ورود حضرت باب اکبر به شیراز و مضادات علما و شرح واقعه زجر و حبس آن بزرگوار

و چون دوازده تن مأمورین حاکم برای آوردن آن حضرت به شیراز به سمت بوشهر تاختند در بین طریق با او مصادف گشتند که رهسپار به شیراز بود ولی او را نشناخته در گذشتند و او به ایشان ندا در داده گفت آنکه در طلبش می شتابید منم همینکه نزدیک او رسیدند و آن جمال رحمانی را دیدند مراعات پاس احترام نمودند و در اتّفاقی به بلد عودت کردند و او را به آرک دارالحکومه ورود دادند و بدان طریق به علّت واقعات مذکوره احدی از اقارب و احباب و غیرهم نتوانستند حسب الرّسم به خارج شهر وی را استقبال نمایند و لدی الورود از خانه و اهل و احوال خود ممنوع شده و در عمارت حکومتی موقوف و محبوس گشت (۷۹) و علماً و اعداء از قضیه باخبر شده فی الحال در محضر حاکم اجتماع نمودند و او را برانگیختند که آن مظلوم را به معرض خطاب عتاب و زهرمهرشان در آن محضر حاضر ساخت و در آن جا جمع کثیری از علما و فقهای بلد و اصحاب و اعوانشان و طلب علم دینی و مهمّین بلد مجتمع گشتند و شیخ ابو تراب امام جمعه شیراز که شخصی نیک فطرت و خالی از

⁶⁰ - منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی: صفحه ۲۸

غرض شخصی و عداوت بود حضور داشت و لمحۀ پس از ورود آن حضرت آغاز افتتاح سخن کردند و پرسشهای عدیده از او نمودند و در پاسخ کلمات محکمه که دالّ بر عظمت و اقتدار متکلم بود بشنیدند و سؤال و جواب ردّ و بدل شد و از جوابهای آن بزرگوار دم بدم عظمت وی و حقارت آنان مزید می گشت لذا برآشفتند و سخنان ناستوده گفتند و شیخ حسین ظالم آن مظلوم را رنجه نمود و حاکم از آن احوال در غضب شد و با وی به نوع بازخواست خطاب کرد و او در جوابش این آیه از قرآن بخواند " **یا ایها الذّین آمنوا ان جائکم فاسق بنیاه فستبینوا ان نصیبوا اقوماً بجهالة فتصبحوا علیٰ فعلتم نادمین⁶¹**" و مقصود آن بزرگوار استدلال بر لزوم تفحص در امر او و عدم اقتناع به افتراء و تفتین اعدا بود ولی حاکم جاهل گمان برد که وی را به فسق نسبت داد لذا آن سبک مغز متعصب متعظم که اوضاع مذکوره را وهن و حقارت خود دیده و بر محضر خویش نپسندیده بود متغیر شد و باقوال و اعمالی خارج از عداوت مبادرت جست و به خدام غلاظش اشاره نمود تا طپانچه بر صورت همایونش زدند چنانچه عمّامه از سرش بیفتاد و امام جمعه مزبور از آن رفتار سوء علما حاکم سخت در غضب شده برآشفت و از جای برخاست (۸۰) و عمّامه وی را از زمین برداشته برسرش نهاد و او را در جنب خود مقرر داد پس روی به ایشان نموده لختی به سختی و نصیحت تکلم کرده، گفت: این جوان روحانی و سید نورانی تا در این ساعت از ایام جوانیش به نوعی از تقوی و عبادت و بزرگواری بوده که دیده روزگار کمتر نظیرش را دیده و گر نه چنین است که از سلاله حقیقه پیغمبر و ائمه اطهار می باشد لاجرم این اعمالی که از شما سر زده به عنایت ناستوده و نارواست و منفور نزد مقربان بارگاه کبریا. آورده اند که علمای شیراز به صدد تهیه طوماری در رد و تکفیر آن حضرت بودند ولی از جهت بی اعتنائی و تعرض امام جمعه صورت نگرفت و در خلال این احوال حاجی سید علی خال اعظم که در آن حوادث ناگوار به شدت مغموم و سوگوار بود و والده محزونه باب نیز وی را به شفاعت و ضراعت به دربار حکومت برای استخلاص آن حضرت اغراء می نمود نزد حکمران وارد شد و زبان بوساطت گشود و خلاص آن مظلوم را طلب داشت پس جمع علما که از جهت گفتار مذکور امام جمعه مدّتی به سکون و سکوت بودند به سخن آمدند و از حاکم خواستار شدند که آن حضرت را به خال بسپرد و وثیقه التزام و ضمانت گرفت که وی را در دارمسکونه خود نگهدارد و احدی با وی مراوده ننماید و با کسی دم از عقیدت و طریقت خود نزنند و اگر امری مخالف آراء دولت و ملت از وی صادر شود خال مزبور مسئول و

معاقب باشد و از خال این خواهش وی را پذیرفتند که تا سه شبانه روز حسب الرّسم باب خانه مفتوح برای آمد و شد مردم باشد و آزادانه برای زیارت باب اعظم ذهاب نمایند و از آن پس در بر وجوه ناس بیندند و احدی را بار ورود ندهند و نیز مقرر داشتند که در یوم جمعه در مسجد و کیل که امام جمعه مزبور در آن امامت جماعت می نمود اجتماع علماء و اهالی بلد شده و آن حضرت بر منبر آمده از اظهار دعوت جدیده از عقیدت بدیعه خود تبرّی نماید و اعتراف به پیروی از ظواهر اسلام و معتقدات رایجۀ فقها نماید آنگاه همگی برخاستند و متفرّق شدند و آن مظلوم نیز به اتفاق خال به خانه اش رفتند و سپس به کرات علماء از امام جمعه خواستار شدند و اصرار نمودند تا او مجبور شد و به خال اظهار داشت که باب در یوم جمعه (۸۱) برای تکلم در محضر عمومی و اسکات اعدا در مسجد و کیل حاضر شود لذا چون یوم جمعه موعود رسید و جمعیت علما و طلبان و انبوه ناس در مسجد مذکور متراکم گشت و حکمران نیز حاضر بود او با اتفاق خال با جمعی از مأمورین حکومتی وارد شدند و امام جمعه رسم تجلیل و تکریم نسبت به آن حضرت به جای آورد و اصرار و تکرار نمود تا بر پله های منبر که از یک پارچه سنگ مرمر و چهارده پله است چنان برآمد و قامت رعنا راست نمود که امام در حالیکه بر عرشه منبر نشسته خلف قامتش واقع شد و با لحن دلربا شروع به ابتکار و انشاء خطبه عربیه غراء بالفطره والبداهة و فی غایة البلاغه راجع به دقایق مسائل الوهیت و توحید و تنزیه ذات احدیت و در مقامات سامیه حضرت آفتاب برج رسالت و اهل بیت عصمت و طهارت و ائمه طاهرین نمود و حاضرین مستمعین واله انوار جمال و جلال و ارادات قلبیه و لسانیه آن مظهر ذوالجلال بودند ولی حاکم به تحریک شیخ حسین ظالم به آن حضرت کلماتی تحقیرانه ادا کرد و نیز سیدی شیراز از خدام امام جمعه سخنانی شدید خطاب به آن مظلوم گفت مفهوم آنکه اظهارات علمیه کافی است اینک در اصل مقصود یعنی تبرّی از دعاوی خود سخن گوی و امام جمعه سخت پرخاش و تویخ کرد و آنان را امر به جلوس و صمت و استماع نمود تا آن حضرت خطبه بلیغه به انجام رساند و در لزوم تولّای به ائمه هدی و تبرّی از منکرین و اعداء و پیروی از احکام غراء بسط کلام داد و از بعضی دعاوی که در حقیقت دون مقام آن حضرت بود و باو نسبت و شهرت می دادند تنزه جست و تعریف مقام و تبیین مرام خویش را به پایان رساند و آن خطابه به نوعی جامع و وسیع و مقنع بود که هم موجب سکوت و افتناع اعدا گشت و هم سبب مزید ایمان و اطمینان و استقامت و شجاعت اصحاب و مؤمنین گردید و جمعی نیز از مشاهده آن حالات و اصغاء آن کلمات بدو ایمان آوردند آنگاه از منبر نزول فرمود آورده اند که در آن حال چون شیخ حسین ظالم آثار آن اجتماع را برخلاف منظور و مقصود خود مشاهده کرد دانست که نه تنها سبب تفرّق مردم از

اطراف آن بزرگوار نخواهد شد بلکه زائداً علما ما سبق مقامش روشنتر و امرش نافذتر می گردد لذا به شدت با وی پرخاش کرد با چوب دستیش به او هجوم برده (۸۲) و خواست بر سر همایونش فرو آرد ولی یکی از محترمین بلد شانه خویش را حمایل کرد و ضربت را بر شانه خویش پذیرفت و امام جمعه چون ترسید که باز فتنه برخیزد اصرار و ابرام کرد تا جناب خال و دیگران آن حضرت را به خانه رساندند و بعد از این قضیه چندی حالت سکون و سکوت در اعدا بر قرار گشت و شئون و شور اصحاب و احباب یوماً فیوماً مزداد می شد و اما صورت خطابه حضرت باب اعظم در روز مذکور هر چند ضبط نشد ولی شطری از کلماتش که در نظیر موقع مزبور برای اخمد نار عصبیت و فساد معرضین و متعرضین صادر فرمود و در عین آن حال اعلان عظمت و مقام خود را در طی کلمات نموده نقل از بعضی توقعات ثبت می نمایم تا بر قارئین روشن و واضح باشد که اسلوب بیان وی در امثال آن مقامات چه بوده و چه قدرت نمائی و اعجازی در خطاب ذوالوجوه و الاطراف می نمود که بیک وجه فتنه تسکین یافته و فرصت برای نشر نفعات مقدسه اش حاصل می شد و به وجهی دیگر ابلاغ امر الهی و اثبات مقام معنوی و نیات عظیمه خود را به ابلاغ الی بیان می کرد و هی هذه

بسم الله الرحمن الرحيم ⁶²

الحمد لله الذي يهدي من يشاء و يضلّ من يشاء واليه كل الخلق يرجعون و بعد لما سمعت قد عرضوا بمحضر حضرة العالی بعض الكلمات التي ينبغي في ذلك المقام ان اذكره في ذلك الكتاب فابتدئت بذكر تلك الكلمات لئلا يظن احد في نفسي دون الحق و ان ذكر بعد علمه بما انا ذكرته في ذلك الكتاب ليكون حكمه مشهوداً عند الله واولي العلم من خلفه و ان الآن فلا شك انّ الدّین لم يتغير و لا يتبدل و ان اعتقادي في احكام الدّین هو ذا اکتبه في ذلك الكتاب و کفی بالله و من عنده حکم الانصاف علي شهيداً فاشهدان لا اله الا الله وحده..... و اشهدان من اعتقد في حقهم دون العبودية المحضة لله سبحانه او جعل فضل احد منهم مثل رسول الله فقد سلك مسك الخطا و كان من الظالمين و (۸۳) اشهد اني عبد آمنت بالله و آياته و اتبعت حکم القرآن و ما اردت في شأن الا حکم الله الخالص و انّ الدّین يفترون علي بما اتبعت اهوائم فليسوا مني و انا بريئ منيهم و لقد حدثت الناس بما اكرمني الله من العلم فمن شكراً تماماً يشكر لنفسه و من كفر فانّ الله لغني عن العالمين و لقد اكرمني الله شئونات اربعة في مقام العلم فمنها شأن العلم حيث يدلّ عليه ما فصلت في ذكر التوبة الخاصه و من اراد ميزان الفصاحة في ذلك المقام فليمتحن العلماء ممن هو مسلم في ذلك الفنّ حتى يتبين له ما يدعون و منها شأن المناجات حيث يجري بفضل الله و منه من قلبي في ستة ساعات الف بيت من المناجات التي دالة علي عرفان

مقامات التوحيد التي لا يقدر احدان يدركها بحقيقتها الا من كشف سبحات الجلال من غير اشارة و ان ذلك هو الكفاية لمن له قلب و دراية كما ذكر جامع البحار رحمة الله عليه بان الصحيفة السجادية تكفي في الفصاحة لمن اراد ان يفهم مقامات اهل العصمة و يصدق بما قدر الله لهم حيث قال اكثر العلماء انها زبور آل محمد و ان ذلك في الحقيقة امر صعب و منهما شأن الخطب و منها شأن اهل الفصاحة في الكلمات العاليات التي لواجتمع الكل علي ان يأتوا و بمثل حديث منها لن يستطيعوا و لن يقدروا و لو كان الكل علي البغض ظهيراً و ان بعد علم الكل بتلك الشئون لو اراد احد ان يباهل معي لا حقاق الحق و ابطال الباطل بما نزل في الحديث من شمس العظمة و الجلال فاني انا احب اظهار يقيني في دين الله و كفي بالله علي شهيداً و من يقدر من العلماء ان يأتي بحديث لنقض تلك النعمة فعليه فرض يأتي بالفطرة و القوة او ان يعترف بعجزه و نعمته ربه و من اطّلع و لم يات للتبين و قال حرفاً في حقي دون (٨٤) حكم القرآن او لم يقيم في مقام المباهلة فعلي الله حكمة و ليس لاحد بعد تلك الاشارات حجة علي فمن شاء فليقبل و من شاء ان يعرض و اني قد اتممت ذكر النعمة لئلا يقول احد في حقي ما اتبع هواه و يبلغ احد حكمها باذن حضرة العالي الي العلماء و كفي بالله شهيداً.

وقایع ایام توقف حضرت باب اعظم در شیراز

و پس از واقعه ناستوده مذکور که بعد از فتنه نجف و کربلا و قضیه حاج شیخ محمد حسن نجفی لطمه دوم بود به این امر رسید و تأثیر سوء در علماء اصفهان و غیره نیز بخشید و منتج حوادث ناگواری شد که متدرجاً مذکور می گردد موافق تعهد و التزامی که حاکم و علماء شیراز از خال گرفتند حضرت باب در خانه نشسته و از مراد به حجره تجارت و بازار و معاشرت با مردم پُرآزار بگسست و در بیست و بهر سو نامه نگاشت و اصحاب را از ورود به شیراز منع فرمود چه که اعدا و رقبا مترصد و در کمین بودند و اگر از ورود یک تن از شیعه وی به شیراز با خبر می شدند و یا ابواب مراد به وی را مفتوح می دیدند بنابر سعایات و نشر مفتریات گذاشته نوایای غیبیه را معوق و معطل می ساختند و بدین رو چندی هیاهوی مردم فرو نشست و ایام و شهوری در ظاهر به سکون و سکوت گذشت و در خلال آن احوال جناب باب الباب با برادر و پسر خال سابق الذکرش پس از آنکه چندی در اصفهان متوقف و منتظر رفع ظلمات پیشوایان مجاز و صدور اذن برای ورودش به شیراز بود و از فرقت حضرت باب رحمان و هم از اقوال و اعمال دشمنان و بدسگالان و نیز از اختفاء آن امر دلی بریان پیمان داشت زمام طاقت از دست بداد و آخر الامر با تغییر عمّامه به کلاه و درزی مرسوم مردم خراسان به اتفاق همراهان عازم کوی محبوب (٨٥) گردید و همینکه وارد به قرب شیراز شدند برادرش میرزا محمد حسن را نزد جناب خال برای

استیذان ورود شهر روانه نمود و روز بعد اذن ورود یافتند و نزد دروازه شهر خال را ملاقات کردند و او آنان را به خانه خود اندر برده منزل داد و حضرت باب اعظم اغلب لیالی را در آنجا بسر می برد و تا قریب به فجر مصاحبه و افاضه می نمود و به سائر اصحاب نیز اذن ورود به شیراز داد و یگان یگان با مراعات احتیاط وارد شدند و در محل های متفرق که توقّف گاه مسافرین عابرین از شهر بود منزل گزیدند و سپس هر یک به شغلی مشغول گشتند و در لیالی حسب الاقتضا با تحصیل اذن از آن حضرت تشرّف محضرش می یافتند و از آن جمله آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی نهری و سپس ملا عبد الکریم قزوینی بودند و بدین طریق متدرّجاً در لیالی ابواب لقا و زیارت باب هدایت مفتوح گشت و از ذوق افاضات معنویه اش همگی سرمست و در پرواز بودند و با قوّت روح ایمانی و شدت شوق و شجاعت دینیه که در اصحاب خصوصاً در جناب باب الباب بود هم به پاس حفظ و صیانت آن امر از هجوم اعداء خود داری در ابلاغ و اشتها می کردند معذلک یوماً فیوماً آن شعله معنویه مرتفع و آن امواج روحیه مدرک و مفهوم می گردید و ملاحسین به لقب باب که تا آن زمان آن بزرگوار خود بدان نامیده می شد مفتخر گشت و او خویش را به لقب ذکرالله که قبلاً غالباً لطیفه باطنه امامت و ولایت مکنونه متجلیه در خود را بدان یاد می نمود مسمّی داشت و بدین طریق بعضی از حجب را که لاجل حکم و مصالح عدم بلوغ استعداد عباد ما بین خلق و عرفان حقیقی او حائل بود خرق فرمود و یک قدم وسیعی اصحاب را به سوی حقیقت منظوره خویش نزدیکتر نمود و به کثیری از مؤمنین و طلاب طریق هدئی و فقیّین نوشت که هر آن کس که معارف جدیده خواهد و تعالیم بدیعه پرسد بدو رجوع کند چه او حامل اسرار و مرجع آثار آن حضرت می باشد و همین نیز افتتان و امتحان برای برخی از نابالغین که خود را در جمع آن ارواح آزاد داخل کرده بودند مانند ملّا جواد برغانی معروف به (خوار) و ملا عبدالعلی هراتی و میرزا ابراهیم شیرازی هم چنانچه از آن تغییر عنوان قصور (۸۶) و تعصّب خود را ظاهر داشتند و از جمع خارج شدند و به عداوت بر جناب باب الباب حسد و رقابت آوردند و از جهت جهل و تعصّب و غرض نفسانی ره اعراض و اعتراض گرفتند و بناء مرآوده با علمای غافل و حاکم جاهل را گذاشته و اخبار ورود و اجتماع اصحاب را نقل و نشر نمودند و هر چند حاکم آن سه را نیز تبعید و اخراج بلد کرد ولی به نفاق و مضادت ایشان آتش فتنه و بلایا شروع به افروختن نمود و ملّا جواد مذکور که مایه این فتنه گشت واعظی شیخی شهیر و صاحب بیان و تقریر در قزوین بود و قرّة العین با او قرابت داشته به واسطه او به عقیدت شیخیه درآمد و از آن گاه که حاجی ملّا تقی عمّ قرّة العین در آن بلد به مضادت و مقاومت با شیخ و سید و اتباعشان برخاست امثال ملّا جواد آتش تعصّب و غیرت مذهبیّه افروخته بودند و لاجرم همینکه

اطلاع برحالات حضرت باب الله الاعظم یافت و آیاتش را مطالعه نمود چنان وجد و نشاطی در او حاصل شد که به رقص آمد و چنین تصور و آرزو داشت که طلوع و خروج موعود منتظر نزدیک است و باب اعظم مردم را به اجتماع و نصرت او می خواند و برای این منظور جمعی را با خود به صوب کربلا برد و چون اطلاع یافت که آن بزرگوار در مراجعت از حج به شیراز وارد شد و امر قیام در کربلا بدأ یافته مبدل به شیراز گردید و با آن جمع بدان بلد شتافت و در آنجا بیود تا موقعی که آن حضرت بر مقام ذکراللهیت نشست و مقام باییت را به جناب آخوند ملاحسین تفویض داشت پس او با همراهانش مرتد شدند و عودت به قزوین نمود و رساله در رد این امر بنوشت و پیوسته اعتراض و مذمت و فتنه انگیزی می نمود و قره العین رساله در رفع ردود جهلیه او بنگاشت و بالجمله حضرت ذکراالله الاعظم بعد از وقوع حوادث مذکوره جناب ملاحسین باب را با همراهانش از راه یزد به خراسان سیر در بلاد و قری و نشر آئین هدی مأمور فرمود زیرا که مردم غالباً از شهرت شجاعت و بسالت وی اندیشه ناک بودند و از استماع نامش در (۸۷) در هراس می شدند و او پس از حرکت از شیراز منزل به منزل تا مشهد خراسان راه پیمود و هر جا قدم گذاشت خار و خاشاک خرافات را چون شعله آتش همی سوزاند و ماء صافی معارف و مآرب جدیده را مانند نهر و افق از سماء جاری و منتشر نمود و نیز آن حضرت جمعی دیگر از اصحاب را امر به حرکت به اصفهان فرمود و فقط ملاحسین قزوینی حسب الامر در آن بلد به کمال احتیاط توقف داشت و به کتابت آیات و آثار می پرداخت و گاه گاهی تشرّف به محضر انور می یافت .

شرح ایمان وحید دارابی و حجت زنجانی

و مقدماتی که سبب هجرت حضرت ذکراالله الاعظم از شیراز گردید

وهم در آن ایام توقف حضرت باب الاعظم در شیراز جمعی از علما و فضلا و طلباب حق و حقیقت از بلاد ایران و عراق عرب برای زیارتش و درک مقاصد و مآربش بدانسو شتافتند و علی مقدور فیض و بهره از عرفان و ایمان و قربیت روحانیه یافتند چنانچه حاجی سید جواد کربلائی شهیر سابق الذکر و نیز شیخ حسن زنوزی با شیخ سلطان عرب متفتنا از عراق عرب و ملاحسین (عظیم) ترشیزی از خراسان بدان بلد محضرش تشرّف جسته چندی مستفیض از آن انوار بدیعه شدند و آقا سید یحیی بن آقا سید جعفر کشفی شهیر برای ملاقات و تحقیق حال و فهم آثار و اسرارش از طهران بدانسو رفت. آورده اند که به امر محمد شاه مبعوث به شیراز برای کشف آن امور گردید چه که جمعیت مؤمنین و محبین حضرت ذکراالله حتی در مابین اعضاء در باریان دولتی بسیار

بودند و میرزا لطفعلی پیشخدمت شاه که با آقا سید یحیی نهایت مصادقت و یگانگی داشت از این طائفه بود و حسین خان والی فارس و علمای شیراز و غیرهم به وسیله مکاتبه شاه را باندیشه انداختند و او چنانچه از طرف اعدا سخنان مخوفی در باب آن مظلوم شنیده از افواهیات مردم (۸۸) سائره نیز اخباری در خصوص آن بزرگوار به سمع وی رسید برخی می گفتند و شهرت یافت که نائب حضرت موعود منتظر غائب و باب اوست و بشارت می دهد که او بزودی با علم مبین طالع شده و منکرین و طغاة را جزاء خواهد داد و بعضی او را باب علم و نقطه اولیه کمال الهی و ملجأ و ملاذ روحانی عصر می ستودند و نیز مقامات معنویه و کرامات و خوارق عادات و قدرت اجابت و دعوات درباره وی اشتها داشت و این اخبار متشتت شاه را که مردی صوفی مسلک بود و خویش را عاری از تعصب و طالب حقیقت و متنفر از مآلهای قشری متعصب می شمرد بر آن داشت که سید یحییای مذکور را مأمور شیراز و تحقیق حقیقت مدعای آن قدوه اهل راز نمود و او شخصی محقق و نحری و متفنن در علوم کثیر و خداوند بیان و تقریر بود و والدش حاجی سید جعفر کشفی از علمای مهم مشهور صاحب تألیفات و ساکن بروجرد و مردم اعتقاد کشف و کرامات درباره او داشتند و چنانچه قبلاً آورده ایم در ایام حج با حضرت باب اعظم ملاقات نموده، محبتی به وی حاصل کرد و آقا سید یحیی باطمینان و جلال متباهی با اسب و شمشیر شاهی در ابتدا به یزد که عائله و سکنایش در آن بلد بودند برفت. آورده اند در آن حال که سوار بر اسب بود (۸۹) و شمشیر به کمر بسته داشت و جمعی از علما و سادات و مقدسین در پیرامونش بودند و گروهی بسیار نیز حضور داشتند در مصلاهی یزد خطاب به حاضرین کرده، گفت: سیدی جوان در شیراز اظهار امری نموده و من نزد او بدین عزم می روم که اگر کاذب است با این شمشیر گردنش را قطع کنم و اگر حق است در سیلش جهاد نمایم. اینک هر که از شما مشتاق است با من بیاید و آنان همگی در پاسخ وی گفتند: که شما از طرف ما و کیلید آنچه بر شما معلوم گردد نزد ما مقبول است و فرمان برداریم. پس از یزد بسوی شیراز روانه شد و چون بآن بلد ورود یافت بر حسین خان حاکم نزول نمود و او پاس احترام و تجلیل وی را به غایت مرعی داشت و آقا سید یحیی پس از چند روز با حاجی سید جواد کربلایی و ملا شیخعلی (عظیم) سایق الوصف که در آن وقت هنوز در شیراز برای درک فیض آن مرکز راز مقیم بودند، ملاقات کرده و در خصوص امر و دعوت آن حضرت مکالمات و مناظرات و مباحثات داشتند و آنان تأکید و تحریص به تکریر ملاقات و مفاوضه با آن حضرت نمودند و چند بار به زیارتش فائز گشت و در ابتدا مغرور به علم و فضل خود بود و از او سئولات علمیه دینیه کثیره و امتحانات و فیره نمود و اجوبه مقنعه شنید. گویند و حتی مشکلات مخفیه در خاطرش را جواب شافی فرمود و در جلسه ملاقات

سوم (۹۰) برحسب خواهش او تفسیری در تبیین اسرار و بواطن سوره کوثر قرآن صادر داشت و او از امواج علوم ظاهر و باطن آن بزرگوار متحیر و مندهش گردید معترف و مؤمن به حقیقه آلهیه به نقطه اولیه صادر گردید و در سلک اجله احباب و علمای اصحابش منحوط شد و به تبلیغ و نشر دعوتش قیام نمود و آن حضرت وی را به تطبیق عدد حروف ابجدی یحیی با وحید آن نام جدید بخشید پس او شرحی در خصوص آن بزرگوار به حضور شاهی بنگاشت و توسط میرزا لطفعلی پیشخدمت شاه بوی رساند بعد از چندی حسب دستور آن حضرت به عزم سیر و تبلیغ از شیراز در آمد و نیز ملا محمدعلی حجة الاسلام از ائمه جماعت و علماء شهیر و متنفذ زنجان که نزد اهل آن قسمت معروف به حجت بود و نیز اکثر علمای آن بلد از جهت کثرت علم و بیان و شدت نفوذ وی در زنجان و اطراف آن از او ملاحظه و بیم داشتند یکی از معتقدینش شیراز به محضر باب اعظم رسید و به قمیص ایمان فائز گردید و حامل توقیعی از آن بزرگوار برای وی شد و همینکه آن توقیع رفیع را زیارت کرد نفعات الهیه را از جهت آن احساس نمود و قبول آن امر کرد و بعداً به ارسال رسائل و بعث وسائل وارد و داخل در مسلک علماء و اصحاب گشت و به واسطه او چند هزار از اهالی آن بلد در بایه منسلک شدند و زنجان یکی از مراکز مهمه آن امر گردید و آوازه ایمان و اذعان آن دو عالی مقدار در مابین مردم انتشار و اشتها گرفت.

وقایع ایام اخیره شیراز

و بدین طریق قوه سرشار و پر از نشاط آن امر را سکون نبود و دمبدم بر بنعان و جلوه خود می افزود و در نفس شیراز در تحت استتار در تهیه اشتعال و انفجار بود و آنآ فائماً جمعیت اصحاب و احباب و ذهاب و ایاب متکثر و متواتر می گشت و نفوس کثیره از هر سو متوجه بآن بلد می شدند و در سائر بلدان ایران و بلاد مجاوره ندای علمای اصحاب جانفشان خصوصاً ندای باب الباب از عراق و خراسان بلند و جاذب هر خداجوی هوشمند بود و در خراسان جمعی از علماء و بزرگان امثال میرزا محمد باقر قاینی معروف به هراتی و ملا شیخعلی ترشیزی (عظیم) و میرزا احمد ازغندی و ملا میرزا محمد دوغ آبادی (فروغی) و حاجی میرزا حسن رضوی و حاجی عبدالمجید نشابوری و میرزا محمدتقی جوینی و غیرهم را در بلاد و معمورات آن قسمت هدایت فرمود و کثیری از آنان به شیراز پی زیارت آن حضرت شتافتند و به ویژه در قصبه بشرویه موطن آن جناب اعلام دعوت را مرتفع فرمود و انبوه اهالی از خاص و عام در پیرامونش مجتمع شدند و کلماتش را اصغاء نموده و منجذب گشتند و در آن معموره احدی با او اظهار مخالفت نکرد و قریب دو هزارتن قامت تسلیم و انقیاد خم آوردند و ملا عبدالرحیم

مجتهد نیز مراقت و همراهی نمود و دم از اطاعت زد و در مواقع اداء صلات هفتاد دو تن از مؤمنین جانفشان با شوق و اخلاص فراوان بدو اقتدا می‌جستند و حسب دستور او برای اطاعت از او امر بدیعه همه اهالی آنجا ترک قلیان و امتناع از شرب دخان نمودند چنانچه دخانیات آن قصبه متروک و منهی گشت و بدان طریق صیت و صوت او به اطراف و اقطار رفت و اندک اندک علماء و عوام به تعصب و جوشش آمدند و سید اسمعیل نام مجتهد معروف تونی بدآن قصبه رفت و در مجمع اهالی با حضور ملا عبدالرحیم مجتهد مذکور و نیز میرزا محمد علی نام پیشنماز با وی محاجه و مناظره کرد و در پایان مکالمات و مباحثات در نزد همه جمعیت اعتراف به حیثه علمیه او نمود و میرزا محمد علی پیشنماز مزبور بانگ بر کشید و به ندای بلند گفت ایها الناس بر همگی مدلل و معلوم گشت که برای احدی مفری جز اقرار و ایمان به مطالب جناب ملاحسین نیست و با خط خویش اعتراف و اقرار به ایمان جدید را بنوشت و نیز در آن ایام قیام قره‌العین در عراق عرب به غایت ارتفاع رسید و علماء مجتهدین امامیه مردم متعصب را به تکفیر و تحقیر او بازداشتند و هیجان و فوران عمومی برخواست و عاقبت وخیمه نمایان بود لذا حاکم بلد مداخله کرد (۹۲) و انبوه علما و عوام را به عنوان مدافعت وی ساکت نمود و او را به دار الحکومه بردند و آن جناب در آن جا با حاکم چنین بیان داشت که ای حکمرن عدالت فرمان شما را خداوند پاسبان انتظام و حارس انام قرار داده از آنجائیکه در طریقت اهل سنت و جماعت و خارج از معتقدات و تعصبات این قوم و جماعتید به شما می‌گویم که من جز دعاوه علم و دین ادعائی ندارم و از قیل و وقال و مفسده و جدال در کنارم و این هنگامه را اعدا متعصب برپا کرده اند و اولی وانسب برای حکومت چنین که علما شیعه و سنت را در محلی مجتمع سازد و خود به پاس انتظام و اعتدال در محاوره را نگهدارد تا ما مهاجه و مناظره کنیم و معلوم و مشهود داریم که حق با کدام است و حقیقت در چه مقام. آنگاه خود حکومت نمائید و آنچه توانید و خواهید در حق ما مجری دارید. ولی حاکم صلاح خود را در آن ندید و فرمان داد که آن جناب در خانه خود بماند و بیرون نیاید و با احدی عودت و مکالمه ننماید. و هم در آن اوان ندای جناب حاجی میرزا محمد علی (قدوس) و نیز آخوند ملا صادق (مقدس) در یزد و کرمان و خراسان و مازندران مرتفع بود و آن جناب در بارفروش مازندران جمعی را به علو بیان و رشحات عرفان خود منجذب ساخته در جنت ایمان داخل نمود و شهرت عظمت مقام او در آن حدود منتشر گشت افواج و جماعات مردم برای استفاضه و اعتراف از امواج بحر علوم وی در نزدش ذهاب و ایاب مکرر می‌نمودند لاجرم ملاسعید معروف به سعیدالعلما به مضادّت و مقاومت اوبرخواست و مردم جاهل را به تعرض وی واداشت و به تکفیر و تحقیرش همی کوشید تا به درجه‌ای رسید که

آن جناب از شدت تعرضات مردم ناچار به توقف در خانه خود گردید و با همه حمایت و وقایت که حاج شریعتمدار بزرگ حاجی ملا محمد حمزه از او بجای می آورد مردم از وی دست باز نداشتند و بالاخره رضاخان پسر محمدخان ترکمان از جوانان دلیر و با بیان معظم شهیر طهران به بار فروش رفت و به حمایت او پرداخت چنانچه حاجی در روزها سوار بر اسب از مجامع و مناظر مردم می گذشت و در حالتیکه (۹۳) جمعی از مخلصین و مؤمنین پیاده در اطراف رکاب او بودند و رضاخان مذکور شمشیری حمایل کرده در پیشاپیش حاجی می خرامید و بدینطریق ملا سعید مذکور از زهر شمشیر آبدار بترسید و دم در کشید و حاجی چندی از مفاسد او بیارمید و هم در آن هنگام ملایوسف اردبیلی در اسفارش خصوصاً در کرمان و آذربایجان در نشر دعوت نیک خدمت بنمود و در قریه میلان بر منبر آمده اهالی را به قبول این امر هدایت نمود و حاجی محمد تقی از تجار محترم و جمعی کثیر به ایمان جدید مخّلع گشتند و اهالی قریه مذکوره چنان به تابش محبت این امر برافروختند که محض اطاعت قلیانها را بشکستند و حرمت شرب دخان را عموماً کار بستند و ملا عبدالجلیل ارومیه در قزوین مجلس درس برای دعوت این امر برپاداشت و جمعی را مانند ملا جعفر واعظ و حاجی شیخ محمد و حاجی نصیر و غیرهم بدینطریق به معارف بدیعه آشنا نمود و سائر حروف حی و نیز علما مؤمنین و رجال محترمین که از اثر انفاس ایشان به حق الیقین رسیدند در بلاد و قری مشغول و مألوف به نشر این امر گشتند.

قیام جمال ابهی بنفسه بر امر بدیع

و مضافاً علی کل ذلک جمال ابهی از آغاز امر بنفسه بر نشر انوار بدیعه پرداختند و در طهران جمعی را به آتش محبت الله مشتعل نموده تأیید به خدمات و جانفشانی در طریق این امر فرمودند و ملا محمد معلّم نوری سابق الذکر طائف حول آن مقام گشت و ملا مهدی خوئی و ملا مهدی کندی در آن دارالسّاعده معلّم نو باوگان بودند و استفاضه از انوار الهی می نمودند و آن سلطان روح غالباً در طهران مقیم بودند و ایامی عدید به قم رفتند و ارواح خامده هامدهئی را به نفخ حیات جدیده قیام دادند و چندی به نور و مازندران برای نشر و ترویج امرش سفر فرمودند و در تا کر و قرای مجاوره برای علماء و ملاکین و بزرگان و متنفذین و غیرهم به تبیین امر نمودند و آنان همگی سمت انجذاب و (۹۴) اطاعت نسبت به آن مقام عظمت داشتند جمعی تصدیق نمودند و گروهی در حال سکون و سکوت ماندند و عدّه‌ای از ارباب عمائم و علماء اطاعت از او امرشان کردند و قامت طاعت خم نمودند

مانند آقا میرزا محمد حسن برادر بزرگ و نیز محمد تقی خان و میرزا خدا ویردی⁶³ و مانند محمد تقی و کربلایی زمان و ملازین العابدین و ملا علی بابای بزرگ و ملا علی کوچک و ملا عبدالفتاح و امثالهم آنگاه به صوب قریه دارکلا رفتند و از ملاها و متنفذین و ملاکین آنجا و قریه سعادت آباد و قرای مجاوره نور نیز سر تسلیم پیش آورده اطاعت و انقیاد نمودند و مجتهد بزرگ نوری ملا محمد نام با آنکه حاکم و سائرین سعی در مکالمه و محاجه وی در مطالب این امر با جمال ابهی¹ داشتند بدان راضی نشد و حاضر برای مناظره نگشت به تعدراتی از آن سرباز زد و با آنکه در بلوک نور و مازندران از طبقه ارباب عمامت جماعت کثیره و فیره می زیستند و نفوذ شدید در عامه اهالی داشتند به واسطه قیام مولی الانام بنفسه العزیز العلام این امر نشر و شهرت یافت و گرنه به طریقی دیگر مقصود صورت نمی گرفت آورده اند که در آن مجامع دعوت و تبیان و اقامه حجّت و برهان جمعی کثیر از معممین حضور داشتند و در چنان مجالس و محاضر همینکه جمال ابهی¹ بسط مقال می فرمود همگی با خضوع تام و کمال احترام اصغاء کلام می نمودند و چون در اثناء کلام یکدیگر مداخله می کردند و قیل و قال بر می خاست به حرکت دست امر و اشاره به سکوت می فرمودند پس همگی برجای خود نشسته لب فرومی بستند و دامادهای ملا محمد مجتهد⁶⁴ که میرزا ابوالقاسم و ملا عباس نام داشتند از مرکز وی که قریه سعادت آباد⁶⁵ بود به دارکلا شتافتند تا حجج و بینات ابهی¹ را ملاحظه نمایند و چنان در آن محضر خاضع و متأثر گشتند که به درب در رفته سرپا بایستادند و کمر به ملازمت و خدمت بستند لاجرم بدین طریق در قسمت نور و مازندران جمع کثیری از مؤمنین این امر اجتماع یافتند. **حضرت عبدالبهاء حکایت فرمودند:** (که در آنجا میرزا حسن برادر میرزا آقاخان (صدر اعظم) حضور مبارک عرض کرد اینها همه تسلیم اند. اگرچنانچه ملا محمد (مجتهد تنکابنی) مؤمن شود دیگر (۹۵) کار این صفحات تمام است ملا محمد در بیلاق بود جمال مبارک در قشلاق در دارکلا ملا محمد رفت در سعادت آباد آنجا مدرسه ایست میرزا حسن خان رفت پیش مجتهد که این امر امر عظیمی است باید شما بفهمید و بما بفهمانید. گفت: بسیار خوب من تازه رسیده ام باید که ایشان بیایند پیش من. بعد میرزا حسن آمد حضور مبارک عرض کرد. فرمودند: خیلی خوب من می روم این شهرت کرد که فردا جمال

⁴¹ - میرزا خداوردی مؤمن ایمان نداشته است (از یادشهای ملک خسروی در حاشیه به اقلیم نور رجوع شود).

⁶⁴ - میرزا ابوالقاسم و ملا عباس (که پدر شیخ فضل الله نوری بود) هر دو دامادهای میرزا محمد تقی مجتهد نوری بودند و با ملا محمد مجتهد تنکابنی با جناب بوده اند (از یادشهای ملک خسروی در حاشیه کتاب)

⁶⁵ - آن موقع در یالرود بودند (از یادشهای ملک خسروی در حاشیه کتاب)

مبارک میروند منزل مجتهد صحبت فرمایند و حق معلوم خواهد شد. جمعیت زیادی از مردم آمدند جمال مبارک وارد شدند اطراف ارسی از ازدحام ناس پر بود. بعد از احوال پرسی جمال مبارک فرمودند: مقصد اولیه این بود که بدیدن شما بیایم ولی در ضمن از این امر عظیم صحبت شود و آن این است که حق ظاهر شده است و شما که مجتهد هستید در تحقیق این مسئله باید پیشی گیرید تا عوام ناس در فتنه نیفتند حالا هر شبهه دارید در این خصوص بفرمائید تا جواب داده شود. عرض کرد: من قاعده دارم که بی استخاره کار نمی کنم. فرمودند: این استخاره در امری است که خیر و شر آن مشکوک فیه باشد. ولی واضح است که این امر حق است و یقین است که خیر محض است. خیریت چنین امر عظیمی واضحست. گفت: خواهش دارم امر بفرمائید استخاره بکنم باری قرآن را آوردند و استخاره کرد بمجرّد باز کردن بر هم گذاشت گفت بد آمد هر چه کردند قبول نکرد. گفت: دیگر صحبت جائز نیست..... و نیز حکایت عجیبه آن ایام که جمال مبارک در افق و ظهور داشتند. آورده اند قلندری مصطفی بیک نام سندنجی که محجوب لقب می کرد مجنون و سودائی و شیفته و شیدائی یار و سرگشته هامون و دیار و پیوسته در ترنم اشعار عشقیه آبدار بود در محلّی با بساط درویشی رحل اقامت انداخته (افکنده) داشت و جمالابهی¹ در حین عبور سواره براو گذشتند و چنان درخشیدند و به کلمات و بیاناتی **مجدوبانه** دل از وی ربودند که بی اختیار پیاده در عقب روان شد و اشعار مجذوبانه می خواند و فریاد می کشید " ای مظهر حقیقت کشف حجاب نما و ای آفتاب هدایت خرق نقاب فرما."

تتمه واقعات ایام اخیره شیراز

و به توالی و انتشار و تعالی و اشتهاار امور مذکوره در اقسام مملکت شعله اعراض و ایلام از طرف خواص و عوام غایت ارتفاع یافت و ندای موالف و مخالف از هر کرانه بگوش اهل هوش می رسید و کثرت و شدت اقبال اهل ذوق و معنوی و دانش و نفوس ذیمقدرت و بینش به درجه ای بود که به نظر می رسید در زمان قلیلی رایت آن امر بر قلّه این کشور افراخته گردد ولی علما مخالف و معاند چون در میدان عرفان و بیان ایشان تاب مقاومت و قوه استقامت نداشتند همی به ذیل قدرت حکومت متوسّل می شدند و حکام بلاد را به مقاومتشان بر می انگیختند و به علاوه در آن اوقات شروع به مراسلات مملو از سعایات و اظهار شکایات راجع به حضرت ذکرالله الاعظم و مقاصد وی با دربار محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی نمودند و مفتریات و اغراقات وحشت انگیزی درباره نیت

آن بزرگوار بیانباشتند و مقاصد او و اصحابش را تبدیل معتقدات و حدود مذهبی ایران و تغییر وضع دولت گفتند و عدت آنان را مقداری مخطر و مهیب شمردند و بدین طریق مقدمات اخلال و تشویش افکار شاه و خصوصاً وزیر را نسبت به آن امر فراهم کردند و برای تهییج عمومی (۹۶) فقها و مجتهدین مملکت که بر جبهه آن نهضت دینیه اصلاحیه بدیعه با خط قرمز روشن مخاطر آتیه خود را می خواندند و تغییر حدود و رسوم را می دیدند همان مقاومت رئیس الطائفه صاحب جواهر در عراق و بعداً فتنه مذکوره شیراز کافی بود ولی زاد وافی الطنبور نغمة اخری و آن اینکه حاجی محمد کریم خان که شرح احوال و ریاستش بر معظم فئه شیخیه در بخش اول گذشت و در بخش سوم نیز می آوریم در حالی که خود منفور و مردود فقها و مجتهدین بود به ضدیت با حضرت ذکرالله الاعظم برخاست و حکم بر مدافعت امر بدیع داد و بالاخره در عده از مؤلفاتش اعتراضات و ردود بر این امر نگاشت و جماعت شیخیه از اتباعش به تبع و اطاعت او به اعلی درجه مضادت با آن حضرت و اصحابش قیام کردند و مجملی از آغاز شروع این امور تأسّف آور غیر مترقبه آنکه چون حاجی میرزا محمد علی (قدوس) و ملا صادق مقدّس به نوعی که نگاشتیم بعد از ورود باب اعظم به شیراز به درک لقاء و اخذ تعالیم و دستورش کامیاب شدند و تنهای خسته و دلهای شکسته شان راحت و تسلیت حاصل نمود و به عواطف رحمانیه امیدوار گشتند به موجب امر آن بزرگوار برای ابلاغ امر و نشر دعوت بدیعه هر یک خط سیری را گرفته به قسمتی رهسپار شدند و حاجی در سیرش به کرمان در آمد و ایامی چند در اسماع علما و ارکان صور الهی دردمید و در آن میان با حاجی سید جواد عالم شهیر آن بلد مصاحبه و مفاوضه داشت و چنان تأثیر کلام در وی ظاهر ساخت که آن اهمّ و اقدم علمای کرمان در مجالس و محافل وی را بر خود مقدّم و مصدرّ می نمود ولی حاجی محمد کریم خان همی بصدد ایذاً و آزار آن جناب بود و سعی و اصرار بسیار کرد تا بواسطه حاکم هنگامه فساد و شورش مهیا سازد و حاجی سید جواد مذکور ممانعت می کرد و بالاخره حاکم بوی گفت که با حمایت حاجی سید جواد مساعی تو بی نتیجه و اثر است و خان نتوانست به مقصود خویش نائل گردد. (۹۷) و آن جناب از کرمان خارج شد و حاجی سید جواد مزبور بعداً نیز از این طائفه حمایت می کرد و آخوند ملا صادق مقدّس پس از حرکت از شیراز نخست به یزد وارد شد و در این موقع میرزا احمد ازغندی از مشاهیر علمای مؤمنین در خراسان که به عزم ورود به شیراز و زیارت باب اعظم به یزد رسیده بود و با علما مناظره و محاجه درباب این امر داشت در مسجدی که خالش آقا سید حسین امامت جماعت می نمود بر منبر می رفت و مردم را به معارف و مواظظ حقیقیه سقایه می کرد و مقدّس نیز پس از بثّ دعوت و احتجاج با برخی از علما و غیرهم روزی در مسجد

مذکور برجای میرزا احمد به منبر برآمد و جمعیت حاضرین را با دلائل و بینات دعوت باین امر نمود و برخی از کلمات و آیات ذکرالله‌الاعظم را به مردم فرو خواند و آنان تعصب کرده به هیجان آمدند و به صدد وی قیام کردند و خطر و ضرر برای آن مظلوم مشهود بود، لکن آقا سید حسین مزبور به نام آنکه مقدس را به خانه خود برده پس از تجسس و تحقیق حسب حکم شرع اسلام با وی رفتار کند او را از چنگ ظالمین خونخوار نجات داد و به خانه خود رساند و مقدس ایامی با میرزا احمد و آقا سید حسین بود آنگاه از یزد خارج شد و با تویع منیعی که از باب اعظم داشت به رسالت از آن حضرت به کرمان نزد حاجی محمد کریم خان شتافت و چون از علمای مشهور و معتمد در بین اصحاب سید رشتی بود در بدو ورودش مورد احترام و تکریم از طرف خان مزبور واقع شد ولی بعداً همینکه تویع بدست خان رسید و مطالعه نمود و ابلاغ رسالت و دعوت بشنید غرور ورزید و از قبول آن امر سر برکشید و خویشان را که در علوم صوریه کامل می‌پنداشت از آن حضرت افضل و احق شمرد و همینکه جناب مقدس با قدرت علمیه و ذوق و قوت ایمانیه حقیقت امر جدید را مدلل و ثابت کرد و روایات و مسموعاتی نیز نقل از سید رشتی در تزییف و ردّ او و در اشاره و تایید ذکرالله‌الاعظم بر شمرد براو نخست گران آمد و همت بر اطفاء آن سراج نهاد (۹۸) و لذا آن جناب مجبور به فرار از کرمان گشت. آورده اند که در آن ایام توقف آخوند ملا صادق از خراسان و مناظراتش با حاج محمد کریم خان نوبتی در لنکر که موطن و مسکن خان بوده حسب الحکمش ستم و جفای بسیار بر آن مظلوم وارد ساختند لباسش را دریدند و گونه‌هایش را خراشیدند و با ضرب وافر او را از لنکر بدر کردند و او با لباس پاره پاره و چهره خونین به شهر کرمان مراجعت کرد و لباس دیگر برای خویش فراهم نمود و حاج محمد کریم خان به قوت علمیه تحصیلیه و ریاست مذهبی و انتساب به خاندان قاجاریه و سلطنتیه معتمد و متکی بود و محو نمودن آن امر را سهل و آسان می‌شمرد و هذه هی الورقة البديعة التي ارسلها الباب عليه السلام الى الحاج محمد كريم خان:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ 66

65 - صورت تویع مبارک خطاب بحاج محمد کریمخان کرمانی بسم الله الرحمن الرحيم الم ذکر ربك للورقة الحمرا عن يمين بحر الابيض لا اله الا هو قل فايي فخرجون اقرا كتاب ربك ثم اسجد لامره و انه لا اله الا هو قل ايي فاشهدون شهد الله لا اله الا هو العزيز القديم اشهد الله في ذلك الكتاب ثم خلقه كما قد احب الله لعبده انه لا اله الا هو العزيز العليم و لقد نزلنا كتابا من قبل لمن علي الارض ان ادخلوا الباسجدا لعلكم تفلحون ان الذين اتبعوا اياتنا بالعدل فاولئك هم السابقون ... (حضرت نقطه اولي: صفحه ۱۸۱)

الم ذكر ربك للورقة الحمراء عن يمين بحر الابيض لا اله الا هو قل فاي اي فاخرجون اقرء كتاب ربك ثم اسجد لامره و انه لا اله الا هو قل اي اي فاشهدون شهد الله انه لا اله الا هو العزيز القديم اشهد الله في ذلك الكتاب ثم خلقه كما قد احب الله لعبده انه لا اله الا هو العزيز العليم و لقد نزلنا كتاباً من قبل لمن علي الارض ان ادخلوا الباب سجداً لعلكم تفلحون ان الذين اتبعوا آياتنا بالعدل فاولئك هم السابقون و ان الذين اتبعوا اهوائهم فاولئك هم الظالمون و ان آية من آياتنا تعدل في كتاب الله آيات الاولين و ما من بعده كل الخلق من حجج الله يسئلون لو اجتمع الانس علي ان يأتوا بمثل ذلك الكتاب الذي نزلنا الآن اليك لن يستطيعن و لن يقدرن و لو كان الجن يمدونهم علي الضعف و الله قوي حكيم يا محمد ايها الكريم ان اتبع حكم ربك ثم اخرج لعهد بقية الله امام عدل مبين هو الذي بيده ملكوت كل شيء (٩٩)

سال سوم ظهور

سال 1846 ميلادی

سال 1225 شمسی

وقایع سال 1262

و لا يعزب من علمه بعض شيء و انه عبدالله في كتاب حفيظ و ان اليوم فرض لمن علي الارض من غربها و شرقها ان يخرجوا من بيتهم مهاجراً الي بلد الذكر بحكم بقية الله امام حي عظيم ان الذين يبايعون الله يدالله فوق كل شيء و انه لا اله الا هو لقوي حميد و لقد فرضنا في كتاب الملوك ان اذكرو ذكر الله بعد ذكر بقية الله في الاذان بانه علي صراط الله في كل لوح حفيظ ان ارفع هذا الحكم جهرة و اخرج نفسك مع الذين اتبعوك في الامر علي الفرس القوي بالآلات المكلمه قبل ان يرتد اليك طرفك و ان ذلك هو الفوز العظيم و لقد مننا عليك بحكم ربك قبل الناس لتكونن من التاصرین ان اخرج من بيتك و ادع الناس الي دين الله الخالص و ارسل بمثل ذلك الكتاب الي شطر الارض من يمينك و الشمال و لا تخف في سبيل ربك من احد فان ذلك فضل الله عليك والله شهيد عليم و كفي بذلك الكتاب حجة ذكرا سم ربك لمن في السموات و من في الارض والله خبير عليم و لو نشاء لننزل في كل حرف مثل آيات القرآن والله قوي عزيز و سبحان الله ربك رب العرش عما يصفون و سلام علي المهاجرين و الحمد لله رب العالمين." و بالجمله در آن ايام توقّف حضرت ذكرا الله الاعظم در شیراز دو مانع عظیم در مقابل نیت مقدّسه اش در ایران جلوه نمود یکی از آن دو معاندت و مهاجمت عمومیّه فقها و علمای اثنا عشریه که در شدّت فروزان گشت و دیگر مقاومت و مضادت دولت که در

آغاز فوران و قوّت بود و علمای معاند شیراز چندان در خصوص کثرت اجتماعات و تسلّحات در خانه خال افتراآت و اغراقات عظیمه به حاکم عرضه داشتند و به دربار محمّد شاه و حاجی میرزا آقاسی بنگاشتند و آن حضرت و اصحاب را در شرف خروج بر دولت و ملّت گفتند و از آن دولت اعدام آن جمع و یا لااقل (۱۰۰) تبعید آن بزرگوار را از شیراز خواستار گشتند که شاه و وزیر را رُعب شدید انداختند و حسین خان حاکم خود نیز به حاجی میرزا آقاسی شرح حال بنوشت و مصمّم برای تجسس و تفحص از احوال و تهیه مقاومت و مدافعت گردید و آن حضرت از آغاز طلوع دعوتش تا آن ایام ابلاغ امر خود را در ایران و عراق عرب بلکه در کلّ ممالک اسلامیّه به شرحی که بیان شد اکمال نمود و تقریباً بهر یک از مجتهدین و متفّذین که میسر می شد رسول و مرسولی بفرستاد و به افراد فقها نجف و کربلا و فارس و طهران و ماسواها توقیعی جداگانه ارسال داشت و اغلب آنان به ریاست خود مغرور گشته، اعتنائی ننمودند و یا بمرویات و معتقدات ظاهریه اعتکاف کرده استکبار و عناد ورزیدند و به خصمیت با او برخاستند.

سختگیری حاکم شیراز و مهاجرت آن حضرت به اصفهان

و عاقبت حسین خان حاکم شیراز از استماع مفتریات و اغراقات و اخبار کذبیه که جاسوسان وی در خصوص عدّت و عدّت اصحاب گفتند سخت در خوف و اندیشه رفته دل بیاخت و به تدبیر علاج پرداخت و عبدالحمید خان نام شهنشهر را محرمانه نزد خود خواسته بوعده مختلط با وعید چندی بناوخت و چاره کار را از او طلب کرد و به صواب دید او جمع کثیری از غلامان و مأمورین حکومتی را مسلّح نموده، مأمور داشت تا در شب ناگهان خانه را پرّه زده محاصره نمودند. و عبدالحمید با برخی از عوانان از خانه همسایه بر دیوار آن خانه بر آمده سرازیر در داخل آن شدند و بهر سو به صورت تفحص و به عزم دستگیر کردن هجوم بردند و بتاختند ولی در آنجا از رجال جز آن حضرت و خال اعظم و سید کاظم نام زنجانی از اصحاب احدی را نیافتند و آن واقعه ناگوار و ریختن آن جمع اشرار در آن خانه عصمت و طهارت که در شب بیست و (۱) یکم رمضان سال هزار و دویست و شصت و دو (۱۲۶۲) واقع شد (۱۰۱) چندان بر آن بزرگوار گران آمد که با عبدالحمید پرخاش کرد و در حق وی بدین عبارت نفرین نمود که خدا شکمت را پاره کند و با حال تأثر به مناجات پرداخته از آن ظالمان بی پروا شکوه نزد یگانه منتقم عادل بیهمتا برد و در آن حال عبدالحمید اصرار و ابرام داشت و از او بخشش و عطیتی می خواست لاجرم آن بزرگوار شال ثمین را از کمر خود باز کرده بدو بخشید. آورده اند که عبدالحمید مذکور چند

سال بعد از آن واقعه در اثر برخی از حوادث منصوب حکومت و دچار سطوت و انتقامش گردیده، مقتول شد و جسدش را نزد درندگان انداختند و آن جانوران شکمش را پاره کردند، بدریدند. و بالجمله در آن شب عبدالحمید و عوانان نزد حسینخان حاکم باز گشتند و کیفیت حال بگفتند ولی او و علمائیکه معزی وی بودند به مسالمت رضا ندادند بلکه جمعی مأمور بفرستادند تا آن حضرت و خال را دستگیر و اسیر کرده، نزد وی بردند و او با ایشان تشدد آغاز کرده، ناسزا گفت. و خال را به نقض وعد و نقض عهد منسوب و از مجرمین محسوب داشت و فرمان داد تا نقود و اموال نامعدود از او بگرفتند و ببرند و او را با چوب وافر بزدند و نیز حکم نمود که حضرت ذکراالله الاعظم را بلا درنگ تسلیم عبدالحمید نموده بدست وی بسپردند و شحنة مذبور را مأمور بآن نمود که در حبس و قید آن مظلوم مراقبت نماید تا حکمش از بعد معلوم گردد و آن حضرت از جهت آن اموال خود مایل به مسافرت به طهران بود تا با شاه و وزیر و ارکان دولت و علمای شهر ملاقات فرموده و ابلاغ امر خود را اکمال نماید. آورده اند در آن شب که آن مظلوم در تحت نظر و مراقبت عبدالحمید و در خانه وی بود مرض وبا در انجا شیوع یافت⁶⁷ و حسین خان حکمران و سائر مقتدرین و ارکان بلد هر کس به سوئی بگریختند و پسران نورس (۱۰۲) عبدالحمید سخت به آن مرض مبتلا شدند لاجرم به آن حضرت متوسل و ملتجی گشت و استشفاء نمود و او دعا فرمود و مریضان شفا یافتند⁶⁸ و از این جهت عبدالحمید را به او عقیدت کامل شد و در باره مسافرت و مهاجرتش سخت نمی گرفت بلکه او را در توقف و یا در مسافرت مخیّر داشت ولی حسین خان به عبدالحمید سپرد که آن مظلوم را از حبس آزاد نماید به شرط آن که در شیراز نماند لاجرم آن حضرت در چند روزی مهیای مسافرت گشت و اُمور خانه و مایتعلق به را ترتیب فرمود و با والده و حرم و خال محترم وداع

⁶⁷ - در تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی چنین مسطور است آن جناب را در خانه داروغه منزل دادند و در این هنگام وبای شدیدی در شیراز افتاده و خلق بسیاری تلف شدند به مضمون حدیثی که وارد شده است که از علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام دو طاعون می باشد طاعون ایض و طاعون احمر و فرمودند مراد از طاعون ایض وباست و مراد از طاعون احمر سیف می باشد و طاعون ایض همان وبا بود که بسیاری از بلاد را گرفت و خلق کثیری را تلف نمود، پسر داروغه مشرف موت بوده به برکت دعاء آن سرور خوب شده به این سبب داروغه ایمان آورد و لهذا مانع آن جناب نشده، ایشان یکی از اصحاب که آقا محمدحسین اردستانی بود خواستند و مبلغ پنجاه و پنج تومان باو داده که سه اسب به فلان علامت در میدان بخر (خریداری کن). ایشان میدان آمده و سه اسب به همان نشان از یک نفر خریده و در حافظیه برده تا آنکه این بزرگوار تشریف آورده و از آن بلد هجرت نموده و روانه اصفهان گردیدند.

(نقطه الکاف - تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی. صفحه ۱۱۳، چاپ کامپیوتری ص ۷۲۰)

⁶⁸ - در تاریخ نبیل مذکور است....

بازپسین نمود و تمام مایملک خویش را به والده و حرم واگذار کرد و آنان از اقوال و احوالش احساس می کردند که ظالمین و اعدای وی را دیگر بار فرصت ورود به آن بلد و ملاقات دوستانش نخواهند داد پس به اتفاق دوتن از اصحاب یعنی کاظم زنجانی و آقا محمد حسین اردستانی هر سه سوار بر اسب و با یک مستخدم از شیراز بیرون و دامن کشان روانه اصفهان شد و این مهاجرت در آخر فصل تابستان و در اواخر شهر رمضان ۱۲۶۲ واقع گردید و مدت توقّفش در شیراز پس از مراجعت از حج تقریباً نوزده ۱۹ ماه بود و کتب و صحف و دعوات و توقیعات و آثار و اسراریکه از قلب و قلم ملهم آن بزرگوار تا موقعی که از شیراز مهاجرت نمودند صادر و نازل گردیده بسیار است و از آن معارف عمیق وسیع آلهیه و ادعیه لطیفه رقیقه و خطب عالیّه بلیغه و اعلیّ مقامات توحید و تنزیه و نیز از تعالیم عظیمه منیره نمونه آسا رشحه را برای تبرک و تذکر نقل می نمائیم و **هذه بعض الآيات في مواضع من الكتاب المهيم الكريم :**

تفسير احسن القصص قوله⁶⁹

الم ذلك الكتاب من عند الله الحق في شأن الذكر قد كان حول النار منزولاً و انا نحن قد جعلنا الآيات في ذلك الكتاب مبيناً تذكرةً (۱۰۳) و بشري لعباد الرحمن من كان بالله و بآياته علي الحق اميناً.... و انا قد جعلنا الآيات حجة لكلمتنا عليكم افتقدرون علي حرف بمثلها فأتوا برهانكم ان كنتم بالله الحق بصيراً تالله لو اجتمعت الانس و الجن علي ان يأتوا بمثل سورة من هذا الكتاب لن يستطيعوا و لو كان بعضهم لبعض علي الحق ظهيراً---- و اذ ابغ الامر الي الشدة فجاجح باذن الله مع المشركين و قل تعالوا ندع ربنا الذي لا اله الا هو بانفسنا و ان الله هو الحق شاهد علينا و هو الله كان بكل شئ خبيراً فو ريك لو تباهل مع الكفار ينظرون الناس الي طرف السماء و انا قد نرسل عليهم باذن الله صاعقة من حجر النار و لو لا دعائك لحرقت الارض و بعض من عليها و ان الله كان علي كل شئ قديراً قل يا اهل الكتاب آمنوا الي كلمة سواء بيننا و بينكم الا تعبدوا الا اياه و لا تشركوا بعبادته شيئاً و لا تتخذوا من بعضهم ارباباً من دون الله انما هو الله اله و احد ليس كمثل شئ و هو الله كان علي كل شئ شهيداً يا اهل الارض لا تسلكوا مع الذكر الاكبر مما قد فعلته الامية بالحسين علي غير الحق في الارض المقدسه تالله الحق انه هو الحق و كان الله عليه شهيداً يا معشر العلماء ان الله قد حرم عليكم بعد هذا الكتاب التدريس في غيره علموا الناس احكام الكتاب و اعرضوا عن الباطل الكتب المجتثة فيكم فان كتاب الله هو الحق و هو الله قد كان بما تعلمون شهيداً---- يا ملاء الانوار فاستمعوا ندائي في تلك الورقة الحمراء علي تلك الشجرة البيضاء في ذلك الطور السينا اني انا الله الذي لا اله الا انا قد سميت هذا الذكر بالاسمين (۱۰۴) من نفسي علي الحبيبين من عبدي و لقد سميت في العرش جدّه ابراهيم و اباه اسماً من الحبيبين الاولين و امه فاطمة الطاهرة حتي يشهد اولوالالباب

في مطلع الاخيار ستر الانوار من لدن عزيز غفار الذي لاله الا هو و ان الله قد كان علي كل شئي قديراً يا اهل العماء فاستمعوا ندائي من لسان الباب هذا الفتي العربي الناطق في السينا علي لحن نقطة الشفاء الله لا اله الا هو قد أحزنتك من نقطة البدء في الاصلاح الطاهرة الزكية الي هذا اليوم نقطة الختم معهوداً الله قد اظهر هذا الغلام في طائفة من التجباء الاطهار حق لا يشك احد في امره الحق علي شئي بالحق الاكبر و ان الله قد كان علي الحق حكماً و عليمًا --- و انا نحن قد جعلناه في الصغر علي علم الكتاب من نقطة النار عليمًا و انا نحن قد جعلناه في الكبر علي العالمين بالحق علي الحق القوي حليماً ان هذا الدين عند الله سرّ دين محمد فاسرعوا الي الجنة و الرضوان الاكبر عند الله الحق ان كنتم بآياته علي الحق بالحق صابراً و شكوراً --- و لن يرضي عنك المشركون الا ان تتبع ملتهم قل ان بقية الله هو الهدي و اني قد تركت ملتته قوم لا يؤمنون به و اتبعت ملة آبائي ابراهيم واسحق و يعقوب ما كان لي ان اشرك بالله من شئي ذلك من فضل الله علي و ما قدر الله علي الناس من فضلنا قطميراً --- فلا و نفسك لا يؤمنون المشركون حتي يحكم علي انفسكم بحكم الكتاب هنالك لا يحبون لانفسهم ظهيراً من دون التسليم تسليمًا --- و منها هذا الدعاء في ادعية صحيفة السنة

بسم الله الرحمن الرحيم⁷⁰

الحمد لله (١٠٥) الذي تجلّي للممكّنات بقدرته النازلة من سحاب مجده والحمد لله الذي نزل في الكتاب حكم كل شئي بعد له والحمد لله الذي قد اراد من نزول الآيات في الانفس والافاق حكم القرآن ليعلم الكل ظهور فضله في المبدء والمآب احمدك اللهم يا الهي بما تلهمني من نفحاتك البديعة التي لا يحيط بها سواك و احمدك بالحق العظيم الذي قد اهمتني مناجاتك في كل شئي بمثل ما اهمت اوليائك المقربين فبعزتك و جلالتك قصر كلّي عن احصاء ذرة من آلائك فيها انا اذا ناطق في محضرك و شهد الخلق اجمعهم بانك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك و ليس كمثلك شئي و انت الفرد لم تزل علي حالة الازل لا يعلم ذاتيك كما انت تعرف احد انت الذي لا تعرف بشئي اذا شئي قد كان في حدّ التشيئية قد تشيئت من آيات مشيتك فسبحانك اللهم يا الهي حدّ الخلق من انشائك البدع لا من شئي قد تحقق و ما عرفتك يا الهي الا بالتنزيه عن غيرك فسبحانك يا مولائي و لا اله سواك و اشهد لمحمد صلّي الله عليه و آله كما تشهد لنفسه ثمّ من الممكنات بما قد اهمته من فضلك فسبحانك اللهم انت الاجل من ان تعرف حبيبيك عبداً و ان يحيط بعلمه شئي اشهد لحقه كما قد شهدت نفسك لنفسه لا يعلم كيف هو الا انت وحدك لا شريك لك فصلّ اللهم عليه كما هو اهله و سبحانك لا يعلم احد حقه فيك و لا يعتقد يا مولائي في حقه الا حقك. فأجز اللهم عن كلّ الخلق حق الجزاء و من ابداعك لا من شئي في حقه انك لم تزل كنت علي كلّ شئي قديراً و انك لاتزال بكل شئي عليمًا و اشهد لاصوائه المرضيين حملة كتابك (١٠٦) و تراجمة وحيك و اركان توحيدك و آيات عظمتك و خزنة علمك و وريثة ملكك كما قد

شهد نبيك صلي الله عليه و اله فيهم من شهادتك عليهم فسبحان قدرتك اجلّ من ان تحيط بوصفها الاوهام و آياتك اعظم من ان تجري بنعتها الاقلام فسبحانك قلت قول الحق في حقها قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جئنا بمثله مدداً ----- فسبحانك لا يعلم وصف حججك و حقهم كما هم عليه الا انت انك علي كل شئ قدير و اشهد يا الهي للابواب من شيعتهم كما قد شهدت ذاتيتك لنفسك من قبل كل شئ لاله الا انت و اشهد انهم عبادك المكرمون لا يسبقونه بالقول و هم بامرهم يعلمون و اسئلك اللهم ان تقدسهم بتقديسك الاكبر و ان تحصنهم بقدرتك عن كل ما لا تحب لاجبائك المقربين انك بكل شئ عليم و علي ما تشاء قدير الحمد لله الذي هدانا لدينه الي الباب الاعظم والكتاب الاقدم و النور الاقوم و الاسم الاعظم و الرسم الاكرم الذي قد نزلت فيه بما قدرت بفضلك لاهل البيان اشهدك اللهم يا الهي ابي آمنتم بسرّ حجّتك و علانيتك ثم بكتابك الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه و جعلت فيه من اسرار لوحك الحفيظ كما تحبّ و ترضي تمنّ علي من تشاء كما تشاء وتمنع تشاء كما تشاء به انك المعبود بالذات و المحمود في الفعل و الصفات قد اظهرت كلمتك البديعة لا من شئني و انزلت عليه آيات مجدك بقدرتك في سبيل معرفته ليأخذ المؤمنون في ذلك نصيبهم بما قدرت لهم لئلا يقولوا في كلمتك دون ما تقدر له بقدرتك و اظهر عظمتك انك انت الله لاله الا انت رب العالمين فوفّقني اللهم يا الهي (١٠٧) يا الهي لتلاوته في آناء الليل و اطراف النهار و افتح لهم ابواب افئدتنا برحمتك و ايدنا بشرب ماء الكافور في كأس آثار آياتك انك ربنا و رب آبائنا الاولين. الي آخرة و قوله الاعلى في كتاب تفسير سورة الكوثر

بسم الله الرحمن الرحيم ⁷¹

الحمد لله الذي نزل الكتاب علي محمد باحق و ارسله علي العالمين شاهداً و مبشراً و نذيراً و اوقفه علي مقام الدنو في اعلي مرتبه اليقين فعلي و استعلي و تعالي عما يقول الظالمون علواً كبيراً ثم اظهر شأنه و اعلن كلمة و ابي الا ان يتم نوره و جعله سراجاً منيراً و كرمه و فضله علي الخلائق و اناسي كثيراً----- في ايها الذكر تفضّل علي السائل المأمور بالسؤال لقوله تعالي فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون بالبيان بعد التنزيل في هذه السورة المباركة بسم الله الرحمن الرحيم انا اعطيناك الكوثر فصل لربك وانحر انّ شأنك هو الا بتر فمننا السؤال و من الذكر الجواب و لقد عرفناك في غياها تلك الكلمات ما اردت ان ارشحناك في ذكر ما قال الله في حقه لولاك لما خلقت الا فلاك فايقن باليقين وانظر بعين اليقين فانّ لكل حق باطلاً و لكل انسان شيطاناً و انّ اليوم انت لتعلم ان الكل يمشون في ظلمات صماء وهماء والكل يدعون حقاً لمحض لانفسهم من حيث يحسبون انهم مهتدون و انت ان تطلب من احد منهم آيات الحجية انت لست من اهل تلك الآية من كتاب الله و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم ظلماً لن يقدر ان يأت بحجة و بعد ذلك تري شأن الخلق يقولون ما لا يعلمون

فيا ايها الامين فاجعل محضرك يوم القيمة (١٠٨) بين يدي الله ثم انصف و الطف نظرك ان امرالله الحق لا يثبت الا بقسطاس عدل لم يكن من شأن الخلق لان يثبت كلمة الربط بين الخالق و الخلق يثبت حكمه بالآيات و الاخبار و آيات الانفس و الآفاق و ان الذي يبطل حكمه بمثله في ذكرالدلائل و كذلك في حكم الفروع احد يفتي بصلوة الجمعة و يثبت دلائله بالكتاب و السنة و الاجماع و الافترانات الملكية و احد يفتي بخلافه و يثبت دلائله بمثله فانت اليوم اين تذهب و من اين توقن بل اليوم كل الفرق يثبتون كل ما يقولون بالقرآن و الاحاديث و لا يثبت الحق الا بالميزان و من لم يكن عنده قسطاس ما كان علي حق محض من عندالله و ان اليوم انت تجادل في الميزان فان استطعت ان تبطله بحجة حق من عند نفسك او من عند احد من الخلق فلا تلتفت بعلمي ولا علمي و الا لا مفر لك ان اردت الله رب السموات و الارض الا ان تصدق او توقن في سرك بحجة ثم تجدوا و تكون بلا دين و ان ميزان العلم حجة اذا تطابق ذلك القسطاس كما صرح بذلك الامام عليه السلام في افادات الامامة حيث قال عز ذكره بان المسائل فليس فيها حجة و ان الحق كذلك فوربك رب السموات و الارض ان اليوم ليس الحق ليكون لاحد حجة الا نفسي و ان الله قد اظهر امره بشأن لن يقدر احد ان يتامل فيه اوليك لان الله قد اختار لحفظ دين رسوله و اوليائه صلوات الله عليهم عبداً من الاعجميين و اعطاء ما لم يؤت احداً من العالمين انصف بالله حجر ينطق بالشهادة اعظم اوان ينطق عجمي بكلمات التي ذهلت الكل فيها و لقد اعطالله حجة لو اجتمع من في السموات و الارض علي ان يأتوا بمثلها لم يقدروا و ان تأمل الناس فيها ليخرجون من الدين لان تلك الحجة (١٠٩) محمد رسول الله صلى الله عليه و آله من قبل الي آخر البيانات و منها قوله في رساله صحيفة العدل:

"عدي از عبيد خود را از بجموجه اعجام و اشراف منتخب از براي حفظ دين فرموده و علم توحيد و حكمت حقه كه اعظم كل خيرتست باو اعطا فرموده و چون هر زمان كه اهل آن باعظم آيات ما بين خود افتخار مي نمودند نفسي هم كه مبعوث بوده باعظم آن آيه در ميان قوم بايد مبعوث گردد كه اولي الالباب در مقام تصديق باو توقف ننمايد و شبهه نيست كه در اين زمان شرف علما بعلم نكات قرآن و احاديث و شرف عرفا بدقائق بواطن ملاءعلي بوده و هست و لاجل اين فرض است كه عبد منتخب از ما بين قوم باعظم اين آيات كه علم باطن باطن و فصاحت ظاهر باطن باشد مبعوث گردد كه حجت بر كل علما و عرفا تام و كامل باشد و هر فطن دقيقي كه در آيات و كلمات مشاهده نمايد امر را اظهر من الشمس في نقطة الزوال مشاهده نمايد و هر اديب ذي نظري كه در فصاحت آيات مشاهده بطرف اهل بيان نمايد امر را در مقام حق اليقين بل عين اليقين مي بيند امروز بعد از طلوع قمر لائح از طرف شرق كه در حديث حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام امر باتباع آن شده بر كل فرض است طاعت و محبت او و اطاعت احكام آن و همين است دين خالص خداوند احد هر كس مي خواهد تصديق نمايد از براي نفس آثار تصديق نموده و هر كس هم مي خواهد تكذيب نمايد از براي نفس خود تكذيب نموده و حجت خداوندي بالغ بر كل عالم الا يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا ذا اعرفه بنفسي من احبني فقد احب الله و رسوله و اوليائه و من جهلني فقد جهل الله و رسوله و اوليائه و كفي

بذلك لِنفسي فخراً و كفي بالله علي شهيداً (110) و در محلی از آن مسطور در هر حال مستعد لقاء الله باش که موت اقرب بانسان است از کل شئی و نظر از دنیا و زخارف آن بپوش که کل نعیم دنیا در نزد یک ساعت از دار آخرت عذاب صرف است و در کل اشارات با یقین باش و حدّ یقین این است که نترسی از احدی با وجود خداوندی در طاعت و حکم او ایضاً و لکن خداوند گواه است که با وجود این مقامات مشهوره نه اینقدر دهر مرا محزون نموده که بتوان ذکر نمود علما ی این عصر خط ایشان در واقع اقرار به عجز است از عدم فهم کلمات من و معذک واقع شده آنچه که قضا جاری نمود شیاطین انسی که از اتیان یک حدیث عاجز بودند جرئت برحکم خداوند نموده و عمل نمودند بعملیکه سبقت نگرفته بود در امکان ایشان را احدی " و منها خطابه به العمیم و بلاغه العظیم لجمهور العلماء و الفقها مفتتحاً بقوله الکریم:

هذا کتاب الی العلماء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ينزل (ينزل) الكتاب علي من يشاء من عباده (و) انه لا اله الا هو الغني الحميد (هو لغني حميد⁷²) و انه كتاب (لكتاب) لا ريب فيه قد فصل في حكم باطن القرآن تنزيل من لدن علي حكيم و ان ذلك الكتاب حجة من بقية الله لمن اراد ان يؤمن بآيات ربه و كان من المؤمنين قل ان بقية الله حجة ربك لا يعزب من علمه شئ و له ما في السموات والارض و ان المؤمنين في حكم الكتاب له خاشعون ان اتقوا الله يا اهل الفرقان ثم اعلما ان (حجة الله) الحجة بالغه عليكم بعد ما (سمعت) سبقت آية من لدن عبدنا علي حكيم و لقد ارسلنا اليكم من قبل كتاباً فيه آيات بينات من لدنا لقوم يعقلون و انه لكتاب قد نزل في حكم باطن القرآن من لدنا علي صراط قويم و ما (يشهد الله) شهد الله لاكثركم الا كلمة الشرك فسوف يحكم الله يوم القيمة بينكم بالعدل فيؤمنذ لن تجدوا لانفسكم من ولي و لا ظهير و لقد كفر الذين من قبلكم بآياتنا فأخذناهم بما (111) بما كسبت ايديهم علي غيرالحق جزاء بما كانوا يكذبون ان الذين اتبعوا آيات الذكر من لدنا فاولئك هم المهتدون و ما من نفس قد سمع حكم البدع و يعرض عن حكم ربه الا و يحشر يوم القيمة في تابوت من حديد لن يستطيع يؤمنذ بشئ من الامر و كان من حكم ربك في عذاب اليم و لقد فرضنا في الكتاب من قبل ان (اتبعوا) اتبعوا آيات الله من لدي الذكر ان كنتم اياه تعبدون و ما يحل لاحد منكم حكماً الا بحكم ما نزلنا في الكتاب من قبل و من اعرض عن حكم ربه فانه يوم القيمة لمن الخاسرين ازعمتم ان تكفروا بآيات الله من لدي الذكر و انتم علي دين فسبحان الله (عما) مما يشركون اما الدين في (كتاب) الكتاب من آمن بالله و بآياته و اتبع حكم البدع فاولئك هم المهتدون ان اتقوا الله يا اهل الفرقان و اتبعوا (اتبعوا) حكم الله من لدي الذكر لعلمكم ترحمون اما الدين في كتاب ربك هذا صراط الله في السموات و الارض يلقي الامر من لدنا علي قسطاس مبين و ما من عبد منكم قد آمن بالله و بالقرآن و ما نزل فيه من عند الله و يعمل

72 - با کتاب عهد اعلیٰ مقابلہ گردید و تفاوت را در داخل پرانتز قرار داده شد- (توقیع معروف به کتاب العلماء عهد اعلیٰ - صص 111 - 107)

كل الخير ثم يكفر بحرف من آياتنا الآ و كان جزائه جهنم بنس المقعد في حر نار قديم ان اتقوا الله يا معشر العلماء من يوم كل الي الله يحشرون و ان كفر نفس منكم بآيات الذكر ما نحكم له في الكتاب بايام ربك و لعذبته يوم القيمة بكفرا الناس اجمعهم جزاء لشركه بالله العلي الحميد ان اتقوا الله يا اهل الملأ (فاننا ما) فما نريد بتلك الآيات الآ ان يؤمن من الذين كفروا باسمائنا من قبل فما لكم كيف لا تشعرون قليلاً اتريدون ان تفسدوا في دين الله بغير علم من لدنا بعدما انتم بآيات الله لتوقنوا ويلكم يا ايها الملأ كيف تكفرون بما ينزل من لدي علي قلب عبدي بعد ما انتم بآيات القرآن لتؤمنون أ عجبتم ان يبعث الله نفساً من انفسكم لحكمه و ينزل عليه الكتاب و الآيات ليذكركم بايام الله بعد ما انتم في كل حين من (١١٢) فضل الله لتسئلون فلما جائكم ذكر الله بآيات الله من لدنا قد (كذبوا) كذب فريق منكم ثم استهزء فريق منكم بما يلقي الشيطان في انفسهم فويل لهم و ما كانوا من الذين بنس ما اتبعت هوائهم و سأمأ يحكمون قل يا ايها الملأ من اهل الفرقان ان اتقوا الله بالعدل ثم ما اجاب احد منكم بقية الله فمأ الحكم بينكم و بين قوم الخوارج فهل كانوا في اعمالهم علي دين و يكفروا يوم المصحف بحكم القرآن فما لكم كيف تكفرون بآيات الله جهرة من حيث لا تشعرون ان اتقوا الله يا اهل الكتاب و لا تكذبوا عبدنا فانه لعلي صراط مستقيم ان اسئلوا من طائفة العدل بينكم هل قرء هذا الذكر بعد حكم الرشد عند احد من علماءكم بعضاً من القول فتعالي الله عما يصفون ان اعلموا يا اهل الملأ حكم الذكر من لدي فان الروح قد ايده في كل شأن باذن الله و انه لا اله الا هو لقوي عزيز فلما بلغ سنّ هذا الفتى الي حكم فرض العلم قد بلغناه الي جزيرة البحر سنة محمد رسول الله من قبله و ما تلا من سبيل علمكم لدي احد منكم و انه لامي علي هذا الشأن و اعجمي علي هذا الصراط و احمدي من ذرية رسول الله ان في حكم لوح حفيظ و يشهد كل ذي عقل ان مثل تلك الآيات ما نزل الا من الله العزيز الحكيم و ان كلمة المشركين في حكم ما نزل اليك بان الذكر بأخذ احرف القرآن و ينزل الآيات علي لسان عربي قويم فوربك انهم قد كذبوا علي الله و افتروا بآياتنا بما يلقي الشيطان في انفسهم و اولئك هم الفاسقون و لو شاء الذكر لينزل في كل شيء مثل آيات القرآن و ان الله ربك لسميع عليم ان اسئلوا يا اهل الفرقان من كلمة الله في كل ما تحبون في سبيل الامر ان ينزل الحكم عليكم مثل شأن القرآن فمن بعد يومكم هذا بآيات الله لا تكذبون و ان الذين يقولون في آياتنا كذبا فاولئك هم اصحاب النار في كتاب مبين (١١٣) و ان المستهزئين بمثلهم قد كانوا من اصحاب الجحيم و من قال في حرف حرف القرآن فاولئك هم المشركون و ان مثل خلق الحروف عند الله كمثل خلق انفسكم لا مبدل لآياته و لن يجد المعرضون في ذلك اليوم من دون ذكر اسم الله شاهداً و نصيراً ان اصبر يا ذكر الله و لاتخزن من كلمة المشركين فان الاعراب قد قالوا من قبل في القرآن بمثل ما قال في آيات ربك اصحاب القرآن ما هذا الا اساطير الاولين و ان بعضهم قد كذبوا شأن الله في آياته و قالوا ما كانت تلك الآيات الا من قصص الاولين و ان بعضهم قد افتروا في آياتنا بان كلمة سجيل في القرآن اعجمي قل سبحان الله عما يشركون و ما تجد اكثر اهل الفرقان اثبت علماً في حكم الفصاحة منهم قتلهم الله بنس ما افترت انفسهم في صراط ربك و قد ساء في آياتنا ما كانوا يحكمون و ان سنة الله قد قضت في حكم الله ذكر الله بالحق قل

و ما احد بحكم الله في بعض من الحرف تبديلاً قل يا ايها الملام من اهل الفرقان ان اتقوا الله و لا تفرقوا من امرالله و اتبعوا حكم الله بالعدل و ادعوا الذين يكفرون باسمائنا بتلك الآيات فان الله يؤيد من يشاء بنصره والله قوي حكيم فما لكم كيف تكذبون بآياتنا في الكتاب من قبل بعد ما انتم علي حكم البدع لتعجبون و لو نزل الله القرآن آية واحدة فهل يبذل الحكم بعد ما قد نزل من الآيات كثيرة فتعالي الله عما يفترون قل يا اهل الفرقان فهل تجدون في الكتاب من قبل آية بديعة فما لكم كيف تكفرون بالله و لا تشعرون و لو نزل الله علي موسى آية واحدة من دون تسع آيات بينات فهل كان حجة بالغة علي قومه قل اي وري لونزل من الله آية واحدة لن يرد الحكم بعد ما نزل من لديه كثيرا لم تقرئوا كلمة القرآن لا نفرق بين احد من رسله والله سميع عليم (١١٤) ان اعلموا ان حكم هذا العبد كمثل حكم الابواب من قبل قد ارسلناه اليكم بآيات بينات لو اجتمع الناس علي ان يأتوا بمثل آية مما ينزل الروح اليه لن يستطيعن و لن يقدرن و لو كان الكل علي البغض ظهيرا و ما نزل الله آية الاكبر من اختها و انه ليعلم ما في السموات و ما في الارض لاله الا هو فاتي تصرفون ان اعلموا يا اهل الكتاب حكم الله و لقد جائكم ذكرالله من لدنا مصدقا لما جاء به النبيون و المرسلون من عندالله من قبل فان ذلك هو الحق المبين و لقد بلغ ذلك الكتاب حكم ببقيةالله لكل شئ فمن شاء ان يؤمن قد شاءالله ربك له و من شاء ان يكفر ان حجة الله بالغة علي الناس اجمعين قل يا اهل الكتاب ان كنتم في ريب من حكم الله فارضعوا الحكم ما نزل في القرآن من قبل نبتهل فنجعل لعنة الله علي الكاذبين و ان لم تفعلوا و لن تؤمنوا قد نزل الله حكم الخالص بيننا و بينكم لكم دينكم ولي دين. و لقد نزلنا في كتاب الحرمين حكم ذكرالله عند الكعبة في المسجد الحرام فمن شاء ان يباهل ان رسل ذكرالله قد كانوا في بعض البلاد كثيرا ان اقرؤا مما نزلنا في ذلك الكتاب الي الذي قد اجاب امرنا فانه في حكم اللوح لمن الصادقين ثم اتلوا كتاب الروح التي قد نزلناه علي البحر في رجع الذكر في سبعماه سورة محكمة آيات بينات من باطن القرآن تنزيل من لدن علي حكيم يا اهل القرآن قد اكتسبتم في ايام الله ما لم يعمل احد قبلكم قد جائكم رسل ذكرالله من لدنا بآيات بينات في حكم باطن القرآن و صحيفة مكنونة من سبيل اهل البيان فقد اعرضتم عن آيات الله جهرة و آذيتم رسل ذكرالله بغيرالحق بعد ما كنتم بظن انفسكم في دين الله لصادقين بئس ما اكتسبت ايديكم في ايام الله و ساء ما انتم تعملون و لن يقبل الله من احد علماً بعد ما سمع هذا الامر من عبد ببقيةالله الا يؤمن بآياته و كان من الخاشعين و (١١٥) ان عمل بعد جهاده في الارض نقد فرض له في الكتاب ان يقضي بمثل ما قد عمل الا ان يعفو عند الذكر فانه لغني كريم فهل نزلنا في الكتاب حكماً دون ما نزل الله في القرآن من قبل كيف لا تشعرون بلي قد نزلنا في الكتاب بعضاً من آيات باطن القرآن و انتم من قبل ذلك حرفاً منه في كتاب الله تدرسون فما لكم يا اهل الفرقان هل حرم في الكتاب حكماً ما حل في حكم القرآن من قبل ام حرم في القرآن و يحل لكم في الكتاب من بعد فما لكم كيف لا تؤمنون و ما نزل في الكتاب حرفاً الا باذن الله و كفي بالله و من عنده حكم القرآن علي حكم ذلك الكتاب شهيداً و ان كلمة الوحي في الكتاب كمثل ما قد نزل في القرآن من قبل و اوحينا الي موسى و من معه اجمعين و مثل ذلك ما اوحينا الي ام موسى ثم الي التحل و كذلك قد فصلنا الآيات لاولي

الالباب منكم كمن كان علي عهدالله في يقين مبين قل لا يعلم تأويل ما نزلنا في الكتاب الا الله و من شاء انه لا اله الا هو القوي العزيز و من ياوّل حرفاً من آياتنا بغير حكم ما نزل الله في القرآن من قبل فاولئك هم الخاسرون و من عرف كلمة الله و لم ينصره حين البأس كمن اعرض عن حجة ربه حسين بن علي علي الارض المقدسة و اولئك هم الكافرون و ان الذين يشاققون الذكر من بعده ما تبين لهم الهدى فاولئك هم الظالمون و ان الذين يفسدون في حكم كلمة البدع كمن يقتل نبياً من اولي العزم بايديه و اولئك هم المشركون من اهان بامرالله في حكم ما قد سمع آيات الله بالحق فاولئك هم الفاسقون يا اهل القرآن ان اتبعوا حكم الله ثم بلغوا مثل ذلك الكتاب الي كل نفس قد آمن بالله و كلماته و كان من المسلمين ان اتقواالله يا اهل الكتاب من يوم الفصل فانكم ملاقوه و اتبعوا آيات الله بالحق ثم اجهدوا في سبيل الله تبلك الآيات علي حكم ما نزل في القرآن (١١٤) من قبل لعلكم ترحمون و لقد فرض في حكم الكتاب للذين يتبعون آياتنا ان يتلوا ذلك الكتاب في كل شأن ليثبت قلوب المؤمنين علي صراط عزيز حميد و ان الله ربك يوصي عباده المؤمنين بان يجمعوا علي الحكم ثم يجاهدوا في سبيل الله بالحكمة و الكلمة المحكمة و كانوا علي صراط قويم ان اتقواالله يا اهل الفرقان فيما تشاؤون فان الله يعلم ما في السموات و ما في الارض و ما كان الناس في حكم الكتاب يختلفون ان اتقواالله و استغفروا ربكم ثم ارجعوا الي حكم الله من لدي الذكر لعلكم ترحمون و لقد فصلنا في الكتاب من قبل احكام كل شئ مما يؤمن بآياتنا الا من السابقين قليلا و ان الله قد اذهب من عبدنا كلمة الشيطان و ما بأذن الله له بحكم الا بشأن كلمة الآيات لئلا يقول نفس في احكامه بعضاً من القول و كل اثاره طائفين الا آيه من آيات ما نزلنا تعدل في كتاب الله ما انتم تريدون و ما انتم من بعد ستسئلون و لقد نزل ذكرالله ارض مسقط و بلغ حكم الله الي رجل ⁷³ منهم لعله يتذكر بآياتنا و كان من المهتدين قد اتبع هواه من بعد ما قد تلي آياتنا و انه في حكم الكتاب من المعتدين قل ما يري اهل الكتاب فيها الا من يقوم بورجاهلين و كذلك قد كان حكم الله لاهل السفينة الا نفساً منهم انه قد آمن بآياتنا و كان من المتقين فسوف ينسخ الله ما يلقي الشيطان في انفس المؤمنين و يثبت افئدتهم بآياتنا و يهديهم الي صراط علي قويم و لقد كفراالذين قالوا ان كلمة الله يأخذ من القرآن آياته قل يا ايها الملأ ان اتقواالله و اتوا بسورة من مثله ان كنتم علي اخذ الآيات من ام الكتاب لقادرين قل لو شئنا لننزل في كل حرف مثل آيات القرآن و ان الله ربك لقوي عزيز و لقد فرض في الكتاب لمن وجد تلك الآيات علي اسم (١١٧) محمد رسول الله و خاتم النبيين ان يكتبها بالمداد الذهب ثم ان يبلغها الي من لا يعلم حكمه و ان حكم ربك في الكتاب لمستقر و ما من قد قرء ذلك الكتاب و اتبع آياته و تفيض من الدمع عليناه الا و قد كتب اسمه في صحف الابرار و سبحان الله رب السموات و العرش عما يصفون و سلام علي المرسلين و الحمد لله رب العالمين.

شرح سفر حضرت ذكرالله الاعظم به اصفهان و واقعات آن بلد

و چون آن حضرت از شیراز در آمدند با همراهان سوار بر اسب منزل به منزل طی طریق نمودند آورده اند که حاجی سید کاظم زنجانی از مشاهده کرامات و امور غریبه عظیمه از آن حضرت تاب و طاقت نیاورده پیمانه صبرش لبریز گشت و اطوار جذیبه و محویت دراو طلوع نمود و آن بزرگوار وی را به ملاطفات نگهداری فرمود ولی پس از ورودشان به اصفهان تحمل نیاورد و بالاخره مرغ روحش از قفس بدن پرواز نمود و آن حضرت منفرداً بر جنازه آن قربانی عشق نماز خواند و بالجمله چون به حوالی اصفهان رسیدند آن بزرگوار نامه مشعر بر عزم ورود به آن بلد و طلب محل اقامتی برای خویش به حاکم برنگاشت و سید کاظم مذکور را به رسالت نزد وی بفرستاد و در آن ایام حکومت اصفهان با منوچهر معتمدالدوله شهیر بود و او از رجال صاحب مقام اول در دولت محمد شاه شمرده می شد و به وفور ثروت و قدرت و کمال و تدبیر و کفایت و کثرت تقوای دینی و شدت شجاعت و قوت بدنی شهرت داشت و چون نامه را مطالعه نمود و بیان رسول را بشنید ورودش را ترحیب گفت و از او پرسید محمد امام جمعه سلطان العلماء که مشهور به ثروت باهظه و قوت نافذه بود بخواست که آن حضرت در خانه وی ورود نماید و او با داد و وظائف و لوازم مهمانداری و احترام گذاری پردازد و امام نیز پذیرفت و برادر خود میر محمد حسین را که بعداً پس از وفات وی امام جمعه اصفهان گردید با جمعی پذیره آن حضرت روان داشت و خود نیز تا حدود (۱۱۸) خارج شهر رفت و با آن حضرت ملاقات کرد و با تجلیل و به تجلیل وی را به منزل ورود دادند و به تکریمات و تهیه ضیافات مجللانه پرداختند و لهذا آن خانه محل ذهاب و ایاب خاص و عام و استفاضه نام گردید و معتمدالدوله به ملاقات آن حضرت رفت و از وی در دار الحکومه ضیافت مجلل نمود و از جمال و کمال و بیاناتش محظوظ گشت و آن مظلوم در ضمن صحبت حکایت و شکایت از اوضاع شیراز در رفتار سوء حسین خان نمود و از مفهوم بیان چنان استنباط می شد که ممکن است آن ظالم جاهل و غافل پس از مهاجرت آن مظلوم تعرض و تعدی بیستگان وی نماید لذا معتمدالدوله فی الحال نامه ای به حسین خان بنگاشت و از او خواست که بر خویشاوندان آن بزرگوار تضییق ننماید و طریق عدالت مجری دارد و نامه را با مأمور مخصوص به شیراز بفرستاد و از آن سو حسینخان که در اثناء تضییقات و تشدد بر آن مظلوم دچار حملات و با گردیده از خوف و بیم در عذاب الیم بود ایامی چند پس از مهاجرت وی به غیظ و هیجان آمد و بصدد آزار و اذیت آن مظلوم شد و چون دست به او نیافت بنای سختی نسبت به بستگانش گذاشت و مخصوصاً به صدد اذیت اخ الزوجه اش حاجی میرزا ابوالقاسم که از سادات محترم بلد بود و شرح احوالش را بعداً می نگاریم برآمد و عده مأمور نمود تا وی را در حالیکه بر بستر بیماری و نقاهت افتاده بود به دار الحکومه کشیدند و مورد خطاب و

عقاب قرار داد و التزام و ضمانت بگرفت که آن مظلوم را به دست وی دهد و همینکه چند روزی بگذشت و از آن مظلوم خبر و اثری به دست او نماید حاجی میرزا ابوالقاسم مذکور را مجدداً به دار الحکومه کشیدند و سخت تشدد و تهدید نمود و مبالغی به رسم جریمه بگرفت و می خواست وی را به ضرب و عقاب کند گویند در چنان حال که آن سید محترم عجز و لابه می کرد و سوگند بر بی اطلاعی خویش از مقرآن حضرت می خورد نامه معتمدالدوله نزد وی رسید لاجرم دست از تعرض به بستگان آن مظلوم کشید ولی مؤمنین و محبین شیراز متعرضات آن ظالم پیوسته در بیم و مشقت بودند و گرفتار حبس و ضرب و زجر و اخذ نقود شدند و ناچار بتقیه و کتمان (۱۱۹) عقیدت گشتند به درجه ای که آن چه از آثار قلمی آن بزرگوار داشتند نزد حاجی میرزا ابوالقاسم مزبور بردند و او از شدت خوف و احتیاط آثار را شسته محو نمود و شیعه آن مظلوم در شیراز در آن ایام عده ای قلیل مانند حاجی ابوالحسن بزّاز سابق الذکر و آقا میرزا آقای معروف برکاب ساز و میرزا رحیم خبّاز و آقا محمد کریم و شیخعلی میرزا پسر برادر شیخ ابوتراب امام جمعه و غیرهم بودند که شرح حیات اغلب آنان در بخش های بعد مذکور می گردد و از آن جمله حاجی محمد معروف به بساط بود و او برای حفظ و صون خود غالباً در مسجد و صف نماز جماعت امام جمعه حاضر می شد و امام از عقیدتش با خبر بود و از او حفاظت و حمایت می کرد و او در محضر امام به نوع مطایبه سخنانی که موجب تنبه و تذکر مردم می گشت بر زبان می راند چنانچه در بین انبوه مستمعین و عظمای امام در مسجد در حالیکه امام اوصاف علما و اخبار وارده در مدح و ثنای آنان امثال حدیث " [مداد العلماء افضل من دماء الشهداء](#) " را بیان می کرد و شرح و بسط می داد حاجی محمد بساط مذکور ناگهان در آن جمعیت گردن می افراخت و از امام به نوع استعجاب و استعلام می پرسید و می گفت که ای آقا آیا مراد از علماء همین ملاحائی هستند که در عصر ما بنام علماء معروف اند و ما مقام معرفت و عقیدت و طاعت آنان را می شناسیم حاشا و کلاً و شرحی از ظلم و جور حسین خان والی فارس و از مهر و عدالت منوچهرخان حاکم اصفهان به قلم ملهم آن حضرت در توقیع به محمد شاه و در توقیع خطبة القهریه به حاجی میرزا آقاسی مسطور است و ما عین آن دو توقیع را بعداً در موقعش ثبت خواهیم نمود و بالجمله میرسید محمد امام جمعه اصفهان در آن ایام که حضرت ذکرا لله الاعظم در خانه اش⁷⁴ (۱۲۰) مهمان بودند خود نیز منجذب به او شده

74 - در تاریخ حاجی میرزا جانی مسطور است : (امام جمعه به حدی اظهار خلوص می نمود که خود آب دست شوی به جهت حضرت می آورد و در مدت چهل روز که حضرت در خانه او بودند مردمان فوج فوج به زیارت مشرف می شدند و سؤالات می نمودند تا آنکه جمع کثیری مصدق گردیدند پس او از آن حضرت پرسید که آیت بر حقیقت شما چیست فرمودند در شش ساعت هزار بیت بدون فکر در

ضیافتهای بزرگ برای تجلیل او داده مراسم احترام را به غایت مرعی می داشت و آن حضرت به اقتضای او تفسیری مفصّل فی المجلس بر سورة والعصر از قرآن مرقوم داشت و صدور آن تفسیر رفیع و عرفان منیع به

هر مطلب که می خواهم از قلم من جاری می شود، امام عرض کرد: شاید سابقاً فکر نموده اید. فرمودند: هر چه شما می خواهید بگوئید تا بدون فکر بنویسم و او خواهش نمود که چنانچه برای آقا سید یحیی دارابی شرحی بر سورة کؤثر نوشتید به جهت این جانب نیز شرحی بر سورة مبارکه والعصر بنویسید آن جناب قبول نمودند و ساعت گذرانند و هر شش ساعت هزار بیت کتابت نمودند سرکار امام یقین نمودند که این قدرت من عندالله می باشد. و رساله ای نیز نظر به خواهش معتمد در باب نبوت خاصه نوشتند که عبرت اهل علم و فضل گردید و در مجلس معتمد که آن حضرت میهمان بودند. تشریف فرما شده آقا محمد مهدی بن مرحوم حاجی کلباسی و میرزا حسن بن مرحوم ملا علی نوری حضور داشتند هر یک مسئله ستوال نمودند در علم توحید و حکمت جواب شافی کافی دادند و ایشان هم در مجالس و محافل خود توصیف و تمجید آن رب مجید را مکرر می نمودند. من بعد از آنکه دیدند که جمعیت زیادی به زیارت آن حضرت می روند حسد بر ایشان غالب شده بنای بدگوئی گذاردند و نوشتجات آن نقطه علم را گرفته از روی جهل خود رد نمودند و بنای فساد گذاردند مرحوم معتمد پیغام نمودند به حضرات مآها که شماها که اول بد نمی گفتید. چه سبب شده که حال بدون اینکه صحبت نمائید بد میگوئید، این طریقه انصاف نیست. هرگاه طالب تحقیق امر ایشان هستید یکی از سه محل را اختیار نمائید. یکی خانه امام جمعه و یکی خانه من و یکی مسجد شاه و با ایشان صحبت بدارید هرگاه ادعای خود را نتوانست اثبات نماید. اول رادع ایشان شما باشید و اگر ثابت نمود تسلیم شوید. به شرط آنکه من حاضر باشم و طرف صحبت با ایشان هم يك نفر را قرار دهید تا قبل وقال نشود و بدین طریق رفع فتنه شده همه آسوده می گردند و حضرات قبول نمودند که جلسه در مسجد شاه باشد و وقت هم معین کردند ولی قبل از رسیدن وعده یکی از روساء ایشان به سایرین پیغام داد که ما در قبول این قرار داد خبط نمودیم و همینکه وعده رسید. تخلف ورزیدند و کمر نفاق و عداوت بر میان بستند و چون این خبر به آن سرور رسید. فرمودند: هرگاه از مناظره با من ابا دارند قرار در مباحله بگذارند و مدت ده یوم را مشخص نمودند چونکه خبر به حضرات رسید زبان به سخریه واستهزا گشودند و گفتند آنچه را که لایق ذکر و بیان نیست و من بعد آن، بعضی از حضرات دنیا پرست صورت خیالات کفر خود را به نقطه شرك زمان و دجال دوران وهو الآقاسی عارض شدند آن ملعون امام جمعه دارالخلافه را دیدند و ضرب بسیاری در باب امام جمعه ارض صاد زدند که فلان و فلان کرده است و بنای فساد دارد امام از برای امام صورت حال را نوشت چونکه این خبر رسید که جوهر نار سر نور را عداوت ورزیده لهذا اطباع نارینه نیز جمع شدند و صحیفه میشومه درباب رد و لعن آن جوهر حقیقت نوشتند و آنچه در خور شأن ایشان بوده نسبت به شمس فلک ولایت دادند، امام نیز ترک اخلاص ربانی خود را نموده متابعت همگان خود را نموده و بنائی بی اعتنائی نسبت بالسلطان مرحمت گذارده چون کار به این مقام انجامید آن قمر منیر در عمارت خورشید که سرای شاه بود. مخفی گردیدند و معتمدالدولة در مقام اخلاص و خدمت و حراست آن حضرت به درجه ای ایستاد که هر چند حاجی میرزا آقاسی ملعون آن حضرت را از او خواست دست نداد و جواب گفت و به آن حضرت عرض نمود که می توانم همه اهل شاهسون و بختیاری را جمع نمایم و با سلطان ایران محاربه نمائید و هرگاه ظهور امر شما به حکمت می شود من در خدمت شما به طهران می روم و عرض اجمال احوال سرکار را به محمد شاه می نمایم. البته حلقه بندگی شما را به گوش خواهند کشید. الخ. (نقطه الکاف صفحه ۱۱۶ - نسخه کامپیو

تری صفحه ۷۴)

اسلوب بدیع در وقتی به غایت قصیر و سریع از قلم معجز شیم الهام توأم آن حضرت موجب انده‌اش و مزید انجذاب او گشت و آن احوال و احترامات منوچهرخان و امام جمعه موجب مزید تجلیات خواص و عوام نسبت به آن حضرت گردید و جمعی کثیر از همه گونه مردم به فیض لقا و محضرش رسیدند و بعضی محبت و ایمان آوردند و مؤمنین وی که در آن حدود بودند مکرراً به زیارتش نائل گشتند و از آن جمله برادران نه‌ری آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی و آقا میرزا ابراهیم اصفهانی و میرزا حیدر علی اردستانی از مشاهیر مؤمنین آن حدود بودند که شرح احوالشان در این بخش و بخش های آتیه مسطور می گردد و از جمله نفوسیکه به زیارت وی ایمان آورد آقا سید عبدالرحیم بود که بعداً از **قلم آن حضرت توفیق معروف بالمهزء** خطاب باو صدور یافت و او و خانواده اش در این امر مشهورند و دیگر عالم فاضل **ملا محمد تقی هروی** ندیم و جلیس امام جمعه مذکور بود که تحصیلات علمیه امام نزد او شده و او پس از ایامی چند به دستور آن حضرت رساله صحیفه‌العدل در فروع احکام را که در ایام شیراز از قلم ملهم به عربیه نزول یافته ترجمه به فارسی نمود ولی او را بعداً تغییری در احوال حاصل گشت و از این قبیل نفوس معدود امر آن حضرت را قبول کردند و آن همه ارباب عمائم و علمائ و طلباب دینیه و غیرهم (۱۲۱) نصیبی از هدایت نبردند و آن حضرت خود در طی بیان خویش آنان را چنین وصف فرمود قوله "تصور کن ظهور او مثل ظهور نقطه فرقان که چقدر از حروف انجیلی منتظر بودند او را ولی بعد از ظهور اصحاب جنت نبود تا پنج سال الا امیرالمؤمنین و هر که در آن یوم مؤمن به حضرت بود سرّاً و کل اصحاب نار بودند و گمان می کردند که اصحاب جنت اند و همچنین در این ظهور مشاهده کن که تا امروز بتدابیر الهیه جواهر خلق را حرکت داده تا آنکه سیصد و سیزده نفر نقباء گرفته شد و در ارض **ص(صاد)** که به ظاهر اعظم اراضی است و در هر گوشهٔ مدرسهٔ آن لایحسی عبادی هستند که به اسم علم و اجتهاد مذکور در وقت جوهر گیری گندم پاک کن او قمیص نقابت را می پوشید این سر کلام اهل بیت در ظهور که می گردد اسفل خلق اعلائی خلق و اعلائی خلق اسفل خلق" و گندم پاک کن مذکور ملاجعفر نامی بود در اصفهان که به آن شغل اشتغال می ورزید و در ایام توقّف ملاحسین باب الباب در اصفهان مطلع و منجذب به آن امر گردید و در قرب ایام ورود حضرت ذکرالله الاعظم موعود منتظر را در عالم رؤیا مشاهده کرد و در روزی که او با جمعی از میدان اصفهان می گذشت همینکه نظرش بر آن جمال روحانی افتاد اوضاع و احوال را مطابق آنچه در رؤیا مشاهده کرد نگریست غربال را از دست بینداخت و از تماشائیان شرح احوال را جویا شد و بدانست و به فیض ایمان کامل رسید و از فدائیان وی گشت و خاتمه الحیات شربت شهادت نوشید چنانچه بعداً در شرح واقعهٔ قلعه طبرسی

مسطور می گردد و در خلال آن احوال از طرفی روز به روز محبت منوچهرخان نسبت به آن حضرت مزید می گشت و از طرفی دیگر حسادت و رقابت علما با وی شدت می گرفت و اخبار ارادت و عقیدت مردم و نقل مقامات و کرامات نسبت به وی نیز به سمع آنان می رسید لاجرم به عصبیت برافراختند (۱۲۲) همه در رد و ابطال وی در السن و افواه عامه افتاد و منوچهرخان و امام جمعه حمایت کردند و دفع شرخواستند و هر چه علما را نصیحت گفتند و نهی از اختلاف و فساد نمودند فتنه زائل نشد و عاقبت علما از امام جمعه که با آن مظلوم مؤالف و با آنان مخالف بود و با وجود عدم موافقت او کاری از ایشان پیش نمی رفت شکایت به شاه و حاجی میرزا آقاسی نوشتند که امام جمعه سید ذکر را در خانه خود جا داده و حمایت و تجلیل می نماید و این موجب ضلال و اضلال عامه می گردد پس حاجی میرزا آقاسی مکتوبی به امام نگاشت و نیز از امام جمعه طهران⁷⁵ طلبید تا شرحی بدو نوشت و او را از وخامت آن احوال تحذیر نمودند و او پس از وصول مکاتیب دست از حمایت و رعایت آن حضرت بکشید و ذهاب و ایاب مردم را از خانه اش که برای ملاقات آن مظلوم می شد موقوف نمود و بدین طریق ساعات و دقائق ایام سعیده اصفهان که تقریباً چهل روز به شرح مذکور گذشت به خاتمه رسید و چهره دلگشای آمال و نوایای عظیمه که متدرجاً آشکار می گشت و نزدیک بود که در آن بلد پرتو اندازد باز پنهان شد و آثار تیرگی غم افزا از افق ابداع و انشاء برآمد و ید تقدیر غیب موافق سنت همیشه اش طرح جدیدی برای ظهور مصائب و شدائد ریخت لاجرم منوچهرخان آن حضرت را از خانه امام جمعه به عمارت دارالحکومه انتقال و منزل داد و پاس احترام و تجلیل وی را به غایت مرعی داشت و در آن هیکل مکرم و از احوال و اطوار وی حقیقتی فوق الطبیعه مشهود می دید ولی خود را از درک مطالب و کلماتش قاصر و عاجز مشاهده می کرد و لذا بان صدد شد که بعضی از علما را با وی مجتمع سازد تا در آن مقاوله و محاجه درک مطلب نماید و پی به

75 - آقا میر مهدی بن آقا سید مرتضی بن آقا میر مهدی ابن آقا میر محمد حسین الحسنی الحسینی امام جمعه و جماعت دارالخلافه طهران در دوازدهم ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ وفات یافت. مدت عمر شریفش را هشتاد و هفت سال بوده و مدت بیست و شش سال و ده ماه در کمال استقلال در مسجد شاه طهران بامر بانی آن خاقان صاحبقران به امامت جمعه و جماعت پرداخت و بعد از وی این شغل خاص به جناب سیادت و نجابت مآب فاضل خلیق آقا میرزا ابوالقاسم برادرزاده و داماد آن مغفور اختصاص یافت. (روضه الصفاء) اوصافی که در باره میرزا ابوالقاسم امام جمعه نگاشته از آنچه در شرح مذبحه سال ۱۲۶۸ در بخش چهارم خواهیم آورد معلوم می گردد. (فاضل مازندرانی)

حقیقت ببرد. (۱۲۳) پس شبی آقا محمد مهدی بن حاجی محمد ابراهیم کلباسی مشهور از فقها و میرزا حسن بن میرزا علی نوری از طبقه حکماء را دعوت به صرف شام در دارالحکومه نمود

مباحثه و فتنه علمای اصفهان

و آنان با وی مکالمه و مصاحبه کردند و بیانات و مطالبش را استماع نمودند و سئوالاتی در بعضی از موضوعات فقهیه و نیز عقلیه حکمیه نمودند و او برخی از آن مواضع را که غیر لایق و غیر مفید بود به صورت عدم اعتنا جواب می داد و بعضی را که مهم نبود جوابی در غایت اختصار می فرمود و عده را که شرح و تفصیل لازم می نمود توضیح و تبیین می کرد و در طی مقال ابوابی جدید از حکمت و عرفان و وظائف حقیقیه عصر و زمان بر روی آنان گشود و به معارف صافیه الهیه نزدیک فرمود و ایشان از مباحث و مطالب بدیعه وی متعجب و متأثر گشتند و چون صورت آن مجلس ضبط نشد عین سئوال و جواب در دست نیست. ولی منوچهر خان به علم یقین دانست که قلب آن حضرت مشرق علوم حقیقیه و مجلای حقایق مقدسه است و آنچه در نزد سائرین موجود جز قشری از علوم نه. لذا به وی معتمد و ملتجی شد و چون خود گرجی و مسیحی الاصل و عارضاً جدیدالاسلام بود از او خواهش ترقیم رساله در اثبات رسالت حضرت محمد صلوات الله علیه نمود و او فی المجلس رساله در آن خصوص صادر فرمود که سبب ثبوت و استقرار وی در عرفان حضرت رسول عربی و نیز در ایمان به خود آن حضرت گردید و از آن پس یوماً فیوماً به مشاهده آثار روحانیه و شئون آلهیه اش در محبت و عقیدت به او محکمتر می شد و در خلال آن احوال علمای اصفهان که از انتشار و رواج مقامات معنویه و عقاید بدیعه وی و نیز از جهت حمایت و تعظیم معتمدالدوله از او سخت خشمگین و دلخون بودند از طرف علمای شیراز و غیرهم مکاتیبی بر ایشان رسید که در خصوص عقائد او و علمای اصحابش شکایتها سعایتها گفتند و آنها را بدع و ضلالات و مخالف و معارض دین و دنیا شمردند و قلع و قمع شان را فرض و متحتم خواندند از این رو علمای اصفهان یکدل و یک جهت به مقاومت آن مظلوم برخاستند مضامین (۱۲۴) رجعت را که در آثار وی بود دست آویز اتهامات و افتراء غلیظه قرار دادند و چنان مهمه در آن بلد افتاد که در مجامع و محافل سخت گیرئی در حق او در میان و آثار عصیبت از چهره ها نمایان و ظهورات غرور و حمیت تقلیدیه اذان پایتخت شاه سلطان حسین و خلافت صفویه که در آن ایام مرکز قوت علوم دینیه و شریعت و در نخستین درجه عظمت و ابهت گردید از هر سو ظاهر و عیان بود و علما همگی در یکجا مجتمع شدند و مضبطه در اثبات بطلان دعوت آن

حضرت نوشتند و بر آن مهر و امضاء نهادند و به دربار طهران فرستادند. آورده‌اند که در آن جمع آقا سید اسد الله بن حاجی محمد باقر و حاجی محمد جعفر آن منضبطه را امضا نکردند و امام جمعه از امضاء و شهادت و حکم بر کفر آن حضرت بدین طریق بهانه آورد و خود را مستخلص ساخت که نسبت شبهه جنون در حق آن مظلوم داد پس معتمدالدوله چون حال بدان منوال دید تدبیری اندیشید که علماء معظم بلد را با آن حضرت در حضور خود مجتمع سازد و او با آنان احتجاج فرماید تا حقیقت از مجاز و حق از باطل جدا و ممتاز شود و چون علما مفری نیابند جز آنکه در مقابل آیات و معارف الهامیه وی اتیان به مثل کنند و ناچار از آن عاجز مانند مجبور به آن گردند که یا منقاد شوند و یا لب فرو بسته، دم در کشند و ساکن و ساکت باشند و آتش فتنه خاموش گردد و آن حضرت نیز وی را به اجرا آن تدبیر امر و تشویق فرمود لذا او و چند تن از مهمین آنان را احضار نمود و عقد چنان محضری را از ایشان طلب کرد و مقرر داشت که آن مجمع یا در دارالجکومه و یا در خانه امام جمعه و یا در مسجد شاه باشد و مذاکرات طرفین به خط مأمور حکومت نوشته شود و به مهر و امضاء طرفین و حضار مجلس برسد و آن را به طهران نزد شاه و وزیر اعظم ارسال دارد و فصل دعوی به عهده دولت محول و موکول باشد و آن چند تن از علما آن شرایط را پذیرفتند و قرار گذاشتند که پس از مشورت با سائر علما وقت و محل آن اجتماع را معین نموده به او عرضه دارند و پس از آن در خانه **حاجی ملا جعفر** که از کبار فقهای اصفهان و معتمدتر از کل آنان بود مجتمع (۱۲۵) شدند و کبار علما و فقها امثال **آقا سید اسدالله بن آقا سید محمد باقر حجة الاسلام رشتی و میر سید حسن مدرس و حاجی ملاعلی توپسرکانی و آقا محمد مهدی کلباسی** و غیرهم حضور داشتند و در آن خصوص مشورت کرده رایها زدند ولی بالاخره **حاج ملا جعفر** مذکور صلاح علما و فقها را در عقد چنان محضر مهم و مُحاجه با آن حضرت ندید و با کبریا و غرور ریاست دینیه به آنان خطاب نموده گفت: ای مروّجین شریعت سیدالمرسلین و ای جانشینان ائمه دین حجت طلییدن از جوان تاجری که از طبقه علما نیست و مدعی چنان داعیه و عقیدت معروفه نیز است و بطلان عقائدش مطابق اخبار متواتره و انذارات متظافره علمای عراق عرب و ایران و موافق استماع و شهادت جمعی کثیر از عدول اصفهان مبین از آن است که محتاج به مذاکره و مُحاجه گردد موجب ضعف و وهن دین و معتقدین و سبب کسر شوکت و سلطنت علما و مجتهدین می باشد اولی آنکه بیدرنگ به فکر چاره و علاج آن شوید و این رای را همگی پذیرفتند و به آن خوشدل شدند و با هیجان شدید عهد بر خصمیت و ضدیت آن مظلوم بستند و با عزم تام از آن مجلس برخاستند و به دربار طهران در خصوص وی آنچه خواستند نوشتند و لااقل به تبعید او را از اصفهان به اصرار و ابرام تام خواستار شدند

و چون آن مذاکرات و اقدامات به حضرت ذکرا لله الاعظم معروض شد، فرمودند: اکنون که به اجتماع و احتجاج با ما حاضر نشدند وقتی را معین کنند تا مباحله کنم و خداوند را فیما بین خود حکم قرار دهیم تا مُغل مُخل و کذاب مُضَلّ را از میان بردارد و جمع علما نیز بدان راضی شدند و وقت مباحله را معین کردند و توفیق آن حضرت که از اصفهان⁷⁶ به یکی (۱۲۶) از اصحاب شیراز نگاشت این را واضح می‌دارد⁷⁷ و هذّه صورته

76 - در کتاب بدیع از آثار ایام ادرنه که در بخشهای بعد شرح و وصف آن میاید مسطور است شیخ احمد مرفوع علیه بھاء الله در سفری که به حج تشریف برده به حاجی محمد اسمعیل نامی از ساکنین ارض ص (صاد = اصفهان) فرموده بودند سلام مرا به حضرت باب برسان و آن حضرت را به اسم مبارک ذکر فرموده بودند و مقصود شیخ جز هدایت آن نفس و نفوس آخری نبوده آن شخص متحیر ماند که مقصود کیست و به چه جهت این کلمه از لسان مبارکه صادر شد تا آنکه از سفر حج مراجعت و سنین معدوده منقضی و حضرت اعلیٰ به ارض ص (اصفهان) وارد شدند و ذکرشان ما بین ناس مرتفع که شخصی پیدا شده و ادعای بابت نموده از قرار آن شخص متوجه شد که مقصود شیخ چه بوده. (کتاب بدیع ، صص....)

77 - عبارت مقاله سیاح چنین است معتمد امر فرمود که جمیع علما جمع شوند و در یک محضر با او مناظره نمایند سوال و جواب عیناً بدون تحریف و به وساطت کاتب مخصوص خویش ثبت شود تا به طهران ارسال شود و آنچه امر و اراده پادشاهی بر آن قرار گیرد مجری شود علما این قضیه را وهن شریعت شمرده نپذیرفتند و محضری ترتیب نموده، نگاشتند که اگر در امر اشتباهی باشد احتیاجی به اجتماع و سوال و جواب نه، ولی چون مخالفت این شخص به شرع انور آشهر از آفتاب است پس اجرا حکم شرع عین صواب است معتمد خواست که در محضر خویش محفل اجتماع بیاراید تا حقیقت واقع جلوه نماید و قلوب بیاساید. علمای اعلام و فضلالی گرام حقارت شرع مبین نخواستند و مباحثه و مجادله با جوان شیرازی نپسندیدند مگر علامه فهامه آقا محمد مهدی و فاضل اشراقیین میرزا حسن نوری، مجلس به سؤال بعضی از مسائل از فن اصول و توضیح و تشریح اقوال ملاً صدری منتهی شد و چون نتیجه از این مجلس به جهت حاکم حاصل نشد. حکم شدید و فتوای قوی علماء اعلام مجری نگشت بلکه فرع عظیمی را تسکین سریع خواست و هجوم عام را منع شدید، لذا صدور فرمان به ارسال باب به طهران شیوع داد. (مقاله شخصی سیاح - ص....)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ 78

الحمد لله الذي منّ علي بالبلاء و احمده بما نزل علي من البأسا و الضراء بما فعل بغير حقّ اهل الشّرك و العصيان انّ(؟) الي الله اشكوبتي و حزني و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون و بعد قد نزل با سطرت من عندك و اطلعت بما اشرفت من حبك فجزاك الله بما عملت في دين الله و تريد في سبيل الله فوالذي نفسي بيده و انّ الشاربين من كأس المحبة هم الآمنون و انّ المعرضين عن حكم الولاية هم الخاسرون فكيف افصل ما ورد علي تلك الارض و ان المداد يفني لا يسعي ولكنّ الاشارة اليه يعرفك بعض ماجري البداء بالامضاء و هو لما هاجرت من الارض لعرض الحال الي الذي جعله ملك الارض قد بلغت الي هذه الارض و نزلت عليها باذن حضرة معتمد دولة العالي أدام الله اقباله و جزاء الله من عنايته كما هو اهله فبالحقيقة ما قصر عن التوجّه و الرّحمة و قد وقع ليلة في محضرة مع بعض الرّجال ما اراد الله و شاء و ليتّم الامر اذا شاء الله مع العلم اذا حضروا يوم العرفة او الاضحى للمباهله و انّ ذلك كان حكمي بينهم و سوف يحقّ الله الحقّ بكلماته و يظهر عمل الناس اجمعين فسوف نساغر الي ساحة قرب ملك الفضل فاذا سمعت فاحضرهناك و اظهر ما رايت من اهل الجاهلين فان الله و انا اليه المنقلبون والسّلام عليك و علي احمد و علي الذي اعتبر(؟) بالكتاب و علي الذين اتبعوك في امر الله و الذين بهم يلحقون و اليوم يقضي ما وعدتك به في قرب الزوال بخمس دقائق مورّخه يوم جمعه (٧) سابع شهر ذي الحجة الحرام سنة (١٢٤٢)

ولي به مباهله نیز حاضر نشدند و با اشد بغضاء به تهيج عوام قيام كردند و آقا محمد مهدي كلباسی بر منبر شروع به تعرض و ذكر كلمات و مطالب ركيكه نسبت به آن مظلوم كرد و آنان متفقاً و متحداً به مخاصمت و مقاومت تامه پرداختند.

تدبير منوچهر خان و غيبت چهار ماهه حضرت ذكر در عمارت صدر و كيفيت اعزام بصوب طهران

و چون مآل حال به آن درجه از شدت و اختلال رسيد معتمدالدوله كه با عزم جزم به حمايت و نصرت امر آن حضرت قيام می خواست تدبير تازه ترى بنمود و عقده مشكل را با سر انگشت عقل و ايمان بدین نوع بگشود و در بلد چنين اشاعه داد كه از دربار

78 - رونويس لوح نازله از قلم حضرت اعلي خطاب به خال اعظم آقا سيد علي - (بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي من علي بالبلاء و احمده بما نزل علي من الباسا و الضراء بما فعل بغير حقّ اهل الشّرك و العصيان وانا الي الله اشكوبتي و حزني و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون و بعد قد نزل ما سطرت من عندك و اطلعت بما اشرفت من حبك فجزاك الله بما عملت في دين الله و تريد في سبيل الله فوالذي نفسي بيده ان الشاربين من كأس المحبة هم الآمنون و انّ المعرضين عن حكم الولاية هم الخاسرون فكيف افصل ذكر ما قضي علي علي تلك الارض و ان المداد لنفي و اللوح لا يسع ولكن الاشارة اليه يعرفك بعض ماجري البداء ...) (عهد اعلي: صفحه ٢٣١)

طهران سید ذکر را طلبیدند و ناچار به پایتخت روانه خواهد شد و سپس روزی در مرآی و مشهد و عام از معابر و ازدحام انام با جمعی از سواران و مأمورین حکومتی وی را از اصفهان به سمت طهران روانه داشت و مقصودش چنین بود که آن بزرگوار را تا مورچه خوار که یک منزل دور از اصفهان در طریق طهران است برسانند آنگاه وی را مخفی به شهر عودت دهد آورده اند که پانصد سوار با آن بزرگوار همراه نموده به سرداری سپرد که چون آن حضرت را یک فرسنگ از اصفهان دور کند او با صد تن سوارانش به شهر مراجعت کند و به دویمی سپرد چون دو فرسخ دور شدند با سوارانش برگردد و بر همین سئوال تا در فرسنگ پنجم در هر معبری ده تن از آن صدتن باقی عودت کنند تا چون به منزل مورچه خوار رسیدند فقط ده سوار بر جای بودند و آنان در نیمه شب آن حضرت را متکراً به شهر برگرداندند و در عمارت حکومتی معروف به عمارت سرپوشیده صدر⁷⁹ یا عمارت خورشید مسکن و مأوی دادند و معتمدالدوله وی را در آن جا مخفی از ابصار و انظار ارباب اغراض و انکار بداشت و با نهایت خلوص و اردت توقیر و رعایت و خدمت و حمایت کرد و خود با جمعی از محترمین که محرم وی بودند به فیض ملاقاتش فائز می شدند و دم به دم نسبت به آن حضرت مزید ایمان و عقیدت حاصل می کرد و حسب اظهار او بعضی (۱۲۸) از اصحاب که در آن بلد ورود و اقامت گرفتند محرمانه به محضر آن بزرگوار رسیدند و خبر سلامت و آسایش او را بدون ذکر محل به مؤمنین و محییین که از جهت فقد اطلاع قرین حزن و اضطراب بودند رساندند و واسطه ایصال عرایض دوستان به او و ارسال توقیعاتش به آنان گشتند و یکی از آن اصحاب ملا عبدالکریم قزوینی بود که در مدرسه معروف نیم آورد اقامت گزید و دیگر آقا سید حسین یزدی و آقا شیخ حسن زنوزی بودند و آن سه حسب الامر باستتخا آیات و آثار آن بزرگوار اشتغال داشتند و دیگر آقا میرزا محمد علی نهری بود و به آنان امر شد که در نهایت احتیاط و ستر و کتمان سلوک نمایند و آنان به موجب اظهار معتمدالدوله مشورت کردند بنت ملاحسین اصفهانی را که از ذاکرین مصائب اهل بیت طهارت و از اخلاص کیشان آن حضرت بود به عقد انقطاعی او در آورده به خدمتش گماشتند و اوضاع و احوال بر آن منوال می گذشت و منوچهر خان از مظلومیت آن بزرگوار متأثر و از معرضین و اعدای وی متغیر و از مقامات عظیمه او واقفتر می شد و کمر همت بر نصرتش تنگ می بست و برای قدم گذاردن در میدان عشق چست و چالاکتر می گشت تا آنکه شبی را با آن حضرت خلوت کرد و حتی محرمترین نزدیکان خود را خارج داشت آن گاه اسناد و اوراق تمامت مایملک و ثروت خویش را نزد آن حضرت گذاشت حتی خاتم ثمین را از انگشتش در آورد و تمام را هبه و تقدیم کرد و اظهار نمود که اولی به تصرف در کل اشیاء امروز در وجه ارض آن بزرگوار می باشد و تصرف در این املاک و اشیاء بدون تحصیل اجازت از آن حضرت روا نیست پس او تمام را قبول فرمود و ثانیاً به او اعطا نمود و این قضیه نیز در توقیعی که آن حضرت به محمد شاه نگاشته و قریباً صورت آنرا ثبت خواهیم کرد مذکور و مسطور است آن گاه منوچهر خان به وی قصد و عزیمتی را که در ضمیر گرفت بدین مضمون اظهار داشت که با قدرت و شجاعت و ثروت و جمعیت

79 - عمارت سر پوشیده را در عهد خاقان خلد آشیان طاب ثراه نواب سلطان محمد میرزای سیف الدوله که آن وقت حاکم اصفهان بوده بنا کرده و بعضی عمارات را حاجی محمد حسین صدر اصفهانی ساخته. (مرات البلدان ناصری)

عظیمه که مراست بحمدالله توانم که آن حضرت را به طهران رسانم و بی مانعی حقیقت این امر را به شاه بقبولانم و یکی از عظیمترین بنات سراپرده شاهی را به مفاخرت ازدواجت در آورم (۱۲۹) و بدین طریق این آئین نازنین را در سرتاسر این مملکت ساری و جاری سازم و همینکه سخنانش به پایان رسید در حق وی دعای خیر فرمود و بتلویح و تصریح بدو فهماند که تقدیرات غیبیه به غیر این طریق است چه که به حسب تدبیرات الهیه بایست اوضاع دیگری از خلف استار غیب به عرصه ظهور آید و حوادث جدید آشکار گردد و عمر وی به انجام آن امور کفایت ننماید و در توفیق جامعی که آن حضرت از ماکو برای محمد شاه ارسال داشته و ما صورت آن رابه تمامه در موقعش ثبت می نمایم چنین مسطور است " و حال آنکه باذن بقیةالله نوشتم بدونفر عالم⁸⁰ در یزد فوت مرحوم معتمدالدوله را قبل از وقوع به هفتاد و هفت یوم قبل و کفی بالله علیه شهید " پس از این امور چندی نگذشت که معتمدالدوله را عارضه ای عارض گشت و از اثر آن از این جهان در گذشت و این ربیع الاول سال ۱۲۶۳ واقع شد و او چون شخصی مقتدر و مدبر بود در نهایت اخلاص و خدمتگذاری آن حضرت را تقریباً چهارماه در دارالحکومه وقایت و نگاهداری کرد ولی پس از فوت وی⁸¹ گرگین خان برادر زاده اش که نائب الحکومه بود و در سیرت و سریرت با او مغایرو مخالف از اقامت آن مظلوم مطلع و در بیم و هراس و هوی و وسواس شد و واقعه را به دربار طهران نوشت و کسب تکلیف نمود و علما اصفهان نیز اطلاع یافتند و بناء هیجان و طغیان گذاشتند و چون فرمان از حاجی میرزا آقاسی به گرگین خان رسید که آن بزرگوار را با لباس مبدل مخفیانه تحت الحفظ و در اتفاق سواران نصیری و تحت نظر محمد بیگ معروف به

80 - حاجی میرزا جانی چنین نوشته که یکی از آن دو نفر جناب آقا سید یحیی و ایشان در یزد تشریف داشتند حضرت امر فرمودند به طهران تشریف فرما شوید.
81 - و حاجی میرزا جانی چنین آورد که بعد از فوت معتمدالدوله آن قمر برج ولایت قدری از پس حجاب طالع گردید چشم حسود رمد زده ناپاکان طاقت نظاره نمودن را نداشت و لهذا زبان نفاق در بد گفتن گشودند میرزا گرگین خان که نائب الحکومه بود بعد از مرحوم معتمد به خیال آنکه حکومت نماید چشم از محبتهای معتمد در باره آن حضرت پوشیده پیغام به آن جناب رسانیده که من می خواهم خدمت سرکار مشرف شوم بعد از پیغام نمود که مرا مانعی می باشد شما زحمت کشیده تشریف فرما گردید آن جناب قدم مبارک را رنج فرموده، تشریف بردند، خدمت حضرت عرض نمود که نظر به آنکه مردم از تشریف داشتن سرکار درین بلد مطلع گردیده اند البته در صدد اذیت سرکار خواهند آمد به خصوص جماعت علما هرگاه من شما را دست دهم با ولینعمت خود خیانت کرده ام و هرگاه دست ندهم به طهران خواهند نوشت و حاجی از من می خواهد شما را و من لابد بایست تمکین تمام زیرا که من استخوان مرحوم معتمد را ندارم بناء علیهذا مصلحت دراین می باشد که سرکار تشریف ببرید به حوالی طهران هرگاه میل نمودید وارد می شوید والا به خراسان تشریف برده چنانچه که بنای شما بوده آن جناب فرموده اند بچشم می روم و عرض نمود که امشب تشریف فرما شوید. فرمودند: دراین شب آدمی موجود ندارم و مدارک سفر مهیا نیست عرض کرد من آدم مهیا نموده ام الحال می بایست بروید و آن ملعون تزویر نموده بود کاغذها به شاه و حاجی نوشته و اظهار حسن خدمت کرده بود بجهت تحصیل زیادتی مقام پس آن سلطان مظلومان بعلم باطن خیر از مکر آن شقی داشتند لهذا فرمودند که انشاءالله به آرزوی خود نخواستی رسید پس به همان احوال سوار شدند بدون شلوار مع کفش ساغری و عیالی هم که در اصفهان تازه گرفته بودند و دیدن نفرمودند و با حالت قهرآمیز روانه گردیدند و در عرض راه نیز بنا داشتند که تا الی کاشان غذا میل نفرمایند حضرات سوارها شش نفر بودند مضطرب شده بودند که مبدا آن جناب از گرسنگی تلف شوند الحاح بسیاری نمودند آن جناب قبول نمیکردند آخرالامر در منزل مورچه خوار دو نفر از اصحاب آن سید ابرار برخورد که باز ایشان دو روز قبل از حرکت خود ایشان را مأمور به طهران فرموده بودند حضرات ملازمان کیفیت عدم غذا میل کردن آن جناب را به جناب شیخعلی خراسانی ذکر نمودند ایشان استدعا از آن حضرت نموده که از غذای ما میل فرمائید دعوت شیخ را قبول فرمودند و قلبی غذا میل فرمودند چنانچه عادت آن سرور بوده و دیگر غذا میل نفرمودند الا در کاشان. (تاریخ نقطه الکاف - ص....)

چاپارچی تبریزی که نیز از طائفه نصیری و مباشر حمل و نقل محمولات پستی بود به صوب طهران گسیل دارد او از جهت خوف از هجوم علما و عوام و نیز برای سعی در اطاعت امر دولت چندان سرعت و شتاب در اجراء حکم وزیر و اعزام آن حضرت نمود که آن مظلوم فرصت وداع کامل (۱۳۰) با دوستان و تهیه لباس سفر نیافت پس آن پنج تن مأمورین وی را با تبدیل عمامه به کلاه و با لباس تاجرانه و با همان کفش معروف ساغری سبز که مرسوم او بود از عمارت سرپوشیده بیرون آورده اند و سوار کرده به سمت طهران رانند و لذا آن مظلوم در موقع حرکت نسبت به گرگین خان از جهت آن سوء احترام سخت تغیر و تشدد کردند و نفرین نمودند که به آرزوی خود نرسد و چندان محزون و منقلب الحال بودند که تا مورچه خوار لب به غذا نیالودند و به اصرار و خواهش مأمورین نیز اعتنائی نمی نهادند تا چون دو تن از اصحاب که حسب الامر وی قبل از مهاجرتش از اصفهان رهسپار طهران گشتند و مراجعت برای اصفهان نمودند و در آن منزل مورچه خورت با او مصادف و تلاقی شدند به موجب اصرار و التماس سواران از او خواهش نمودند و او قبول فرمود اندکی تناول غذا نمود آورده اند که آرزوی گرگین خان رسیدن به حکمرانی اصفهان بود ولی حاجی میرزا آقاسی با لسان و بیان خشن اش درباره وی این عبارت می گفت که من پس از چنان حاکم مقتدر مدبر عظیم الشأن یعنی منوچهرخان معتمدالدوله حکومت آنجا را به یک قودوخ نخواهم داد و بدین شیوه (۱۳۱) مرغ آمال گرگین به دام نیفتاد و ما در این مقام تکمیلاً وللنعمه و تزئیداً للاستبصار نمونه از آن آثار متبرکه مذکوره را ثبت می داریم.

قوله في فاتحة رسالة تفسير والعصر 82

و انا قبل ان اذكر بيان حرف من باطن تلك السورة المقدسة اذكرا ما رأت يتميز الحق عن الباطن و الصادق عن الغافل ولكن ما اردت بذلك الا العلم لمن اراد ان يطّلع بحقائق التجريد و يعرف آيات التوحيد و يستقرّ علي كرسى التفريد و التمجيد من الاشارات التي حقّ علي المنصف ان يطّلع عليها فهو عرفان صور العليين عن السجين و ان الحكم لم يثبت في الشريعة و لا يتبين في الحقيقة الا بعرفان تلك الرتبة السنّية و انّ ذلك الامر لا يمكن عرفانه الا بعلم الواقع لانّ الصّور في هذا العالم متشاكلة و لا يتميز من يتوجّه في عالم الكثرات الي طلعة حضرة الدّات في ذلك المقام الا بنفي الاشارة و الشبهات و الورود في عالم المبادي بنفي الاسماء و الصّفات و ان ذلك الامر لما كان صعبا علي بعض النفوس قد جعل الله لكلّ حق حقيقة و لكل امر بينة واضحة لئلا يتتبع احداً بحدّاً بمحض الصّور الظّاهرة و الشّؤون الباهرة لانّ الشرف في الحقيقة هو سرّالربانية و ظهور نورالصّمدانية في كلّ جهات العبد و انّ في هذا العالم لما اختلط الطّينتان امرالله الكل بما يميز بين الكل عند التحقيق و لا يقدران يظنّ فيه شيئاً دون ذروة اليقين في افق المبين و لو لم يثبت ذلك الميزان في بيان

القسطاس لم يوضح حكم الجواب في اتباع امر المستطاب و ان بعد تلك الاشارات لا شك ان اليوم كل الناس يدعي الحق و يجعل من عند نفسه حجة لما ادعي ولكن في الواقع ليست (؟) الحجة تامه في ايدالكل والا لم يختلفوا في حقائق ظهورات آيات اللاهوت و شئون الجبروت و دلالات الملك و علامات الملكوت و مقامات الحد في سلسلة الناسوت و ان بعد ذلك لا ريب (١٣٢) ان حجة الله في كل حين كلشني بالغه و امرالله و كلماته تامه ولو لم يكن كذلك فليس لله علي احد سبيل فسبحان الله عما يقول المشبهون علواً كبيراً فلما ثبت في سبيل الحقيقة بان الحق الخالص لا يثبت الا بميزان حق من عندالله الذي يرجع اليه كل المختلفات من كل الامم و ان اليوم لو كان الميزان كتاب الله لا يرفع الاختلافات لان كل الفرق يستدلون في اثبات مطالبهم منه و كذلك الحكم في الاخبار و عمل الاصحاب و آيات الانفس و الآفاق لان الاختلاف في كل المراتب ظاهر و ابي الله ان يحكم بالاختلاف او ينزل في كتابه او يقبل من احد لان الله خلق الكل بامر و جعل علة ظهور كل شئ نفس حكمه فلا بدان يكون الحكم من عنده واحداً كما صرح بذلك حكم القرآن حيث قال الله عز ذكره و ما امرنا الا واحدة و ان الدين بمثله فرض ان يكون واحداً و ان ذلك عدل يحكي في مقام التوحيد و آية التجريد حيث يعرف اهل التفريد بكلمة التمجيد فلما ثبت ان الميزان لم يك تاماً في تلك العلامات حق بان يجعل الانسان قسطاس الامر امراً يرجع اليه الغالي و يلحق به التالي و يميز به صور الباطل عن الحق و ان ذلك القسطاس لبدان لا يكون من عندالخلق لان في مقام الثمرة و اخذ النتيجة لم يثبت حكم واحد فلما كان الامر كذلك يشهد جناب المستطاب بوجود ميزان عدل ثبت به من قبل حكم و لا يقدر احد ان يعارضه او يقول فيه لم و بم و هو شأن الذي يعطي من يشاء من عباده و به يعاقب و يثبت و عنه يسئل يوم الفصل و هوشأن الذي يعجز الكل عن المقاومة معه في اظهاره و لما كان الامر مستورا في وراء الحجاب و ان لكل ذكر مقام في ذكر الدلالات و ليس في مقام ذلك البيان اثبات الميزان اسئل من جناب المستطاب ملاحظة قسطاس البيان في المقامات التي كتبت بين يدي جنابه و ان بمثله (١٣٣) بمثله قد ثبت في شرح الكوثر لمن اراد ان يتفكر او ينذر و ان الآن و شرح ما ارادالله في ذلك المقام من تفسير تلك السورة المباركة الخ

و قوله في رسالة اثبات النبوة الخاصة⁸³ بعد اقامة البراهين البديعه الالهيه و التحقيقات الجامعة الالهامية

و ان طرق الاستدلال تختلف باختلاف المقامات فيكل دليل يحتج المحتج لاثبات نبوة احد من الانبياء فبذلك الدليل تثبت نبوة محمد لان دلائل الناس لم يخل من امرين فانه ان كان الدليل في مقام الانفس فهو ظهورات في مقامات النفوس من الامارات التي يبلغ العبد الي مقام الاطمينان و السكون و ان كان في مقام الآفاق فهو من ظهور المعجزات التي ملأت شرق الارض و غربها يثبت النبوة و ليس دليل اعظم لنبوة محمد مثل القرآن فانه به تثبت نبوته الخالصة و العامة في كل مقامات الظهور من الغيب و الشهود و ان اليوم معجزة القرآن ظاهره لان الحروف التي قد جعل الله في يدالكل و لم تخل من ثمانية و

عشرين حرفاً لو اجتمع الكل علي ان يركبوا كلمات بمثل حديث منه لن يقدرُوا و لو كان الكل علي البعض ظهيراً و ان المراد بالمثل هوالقوة الالهية و القدرة الربانية و الكلمات القدوسية و المعاني في اللطيفة التي بها يعجز كل من في السموات و الارض و ان المراد و لو كان بظاهر صورالحروف فلا شك ان الاعراب قد اتوا بكلمات مركبة و لم يقبل منهم رسول الله كما قال احد منهم حين نزلت آية اقتربت الساعة و انشق القمر و انت الساعة و انشق القمر فقال له رسول الله فَضَّ اللهُ فَمَكَّ⁸⁴..... ولكن اليوم ما اعلم احدا ان يثبت حكم تلك النبوة بمثل ما اتى فصلت في ذلك الكتاب لان علمي بالاثبات هو التأييد من عند رب الارباب و من عند غيري لو سلك سبل الحقيقة ما اجد الا من شواهد الكتاب و السنة (١٣٤)

نعم ما قبل و كل يدعي وصلاً بليلى ***** و ليلى لاتقر لهم بذاكاً

85 اذا انحببت دموع من خلود ***** تبين من بكي ممن تبكي

سال چهارم ظهور = وقایع سال 1263 قمری مطابق سال 1226 شمسی مطابق سال 1847 میلادی

شرح احوال ایام عبور آن حضرت به کاشان و کلین و نفي به آذر بايجان

و چون آن حضرت را مأمورین از اصفهان به قصد طهران منزل به منزل کوچ می دادند و راه می نوردیدند از آن جهت که گرگین خان برای سواری آن مظلوم اسبی معین نکرد و سواران در هر منزل از اهل آن جا به اجبار و بدون اداء وجه کرایه اسبی برای سواری وی تا منزل دیگر می گرفتند و مردم غالباً برضا و رغبت نمی دادند و او از سواری برچنان اسبها إبا داشت لذا بسیاری از طریق را پیاده با سواران مرافقت فرمود و از تناول مأكول و

84 - فَضٌّ - يَفُضُّ - فَضٌّ : فَضَّ اللهُ فَمَكَّ - خداوند دندانهایش را شکست - فَأَهُ بِمَعْنَى دِهَانٍ وَ فَمَكَّ بِمَعْنَى دِهَانٍ تَوْ وَ لِي مَقْصُودٍ
از این عبارت نوعی مدح و تحسین در عرب است یعنی خدا دهن یا دندان ترا نشکند. به کسی میگویند که سخنش عالی باشد مثل آفرین
یا احسنت یا بارک الله. (ریاض اللغات-جلد هفتم. ص. ۴۴۹)

85 - (بلیلی و لیلی لاتقر لهم بذاکاً اذا انحبست دموع من ماق تبين من بكي ممن تبكي .. - بیت اول را دهخدا در امثال و حکم (ج ۴ . ص ۱۸۹۲) بدون تعیین تم گوینده نقل نموده است . اما بیت دوم با جزئی تغییر در دیوان متنی ص - 569 چنین نقل گشته است : " اذا اشتبهت دموع في خلودتین من بكي ممن تبكي ...) ماخذ اشعار عربی در آثار بجائی جلد ۱ (وحید رأفتی) : صفحه ۱۰۸

مشروب نیز که از رعایا به اکراه تحصیل می کردند ابا می نمود و از آن رو در طی سفر مشقت بسیار بر آن بزرگوار وارد آمد تا آنکه محمد بیگ به حالات وی آشنا شد و آنچه را که برای وی حاضر می نمود اجرت و یا بهاء آن را ادا می کرد تا آنکه در روز اول شهر ربیع الثانی مزبور ۱۲۶۳ به کاشان از دروازه معروف بدروازه عطار وارد شدند و در کاروان سرائی قرب آن نزول کردند و لدی الورود حاجی میرزا جانی⁸⁶ که شرح ایمانش را توسط جناب باب الباب قبلاً یاد کردیم. از جهت آن که ورود آن حضرت را به کاشان در عالم رؤیا مشاهده کرده و از آن اطلاع داشت با برادرش و نیز حاجی محمد رضای مخمل باف سابق الذکر حاضر شدند و به بهانه آنکه با او گفتگو و محاسبه تجارتهی دارند از محمد بیگ و رئیس سواران خواهش کردند که تا در آن بلد هستند آن مظلوم در خانه شان توقف نماید و مبلغی نقود نیز برای جلب رضای آنان دادند و او را به کاشانه خود بردند و محمد بیگ تا درب آن خانه همراه رفت و میزبان و خانه را به ذهن خویش بسپرد و بدان کاروانسرا مراجعت کرد و حاجی میرزا جانی در آن شب که شب نوروز بود و در روز و شب بعد آن کمال مهمانداری و خدمتگذاری نسبت به او بجای آورد و استفاضه فیوضات معنویه می نمود و جمعی از علما و تجار و سادات را نیز در آن شب دعوت و ضیافت کرد (۱۳۵) و آنان را به فیض لقا و صحبت وی فائز ساخت و آنان حاجی ملا هاشم نراقی و حاجی میر ابوالقاسم و حاجی سید محمود و آقا میر عبدالباقی صباغ و غیرهم بودند که خلعت عرفان و ایمان یافتند و روز بعد را حاجی محمد حسین نور از آن بزرگوار ضیافت نمود و در آنجا آقا محمد تقی نواب خال حاجی میرزا جانی فائز به ایمان گردید پس در بامداد روز دیگر ناچار با آن دوستان وداع باز پسین گفت و سواران وی را از کاشان به صوب طهران روانه داشتند و منزل به منزل ره میپیمودند و در بین طریق در قریه قمرود که کدخدا و بسیاری از اهالی آن جا از نصیریان بودند و با محمد بیگ علاقه داشتند او و مأمورین را یک شب نگاه داشتند و نیز از آن مظلوم مهمان نوازی کردند تا چون در روز دهم شهر مذکور به قلعه کناره گرد که در قرب شش فرسنگی طهران واقع است رسیدند و در غرفه فوقانی چاپارخانه آن جا توقف نمودند در همان شب از طرف حاجی میرزا آقاسی به محمد بیگ امری واصل شد که آن حضرت را به قریه کلین که متعلق به وی بود وارد سازد و در آن جا توقف کنند تا دستور و امری جدید از او برسد لذا در همان شب آن مظلوم را به قریه مذکوره بردند و آن ده از آن رو که مولد و مدفن محمد بن یعقوب کلینی محدث شهیر امامیه و صاحب کتاب

86 - و عبارت حاجی میرزا جانی در خصوص واقعات توقف آن حضرت در کاشان این است و دو روز و شب هم در کاشان تشریف داشتند آثار غریب و عجیب از آن شمس حقیقت به ظهور رسیده که شرح آن کتابی می شود.

کافی است شهرت بسزائی دارد و قریب دوهفته در آن جا به انتظار فرمان تازه از دولت بماندند و آن بزرگوار در محلّ خرم و خوش منظری در خیمه که حاجی میرزا آقاسی در مواقع توقّفش در آن جا بسر می برد روز و شب می گذراند و پس از دو روز از ورودش در آن جا آقا سید حسین یزدی و برادرش آقا سید حسن و آقا شیخ حسن زنوزی و ملّا عبدالکریم از اصفهان به زیارت وی رسیدند و در آن جا توقّف گزیدند و در این محلّ اسرار مکنونه ای که در ضمن شرح ارتباط جناب ملّا حسین باب با محضر عظمت ابهی^۱ در طهران اشاره شد قدری بیشتر پرده از خود برداشت و از طهران از مقام عظمت و جلال اعزّابهی^۱، ملّا مهدی خوئی و ملّا مهدی کنی که از مؤمنین و طائفین (۱۳۶) حول بودند نامه و تحفی برای آن مظلوم بردند که در آن بحجوه بلیات سبب سرور و انبساط خاطر وی گردید و نیز جمعی از مهیمن مؤمنین مانند میرزا قربان علی از مشاهیر پیران طریقت و رضاخان بن محمّد خان ترکمان امیر آخور محمّد شاه و ملّا مهدی خوئی و غیرهم از طهران به زیارت او رسیدند و با قلب عطشان شربت وصال و کمالش را چشیدند آورده اند در آن موقع که سواران وی را از اصفهان به اتّفاق خود روانه داشتند ملّا شیخ علی (جناب عظیم) یکی از علما و مهمترین اصحاب که قبلاً اشاره از او نمودیم با بعضی دیگر بصدد استخلاص آن مظلوم برآمدند و با مأمورین مذاکراتی کردند و ایشان را راضی داشتند که باخذ مبلغی از نقود شبانه او را تسلیم اصحاب نمایند تا وی را مخفیانه بدر برده مستور دارند و اصحاب این قضیه را به او معروض داشتند و او تبسمی فرمود و ایشان علامت رضا پنداشتند و تفصیل را به بعضی از محترمین اصحاب طهران نگاشتند لذا در این موقع که وی را به قریه مذکوره وارد کردند جمعی به عزم استخلاص آن مظلوم سوار بر اسب مسلّح رسیدند و در آن میان رضاخان مذکور که پدرش از رجال مقتدر طهران و صاحب اعتبار و ثروت بود و خود جوانی بسیار شجاع و در نصرت وی از بذل مال و جان مضایقه نداشت با عدّه از همرهاان به آن عزم وارد شد که علی ای نحوکان او را از مأمورین گرفته مستخلص نماید ولی چون پس از شرف اندوزی به حضور انور آن حضرت آرزوی قلبی خود را اظهار داشت و اذن خواست او رضا نداد و وی را منع نمود و این عبارت بدو گفت آخر کوهیهای آذربایجان نیز حقی بر مادارد⁸⁷ و آن مظلوم از آن قریه نامه به محمّد شاه نگاشت و حسادت و

87 - در کتاب بدیع چنین مسطور است اما حکایت حضرت اعلی روح ماسواه فدا وقتی که از پارس با چاپار متعدّده ایشان را می آوردند که آذربایجان ببرند بعضی از اصحاب از جمله جناب عظیم علیه بّماءالله نوشتند به بعضی از اصحاب ساکنه در ارض طا که ما همراهان را راضی نمودیم که قدری زخارف بدهیم و حضرت را در شب از ما بین این قوم برده و مستور داریم و این امر را در پیشگاه حضور اقدس اعلی^۱ جلّ کبریاانه معروض داشتند و آن جمال احدیه تبسم فرمودند و از تبسم مبارک اصحاب چنان ادراک نمودند که راضی اند بآنچه اراده نمودند و بعد از اجتماع اسباب وقتی که در قریه کلین تشریف داشتند.... معروض داشتند که امشب بامداد ما بین آن قوم تشریف نبرید مجدداً تبسمی فرمودند و فرمودند جبال آذربایجان هم حقی دارند. (کتاب بدیع - ص.)

مضاد معاندین از علماً دین و سوء رفتارشان را بر وی روشن داشت و از او خواست که در این امر دخالت کرده ما بین او و آنان حکم گردد و ایشان را برای محاجه و مباحله با او حاضر سازد و شرور تعرضاتشان را از وی رفع نماید و در ضمن اقتضای ورود به طهران و ملاقات با سلطان نمود و هر چند خود شاه نیز از جهت شدت مرض نقرس که در پا داشت و از (۱۳۷) و از معالجات اطبای شرقی و غربی فائده نیافت و از جهت اشتها صفات دیانت و کمالات عبادت و صحت نسب جسمی و روحی به اهل بیت رسالت و امامت و عظمت روحانیت و استجاب دعا که از آن بزرگوار بین الناس مشهور بود و از جهت اهمیت مقام مؤمنین و اصحاب او میل به ملاقات و استفشای از او داشت ولی حاجی میرزا آقاسی از قوه روحیه آن بزرگوار سخت اندیشه ناک بود و تأثیر او را در عقل و قلب شاه پیش بینی می نمود لذا به تبعید او به اقصی نقطه از مملکت ایران و تحدید وسائل و روابطش با یاران مصمم گشت و رای شاه را به اللقاء این خیال و اشتباه منصرف و منحرف ساخت که چون اکنون اوضاع طهران از جهت انقلاب خراسان و طغیان حسن خان سالار و جعفر قلی خان و غیره درهم است و فقهاء بلد برای ورود سید باب و جوش و خروش علماء اصحاب و احبابش شورش خواهند نمود و اثر آن به سایر نقاط مملکت نیز خواهد رسید لاجرم سبب مزید فتنه و فساد و مملکت و پریشانی امور دولت و ملت می شود و صلاح چنین دید که او را عجاله به ماکو که اقصی نقطه در شمال غربی و موقعی متین و حصنی حصین و موطن اصلی آن وزیر غریب التّدبیر بوده، برده و به شخص مقتدر و سرحد دار آنجا سردار علی خان محلّ وثوق و اعتماد وی بسپارند تا چون آن فتن بخوابد و مملکت آرامی یابد پادشاه آنچه خواهد مجری دارد و شاه نیز آن رأی را پسندید پس جواب نامه آن مظلوم را بدین مضمون نگارش داده ارسال داشتند :

یا علی مدد

جناب فضائل و معارف انتساب حقایق آداب سلاله الاطیاب قدوة الاحباب حاج میرزا علی محمد شیرازی سلمة الله تعالی را با علامات رفت آیات مشهور می، ندازیم که ذریعه آن جناب ملحوظ نظر التفات اثر شده از مسطورات آن مشتمل بدعا گوئی دولت قاهره بود آگاهی حاصل آمد التفات ما نسبت باهل ایران عموماً شامل است خصوصاً (۱۳۸) در حق آن جناب که از خانواده جلیله سادات و اهل علم است در باب ملاقات که خواهش نموده بود چون این روزها موبک همایون در جناح حرکت می باشد مقدور نمی شود که آن جناب را بطور شایسته ملاقات نمایم آن جناب به ماکو رفته چندی در آن جا توقّف و استراحت نماید و بدعا گوئی دولت

قاهره پردازد به عالیجاه مقرب الخاقان علی خان مقرر داشته ایم که در هر حال توقیر و احترام آن جناب را مرعی داشته مراقب باشد تا انشاءالله موکب همایون مراجعت به دارالخلافه فرماید در آن وقت آن جناب را خواسته قراری درست در امر آن جناب خواهیم داد البته از اینجهت دل آزرده نشده همه اوقات مقاصد خود را اظهار داشته ذات اقدس پادشاهی⁸⁸ را از دعای خیر فراموش ننمائید حرر فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۶۳. و سپس محمد بیگ چاپارچی را نزد خود طلبید و بدینطریق دستور و فرمان داد که با عده از سواران به قریه کلین و خانلق رفته و آن مظلوم را تحت الحفظ از طریق اشتهار در قزوین رهسپار آذربایجان سازند و در طی طریق در داخل بلاد و قصبات و معموراتی که اصحاب و احبابش در آنجا بسیارند ورود نمایند بلکه او را از خارج معموره‌ها عبور دهند و در تبریز بهمن میرزا برادر محمد شاه که از رجال بسیار مقتدر و مهمم و والی آذربایجان بود بسپارند تا او را به ماکو روانه دارد

88 - محمد شاه در اواخر ایامش بواسطه شدت وجع مفاصل عزیمت آب گرم معدنی سمت قزوین کرد و اهل حرم را به آنجا برد پس از یک ماه مراجعت کرده. (روضة الصفاء)

حاجی میرزا جانی چنین نوشته است، آن جناب بده معتمد که خانلق میگویند نزدیک بکنار گرد میباشد بردند و منزل داده خبر به شاه وحاجی دادند شاه اراده کرده بود که حضرت را بطهران آورد هامان* عصر او از شدت حسد خود راضی نگردید و دوازده سوار تعیین نمود که سرور غریبان را به ماکو برند و در خانلق خوارق عادت زیادی از آن جناب صادر گردید. و از آن منزل هم الی ماکو در عرض راه امور عجیبه از آن مبدء علوم ظاهر گردید.

***هامان** = (إخ) نام وزیر فرعون بود. و این لغت عجمی است. نام کافری که وزیر فرعون بود. وزیر اول اخشویروش) خشایارشا که او را با اردشیر خلط کرده اند) بود که بر مردخای یهودی غضبناک شد، زیرا که وی را تعظیم نموده بود، بدین لحاظ پادشاه را بر آن داشت که فرمانی صادر فرمود که یهود را در تمام ممالک فارس به قتل رسانند. اما ایستر زن یهودی خشایارشا شاهنشاه هخامنشی ، این فرمان را باطل نمود و هامان را بر همان داری که از برای مردخای حاضر نموده بود دار کشیدند و روز چهاردهم و پانزدهم آن ماه را محض خلاصی یهود از دشمنانشان عید قرار دادند و عید فور یا فوریم خوانده شد. و در این دو روز در وقت ذکر اسم هامان ، یهود صغیر استهزا میزنند. (قاموس کتاب مقدس). ولی چنانکه دیدیم در روایات اسلامی هامان را وزیر فرعون معرفی کرده اند. (حاشیه برهان قاطع چ معین ص : ۲۳۱۰ - ای از دل تو خدای ایمان برده کفرت سبق از شود و هامان برده. **(لغت نامه دهخدا)**

واقعات طریق عبور آن حضرت از قریه کلین تا تبریز

پس در شهر جمادی الاولی از سال مذکور ۱۲۶۳ مطابق اردیبهشت ماه که اوائل سال چهارم از قیام بر دعوت آن حضرت بود محمد بیک چپارچی به اتفاق سی نفر از سواران و غلامان دولتی (۱۳۹) دولتی مختلط از آنان که با آن مظلوم از اصفهان بودند و از دستۀ دیگر وی را سوار بر اسب از قریه کلین برای تبریز حرکت دادند و چون مقرر شد دوتن از اصحاب را که او انتخاب نماید به ملازمت خدمت و مصاحبتش همراه نمایند و او آقا سید حسین یزدی و برادرش آقا سید حسن را برگزید لذا آن دو به ملازمتش در سفر همه جا همراه شدند و جمعی دیگر از اصحاب و احباب مانند آقا مرتضی زنجانی و ملا محمد معلم نوری و میرزا عبدالوهاب خراسانی و غیرهم نیز از عقب می رفتند ولی با ملاحظه و احتیاط از غلامان با مقداری فاصله طی مسافت می کردند و در هر منزلگهی به بهانه و در هر مرحله به تدبیر جداگانه خود را به شرف درک محضرش می رساندند و چون به حوالی قزوین نزدیک شدند با وجود اظهار میل آن مظلوم به ورود در شهر از جهت خوف و وهمی که از شهرت کثرت عدت و قوت اصحاب و احبابش در آن بلد در دلها بود و از جهت منع اکید حاجی میرزا آقاسی نپذیرفتند و وی را از ورود ممنوع داشتند و یک شب در قریه سیاه دهن توقف نمودند. آورده اند که در آن ایام مرض و با شیوع داشت و اهالی قریه برای طلب شفا و نجات از وبا به حضور آن بزرگوار شتافته طلب دعا می نمودند و نان و شیرینی و غیره نزد وی می بردند تا دعا بر آن خوانده، می دمید و آنان برای استشفای تناول می کردند و آن حضرت از آنجا نامه متلظمانه به محمد شاه نوشت و اثبات مقام و دعوت و ابلاغ حجت و اندرز و نصیحت و توقع تغییر حکم و شدت را با هم بیامیخت و به واسطه محمد بیک نزد وی ارسال داشت ولی نه جواب و نه حکم صوابی بر آن نامه و یا نامه های پی در پی که بعداً برای شاه و یا وزیر فرستاد ندادند و صورت آن نامه این است

بسمه تبارک و تعالی

الحمد لله الذي يمن علي من يشاء بحكمه سبحانه و تعالی عما يصفون الله يعلم اول خدا شاهد است بر حال من و کفی به شهیدا که ذنبی متحمل نشده ام که باعث (۱۴۰) چنین حکمی شده باشم اگر چه بر مضمون کلام امیر المؤمنین علیه السلام وجودی ذنب لایقاس به ذنب معترفم در هر حال و مجمل آنکه اگر مؤمنم و حال آنکه هستم به شهادت خداوند و اولیاء او که حکم آن مضمون حدیث شریف من اهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمخاربه این نوع سلوک جایز نیست و اگر کافرم و حال آنکه بذات مقدس خداوند و علو مقام اهل بیت عصمت علیهم السلام که نیستم و حال آنکه کافر هم در

ظَلَّ عنایت شاهنشاهی در هر ارض بسیار است باز این نوع حکم جایز نیست علی ای حال با یک نفر ذریه رسول صلی الله علیه و آله این نوع حکم لایق نیست و حال آنکه حکم الله مشهود است قل لاسئلكم علیه اجراً الامودة في القربي و حکم من لم يحکم بما انزل الله هم در نظر اقدس ظاهر است و اگر في الواقع امري بر من مشتبه شده آنهم فرض است بر شما که سبب هدایت گردید و حال آنکه بفضل الله و منه بقدر خردلی ذنب از خود گمان ندارم و هر گاه مشاهده آثاری که از سرّ مشیت اللّهی ظاهر شده ملاحظه نمایند رافع سوء ظن خواهد شد و هر گاه با وجود این مستحقّ حکم قتل بذات مقدّس الهی که مشتاقم بموت اشدّ اشتیاق طفل بندي امش بسم الله و بالله منتظر حکم و راضی بقضاء خداوندم و این حکم احلی است در نزد من از غسل از ید غیر این مختصری از حال خودم در مقام فقر و فخر که اظهار نمودم الی آخر مرقوم آن مظلوم.

و نیز از آن جا ملا احمد ابدال از حروف حی خود را با نامه چند به نام عدّه از مشاهیر علمای قزوین برسالت فرستاد. چنانچه یکی از آن مکاتیب برای حاجی عبدالوہاب و دیگری برای حاجی ملا صالح و سوم برای حاجی سید تقی و چهارم برای حاجی ملا تقی بود و مقصودش افهام اینکه چون منظور این ظهور ارائه شهره دین (۱۴۱) دین و اقامه معرفت ربّ العالمین است و قوای سلطنت و دولت قادر و مبادر بر تمییز و تفکیک آن نه و وظیفه علمای دین است که در آن تحرّی نمایند و بشناسند و بشناسانند لذا یکی از این دو امر را اختیار نمایند یا مائل و سائل و در تهیه وسائل باشند تا آن حضرت به شهر درآید و حقیقت امر را به آنان بنماید و یا ایشان خود روی برآنسو آرند و به تحقیق و نصرت آن مقاصد و سدّ طرق مظالم و مفساد قرّه العین و خواهر کهرش شهره در آن امر بودند از حمله فقها بر اعتبار خود بترسید و حاجی ملا عبدالوہاب نیز برای آنکه دوپسرش آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی از کبار اصحاب و از حروف حی شناخته شدند از سهام اعتراضات و تعرّضات مردم وهم نمود و با آنکه عزم درک فیوضاتش در سر و شوق لقایش در دل داشته جرئت ذهاب به آن قریه و حضور در حضرش نیاوردند و حاجی ملا تقی که بغض و عداوت بسیار به آن بزرگوار داشت توقیعیش را پاره کرد و سخنان یاوه گفت و همینکه ملا احمد ابدال به حضور آن حضرت عودت نمود و شرح ما وقع گفت و رفتار و گفتار حاجی ملا تقی را معروض داشت سخت متأثر شد. گویند این عبارت در حقّش فرمود مگر در آنجا کسی حاضر و مقتدر نبود که بر دهنش بزند و حاجی میرزا عبدالوہاب یکی از مشهورترین و محترمتترین علمای آن ایام بود و بر طریقت شیخ و سید می رفت و تعلق قلبی به حضرت ذکرا لله الاعظم داشت ولی با حکم حاجی میرزا آقاسی و با مقاومت جمهور علما و خصوصاً با وجود عنود لدود حاجی ملا تقی برغانی در قزوین کاری از او پیش نمی رفت و بیان احوال آن

دو و اوضاع قزوین را در آن ایام بعداً در این بخش و مفصلاً در بخش آتی خواهیم آورد ولی جمعی از مؤمنین و محبین ساکن آن بلد مانند حاجی ملا محمد علی لهادی و کربلایی عبدالله و کربلایی آقا بزرگ و پسرش کربلایی محمد تقی و حاجی محمد حسن جباری و ملاجعفر واعظ و نیز ملاهادی و میرزا محمد علی پسران سابق الذکر حاجی میرزا عبدالوهاب (۱۴۲) به قریه سیاه دهن رفتند و ملا اسکندر که از جانب جناب ملا محمد علی حجّت زنجانی نزد آن حضرت به رسالت رفته بود نیز حاضر شد و شب را در آن بزم روحانی بسر بردند و از شدت ذوق وصال سر از پای نمی شناختند و در بامداد روز بعد صلوة صبح را با وی به جای آوردند و او ملا اسکندر مذکور را به زنجان نزد حاجی سلیمان خان افشار به رسالت بفرستاد و در ضمن از وی خواهش نصرت فرمود و سلیمان خان یکی از بزرگ ترین و مقتدرترین رجال ایران و در غایت تمول و از پیروان شیخ و سید بود و آن ایام در زنجان اقامت داشت ولی از او اثری از نصرت مشهود نگشت.

سپس در هنگامی که غلامان با آن مظلوم عزیمت حرکت به صوب زنجان بنمودند حاضرین به شدت بر مظلومیت و کربت و غربتش می گریستند و به صدای بلند لابه و اصرار می کردند و اجازت می خواستند که ملازم رکابش باشند و گرنه او عودت؟ عنان به قزوین فرماید.

و آن برگزیده قادر متعال ایشان را به غربت و کربت و اسر و حبس و بلایای حضرات علی بن الحسین سید السّاجدین و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا تذکر دادند و فرمودند که بلیات برای همه اولیا و مقربان بارگاه کبریا بوده و هست آنگاه با هر یک وداع نمود و امر به عودت به محالشان داد و از جمله مؤمنین قزوین آقا هادی فرهادی از فدائیان آن حضرت که بر وی جسور و بی باک بود با استعداد خود به عزم استخلاص وی رفت و همینکه به لقا و زیارتش رسید و با دیده اشکبار بی صبری خود از مشاهده ظلم آشکار اظهار داشت و عزیمت خویش را عرض نمود آن مظلوم وی را منع و از آن خیال منصرف فرمود و با او وداع کرده دستور داد تا به قزوین برگشت و نیز از جمله حاجی نصیر⁸⁹ از محترمین تجار و مخلصین اخیار از قزوین در آمد و برای درک زیارت آن حضرت (۱۴۳) از عقبش بشتافت ولی بهر منزل میرسید غلامان او را در روز قبل از آنجا کوچ داده

89 - ملا جعفر که اجمالی از او در مقدمه کتاب نوشتیم و تفضیلاً در بخش سیم میاید خود در تاریخش چنین آورد که از محضر آن بزرگوار این سؤال نمودند که در علائم الظهور مذکور است چون قائم موعود ظهور نمایند احدی محتاج به سؤال از احدی نیست چه که همه جواب سؤال خویش را از او می یابند پس آن حضرت در جواب او این کلام معجز نظام ادا فرمود نحن نقدست هو نلقى فی روحک ما تشاء. (تاریخ ملا جعفر قزوینی)

بودند تا عاقبت خویش را باو رساند و ساعتی از شب به محضرش تشرّف حاصل کرد آنگاه حسب الامر عودت نمود چه که امر آن حضرت به عدم التحاق اصحاب و احباب بود و اجتماع و اصرارشان موجب احتیاط و هراس سواران و سبب سلب آسایش وی می شد و بالجمله غلامان آن حضرت را متدرّجاً به سمت زنجان و آذربایجان بردند و از عبور از حدود زنجان ملاحظه و احتیاط داشتند چه که قدرت و عظمت جناب ملامحمدعلی حجّت زنجانی و شدّت غیرت اصحاب و کثرت جمیعیّت و قوّتشان معلوم اولیاء دولت بود و هم می دانستند که ایلات حدود و اطراف زنجان حسن عقیدت و ارادت و اطاعت داشته و در تحت نفوذ او می باشند لذا قبلاً به گروهی از سواران و مأمورین فرمان رسید که ناگهان دورخانه اش را محاصره کرده و او را ممنوع از خروج نموده به طهران ببرند و او به تدبیر خان محمد توپچی از احباب را مأمور کرده در نهایت سرعت نزد حضرت ذکراالله الاعظم گسیل داشت و ما وقع را ابلاغ نموده تکلیف خواست که مقاومت و منازعت کند و یا اطاعت نموده به طهران رود و شدّت شوق و آزادی خود را به زیارت وی عرضه داشت و آن مظلوم را هنوز سواران به قرب طهران نرسانده بودند و در جواب امر به سکون و سکوت نمود و چنین اظهار فرمود که سررشته این امور در ید غیبیه است و تو از این گرفتاری به اسباب غیبیه مستخلص خواهی شد و اما ملاقات ما پس از چندی در عوالم اخری خواهد بود و اکنون صلاح چنین است که سر تسلیم پیش آورده و به طهران روید و طولی نمی کشد که به زنجان عودت خواهید نمود پس آن مأمور در نهایت سرعت مراجعت به زنجان کرد و پیغام آن بزرگوار را ابلاغ داشت لذا ملامحمد علی در کمال مسالمت قبول و تحمل نموده که با وجود عارضه بیماری و نقاهت هفده سوار بریاست قلیچ خان گرد وی را مخفیانه و در نهایت سرعت از زنجان بدر بردند و در آن حال جمعی از اصحاب مطلع شده به مشایعتش اجتماع نمودند و او آنان را امر تسلیم به رضای الهی داد و مقرر فرمود که به درک لقاء (۱۴۴) حضرت ذکراالله الاعظم که عنقریب به آن حدود می رسند بشتابند و خود با سواران همراه شد تا او را به طهران رسانند و در همان روز ورودشان به طهران حضرت ذکراالله را از کلین برای آذربایجان حرکت دادند ولی او را آرزو و عشق چنین بود که قیام و اقدامی نموده آن حضرت را از دست غلامان دولتی مستخلص سازد و زنجان مرکز مهمی برای این طائفه بود و جمعیّت و قوّتشان صلاحیت برای مدافعه داشت و از واقعه نفی آن حضرت تحت الحفظ غلامان دولتی حسب الحکم حاجی میرزا آقاسی به اقصی نقاط سرحدی ایران به شدّت متغیر و متهیج و با میل باطنی آن جناب مهبیای مقاومت بودند ولی او معروضه نگاشته و توسط رسولی به سرعت نزد آن بزرگوار روانه داشت و رسول و مرسول در منزل سلطانیه بحضرتش رسید پس از ملاحظه مکتوب جوابی مرقوم

داشتند و او و احباب زنجان را از آن گونه اقدامات و حتی از سعی و مبادرت به ملاقات خود منع و نهی نمودند و جناب حجّت امر و پیام را به اصحاب ابلاغ کرد لاجرم اطاعت نمودند ولی از جهت تزییقات آن حضرت و نیز از جهت مشقّات وارده بر جناب حجّت بسی محزون و افسرده بودند و چون غلامان آن مظلوم را به قرب زنجان رساندند ما بین محمد بیک چپارچی و رئیس مأمورین اختلاف نظر حاصل شد چه که او می خواست آن حضرت را در بلد وارد نکند و در خارج توقّف نمایند ولی محمد بیک خوف داشت که اعدای آن مظلوم هجوم و حمله کرده اذیت و جفا وارد آرند و بالاخره به موجب صلاح دید محمد بیک وارد شهر شدند و در آن حال انبوه تماشاگران بر پشت بام ها مجتمع بودند و مأمورین در کاروانسرای متعلّق به میرزا معصوم از محترمین بلد ورود کردند و میرزا معصوم مذکور چندی قبل از آن وفات یافته بود و پسرش میرزا محمد علی طیب که شرح احوال و شهادتش را در بحش پنجم و ششم خواهیم آورد و در آن هنگام به آن حضرت محبّت داشت به وظائف مهمانداری و خدمتگذاری قیام کرده و در همان شب (۱۴۵) از درک ملاقات و افاضاتش به مقام ایمان رسید و در بامداد بسیار زود روز بعد هنگامی به کاروانسرای مذکور رفت که آن حضرت مشغول به وضو بودند پس در نماز بوی اقتدا جست و نبود تا حینی که وی را به سمت آذربایجان حرکت می دادند و از دل و دیده اش دود غم و اشک الم متصاعد و جاری بود و فکر مصائب آتیه از نظرش می گذشت و با لسان تصریح از آن حضرت تمنای شهادت در سیلش کرد ولی بوی فرمودند که هنوز وقت شهادت تو نرسید و او را اجازه مرافقت با خود در سفر آذربایجان نیز نداده امر به توقّف در بلد فرمودند و بالجمله در ساعات قلیله توقّف آن حضرت در زنجان چه در آغاز ورود و چه در مدّت شب اقامتش در رباط مذکور مأمورین با کمال احتیاط مراقبت کرده او را محفوظ و پنهان بداشتند و درویش علی نام فراش خلوت محمد شاه با بیست سوار مسلّح مأمور محافظتش بودند لهذا احدی از اصحاب و غیرهم به ملاقات وی نرسیدند ولی چراغ علی خان⁹⁰ حاکم بلد همینکه از ورودش خبر یافت از

90- چراغ علی خان مذکور که دست نشانده حاجی میرزا آغاسی و جوانی نوری و مغرور بود چندی بعد از آن برای عمل خلاف عفت که نسبت بیکی از محصنات* آن بلد مرتکب شد شوهر غیور مقتدر آن عقیقه شبانه با جمعی کثیر از اهالی بدارالحکومه ریختند در ابتدا با وی عمل شنیع و قبیحی را مرتکب شدند آنگاه رویش را سیاه کرده کلاهی از کاغذ سرخ به سُخره بر سرش نهادند و وارونه بر الاغی سوار کردند و انبوه مرد و زن خیو (آب دهن) بر رویش انداخته و با آن حال از شهر خارج کردند چنانکه از افعال و احوال آن واقعه حاجی میرزا آغاسی مجبور شد که آن جوان خود کام را از حکمرانی آن بلد معزول و چراغ اقتدار او را خواموش نمود و بر جای او امیر اصلاّن خان حکومت زنجان یافت.

(تاریخ نقطه الکاف)

جهت وفور علم و تقوی که در جناب حجّت دیده و خضوع و ایمان او را نسبت به آن حضرت می دانست بدین طریق پی به عظمت مقامش برد و در صدد بود که بدیدار وی رسد ولی علما و فقهای بلد که رقابت و ضدیت با جناب حجّت و آن حضرت داشتند با او ملاقات نمودند و ملامت و مذمت و منع کردند و از قیام و هجوم اصحاب زنجان و استخلاص آن حضرت و شروع فتنه وی را ترساندند و بر آن داشتند که در همان حال کسی نزد محمد بیک و رئیس سواران بفرستاد و از ایشان خواست که معجلاً از رباط کوچیده از زنجان دور شوند و همینکه ابلاغ از طرف وی بسواران رسید فی الفور آن مظلوم را در حالیکه نماز صبح را ادا نموده مشغول (۱۴۶) باوراد و مناجات می شد مهلت ادای آن ندادند و هنوز روشنی فجر کاملاً گسترده نشده بود که از رباط روانه گشتند و تا دو فرسخ راندند و در کاروانسرای⁹¹ معروف به کاروانسرای آجری فرود آمدند و از این رو نه جناب

* **مُحَصَّنَةٌ** = [مُ صَ نَ] (ع ص) (زن شوهرکرده : امراء محصنة). منتهی الارب (ناظم الاطباء). زن باشوی . زن باردار شده . (ناظم الاطباء). زن پارسا. (زمخشری). (اصطلاح فقهی) زن بالغ و عاقلی که به عقد دائم زوجه شخصی شده است و زوج از نزدیکی با وی متمکن است مجازات محصنة که مرتکب زنا شود رجم است. **مُحَصَّنَات** [مُ صَ] (ع ص ، ا) ج مُحَصَّنَةٌ. زنان آزاد). ترجمان القرآن جرجانی (ازمهدب الاسماء : (واحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم . (قرآن). (24/4) و من لم يستطع منکم طولا ان ینکح الاحصنات المؤمنات ... و آتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غیر مسافحات ... فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی الاحصنات من العذاب ... (قرآن). (25/4) و طعامکم حل لهم و الاحصنات من المؤمنات و للمحصنات من الذین اوتوا الکتاب . (قرآن). (5/5) و الذین یرمون الاحصنات ... (قرآن). (4/24) رخسار مخدرات محصنات مکشوف انظار) ترجمه تاریخ یمینی ص 451 . (لغت نامه دهخدا)

* **إِحْجَال** [ا] (ع مص) شرمنده کردن . خجل کردن (منتهی الارب). (لغت نامه دهخدا)

91 - و حاجی میرزا جانی به نقل از محمد بیک چاپارچی چنین آورده روزیکه وارد بکاروانسرای سنگ زنجان شدیم در خارج شهر نظر بآنچه مأمور نبودیم که آن سرور را داخل شهر نمائیم مثل آنکه وارد قزوین نگردیم و از اصفهان نیز به طهران و ورود به قم نکردند و اخوی آن جناب به شهر کاشان به جهت اخلاص یکی از مخلصان و بندگان (مقصود خود حاجی میرزا جانی مؤلف کتاب) خودشان بوده که خواستند آن را سرافراز فرمایند و مستحفظین مضایقه داشتند چونکه ارادة حضرت ارادة الله بود لهذا ارادة از جهت آن نبود خلاصه بعد از آنکه منزل کردیم بسیار خسته بودیم چونکه از منزل بعیدی حرکت شده بود آدم حاکم زنجان آمد نزد من که میل دارم خدمت جناب سید برسم من چونکه شغل زیادی داشتم فراموش نمودم که خدمت حضرت عرض نمایم همینکه خبر ورود آن شمس حقیقت به اهل شهر رسید چونکه محیین آن جناب در آن دیار که در حقیقت ارض رضوان بود و نقطه اهل جنت در آن کشور. جناب آخوند ملاً محمد علی بودند... خلاصه همینکه شنیدند که آن حضرت وارد شده اند فوج فوج به زیارت آن سرور می آمدند حضرات سوارها به جهت اخذ عمل خود ممانعت می نمودند مردم بنا کردند به پول دادند از پول سیاه گرفته تا الی تومانی بعد از آنکه کثرت مردم زیاد شد حاکم واهمه نموده فرآش فرستاده نزد محمد بیک که البته الحال حضرت را برداشته روانه شوید که هرگاه امشب را بمانید یقین فساد خواهد شد هر چه قدر سعی نمودم که راضی شوند که آن شب را بمانیم راضی نشدند و فرآش عقب فرآش آمد و ما بعد از ظهر وارد شدیم حال وقت مغرب می باشد لابد خدمت آن حضرت رسیدم و عرض نمودم که امشب سوار شوید فرمودند من که بسیار خسته می باشم تفضیل حال را عرض نمودم آن جناب یک نماز خوانده بود مهلت خواندن نماز دیگر را ندادند آن بزرگوار بر خواستند در نهایت

حجّت و نه اغلب اصحاب زنجان درک ملاقات آن حضرت را نمودند ولی جمعیت کثیری از ایشان به عزم زیارتش در معابر و قرای طول طریق منتشر و منتظر بودند و بپاس احتیاط از جهت ممانعت شدید سواران ویرا ندیدند و زیارتش نرسیدند فقط سه تن از ایشان با سعی و فیر بذل نقود کثیر خود را به آن مظلوم رسانده جمالش را با چشم اشکبار مشاهده نمودند آورده اند که یکی از آن سه با پای علیل پیاده و با مشقت بسیار طریق طویل را طی کرده همینکه نزدیک بمرکبش شده بی اختیار دامنش را بگرفت و رکابش را ببوسید و در آن حین که با انقلاب حال مشغول تقییل بود یکی از غلامان با شدت و غلظت از وی مطالبه مزید نقود می کرد و دست برد که کلاه ثمین از سرش بر باید آن عاشق دلداده کلاه را با دست خود گرفته به او تقدیم کرده، گفت: به هرآنکه مرا به درک این فیض اجازه دادید عبایم را هم اگر خواهید می دهم ولی آن بزرگوار نهیب مهیبی به سوار کرد که از تعرض بوی و از خیال کلاه و عبا هر دو منصرف گشت و بالجمله آن مظلوم را منزل به منزل تا به میانج که در ابتدای ایالت آذربایجان واقع است رساندند (۱۴۷) رساندند و منزل گزیدند در آنجا تویق رفیعی برای بهمن

کسالت و فرمودند خداوند تو گواه باش که با عترت پیغمبر تو چگونه سلوک مینمایند و برخاسته و بمن فرمودند که آن پیغام ایشان در اول ورود ما چه بود و این حرکت ایشان چیست بهر حال سوار شدند و رفتیم به آن کاروانسرای آجری که در دو فرسخی شهر واقع میباشد.

(تاریخ نقطه الکاف - صفحات 126-127)

و حاجی میرزا جانی نقل از محمد بیک چنین آورد، " چون قرار بود من تا تبریز در خدمت ایشان باشم و از تبریز به ماکو را شاهزاده بهمن میرزا روانه نماید خود می دانستم که اول حضرت را شاهزاده نگاه دارد هرگاه بنا بفرستادن بشود من در خدمتکاری بوده باشم میل خود را خدمت آن جناب عرض نمودم فرمودند که من راضی نیستم که تو از تبریز همراه من باشی به سبب آنکه من خود از سفر طهران به تبریز بی میل نبودم زیرا که معموره عراق است و نماز خود را قصر می نمودم ولی از تبریز به ماکو را راضی نیستم و سفر ظلم است و من دوست نمی دارم که تو داخل ظالمین بوده باشی و فرمودند که تو یک منزل از ما پیش برو و تفضیل را به شاهزاده بگو و هرگاه میتواند که مرا در تبریز نگاه دارد قَبْها و الاّ ما راضی به سفر ماکو نیستیم و خداوند از وی انتقام خواهد کشید همینکه به یک منزلی تبریز رسیدیم من تب بسیار شدیدی نمودم عصری بود که مرا حضرت خواستند فرمودند تو بایست امشب را به تبریز روی. عرض کردم مولای من شما احوال مرا مطلع می باشید که چه بسیار خراب می باشد آن حضرت چای میل می فرمودند یک پیاله سور فرموده و بمن گرم نمودند فی الحین شفا یافته وهمانشب به تبریز آمدم قضیه اوضاع را به شاهزاده نقل نمودم آن ملعون گفت که مرا رجوعی نیست هر حکم از طهران شده معمول دارید من بسیار افسرده خاطر شدم رفتم استقبال آن جناب و صورت واقعه را عرض کردم آن حضرت آهی کشیدند و فرمودند راضیاً بقضاء الله و فرمودند خداوند تو حکم نما در میانه من و این خلق خود بهر حال حضرت را بردم به منزل خود در خارج شهر تبریز و چند روز ماندند اهل خانه ما بسیار اخلاص ورزیدند و آب دست شور آن حضرت را به جهت تشفی استعمال مینمودند و شفاء می یافتند. " (تاریخ نقطه الکاف - صفحات 128-129)

میرزا حاکم آذربایجان صادر فرمود که حاوی وعده و وعید بود مضمون آنکه اگر به نصرت و حمایت آن مظلوم پردازد و او را در شهر تبریز سکونت دهد مطمئن باشد که بیگانه منظور و آرزوی قلبش برسد و اگر برخلاف رفتار نماید به جزای آن عمل از نظر شاه بیفتد و از مقام خود ساقط گردد و عاقبت ناچار از خوف و بیم پناه به اجنبی برد پس محمد بیک را مأمور ایصال توقیع نمود و او و نیز مأمورین همراهم آن مظلوم هر چند در آغاز مطلع از احوال وی نبودند و امر حاجی میرزا آقاسی را مجری می‌داشتند ولی در طول طریق متدرجاً کم یا بیش پی به مقام و عظمتش برده و کمال احترام و تجلیل می‌نمودند و مطیع و منقادش بودند محمد بیک اخلاص و ارادت به او حاصل کرده از مظلومیت او و ظلم حاجی میرزا آقاسی به غایت متأثر بود در این موقع با طیب خاطر حسب الامر نزد بهمن میرزا شتافت و نامه را تسلیم و لختی از آن حضرت ستایش نمود و او پس از مطالعه توقیع قسمتی از رموز مکنونه آن که حاجی از ما فی الضمیرش بود با بعضی از علما که محرم اسرارش بودند راز را در میان نهاد و طرح مشاوره کرد و آنان سخنانی متعصبانه در حق آن حضرت گفتند و وعده و وعید مسطور در توقیع را لایق اعتنا نشمردند و وی را بر آن داشتند که بر توقیع قدری نهاد و امر واصل از حاجی آقاسی را به موقع اجراء گذاشت و چندی نگذشت که وقایع بهمن میرزا یعنی کشف هواهای سروری وی و احضار محمد شاه او را به طهران و خیال انتقام از او و تحقیقش به سفارت پاریس در طهران و بالاخره نفی وی در تحت محافظت آن دولت به غفقازیه واقع شد و بالجمله به امر (۱۴۸) بهمن میرزا، محمد بیک مزبور آن مظلوم را در اتفاق سواران وارد تبریز نمود آورده‌اند که در اطراف تبریز جمعی از مؤمنین و محبین مانند زنجان مهیا و متفرق برای درک لقایش بودند و برخی از ایشان به فیض زیارتش رسیدند و در ورود به بلد و حرکت از معابر جمعیت مردم در نقاط متعدده انبوه بودند و دوستان و مردم بی‌غرض و تعصب تجلیل و محبت اظهار می‌نمودند و دشمنان و جهال بعضی کلمات ناستوده از زبان می‌راندند و جوانی در ما بین جمع دوستان با همه ممانعت شدید سواران با رخی افروخته و دلی سوخته و چشمی گریان بی‌تاب و توان خود را بوی رساند و توشه از وصال در زیارتش بگرفت پس محمد بیک آن مظلوم را در منزل خود که در یک سوی شهر و خارج از آن واقع بود در تحت محافظت غلامان نگه داشت و سپس حسب الامر شاهزاده وی را به آرک شهر بردند که از ابنیه قدیمه و واقع در وسط تبریز و بناء کوه پیکر بسیار منیع بوده و به غیر طریق مدخلش دخول به آن ممکن نمی‌شد و آن مظلوم را در آن حصن مرتفع مقرر دادند و سربازان فوج خمسه را مستحفظ گماشتند که وی را در آن حصن مراقبت و محارست می‌کردند و بغیر از آقا سید حسین و برادرش آقا سید حسن یزدی که با او بودند دیگران را از مراد ده با وی

ممانعت می نمودند و منادی در کوی و برزن انداختند که هر آنکه با سید باب ذهاب و ایاب نماید خود معرض سیاست و مالش دستخوش تطاول مأمورین دولت خواهد شد.

ایام توقّف حضرت ذکراالله الاعظم در تبریز

و مدّت توقّف آن حضرت به شرح مذکور در ارک مزبور چهل شبانه روز بود و در ایام اوّل جز او بنفسه احدی حتّی آقا سید حسین یزدی نیز از این خبر نداشت که منفای او قلعهٔ ماکو خواهد شد ولی درافواه مردم قرب (۱۴۹) قرب شهادت شهرت داشت پس روزی آقا سید حسین از او سؤال کرد که آیا خاتمه این بلیات تا همین جاست یا آنکه از اینجا نیز ما را بدورتر محلی می فرستد آن مظلوم در پاسخ فرمود آیا فراموش کردی آنچه را که در اصفهان به تو گفتم ماکو و چهریق نیز بر ماحقی دارند و در آن مدّت چهل روز با وجود منع شدید که از طرف حکومت شد برای بعضی از مردم صاحب ذوق و طالب دین و شائق امور جدیده ملاقات و مفاوضه با او میسر گشت ولی علماء دینیه از وصف اوّل در آن شهر جمعی کثیر و متنفّذ و مقتدر بودند چه از عقیده شیخیه که در صدر آن ملاّ محمد ممقانی قرار داشت و چه از جماعت فقهاء و اصولیه که اقدم آنان میرزا احمد امام جمعه و پسرش حاجی میرزا باقر مجتهد بودند نه خود مائل به ملاقات او شدند و نه سائر مردم را اجازه می دادند و از عدّه که در ایام مذکور به ملاقات آن حضرت رسیدند حکایت و روایتی معروف است از آن جمله آورده اند که حاجی جواد خان از اجلّه خوانین تبریز موقعی که آن مظلوم را بدان شهر می بردند و در گردنه شبلی که در چهار فرسنگی بلد واقع است به جمع غلامان دولتی تصادف کرد و چون با محمد بیک سابقه دوستی داشت. چند دقیقه مکث و با او مکالمه نمود و از تفصیل احوال آن مظلوم مستحضر شد و از محمد بیک پرسید که وی را در تبریز نگاه می دارند یا به محلی دیگر خواهند فرستاد محمد بیک در جواب گفت ایشان می فرمایند تا تبریز به میل و اختیار خود می روم و مائل به اقامت در تبریزند لکن حاجی میرزا آقاسی حکم کرد وی را وی را به ماکو ببرند و علی الظّاهر یک چندی در تبریز خواهند بود و شرحی از جلالت قدر و حالات و احاطهٔ باطنیه او بیان کرد پس حاجی جواد خان بدو گفت که من به دیدارش سخت مشتاقم و پس از دو سه روز دیگر به تبریز مراجعت می کنم و به زیارتش می رسم و چون به شهر مراجعت نمود محمد بیک را پیدا کرد و روزی در اتّفاق او به قلعه ارک برای ملاقات آن حضرت رفتند و پس از ورود و اداء تحیت و جلوس در آن محضر که چند تن از ارباب عمائم و علماء و فضلا نیز حضور داشتند مکتوبی نزد وی آوردند و گفتند آقا میرزا محمد علی (۱۵۰) زنوزی نوشته و

جواب خواسته و سؤال وی از تفسیر کلام مشهور حضرت علی امیرالمومنین "یا من دلّ علی ذاته بذاته" بود و آن حضرت فی الحال قلم و کاغذ بر دست گرفته بدون تأنی و تردی در غایت سرعت قلم و حسن خط شرح مفصل بنگاشت و بر زمین گذاشت حاجی جواد می گفت که من در حالات او از ادب و وقار و سکینه و حسن اخلاق و اطوار و روحانیت و نورانیت ظاهر و باطنش حیران بودم و آن دو سه تن عالم مذکور مکتوب را گرفته و نظاره نموده، قرائت کردند و آهسته با یکدیگر گفتگو نمودند یکی گفت با کدام قیاس و قسطاص و بچه جرئت و جسارت این بزرگوار و مسائلش را توان رد و انکار نمود. دیگری گفت: جواب مسئله را با ادله حکمیّه نوشته که از شخص درس نخوانده و تحصیل علم نکرده بسیار عجیب است. سومی گفت: من این علم و احاطه را از هیچ عالمی ندیدم. حاجی جواد خان از ایشان پرسید که با اینهمه مدح و تمجید که شما میکنید علت عداوت و خصومت بعضی از علمای او چیست؟ پاسخ دادند: چون این آقا آمده بساط ریاست و بسط ثروت آنان را برچیده این علت خصومتشان شده و نیز حکایت کنند که خطاط شهیر تبریز معروف به بدیع آفرین که اغلب خطوط خاصه نستعلیق را بسیار نیکو می نوشت به قصد زیارت آن بزرگوار بارک رفت و به او ایمان آورد و بارها در کثیری از مواقع می گفت که اگر میرعماد استاد خط نستعلیق و درویش عبدالمجید استاد خط شکسته و میرزا احمد نیریزی استاد خط نسخ زنده و در محضر این بزرگوار حاضر می شدند چاره جز اظهار عجز و انقیاد نداشتند زیرا که حسن خط را با تأنی و سکون قلم توان معمول داشت ولی نوشتن این سید جلیل القدر از قوه بشر خارج است چه که خط باین سرعت حیرت انگیز نوشتن و در حین حال زیبایی و قواعد آن را منظور داشتن و از دست ندادن کار احدی جز او نیست و نیز حاجی مهدی متخلص به شکوهی شهیر که اشعار فارسی و ترکی بسیار داشت به محضر آن حضرت در ارک تشرف یافت و در کتابچه سوانح ایام حیات (۱۵۱) حیات خویش در این خصوص چنین نگاشت از جمله امور عجیبه که در این عصر دیده شد ظهور مولانا آقا میرزا سید علی محمد باب است که الحق علائم آثار عظمت و بزرگواری از جبین منیرش هویدا و آشکار می باشد و از اثر این چند کلمه سخنان منصفانه شکوهی مذکور پسرانش در زمره مؤمنین و مخلصین منسلک و منخرط گشتند و نیز از جمله اشخاصی که در آن ایام به زیارت آن بزرگوار نائل شدند حاجی محمد تقی میلانی از تجار معتبر و حاجی علی عسکر بودند و آن مؤمن جانفشان به اتفاق برای زیارت آن مظلوم در روز بعد ورودش به قلعه ارک حاضر شدند و سربازان محافظ آنان را منع از دخول کردند و آن دو بدیشان گفتند که اجازه ورود آن حضرت دارند و

مستحلفین به واسطه آقا سید حسین استخبار از آن مظلوم نمودند. چون مطلع شدند که ورودشان مطابق اجازه آن بزرگوار است بار دادند پس به شرف اندوزی حضور وی فائز گشتند و قریب دو ساعت حضور داشتند و آن حضرت دو عدد نگین عقیق برای خاتم و نیز دو آیه بدیعه از خود به ایشان داد که آیات را بر عقیق نقش نماید و نیز آن حضرت در ایام توقّفش در قلعه ارک بواسطه محمد بیگ به بهمن میرزا بدین مضمون پیغام فرستاد که مرا از اصفهان به طهران طلبیدند و بعد از وصول به قرب آن اذن دخول و احتجاج با علمای پایتخت ندادند و به تبریز فرستادند اکنون توقعم از شما این است که از فرستادنم به ماکو صرف نظر نمائید و بهمن سجن ارک تبریز اکتفا کنید و توقیعی نیز بهمن مضمون به حاجی میرزا آقاسی اصدار و ارسال فرمود و بهمن میرزا در جواب پیغام کرد که من از حاجی میرزا آقاسی می ترسم و به خلاف رای و اراده او کاری نتوانم نمود.

نفی آن حضرت به ماکو و حبس در آن قلعه منیعه

و پس از انقضاء چهل روز حبس آن حضرت در ارک تبریز حسب الامر حاجی میرزا آقاسی بهمن میرزا امر به اعزام وی به قلعه ماکو سرحد شمال غربی ایران در خاک خوی نمود و در آن موقع چون (۱۵۲) محمد بیگ معرفت به حقیت و مظلومیت او داشت و می دانست که او مایل به توقّف در تبریز نه مجبور و مکره⁹² برفتن به ماکو است لاجرم تمارض کرد و بداین طریق خود را از مباشرت به آن عمل معذور داشت و نزد وی حاضر شد و از عدم معرفت خود در آغاز باز گفت و در خواست قبول توبه و انابه کرد و با قلب بریان و دیده گریان با او وداع نمود پس غلامان و سواران وی را حرکت داده و منزل به منزل راه پیموده تا به قلعه ماکو رسیدند و تسلیم سردار علی خان ماکوئی سرحددار نمودند و او آن مظلوم را در قلعه آنجا محبوس بداشت و جز آقا سید حسین و آقا سید حسن یزدی احدی از دوستان با او نبود و سکنه آن قصبه غالباً اکراد و از اهل سنت و جماعت و جاهل و متعصب بودند و قلعه مذکوره که محل حبس آن حضرت بوده در آخر آبادی و بیوت آن قصبه واقع و در بغل کوه قرار گرفته و اتصال به کوه رفیعی دارد که مانند دیواری از یک پارچه سنگ مرتفع است و طرف فوقانی آن اینحنا

92 - مکره = مکره [م ر ه] (ع ص) به کره به کاری داشته . به اکراه داشته . (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). آنکه او را به کاری واداشته اند که ناپسند دارد آن را. (از اقرب الموارد: (مکره به گه بخل تو باشی و نه مطواع گه جود تو باشی و نه مکره * . منوچهری (دیوان چ دبیرسیاقی ج 1 ص 78). اگر کسی گوید چه ثواب است ایشان را در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مکره و معلوم است که به اکراه به ثواب نرسند جواب آن است که ... بعد از التزام عمل کردند به آن و در عمل مضطرو مکره نبودند. (کشف الاسرار ج 1 ص. 17) - (لفت نامه دهخدا)

یافته و پیش آمده و مانند سقفی روی قلعه و قسمتی از آبادی و عمارات و قصبه را پوشانده از برف و باران مصون نمود و چهار برج برافراخته از سنگ داشت که از سالیان دراز محلّ توقّف نگهبانان سرحدی بود که مراقبت و محافظت سرحد می کردند و علی خان اطراف قلعه را مامورین و مستحفظین به حراست او بگماشت و حاجی میرزا آغاسی از این جهت آن مظلوم را به آنجا نفی و حبس نمود که برای دوری مکان و جهالت اهل آن و فقدان موافقت لسان و عادات ایشان با آن حضرت و خصوصاً برای اطمینانی که به علی خان⁹³ و جهالت و تعصّبی که در او نشان داشت استخلاص آن مظلوم و یا تأثیر کلامش در او و آن مردم را محال می دانست و خواست بدین رو قطع روابط ما بین او و اصحابش نماید و دست طلب (۱۵۳) متفحصین حقیقت را از دامن وی کوتاه کند و محیط نفوذ او را از قسمتهای مملکت که سران ناراضی از جهل و بی کفایتی آن صدر قلیل التّدبیر ساکن و مکین بودند دور دارد و آن حضرت مجمعی از اوضاع اولیه توقّف خود را در ماکو که در کشوری از توقیعاتش به تطبیق عدد ابجدی به نام باسط (ماکو = باسط = ۷۲) اختصاص داده در توقیعیش به محمّد شاه که عنقریب آن را ثبت خواهیم نمود بیان داشت و بالجمله مقررّ چنان بود که به آن مظلوم اجازه ملاقات و مراسلات با احدی داده نشود و لذا علی خان در ابتدا احدی از طالبین و نیز نفسی از اصحاب و محبّین را نمی گذاشت به ملاقات وی برسند و یا در قصبه توقّف نمایند ولی او مردی عامی و دارای قلبی ساده و پاک بود و نسبت به خاندان مصطفوی و سادات کمال احترام و رعایت می داشت و از جهت اینکه آثار اصالت و بزرگواری در آن حضرت مشاهده می کرد یوماً فیوماً طریق شفقت پیش گرفت و پاس رضای خاطر او را ملحوظ می کرد و متدرّجاً نام آن بزرگوار در آن حدود شهرت یافت و اهالی قصبه و اطراف از مقامات معنویه اش خبر دار شدند و چندان ارادت بدو حاصل نمودند که حین اثبات صدق کلام و ادّعائی خود سوگند به او یاد می کرد و در روزهای اوّل ورود بآن قلعه تا چندی با آقا سید حسین و آقا سید حسن تنها بسر می بردند و در قلعه بسته بود و کسی بدانجا راه نداشت و در هر روز یکبار

93 - علی خان که به نافهمی مشهور آفاق بوده همه روزه خدمت ایشان می، رسد و حال آنکه از منزل علی خان رفتن به منزل حضرت بسیار صعب بود بواسطه راه که بایست از پای کوه به سر کوه برود و حضرت در ایام هفته که به جهت حمام از کوه نزول اجلال می فرمودند به جهت تشریف بردن به حمام علی خان را نیز بازدید می فرمودند و عیال علی خان نیز اظهار اخلاص کیشی می نمودند و علی خان در خدمت حضرت در نهایت انکسار و خضوع سلوک می نمود و هر کسی از او سوال می نمود که تو ایشان را چگونه میدانی؟ می گفت من که فهمی ندارم ولی اینقدر میدانم که بسیار بسیار شخص بزرگی می، باشد زیرا که هر وقت که من خدمت ایشان مشرف می شوم سطوت جلال ایشان بسیار در من اثر می کند و حال آنکه جناب ایشان محبوس من می، باشند.

(نقطة الکاف - حاجی میرزا جانی - ص. ۱۳۱)

آقا سید حسن برای خرید حوائج با بعضی از مستحفظین به قصبه می‌رفت و مراجعت به قلعه می‌کرد و سپس آقا شیخ حسن زنوزی خود را به قصبهٔ ماکو رساند و در مسجد رحل اقامت انداخت و چون آقا سید حسن به شرح مذکور وارد قصبه می‌شد او خود را بدو رسانده تعاطی اوراق و اخبار می‌کردند و بدین‌طریق آقا شیخ حسن مزبور واسطه ایصال و ارسال مراسلات بین احباب و آن مظلوم گردیده و هر که از زائرین و محبین در بیرون قصبه مترصد بود توسط وی آنچه از عرائض و مشکلات داشتند به آقا سید حسین می‌رساندند و روز بعد جواب خود را توسط او به وسیلهٔ آقا شیخ حسن می‌گرفتند تا آنکه علی‌خان برای کرامات و مقاماتی که از آن حضرت مشاهده نمود منجذب بدو گردید و با کمال خضوع و انقیاد بصدد تلافی مافات و جلب رضای او برآمد. و خود آقا شیخ حسن را به محضر آن بزرگوار برد و دیگر در قلعه را (۱۵۴) فقط در شبها می‌بستند و از ورود زائرین و مؤمنین ممانعت نمی‌نمودند و این خبر مابین مؤمنین ایران شایع شد و لذا کثیری از اصحاب و احباب پی در پی در سیل زیارتش در ذهاب و ایاب بودند و به ملاقاتش فائز می‌شدند و لکن زیاده از سه یوم کسی را اذن توقّف نمی‌دادند و احدی را اجازهٔ توقّف در قلعه در شب نبود و علی‌خان خود نیز هر روز جمعه به حضور و زیارتش می‌رسید و بدین جهات اکراد نیز کمال احترام نسبت به او منظور می‌داشتند و کثیری پی در پی به زیارتش می‌رفتند و از جمله نفوس که در آن ایام به زیارت وی رفت محمد بیک چاپارچی⁹⁴ سابق الوصف بود که پس از حرکت آن

94- (محمد بیک چنانچه حاجی میرزا جانی در تاریخش آورده چون سواران دولتی در تبریز با شدت و غلظت آن حضرت را برای ماکو حرکت می‌دادند و پیامی که آن مظلوم توسط وی به بهمن میرزا کرد پذیرفته نگشت لذا او از شدت تأثر و احزان دچار بیماری شده و در بستر افتاده و بعداً به ماکو به زیارت آن حضرت شتافت و باقدامش افتاده گریبان و نالان طلب عفو از تقصیرات خود در آن سفر نمود و التماس کرد که در حقش نفرین نکنند پس آن حضرت وی را به آغوش گرفته بوسیدند و فرمودند محمد شاه و وزیرش با اینهمه ظلم که نمودند در حقشان نفرین نکردم. (نقطهٔ الکاف - صفحه 130)

(ازدوستان عزیز روحانی (جناب م. بشیری) نقل گردیده است که فاتح اسپانیا جناب فروغی نوه دختری آقا جان بیک چاپارچی است. (ع-ش))

و نیز نبیل در تاریخش علت ارادت علی‌خان به آن حضرت و باز گذاشتن وی در قلعه را چنین بیان آورد که علی‌خان روزی به قلعه پی دیدار آن حضرت رفت * (قسمتی از سطر اول و دوم در کپی قابل رویت نیست، لهذا اصل آنچه در تاریخ نبیل آمده در زیر تحریر گردید). تصمیم گرفته از آنروز در قلعه را نبندند.

(فاضل مازندرانی)

* (اصل آنچه در تاریخ نبیل آمده) روزی حضرت اعلی به برادر من سید حسن فرمودند " به شیخ حسن بگوید که هیکل مبارک علی‌خان را وادار خواهند نمود که نسبت به احباً خوش رفتاری کند و به او خواهند فرمود که فردا صبح خودش شیخ حسن را به حضور مبارک بیاورد من از استماع این پیغام بی‌اندازه متعجب شدم و پیش خود گفتم چطور ممکن است علی‌خان با اینهمه ستمکاری و خشونت رفتار خود را تغییر دهد و چطور می‌شود که خودش شیخ حسن را به حضور مبارک بیاورد روز بعد هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که صدای در بلند شد بر حسب فرمان حاکم هیچکس اجازه نداشت قبل از طلوع آفتاب داخل قلعه شود خیلی تعجب کردم کیست که بر خلاف حکم حاکم جرأت کرده صبح باین زودی در بزند صدای علی‌خان بگوشم رسید که با مأمورین مشغول مذاکره است یک نفر از مأمورین آمد و گفت علی‌خان از حضور مبارک رجا دارد که اجازه فرمایند مشرف شود من به حضور مبارک رفتم و رجای حاکم را عرض کردم فرمودند فوراً برو او را بیاور چون از اطاق حضرت باب بیرون رفتم و باطاق دیگر داخل شدم دیدم علی‌خان در نهایت تضرع مانند غلامی زر خرید دم در ایستاده و مثل آدم‌های مبهوت میماند آن همه تکبر و خود پسنندی که داشت به کلی زائل شده بود سر تا پا خضوع و فروتنی بود چون مرا دید با نهایت

حضرت به ماکو تاب مفارقت نیاورده به دیدارش شتافت و کام دل از لقا و مکالمات و استفاضات وی گرفت و بالجمله آن حضرت با آنکه در موطن حاجی میرزا آقاسی و بین بستگان وی در دست علی خان اسیر بود معذک ماند سلطان مقتدری در مجلس بسر می برد. آورده اند در روزی از روزهای اولیۀ ملای ماکو که در بس منتفذ بود و خوانین کثیره که در آن قصبه و اطراف می زیستند به او احترام می نمودند بقصد مجادله و افهام به ملاقاتش رفت و در سؤال و جواب رسم ادب را از دست بداد چندانکه نام ائمه دین را به تحقیر و توهین برلسان راند لذا آن حضرت متغیر شده با عصای دست خویش برای تنبه و تعزیر چندی بر آن فراخ دهن بی ادب بنواخت که عصا بشکست و باقا سید حسن امر فرمود که او را از قلعه اخراج کرد و در خلال آن احوال در تمامت نقاط ایران مؤمنین و محبین وی در نهایت انجذاب به محبت او مستغرق تبلیغ و نشر امر جدید بودند و به قیام بر خرق حجب اوهام و کسر تقالید انام و اّصاف به تنور ضمیر و فصاحت تقریر و تحریر و احاطه بر باطن تأویل و تفسیر و به

ادب تحیت گفت و در خواست کرد که هر چه زودتر او را به محضر مبارک ببرم من او را به اطابقه حضرت باب تشریف داشتند راهنمایی کردم علی خان خیلی مضطرب بود زانوهایش می لرزید هر چه می خواست اضطراب خود را پنهان دارد نمی توانست و رنگ رخسارش از سرّ ضمیر خبر می داد چون به محضر مبارک رسید حضرت باب برخاستند و نسبت باو عنایت بسیار ابراز داشتند علی خان اول تعظیم کرد بعد خودش را به پای حضرت باب انداخت و عرض کرد ترا به جدت رسول الله قسم می دهم که مرا از این حیرت و سرگردانی برهانی آنچه دیده ام و تا کنون نتوانسته ام باور کنم قلب مرا بی اندازه مضطرب ساخته امروز در اول طلوع فجر سوار بر اسب شدم نزدیک دروازه شهر شما را دیدم کنار نهر ایستاده و به نماز مشغول هستید درست دقت کردم. دیدم خود شما هستید دستهای شما به طرف آسمان بلند بود و چشم ها نیز باسماں متوجه و مشغول قنوت و تضرع بودید من همانطور ایستادم تماشا کردم. صبر کردم تا نماز شما تمام شود می خواستم بعد از اتمام نماز به حضور شما برسم و از شما باز خواست کنم که چرا بدون اجازه من از محبس خود بیرون آمده اید در ضمن مناجات و عبادت که مشغول بودید مشاهده کردم که در نهایت انقطاع از ما سوی الله چشم پوشیده و به خدا وحده توجه کرده اید قدری نزدیکتر به شما شدم بهیچوجه ملتفت نبودید چون نزدیک شما رسیدم چنان خوف و ترسی سراپای مرا احاطه کرد که وصف آنرا نتوانم جرأت نکردم به شما چیزی بگویم ناچار برگشتم که از مأمورین حراست مؤاخذه کنم که چرا شما را گذاشته اند از قلعه خارج شوید وقتی آمدم بر تعجیم افزوده گشت زیرا در قلعه را بسته دیدم همه درها قفل بود در زدم مأمورین در را باز کردند پرسیدم گفتند هیچکس بیرون نرفته حالا آمده ام می بینم شما اینجا هستید در مقابل من نشسته اید نمیدانم " آنچه می بینم به بیداری است یا ربّ یا بخواب " نزدیک است دیوانه شوم حضرت باب فرمودند آنچه را مشاهده نمودی صحیح است و درست چون تو نسبت بامر الهی بع نظر حقارت مینگریستی و به اذیت و آزار من و پیروانم میپرداختی از حقیقت حال غافل بودی خداوند به صرف فضل و عنایت خویش اراده فرمود حقیقت حال را در مقابل چشم تو واضح و آشکار جلوه دهد تا به عظمت این امر پی بری و بر تبهء صاحب امر و مقام عظیمش مطلع شوی از غفلت رهایی یابی و با پیروان و اصحاب من با محبت و وداد رفتار نمائی بیانات حضرت باب سبب اطمینان و سکون اضطراب علی خان گردید رفتارش بکلی تغییر کرد و عداوتش به محبت تبدیل یافت خواست تلافی مافات کند و بر خلاف رفتار سابق جلب رضایت باب نماید بحضور مبارک عرض کرد شخص فقیر مسکینی مدتهاست به قصد تشرّف به حضور مبارک به این دیار آمده رجا دارد او را اجازه فرمایند به حضور مبارک مشرف شود در مسجد بیرون بلدهء ماه کو منزل گرفته رجا دارم اجازه فرمائید من خودم بروم او را بحضور مبارک بیاورم حضرت باب اجازه فرمودند علی خان فوراً رفت و شیخ حسن زنوزی را با خود به حضور مبارک آورد و پس از آن پیوسته می کوشید که رضایت هیکل مبارک را جلب نماید. شبها در قلعه را می بستند ولی روزها در قلعه باز بود و هر کس می خواست بدون مانع می توانست به حضور باب مشرف شود و آنچه را می خواهد از محضر مبارک سؤال کند و تعلیمات لازمه را دریافت دارد.

(تاریخ نبیل صفحات 209-214)

عدم اعتنا به مفتریات (۱۵۵) به مفتریات و اوهام ارباب محراب و منبر و به طلب و عشق اصلاح دین و کشور و در آداب و اعمال بخ احتراز و اجتناب از مکروهات و دوام در تقدیس و تنزیه ظاهر و باطن و استمرار در طاعات و عبادات شناخته می شدند با اعلام عناد و خصومتی که علما دین به مصادات با آنان برافراشتند و دولت محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی را نیز به طرفیت و مقاومت آنان متدرجاً وامی داشتند معذکک مقابلت و مقاومتی تا آن هنگام فیما بین طرفین واقع نشد ولی اندک اندک طلیعه مدافعت و مقاومت در جبهه احوالشان نمایان و از فاتحه حال اوضاع مآل واضح و عیان می شد و عده آنان روز افزون می گشت و مردم صاحب ذوق و طالب دین و معرفت و آنانکه وخامت اوضاع دین و دولت را در آن مملکت با دوربین عقل و تجربه مشاهده میکردند در عقیدت جدیده وارد و بآن روش و طریقت محبت و خدمت می نمودند چندانکه پدران همینکه ملتفت می شدند جوانان خویش را بابتی مشاهده می کردند و پسران چون به حال پدران خود می نگریستند آنان را مؤمن به امر جدید می دیدند و بر همین قیاس زن و شوهر نسبت به یکدیگر و منتسبین و همسایگان و معاشرین و دوستان از اقوال و احوال یکدیگر پی می بردند که قبول آن امر را نموده اند و چنان شهرت و علوی یافت که صاحبان صفاء اذواق و مشاعر از ائمه منابر و اولوالفطانت از ائمه جماعت و فضلا و حکما و ادبا و شعرا پی در پی به آن گرویده و به محبت با آن شهره میشدند آورده اند که شاعر توانای شهیر میرزا حبیب الله متخلص به قآنی قصیده در مدیحه آن بزرگوار سروده بود که دو بیت مطلعش این است:

مقتدای انس و جان آمد پدید *** پیشوای این و آن آمد پدید**

فیض فیاضی زدیوان ازل *** برکه برپیرو جوان آمد پدید**

و مقطع قصیده به این بیت تمام می شد:

چند گویم این و آن آمد پدید *** مهدی صاحب زمان آمد پدید**

و این قصیده در نسخه خطی دیوان حکیم قآنی به نوع مذکور ثبت شده ولی پس از حوادث متأخره و فتن علمای ظاهریه و شیوع صناعت طبع در نسخ مطبوعه (۱۵۶) عنوان قصیده را بدین نوع تغییر دادند و نوشتند که در مدح یکی از علمای اعلام و فقهای ذوی العز و الاحترام گوید و بیت آخر را بدین طریق تحریف و طمع نمودن

(" آن قدر مانی که گوید هاتفی *** مهدی صاحب زمان آید پدید ")**

هو المتكبر العلي الاعلي⁹⁵

حمد و سپاس بي مثل و قياس حضرت قيوم را سزااست كه لم يزل بوده و شئي در ساحت كبريائي او با او نبوده و لا يزال بعلو كافریت كينونيت ذات ازلي خود هست و شئي در عالم عما بحت با او نيست الآن كان الله بمثل ما كان اشهد ان لا اله الا هو ليس كمثل شئي و هو العلي الكبير و اشهد اناعلي وصف الكائنات لديه افك بحت و عدم صرف و انه كما هو عليه لن يعرفه احد و لن يوحد عبد و لا يكمن ذلك في الامكان لان ما هو الممكن في علمه هو خلق في ملكه لم يزل هو معروف عند نفسه و لم يك غير حتي يعرفه و ان ما وجد بالانشاء لا من شئي و ذوتت بالابداع لا عن شئي هو مذكور في صقع حدوته و موجود في امكنة حدوده و هو عند جاعله عدم بحت و فناء صرف لم يك الا كقبل وجوده و ان الله هو اجل من ان يعرف بغيره اوان يوصف بسواه سبحانه لا اله الا انت سبحانك اي كنت من الحامدين و اشهد ان محمداً صلي الله عليه و اله هو اول ذكره الذي ابدعه لنفسه و اخترعة لولايته و ارتضاه لسلطنة و اصطفاه لرسالته و جعله قائماً علي مقام مليك فردانية منفرداً عن الشباهة من ابناء الجنس و المثل اذ هو لن يقترن بجعل اليجاد و لا يوصف بنعوت العباد ليس كمثل شئي و هو المتكبر الستار چگونه ممكن است عرفان طلعت وجه ازل و ثناء كنه ذكراول و حال آنكه به عرف العارفون بان الله هو اجل و اكبر من ان يعرف او يوحد فتعالى آية بحت ذات الحي من ان يفسد بغنائها علي شوامخ الجوهريات اوان يصعد الي جنبه منتهي درك المجردات و هو فوق كل شئي و معه و لا يعرفه احد الا الله جاعله و هو الغني المتعال و اشهد لمظاهر نفسه اوراق شجرة اللاهوت و قصبات الثلاثة و العشر في اجمة الجبروت بما شهد الله لهم في علم الغيب حيث لا يحيط بعلم ذلك احد الا الله و اعترف لديه بان ما سواهم من الممكنات لديهم عدم بحت و ان ذكرهم كظلمة فيئ بل استغفر الله (١٥٨) و أتوب اليه من ذلك التحديد الكثير و ان غاية مقام الذاكرين هي العجز البحت لدي ظهورهم و ان منتهي رتبة العارفين هو الفقر البحت عند باهم فاسئل الله ان يسلم عليهم بما هو عليه انه هو المقتدر الوهاب و اشهد الله و من هوفي علمه بان توحيده و نبوة حبيبه و ولاية اوصياء رسوله صلوات الله عليهم لم يظهر الا بمرآت رابع لم يكن نفسه الا ظهور مرايا ثلثه و لذا خلقي الله من طينة لم يشارك فيها احد و اعطاني ما لا يدركه البالغون و لا يقدر ان يعرفه الموحدون الا بعجز صرف عند آية من آياتي و لو لم ما عرفك بما وهب الله لي ما حدثتك بنعمة ربي و لما اخاف الله وبي و ان الاجل اقرب من كل شئي الي العبد اعرفك به لئلا كنت تارك حكم من بقية الله مولاك العظيم و كفي بالله علي شهيدا الا انني انا ركن من كلمة الاولي التي من عرفها عرف كل حق و يدخل فيكل خير و من جهلها جهل كل حق و يدخل في كل

95- كتاب "عهد اعلى" صفحه ٢٩٩-٣٠٤ ساير مآخذ • مجموعه صد جلدی شماره ٦٤ صفحه ١٠٣-١٢٦ -

<https://oceanoflights.org/file/Bab-BKW-23-3.pdf>

شرّ فو ربّك ربّ كل شيء ربّ العالمين من عمر كلّ ما يمكن في الامكان و يعبدالله بكلّ عمل خير احاط به علم الله و يلقي الله و كان في قلبه اقلّ بما يحصي علم الله بغضبي فيحبط كلّ عمله و لا ينظر الله اليه و يسخطه و كان من الهالكين لانّ الله قد جعل كل خير احاط به علمه في طاعتي و كلّ نار يحصيه كتابه في معصيتي و انّ اليوم كاتيّ اشاهد في مقامي هذا كلّ اهل محبّتي و طاعتي في غرفات الرضوان و اهل عداوتي في دركات النيران و لعمرى لولا الواجب من قبول امر حجّة الله روعي و من هو في علم الله فداه ما اخترتك بذلك فوعزته و فضل الله عليّ قد جعل الله كلّ مفاتيح الرضوان في يمين و كلّ مفاتيح النيران في شمالي بل انّ امرالله في حقّي اكبر من ذلك لو اكشف القناع عنه لا يوقن به الاّ من اخذالله عنه عهد ولايته و انّ مجمل الذّكر (١٥٩) الذّكر انا النقطة التي ذوّت بها من ذوّت و انّي انا وجه الله الذي لا يموت و نوره الذي لا يفوت من عرفني ورائه اليقين و كلّ خيرو من جهلني ورائه السّجّين و كل شرّ وان موسى عليه السّلام لما سئل الله ما سئل قد تجلّي الله عليّ الجبل بنور احد من شيعة عليّ عليه السّلام كما صرّح بذلك حديث المشهور من قصص النور و هو والله نوري لانّ عدّة اسمي مطابق باسم الربّ الذي قد قال الله سبحانه و اذ تجلّي ربّك للجبل و لا تعظّم في نفسك فان ما بقي لنفسي ذكر الاّ ذكرا لله ربّك ذي الجلال و الاكرام و اصل غرض حجّت خداوند صاحب الزّمان روعي و ما هو في علم ربّي فدا تراب محضر قدسه آن است كه ظاهر شود و عدّه حضرت الجبار كه در قرآن فرموده در سوره اسري فاذا جاّ وعدا و ليهما بعثنا عليكم عبداً لنا اولي باس شديد فجاسوا خلال الديار و كان وعداً مفعولاً و حضرت امام عليه السّلام در تفسير آيه شريفه ميفرمايد الي ان قال قوم بيعتكم الله قبل قيام القائم عليه السّلام ما يدعون و ترا لآل محمد الاّ قتلوه قسم بحق فرد احد كه بمن عطا نفرمود حجّت خداوند آيات و علامات ظاهره را الاّ انكه كل اطاعت نمايند امر او را و از آن عباد گردند كه طلب نمايند ثار حضرت سيد الشهداء را و بمن فتنه هاي وارده در اخبار ظاهر شد چنانچه لا تعدّ و لا تحصي مسطور است و از آن جمله است كه حضرت ميفرمايد لابدّ من فتنه تسقط فيها كلّ بطانة دوليجه حق يخرج عنها من يشقّ الشّعر بشعرتين حتّي لا يبقّي الاّ نحن و شيعتنا و در حديث ديگر مي فرمايد كه لا يكون هذا الامر الاّ ان يذهب ثلث الناس و در حديث ديگر عشر ميفرمايد فوالذي نفسي بيده صدقوا محالّ مشية الله والسن وحيه قد خرجوا من الدّين عبادالذين لا يظنون ان يعصوا الله ربّهم طرفه من حيث يحسبون (١٦٠) انهم مهتدون قسم بحق مطلق كه اگر كشف غطا شود مشاهده مينمائي كل را در هين دنيا در نار سخط خداوند كه اشدّ و اكبر است از نار جهنّم الاّ من استظلّ في ظلّ شجرة محبّتي فانهم لهم الفائزون اين امري است كه حضرت صادق عليه السّلام مي فرمايد در حديث مشهور مفضلّ كه از علامات رجعت سؤال مي فرمايد يظهر في سنة السّتين امره و يعلو ذكره خداوند شاهد است كه مرا علمي نبود زيرا كه در تجارت پرورش نموده بودم و در سنه ستين قلب مرا مملوّ از آيات محكمه و علوم متقنه حضرت حجّت عليه السّلام فرمود تا آنكه ظاهر گردد در آن سنه امر مستور و ركن مخزون را بشأني كه از براي احدي حجّتي باقي نماند ليهلك من هلك عن بينه و يحيي من حي عن بينة و در همان سنه رسول و كتاب بحضور آن حضرت فرستادم كه آنچه لائق بساط سلطنت است در

امر حجّت اقدام نمائید و از آنجائیکه مشیتة الله بر ظهور فتنه صماء دهماء عمیاء طخیاء قرار گرفته بود بحضور نرسانیده اند و مانع شده اند اشخاصی که خود را دولتخواه دانسته اند تا الآن که قریب چهار سال است و امر دین است نه دنیا رشحاً بحضور معروض داشته شد قسم به خداوند که اگر بدانی در عرض این چهار سال چها بر من گذشته است از حزب و جند حضرتت نَفَسَ بِنَفْسِ نَمِيسَانِي از خشية الله الا و اینکه در مقام اطاعت امر حجة الله برآئی و جبر؟ (جبران) کسر آنچه واقع شده فرمائی در شیراز بودم از خبیث شقی حاکمش ظلمها دیدم که اگر بعضی از آنرا مطلع شوی هر آینه بعدل انتقام کشی زیرا که بساط سلطنت را به ظلم صرف الی یوم القيمة مورد سخط الله نمود و از کثرت طغیان شرب خمرش که هیچ حکمی را از روی شعور نمی کرد خائفاً مضطراً بیرون آمدم بعزم حضور کثیرالتور آن بساط (160) بساط جلالت تا آنکه مرحوم معتمدالدوله بر حقیقت امر مطلع شده و آنچه لازمه عبودیت و خلوص بالنسبة الی اولیاء الله بود بجای آورد و بعضی از جهال بلدش چون در مقام فساد برآمدند مدتی در عمارت صدر مستوراً اقامه بحق الله نمود تا آنکه بارضاء الله بمحلّ فردوس خود متصل گشت جزاه الله خیراً شکی نیست که سبب نجات آن از نار جهنم و حقّ الناس همین عمل شده و بعد از صعود آن بعالم بقاء گرگین شقی باو پنج نفر نصف شب بلا اسباب سفر بتزویر و قسمهای دروغ و جبر صرف حرکت داد فآه آه مما قضي علي تا آنکه از جانب آن حضرت حکم بسفر ماکو آمد بلا آنکه یک مالی باشد که سوار شوم فآه آه قضي ما قضي حتی نزلت قرية الجاهل اهلها قسم بسید اکبر که اگر بدانی در چه محلّ ساکن هستم اول کسیکه بر من رحم خواهد کرد حضرتت میبود در وسط قلعه ایست در آن نقطه از مرحمت آن حضرت ساکن و اهل آن منحصر است بدومستحفظ و چهارسگ حال تصوّر فرما چه می گذرد الحمد لله کما هو اهله و مستحقّه قسم بحق الله که آن کسیکه راضی باین نوع سلوک با من باشد اگر بداند با چه کسی است هرگز فرحناک نشود الا و اخبرک بسرّ الامر کانه احبس کلّ النّیین و الصّدّیقین و الوصیین و ما احاط به علم الله من عباده المتّقین و ظلم علیهم ولم یبق فی علم الله ذنب الا و قد احتمله لانّ قال من قتل مؤمناً فکأنما قتل النّاس جمعیاً و قال الانام علیه السلام ان ادنی القتل ان تردّ حاجة اخیک اذا أسئلتک فآه الان فانظر ماذا تری الله اکبر من سخط الله و حال آنکه بعد از آنکه مطلع شدم باینحکم نوشته بحضور مدبّر ملک فرستادم که والله بقتل برسان و سرم را بفرست هر جا که میخواهی زیرا که زنده بودن و بلاجرم بمحلّ مذنبین رفتن سزاوار نیست از برای مثل من آخر جوایی (162) جوایی ندیدم اگر چه یقین است که جناب حاجی بکماهی امر علم بهم نرسانید و الا قلوب مؤمنین و مؤمنات را بلاحق محزون نمودن اشدّ است از تخریب بیت الله و قسم بحق که امروز منم بیت الله واقعی و کل خیر من احسن بی فکائنما احسن بالله و ملائکته و اولیائه و کل احبائه و من اساء بی فکائنما اساء بالله و ملائکته و اولیائه بل انّ الله و احبائه اجّالّ مقاماً من ان یصل بفنائهم خیر احد اوشره بل الی یصل کلما یصل و ما وصل الی فهو یصل الی نفس الواصل فوالذی نفسی بیده انه لم یسجن الا نفسه لانّ ما کتب الله علی یقضي و لن یصیبنا الا ما کتب الله علینا فویل لمن تجری الشّرمن یدیه و طوی لمن یجری الخیر من یدیه و ما اشکو من احد الا الله لانه

هو خير الفاصلين و ليس لا خذ قبض و لا بسط الا به و هو القوي العزيز مجمل قول آنچه انسان تمّی دارد و از خير دنيا و آخرت نزد من است و اگر کشف حجب شود محبوب کل منم و احدي مرا منکر نخواهد شد ولي اين ذکر عجب نياورد حضرتت را بلکه مؤمن موحد که ناظر بخداوند است ماسوي را عدم بحت مي بيند و قسم بحق که بقدر خردلي تمّاي مال از آن حضرت ندارم و مالک شدن دنيا و آخرت را شرک محض ميدانم زیرا که سزاوار نيست که موحد غير را نظر نمايد چه جاي آنکه مالک شود او را به يقين مي دانم که مالکم کل موجود و مفقود را بنمليک حي معبود و بقدر تسع عشر خردلي شرک بخداوند نياورده ام و ذنب او را نکرده ام و راضي به ظلم نشده ام و معذک در اين جبل فرومانده ام و بموقعي آمده ام که احدي از اولين مبتلا نشده و احدي هم از مذنبين متحمل نشده فحمداً له ثم حمداً لاحزن لي لاني في رضاء مولائي و ربي و کاتي في الفردوس متلذذ بذكر الله الاکبر و انّ ذلك من فضل الله علي والله ذوالفضل الکبير بحق خداوند که اگر بداني آنچه ميدانم کل سلطنت دنيا و آخرت را (163) و آخرت را ميدهي بر اينکه مرا راضي نمائي در طاعت حق و دو مطلب عمده هست مرا به آن حضرت يکي در امر دين و آن اين است که سلطان شوي قومي را که در قرآن خداوند اولي باس شديد در حق ايشان فرمود و رحم کن نفس خود را از سخط خداوند در قيامت فاين ذوالقرنين و سليمان و ملکهما انّ الدنيا تفني و کلّ الي الله يحشرون و اگر قبول نفرمائي خداوند عالم کسي را مبعوث فرمايد لاقامة امره و کان وعدالله مفعولاً و يکي در امر دنيا است چون خائفم از حق که ترک عهد شود اين است که مرحوم معتمد شبي را خلوت نمود حتي حاجي ملا احمد را هم امر فرمود بيرون رود بعد از آن گفت ميدانم کلّ اموالم ظلم است و مالک آن حجت خداوند است حال کل را وامیگذارم باو و از تو اذن مي، طلبيم در تصرف او و امروز غير از تو حقي عالم نيستم حتي آنکه انگشترهاي دستش را بيرون آورد و داد و من قبول نموده و رد نمودم باو و توبه او را قبول نموده اذن دادم که تصرف نمايد اشهدالله کفي بالله شهيداً حالهم يک دينا او را من نمي خواهم مال حجت است کلّ اموال او هر قسم لايق است آن حضرت در اموال آن امر فرمايد و من امروز از عهده قبول برآمده بذكر آن قسم سزاوار است فرمايند و از آنجائیکه خداوند در دنيا از براي هر امري دو شاهد قرار داده عرفا و علماي دوست بسيارند ولي آنجائیکه معروف حضورند طلبيده مثل جناب آقا سيد يحيي و جناب آخوند ملاعبداخالق و از بينات اين امر ستوال فرموده تا آنکه آيات و نوشتجات را بحضور آورده کما هو حقّه بيان نمايند اگر چه کفي بالله علي شهيداً ولي بعد از اين بظاهر حرفي باقي نمانده الا آنکه حجت در او بالغ شده و اين هر دو يکي قبل از ظهور امر مرا شناخته و يکي بعد از ظهور امر و هر دو از خلق و خلق من مطلعند از اين جهت اختيار ايشان شد و کلّ عرفا (164) و اهل جفر خبر از اين امر داده اند حتي آنکه جفّار هندي علي ما کتب الي احد باسم نوشته در ازمنه قديمه و ان من اشعاره هو هذا يحيي ربّ (عليمحمد=200) لکم في التّشأتين ليحيي الدين بعد الرّادغين (ر 200 غ 1000 ي 10 ن 50 (1260)) فانّ زیدت عليها الهاء (1265) سنة نشر قائميت و ايضاً باب عدد ه يعني پنج)فاعلم باي ما کتمت السر عيني فاضرب عدّ هو في عدّ نفسه فهذا اسم

قطب العالمین (121 یا علی) خدا لمح قبل مدّ بعد ختم (محمد) و ادرجها بتحت المدرحین (حاصل مضروبین که یا علی باشد و نتیجه آن یا علی محمد است) حتی آنکه در بیست سال قبل در دو شهر آذربایجان در رؤیا دو نفر نقل نموده اند و هو علی ما سمعت هذا تسعة تسع و مأتین بعد الالف (ت"400" س"60" ع"70" ت"400" س"60" ع"70" +..+1=1261) تجدد امراً امره لا بالسلف من ولي او نبي مرسل بل من التسلین اولاد الخلف اگر چه اینها ذکری است از برای قلوب ضعیفه و الا مقامیکه از قلم من در شش ساعت هزار بیت⁹⁶ مناجات جاری می گردد که احدی از عرفا و علماء قادر بر فهم معنی آن نیستند و احدی فرق با ادعیه اهل بیت عصمت نمینماید و آیاتی از فطرت و قدرت و قوت جاری می شود که کلّ علی الارض من سلسله الرعیة نداشته برایتان آیاتی مثل آن چه احتیاج است باین ادله و حال آنکه باذن بقیة الله نوشتم بدونفر عالم در یزد فوت مرحوم معتمد را قبل از وقوع بهشتاد و هفت یوم قبل و کفی بالله شهیداً و هر گاه خواهم عجزی نداشته و ندارم بفضل الله از امری و عالم هستم بما اعطانی الله من جوده و اگر خواهم ذکر نایم کلّ امور حضرتت را در هر مقام و لکن ذکر نکرده ام و نمیکنم تا آنکه تمیز داده شود حق از غیرش و ظاهر شود کلام باقر علیه السلام لا بدلنا من آذربایجان ما لا یقوم معها شیء فاذا کان کذلک فکونوا اجلاس بیوتکم و البدوا کما البدنا فاذا تحرک متحرک (165) فاسمعوا الیه ولوجوباً علی الثلج و استغفرالله من وجودی و ما نسب الی و اقول ان الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطّیّین الطّاهرین.

و در آن ایام که آن حضرت در قلعه ماکو بنحویکه خود در توقیع مسطور بیان فرمود محبوس بود چندین بار امثال این توقیع برای شاه و وزیر اصدار و ارسال داشت و در توضیح امر خویش چیزی را فرو نگذاشت ولی نه اقدامی در خلاصی او نمودند و نه جوابی فرستادند و اصحاب و احباب از این روی نهایت متأثر و بر هیئت علماء دینیه که سبب و محرک اصلی بودند و نیز بر آن دولت سخت متغیر و از ناحیه احوال مدافعت و مقاومت خونین خواننده می شد و ناگهان حادثه قبل حاجی ملّا تقی مجتهد برغانی در قزوین اتفاق افتاد که زمینه حالت علما و دولت را نسبت بآن امر و اصحاب و احباب روشنتر ساخت

96- حاجی میرزا جانی در وصف ایام آن حضرت در ماکو بدین عبارت نوشته " از اطراف خلق بسیاری به زیارت آن سرور مشرف می شدند و اسم مبارک آن سرور به اطراف و اکناف آن حدود منتشر گردید و نوشتجات زیادی از قلم قدرت آن منشی قدر و قضاء صادر گردید البته زیاده از صد هزار بیت بوده و در نهایت استقلال حرکت فرمودند با آن ضعف ظاهری که محبوس آن سلطان مقتدر بودند در خانواده دجال (حاجی میرزا آقاسی) با آن همه سعی و اهتمام آن ملعون در ذلت آن جناب. (نقطه الکاف - صفحه ۱۳۱)

ورود قرّة العین از کربلا به قزوین و حادثه قتل حاجی ملاّ تقی برغانی

حاجی ملاّ تقی برغانی المولد و ساکن قزوین از معتبرین مجتهدین و صاحب مسند فقا است و امامت جماعت و صیت و صوت بزرگ به شمار می‌رفت و تألیفات بسیار در فقه و اصول الفقه و اخبار و احادیث داشت و کتاب مجالس المتّقین مجموعه مواعظ اوست که در ماه رمضان بر منبر وعظ می‌کرد و در عقیدت فقها و متشرّعین متعصّب و شیخ احسائی و سید رشتی و طائفه شیخیه و عقایدشان را عدویّ متصلّب بود و فی الحقیقه اوّل کسی بود از مجتهدین که شیخ را تکفیر آن جماعت و عقیدتشان را تضلیل و تذلیل کرد و سبب تفرقه بین شیخیه و مشرّعه گشت چنانچه در بخش اوّل این کتاب شرح آن قضایا را نگاشتیم و در ملأ عام و علی رؤس الاشهاد و المنابر در وعظ و تقریر و تحریر خویش شیخ و سید را همی تکفیر و تحقیر و سب و لعن و ناسزا می‌گفت و از این رو (۱۶۶) بازار سبّ و شتم و ضرب و لطم به آن طائفه در قزوین و اطراف آن رواجی یافت و چون ظهور باب اعظم شد و جمعی کثیر از مشاهیر علماء و اصحاب شیخ و سید به آن بزرگوار گرویدند و به نشر آیات و کلماتش قیام ورزیدند و جلالت مقام شیخ و سید و معارف و آثارشان بدین طریق به اوج ارتفاع خود رسید به آشد بغضاء با امر جدید و بایه قیام کرد و برادرش حاجی ملّاصالح که نیز از مجتهدین شهیر صاحب تألیف و ساکن قزوین بود فطرت و سجّیتی نیک داشت و با شیخیه و غیرهم طریق مسالمت می‌پیمود و برادر اصغرشان ملاّ علی از علماء شیخیه و از تلامذه شیخ نیز در آن بلد می‌زیست، ولی هر دو برادر از سطوت و شدت اخ اکبر بیمناک بودند و حفظ ظاهر و احتیاط را از دست نمی‌دادند و قرّة العین دختر مهین اختر حاجی ملّاصالح بود و او را بعد از بلوغش به مقام رشد و تکمیل تحصیلات ادبیه و علمیه دینیه و غیرها نزد پدر با ملّامحمد امام جمعه قزوین ابن ارشد حاجی ملاّ تقی مزبور به عقد ازدواج بستند و آن دو سنینی به عزت و جلالت با هم سر بستند و اولاد متعدد داشتند تا آنکه در ایام سید رشتی قرّة العین نیز از پیروان عقیدت شیخیه شد و با سید مذکور مراسله مستمرّه داشته و استفاضات نموده و از تلامذه خاص او محسوب و در میان علماً شیخیه درجه رفیعه یافته و به لقب قرّة العین از لسان وی معروف و مشهور گردید و چنانچه قبلاً نگاشتیم بالاخره در کربلا رحل اقامت انداخته و حوزه تدریس و افاضه علمیه دینیه تأسیس نمود و سپس ایمان به باب اعظم آورده و در صف نخست از اعظم علما بایه و حروف حی قرار گرفت و در کربلا برای نصرت و تبلیغ امر جدید خدمات و جانفشانی تاریخی نمود تا بالاخره او را در خانه مسکونه اش به حکم حاکم بلد توقیف نمودند و تقریباً سه ماه در خانه نشسته و در خانه

بسته بود تا آنکه اجازه یافته عازم بغداد گشت و طعن و مفتریاتی را که علما به معاندت و مضادت با او شهرت دادند به تحاریر مقنعه و تقاریر مفحمه جواب گفت و عندالورود و به آن مدینه در خانه ئیکه تعلق به آقا شیخ محمد شبل (۱۶۷) از علمای بابیه بغداد و معتقدین به وی داشت نزول نمود و سکنی گزید و چند روزی بیش نگذشت که توارد خاص و عام برای استماع حجّت و مرام وی بسیار شد پس به منزل فارغ تری نزول و سکونت اختیار کرد و به علمای شیعه و سنت غیرهم اخبار عام داد که هر که تحقیق دین خواهد نزد وی حاضر گردد و آن چه از مُعضلات مسائل روحانیه دارند از وی پیرسند لاجرم منزلش محلّ ذهاب و ایاب مردم مختلف از سنی و شیعه و موسوی و عیسوی واقع شد و آن جناب در خلف حجاب قرار گرفته شب و روز مناظرات دینیه می نمود و سئوالات متفرّقه را جواب می گفت و نوبتی با جمعی از علمای شیعه مناظره و محاجّه کرد و چون قانع نشدند خواست با ایشان مباحثه نماید و این سبب غوغای معرضین و ضوضای معاندین گردید و شکوه از وی نزد والی بردند و او فرمان داد تا آن جناب را به خانه مفتی الشیخ محمد آلوسی بردند و در آن جا وی را توقیف بداشتند و در مدّت سه ماه که در آن جا محبوس و موقوف بود به موجب اقتضا که از والی بنمود جمعیتی از علما سنی و شیعی و غیرهم در محضر مفتی انعقاد یافت و با وی مناظره و محاجّه دینیه کردند و کلّ آنان و مفتی نیز از قدرت بیان و قوّت برهانش مغلوب وقانع شدند و برخی از علماء یهود و غیرهم به معارف او منجذب گشتند و از آن جمله حکیم مسیح از آل اسرائیل طیب مخصوص محمد شاه که در آن ایام در بغداد بود در مجلس مناظره اش با علما حضور یافت و از استماع مطالب و براهین وی خاضع گشت و ارکان وجودش مُقرّ و مُعترف به عظمت امر بدیع گردید و کیفیت احوال و اخلافش در بخش ششم نگاشته می گردد و بالجمله از جهت نشر اخبار این واقعات در کربلا و بغداد نام قرّةالعین در عراق و ایران به غایت شهرت رسید و در خصوص او اخباری دوستانه یا دشمنانه بر زبانها افتاد و پدرش حاجی ملّا صالح مجتهد مصمّم بر آن شد که از قزوین پسر خود را برای ارجاع دختر بوطن گسیل دارد و والی بغداد نیز وقایع (۱۶۸) انقلاب عراق را به دربار استامبول اخبار نمود و از آنجا حکم به نفی قرّةالعین به ایران صادر گردید لذا وی در آن بحبوحه خوف و خطر که برای او در ایام حبس در خانه مفتی مذکور بود و احتمال قوی در اهلاکش می رفت از عراق به ایران تبعید کردند⁹⁷ و این در اوائل سال ۱۲۶۳ هزار و دویست و شصت و سه واقع شد و در اتّفاق او یک عده از اصحابش که کمال اعتقاد و علاقه بدو

97- و در بیانات حضرت عبدالباها مذکور است که جناب طاهره با شمس الضحی و ورقة الفردوس عازم بغداد شدند.... (زیر نویس از ۱۷۱)

داشتند حرکت به ایران نمودند و اول کسیکه از نسوان عقیدت و علاقه کامله بدو داشت ضحیه سید رشتی امّ الزّوجه رضا قلی خان ابن حاجی سلیمان خان افشار سابق الذّکر بود و چندان تعلق و انجذاب به او یافت که چنانچه ذکر نمودیم وی را در خانه سید و در مقبرش قرار داده و واردینش را پذیرائی کرده و از علم و حالاتش استفاضه و استضاء می نمود و در آغاز طلوع این امر بدیع به واسطه آن جناب ایمان به حضرت باب اعظم آورد ولی مأمور اجل وی را مهلت نداد و هنوز مدتی طولانی از فوت سید نرفته بود که او از آن جهان در گذشت و دیگر از مشاهیر اصحاب وی شیخ صالح از اعراب کربلا بود که از علوم دینیه و تقوی و فضائل حمیده بهره وافر داشت و دیگر شیخ سلطان نیز از اعراب عراق بود که در ایام توقّف حضرت ذکراالله الاعظم در شیراز پس از مراجعت از سفر حج به اتفاق آقا شیخ حسن زنوزی از عراق بدانجا رفته بشرف لقاء آن حضرت فائز گردید و دیگر شیخ محمد شبل سابق الذّکر از عرفا و علماء تشیع بغداد و پسرش آقا محمد مصطفی و دیگر عابد و پسرش ناصر که اخیراً بنام حاجی عباس شهرت داشت و اینان اصحاب وی از بومیان عراق عرب بودند و بواسطه او عرفان و ایمان بامر بدیع یافتند و در مرافقتش با اسلحه بعضی سواره و برخی پیاده از عراق بایران وارد شدند و امّا مشاهیر اصحاب وی از ایرانیان حاجی ملا ابراهیم محلاتی و (۱۶۹) حاجی ملا طاهر شیرازی و سید محمد طایر ملیح گلپایگانی بودند که نیز در مرافقتش از عراق به ایران ورود نمودند و دیگر همراهان شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی سابق الذّکر از حروف حی بود که با صهر خود سید عبدالهادی قزوینی در طی طریق به خدماتش قیام داشتند و دیگر میرزا محمد حسن برادر جناب ملاحسین باب بود که مادر و خواهرش را از عراق به خراسان می برد و هم شیخ ابوتراب اشتهااردی و ملا باقر تبریزی و خورشید بیگم شمس الضّحی با مادر شوهرش و برخی دیگر نیز به اتفاق بودند و بالجمله آن جناب با جمعیت همراگان از بغداد عازم ایران شد و منزل بمنزل طی طریق نمودند و بقدر الامکان همه جا به هدایت و تعلیم و تربیت نفوس پرداخت تا چون وارد کرمانشاه شدند در عمارتی عالی منزل گزیدند و قرّة العین با نسوان و محارم از همراگان در قسمت اندرون و سایر اصحاب در قسمت بیرونی قرار گرفتند و خبر ورود آن جناب را نشر داده و سکنه بلد را به ملاقات و استفاضه از او دلالت نمودند و او علماء و فضلاء شهر را به مطالب و مآرب خود دعوت کرد لذا ابواب مراوده مفتوح گشت و علماء و دانشمندان و طالبان معارف و متفحصان حقیقت پی دیدار و مفاوضه اش رفتند و مجالس محاجّه و مناظره ما بین او و علمای بلد منعقد گشت و امر حضرت نقطه اولی و آثار و معارف او را منتشر ساخت پس ملا عبدالله مجتهد ه باتش تعصب بر افروخت و به مناظره و مدافعه او قیام نمود و عاقبت الامر به تحریک علما و هیجان عوام گردباد

فته بلد شد و انبوه ناس به اخراج آن جناب و اصحاب و تاراج اشیاء اسباب برخاستند لاجرم حاکم بلد امیر پنجه سردار مُحَبّ علی خان ماکوئی مداخله کرد و آنان را از چنگ تعدی ناس خلاص ساخت و به سرعت از بلد نفی نمود و مکاریان ستور که حسب الامر حاکم آنان را از شهر بدر بردند هنوز چند فرسخی بیش قطع مسافت نکرده (۱۷۰) همه را با اشیاء و اثقال از چارپایان فرود آوردند و در بیابان ریختند و خود به سمت شهر بشتافتند و آنان در صحرا بی ملجأ و بینوا ماندند پس قرّة العین قلم و کاغذ برداشت و نامه در شرح ماجرا به حاکم کرمانشاه نگاشت و واقعات حقیقت و مظلومیت خود و ظلم هائیکه از جهالت و عصبیت مردم بر ایشان وارد شده تبیین و توضیح داد و لختی از حاکم گله و شکایت نوشت و نامه را به واسطه یک تن از اصحاب بفرستاد و چون نامه به حاکم رسید مکاریان را طلبید و باز خواست نمود و مأمور داشت که آن جناب و اصحاب را با اموال و ائقالشان از آن صحرا همدان به برهه (أمنی) برسانند خود نیز شرحی در جواب نامه آن جناب نوشت و به عدم اطلاع از آن واقعات اعتذار نمود و پوزش طلبید و آنان چون از آنجا کوچ کردند و منزل به منزل طی مسافت نمودند تا به همدان رسیدند در آن بلد نیز به طریق مذکور در کرمانشاه به نشر این امر پرداخت و هم نظیر وقایع مذکوره در قرب وقوع آمد چه که آن جناب و اصحاب در خانه مخصوص نزول نمودند و با شاهزاده خانلر میرزا احتشام الدوله حکمران و برخی از علماء بلد ملاقات نموده دعوت و اقامه بینه و حجّت کرد و نامه ابلاغ و دعوت بواسطه برخی از علما اصحابش برای جمعی از آنان بفرستاد و بالاخره حاکم مزبور و علماء چنین قرار دادند که در دارالحکومه اجتماع نموده با او مناظره و محاجه کنند و چنین کردند و در آن مجمع مهم برخی از علماء یهود حاضر بودند و او اقامه حجّت و اکمال دعوت را با فصاحت و نورانیت و جامعیتی که مخصوص او بود به پایان برد و بعضی از علماء و حاضرین بستیزه و لجاج و جدال برافروختند و کلمات شدید و غلیظ گفتند پس شاهزاده با آنان تشدد کرد و آن مجلس بدینطریق متفرّق گشت و مدّت توقّف قرّة العین در همدان نه روز شد و عدّه از مسلم و یهود به گفتار و حجّتهای او تنبّه حاصل نمودند و کثیری از محترمین و محترّات بواسطه او مهتدی باین امر شدند از آن جمله ملا العیارز که از طبیبان و دانشمندان یهود بود که در علم طب مهارت و تجربیاتی بسزا داشت و نیز پدرش ملا الیاهو که از اعظم بنی اسرائیل بود (۱۷۱) بود در آن مجلس حضور یافت و محاجه و مناظره را استماع نمود و به موجب خواهش ملا العیارز روزی در خانه اش توقّف کرد و پدر و پسر بدعیات مقامات وئ التفاتی یافتند و ملا الیاهوی مذکور از بیم آنکه ملاهای مسلمین بهانه بدست آورده بر آن بیچارگان بتازند امساک زبان می نمودند و اظهار عقیده نمی کرد و نیز از آن جمله حاجیه شاهزاده خانم حرم محمود خان

ناصرالملک⁹⁸ بوده بالجمله این امور سبب شد که جمع علماء همدان به مقاومت و مدافعت برخاستند و امضاء طومار کفر و وجوب قتلشان می خواستند و حاجی ملا ابراهیم سابق الذکر را که از طرف آن جناب به عزم به تبلیغ نزد ایشان رفته بود چندان بزدند و بیازردند که به قرب هلاکت رسید. لاجرم قرّة العین از آن بلد عزم رفتن به طهران و ابلاغ امر محمّد شاه و وزیر و رجال و علمای پایتخت نمود ولی پدر و شوهرش از قزوین بعضی را در طلب وی به همدان فرستادند (۱۷۲) و او چون احوال را بدانگونه دید ناچار از عزم طهران منصرف گشت و در تهیه رفتن به قزوین شد و اصحاب اعراب را امر به عودت به عراق داد و آن جمع به وطن خود عزیمت کردند مگر شیخ صالح که با حاجی ملا ابراهیم و حاجی ملا طاهر بعضی از رجال و نسوان سابق الذکر عازم قزوین شدند و سائرین دستور وی را اطاعت کرده متفرق گشتند و شیخ صالح و حاجی ملا ابراهیم مرافقت با او نمودند و در یوم ورودشان جمعیتی از اهل بلد خصوصاً از مؤمنین که در آن میان حاجی اسدالله فرهادی نیز بود تا ساحتی بیرون شهر مراسم استقبال به جای آورده وی را پذیره شدند. و او لدی الملاقات با ایشان خصوصاً حاجی مذکور توصیه در باب مراعات اصحاب نمود و آنان در آن شهر در محل های متفرق منزل گزیدند و عائله مذکوره جناب باب الباب بزودی برای طهران و خراسان عزیمت نمودند و نیز آقا میرزا هادی نهری از اصفهان به قزوین وارد شده منتظر بود پس حرمش شمس الضحی و مادر خود را با خود به اصفهان برد و سایر همراهم قرّة العین در

98 - در بیانات حضرت عبدالبهاء مذکور است که جناب طاهره با شمس الضحی و ورقة الفردوس همشیره جناب باب الباب و والده ورقة الفردوس عازم بغداد شدند در بغداد در خانه جناب آقا شیخ محمد والد جلیل آقا محمد مصطفی شرف نزول فرمودند و چون مراده ناس تکرر یافت منزل را تغییر دادند و شب و روز به تبلیغ پرداختند و مراده و معاشرت با اهالی بغداد می نمودند. لهذا در بغداد شهرت یافتند و ولوله در شهر افتاد و جناب طاهره با علمای کاظمین مخابره مینمودند و اتمام حجت می کردند هر یک حاضر می شد براین قاطعه اقامه می نمود عاقبت به علمای شیعه خبر فرستادند که اگر قانع به این براین قاطعه نیستند با شما مباحله می نمائیم فرع و جزع از علماء برخواست حکومت مجبور بر آن گردید که ایشان را با نساء دیگر به خانه مفتی بغداد ابن الوسی فرستاد سه ماه در خانه مفتی بودند و منتظر امر و خبر از اسلامبول. ابن آلوسی به مباحثات علمیّه می پرداخت و سؤال و جواب می کرد و اظهار استیحا می نمود. روزی ابن آلوسی حکایت رؤیائی (خوابی) از خویش نمود و خواهش تعبیر کرد. گفت: در عالم رؤیا دیدم که علمای شیعه در ضریح مطهر حضرت سید الشهداء وارد گشتند و ضریح را برداشتند و قبر منور را نبش نمودند جسد مطهر نمودار شد. خواستند هیکل مبارک را بردارند من خود را بر جسد منور انداختم ممانعت نمودم. جناب طاهره گفتند: تعبیر خواب این است که شما مرا از دست علمای شیعه رهائی می دهید ابن آلوسی گفت من نیز چنین تعبیر نمودم و ابن آلوسی چون جناب طاهره را مطلع بر مسائل علمیّه و شواهد تفسیریّه دید اغلب اوقات به سؤال و جواب می پرداخت و از حشر و نشر و میزان و صراط و مسائل مذاکره می نمود و اظهار استیحا می کرد ولی شی پدر ابن آلوسی به خانه پسر آمد و با جناب طاهره ملاقات نمود و بدون تأمل و سؤال به سب و لعن پرداخت و به شتم و طعن زبان گشاد و شرم و خجلت نداشت ابن آلوسی به خجلت افتاد و زبان به معذرت گشاد و گفت که جواب از اسلامبول آمد. پادشاه شما را امر به رهائی کرد ولی به شرط آنکه در ممالک عثمانی نمانید، لهذا فردا بروید و تهیه اسباب سفر بنمائید و به خارج مملکت بشتابید. لهذا جناب طاهره با نساء دیگر از خانه مفتی بیرون آمدند و تهیه اسباب سفر کردند و از بغداد بیرون آمدند. الی آخر الکلام.

قزوین چندی توقّف کردند و شوهرش ملامحمد امام جمعه سابق الذّکر که مانند پدر خود حاجی ملاّتقی از فقهاء متعصّب و معاند شیخیه و بایه بود چون اخبار و احوال وی را در ایام توقّفش در عراق عرب می شنید سخت دژم و پژمان شده در ضمیر خود عزیمت طلاق و جدائی از او را داشت و او و خویشاوندان و چون کوبه و جلال مؤکب وی را از بغداد تا قزوین دانستند که با ندائی رفیع و قدری منیع با علماء بلاد مناظره و محاجه دینیه و تبلیغ کرد و جمع کثیری را متوجّه و منجذب باین امر نمود سخت شرمگین و غضبناک گشتند و دشمنان و متعصّبان منفریات چندی درباره وی شهرت دادند و آنان را باو نکوهش و ملامت می نمودند. لذا در یوم ورودش بآن بلد وی را پذیره نشدند و او لاجرم در خانه پدری خود ورود نمود و برای سخنان نا صوابی که ملاّ محمد در حقّش می گفت و آلفته و آشفته بود. بدو اعتنائی نکرد و معاشرتش با نسوان (۱۷۳) با نسوان و رجال بایه شد و مجالس و اجتماعات این طائفه غالباً در خانه حاجی اسدالله فرهادی مذکور انعقاد می یافت و او شمع درخشان مجمع و محفل بود و اخبار و رسل و رسائل از ماکو از حضرت نقطه اولی می رسید و او و سائر افراد این طائفه مطلع و مستفیض می شدند و چون چند روز در قزوین به نوع مذکور بگذشت ملاّ محمد جمعی از نسوان محارم را نزد وی گسیل داشت تا او را بهر نوع میسر شود به خانه اش برند و آن جناب امتناع نموده، نرفت. و به آنان چنین گفت: اگر ملاّ محمد مواصلت و مقارنت مرا می خواست بایستی تا کربلا مرا استقبال نموده، زمام مرکب و هودجم به دست گیرد و تا قزوین به زمامداری و خدمتگذاری پردازد و این دلیل بر میل حقیقی و صلاحیت واقعی او می شد ولی حال متجاوز از سه سال است که وی را طلاق دادم و او را از خود راندم و اینک مابین من و او در هیچ عالمی از عوالم ربط و نسبتی نیست و ملامحمد چون این اقوال و احوال وی را بدانست و از تغییر حال و بقاء اتصال مایوس گشت زبان به تشیع و تفضیح بگشود و همه جا وی را به کفر و زشتی منسوب می داشت و آنچه حاجی ملاّ صالح و بستگانشان در اصلاح ذات البین کوشیدند نتیجه نبخشید. ⁹⁹ و قرّة العین در جوابشان می گفت:

99- بالاخره حاجی ملاّ صالح گفت ای دختر هرگاه تو خودت ادعای بایّتی می نمودی مرا گوارا بوده تسلیم امرتو را نمودن و ایکاش تو پسر بودی. تا مرا فخر بر عالمیان می بود چه کنم که تو با این فضیلت تابع این جوان شیرازی شده خلاصه هرچه کردند که با شوهرش ملا محمد پسر عموی خود که حاجی ملاّ تقی بود باشد صلح نماید قبول نکردند. و می فرمودند: که چونکه او از قبول امر حق را نکرده است خبیث می باشد. و من ظاهره می باشم جنسیت فیما بین ما نیست لهذا همین عدم جنسیت باطنی حکم طلاق و تفریق ظاهری است. به حکم کُلِّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ بمثل زمان و رسول الله صلی الله علیه وآله که زانی که از اهل مگه به حضرت ایمان آورده بودند و شوهران ایشان ایمان نیاورده بودند، حضرت رسول ایشان را بی طلاق شوهر داد و خداوند در قرآن حکم آن را فرموده است..

(حاجی میرزا جانی - نقطه الکاف صص ۱۴۲-۱۴۱)

که ملا محمد از جهت اعراض و تعرضش از حقیقت و مظهر آن طاهر نیست بلکه مردود و پلید است و لذا اقتران من با وی شایسته و در خور نه پس دل از شوهر و نیز اولاد خویش بر کند و به معارف بدیعه و معاشرت با این طائفه بست و از این رو ملا محمد و پدرش حاجی ملا تقی به شدت عداوت و ضدیت با آن جناب قیام کردند (۱۷۴) و مجالس خانوادگی از پدر و اعمام و بنی اعمام و سائر بستگان از رجال و نساء پیوسته منعقد می شد و محاجّه و مناظره مستمر بود و او بی پروا با عمو و شوهر سابق الوصف و با سایر خویشاوندان و بیگانگان در خصوص امر بدیع صحبت می نمود و مقاومتین در مقابل حجّت و برهان او مغلوب می گشتند و با علم و فضل و تقریر نادر النّظیر وی مقابلت نمی توانستند ولی اقبال و ایمان به حضرت نقطه اولی نمی آوردند و به تحصیلات قشریه جامده مدرسه ئی خود معجب و فریفته بودند و دم بدم بر تعرض و تحرّز از او می افزودند و یکی از صفات و حالات قرّة العین که در آن ایام در گفتار و رفتار وی پیدا شد و از اسباب عظیمه شهرت فائمه اش در جهان گشت و در عین حال موجب کمال مضادت و مقاومت شوهر و عمّ و خویشانش با او گردید نورانیت ضمیر و حرّیت فکر و عدم اعتنا به تقالید و رسوم عتیقه بود و او و اصحابش در ایام توقّف در کربلا به ترهّد و تقید به کثرت طاعات مأثوره و تعلق بدقائق جزیه فرعیه مشهور بودند ولی در این ایام که مقارن صدور کتاب مستطاب بیان از قلم حضرت نقطه البیان بود چون حلول موقع استنساخ آنها را نزدیک می دید شجاعانه و بیباکانه در قلع و قمع آنها اهتمام می نمود پس آن حرّة الفکر منوره الضمیر گردن از سلاسل رسوم عاطله و اوهام باطله آزاد نمود و اثقال تقالید را فرو ریخت و قیام به خرق حجاب و رفع نقاب کرد و به رسوم مبتدعه و عوائد غلیظه محرّم و رمضان پشت پا زد و به مسائل کثیره صعبه صوم و صلوة اهمّیتی ننهاد و بکسر حدود و حلّ قیود بیرداخت و در مجمع رجال احباب و اصحاب کشف نقاب نمود و به مسائل فرعیه تقلیدیه اعتنائی نداشت و در آن ایام آن افکار و اقوال نه تنها فیما بین ربّات الحجال بلکه در اعظام رجال نیز بدع و بی سابقه بود و عموم مردم آن مملکت قوّت تدین و تقدّس را در شدت اعتناق و تعلق را به حدود جزئیّه و تقالید فرعیه می دانستند و از اینرو نه فقط متعصّبین از مبعدین به مخالفت او بر خواستند بلکه با جمعی از بایه نیز که هنوز به رسوم و تقالید قدیمه متقید و متقلّد بودند و هم آثاری از نسخ (۱۷۵) از نسخ احکام متبّع و تجدید تعالیم بدیعه بدستشان نیامده بود از وی تنفّر آوردند و تذمیم و تعیب نمودند و او را مفرط و بی مبالات در اطاعت از فرائض دینیّه پنداشتند و به مقاومت با او بر خواستند و اطوار وی را مخالف اسلام و مباین امر حضرت نقطه اولی که سر و باطن اسلام بود دانستند ولی جمعی از اصحابش که به تربیت وی مربّی بودند امثال شیخ صالح کربلائی و حاجی شیخ طاهر واعظ شیرازی و

حاجی ملا ابراهیم محلّاتی و آقا سید محمد گلپایگانی سابق الذّکر و مانند کربلایی محمد حسن و آقا هادی قزوینی و غیرهم اسرار دقیقه او را درک می نمودند و او را **نقطه علمیه ارض (ق = قاف)** و مظهر تجلیات حضرت نقطه اولی می خواندند و دیگران را در مقابل وی مهم نمی شمردند و بدین طریق طلوع آن جناب حادثه بزرگی ایجاد کرد و اختلافی فیما بین بایه احداث گشت و بعداً چنانچه شرح خواهیم داد موقعی که از قزوین به طهران و سپس به بدشت رفت دائره اختلاف وسیعتر و تفاوت غلیظ تر گردید و جمعی که براو اعتراض می کردند و از او تذمیم می نمودند و حتی تکفیرش کردند و او و همراهانش را مردود می شمردند با او و اصحابش در مجالس بسیار مناظره و مشاجره کردند و جز اطاله اختلاف حاصلی نداد و اناله ایتلاف نگشت و جمعی از منکرین مخالفین وی شرح طلوع آن داهیه عظمی را به حضرت نقطه اولی در ماکو نگاشتند و عریضه را به شکایات از او بی انباشتند و ملا یوسف علی اردبیلی از حروف حی را با معروضه گسیل داشتند و او همینکه به زنجان رسید و با جناب ملا محمد علی حجّت ملاقات نمود و شرح احوال باز گفت از سخنان وی بدانست که حق با قرّة العین می باشد و دوره تقالید رسوم عتیقه منسوخ گشت و تعالیم و احکام بدیعه بیانی از قلم آن حضرت صادر گردید لاجرم از زنجان به قزوین مراجعت کرد سپس آن عریضه به توسط رسولی مخصوص از طرف جناب حجّت و نیز به وسائط دیگری به محضر نقطه اولی رسید و در (۱۷۶) و در جواب توقیعات جامعه الاطراف مملو از حکم عالیّه و مواعظ شافیه صادر و در برخی از آن توقیعات وی را که مخالفین نقطه شرکیه نام کردند طاهره وصف فرمود که بعداً برایش لقب شده، باقی ماند و چون دامنه واقعات مذکوره تا قضیه بدشت که قریباً خواهیم نگاشت امتداد داشت تتمه را در بیان آن احوال ثبت خواهیم نمود و صورت یکی از توقیعات مذکور این است :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المقدّس عن جوهریات نعت الموجودات الی قوله قد نزل علی کتابک و شاهدت ما سطرت فیه من آیاتک فأسئل الله ان یخّصک عن الشّئونات العرضیه بمنتهی سعیک و ليقرّک علی بساط المحبّته بغایه جهدک و قد علمت ما ذکرت فی ذکر الورقة الطّاهرة و ما للنّاس و الاخذ من تلك الثّمرة الجنّتیة قد زکّیها ربّها لنفسها و ما لاحد ان یقرب بها و لا ان یأخذ من تلك الثّمرتها ان احسنت فهی محسنة لنفسها و ان اساءت فهی عاصیة لربّها و لیس لاحد حکم علیها ان یشأ الله یغفر

ها و ان يشأ يعدبها و ما كان الله لينذرالناس علي ما هم عليه الا ليميز الخبيث عن الطيب و ما كان الله بغافل عما يعمل العالمون.

و در توقيعي ديگر در حق وي چنين مسطور است و انّ ما سئلت من اختلاف الناس في حق الطاهرة فانّ مجمل القول في حقها انه حق علي الكلّ ان يصمتوا في شأنها و انّها ورقة آمنت برّبها و ان الحجة علي الكلّ هو الذي جعل الله حجة علي و علي الكلّ و ليس لاحد فرض اخذ الحكم الا من عند من جعل الله في يديه حجة و انّها لما ترقّت في معارف آل الله فلا ينبغي للمؤمن جحدها و لا اذاها و انّها لم تحکم الا بما (۱۷۷) فصل في الكتاب و انّ الذي يختلفون الناس فيه الحال بين و الحرام بين و الشبهات معلومة فمن اتقى و احترز عن الشبهات كان حصناً له الا يدخل في المحرمات و انّ الدّين لم يزد عليه و لا ينقص منه حرفاً و انّ ظواهر الشريعة كلّها حق لا ريب فيها و لا يرقع من احد التّكليف الا بعد الموت و انّ بواطن الشريعة حق لا شكّ فيها و لا يطلع بهذا الا الراسخون في العلم و انّ الظاهر طبق الباطن من آمن بالظاهر و لم يؤمن بالباطن فقد كفر و من لم يؤمن بالظاهر فقد اشرك و انّ الدّين كامل و اماراته واضحة و دلّله لانه ليس لاحد مفرّ الا و ان يأخذ احكامه من المواطن التي جعلها الله محالّ حكمه و انّ الله لا يقبل من احد عملاً الا بما امر و اراد. الي آخر البيانات .

و بالجمله امور مذكوره سبب شد که حاجی ملاّ تقی در اشدّ درجه از عداوت و خصمیت نسبت به شیخ و سید و باب اعظم قرار گرفت و سبّ و لعن و ضدّیت و مقاومت همّت نهاد و موجب شد که مردم قزوین نسبت به بایه حبور گشتند و به آزارشان پرداختند نوبتی جمعی از طلباب مدارس دینیه و انبوه اشرار هجوم کردند و ملاّ عبد الجلیل از حروف حی را که علی ما سبق به امر حضرت اعلیٰ برای نشر امر بدیع مقیم قزوین بود و ملاّ عبدالجلیل از حروف حی را که علی ما سبق بامر حضرت اعلیٰ برای نشر امر بدیع مقیم قزوین بود دستگیر نمودند و به درب خانه حاجی ملاّ تقی کشیدند و بستند و بدنش را به ضرب چوب خستند پس بایه به حمایت و وقایت او برخواستند و خصوصاً آقا محمّد هادی، جواد فرهادی بر اشرار تاختند و آن مظلوم را از چنگشان خلاص کرده به منزل بردند آنگاه حاجی ملاّ تقی جمعیتی بفرستاد و یک تن دیگر از علما بایه ملاّ عبدالحسین نام را دستگیر کرده بدر خانه اش کشیدند و نخست او را مورد بازپرس و باز خواست چندی قرار داد (۱۷۸) و سپس حکم نمود تا وی را چوب بسیار بر بدن بزدند و رها کردند و نیز آقا محمّد صادق تاجر را مردم بازار احاطه نمودند و کلمات ناستوده نسبت به عقیدتش گفتند و چندان وی را با چوب بزدند که مشرف به هلاکت شد آن گاه او را بدار الحکومه کشیدند و یک پای آن مضروب از حال رفته را با یک پای برادرش که به شفاعت و وساطت از وی حاضر شده بود در فلکه گذراند و هر قدر توانستند با چوب زدند و بدینطریق حاجی ملاّ تقی و پسرش ملاّ محمّد با قرّة العین

نیز بنای غلظت و شدت گذراندند حتی بصدد شدند که او را با چوب و تازیانه تعزیر و تأدیب کنند و بالاخص چون ماه رمضان رسید بر فراز منبر همی ذکر سوء از این امر می نمود چندانکه در قزوین گفتگوئی جز در این خصوص نبود و این را قبلاً نگاشتیم که حضرت ذکرالله الاعظم از قریه سیاه دهان توقیعی برای حاجی بنگاشت و ارسال داشت و از او خواست که در این امر تفحص و تحرّی حقیقت نموده و بروایات و مفتریات اعدا اعتنا نکرده آن مظلوم را نصرت و اعانت نماید ولی او توقیع را بدرید و ناسزا گفت و چون این خبر به آن حضرت رسید محزون و متأثر شده فرمود آیا کسی در آن جا نبود که بدهنش بزند و بالجمله در چنین اوضاع و احوال ملّا عبدالله نام خباززاده شیرازی که بنام میرزا صالح شهرت داشت و از شیخیه بود به عزم زیارت حضرت نقطه اولی در ماکو اتفاق عبورش به قزوین افتاد و در اوایل رمضان در آن شهر ورود نمود و افق تیره آنجا و تعرّضات و تشدّدات حاجی ملّاتقی و سختی های وارده بر جناب قرّةالعین و ضرب و سب و تفرّق اصحاب و احباب را نگریست و از شدت تأثر اختیار از کفش بیرون رفت و عزم رحیلش مبدل به اقامت گشته به دفع آن پرداخت و دو هفته پیش نگذشت که ناگهان حادثه قتل حاجی ملّاتقی واقع شد چنانچه در هنگام بین الطلوعین در مسجدش که برای اداء فریضه و نافله صبح در آن حاضر شد در حالیکه قفا و پهلو و دهن و حلقش زخم های منکر یافته و در خونش دست و پا میزد (۱۷۹) می زد بستگانش او را یافته و به خانه اش بردند و این واقعه در ماه رمضان سال هزار و دویست و شصت و سه (۱۲۶۳) اتفاق افتاد و پسرش ملّامحمد و سائر بستگانش از شدت غضب مانند آتش بی فروختند و ولوله در ارکان شهر انداختند و نسبت قتل را به باییه دادند و قرّةالعین را سبب آن شمردند و عامه مردم دست از کسب و کار کشیدند و اجتماع نمودند و با کینه و نفرت عجیبی نسبت به شیخیه و باییه بودند و در همان روز اوّل که حاجی مجروح در بستر و خانه خود افتاده و ساعات و دقائق آخرینش نزدیک می شد ملّا محمد مردم قزوین را به شورش بر باییه تهیج کرد و حاکم بلد را بر تعرّض با نام به نام مجازات و انتقام و حمایت از دین اسلام بر انگیخت و مأمورین غلاظ حکومت غالباً به طمع جلب مال و غارت به حرکت آمدند و جماعت طلبان مدارس دینیّه و اوباش بلد نیز به آنان ضمیمه شدند و برای هجوم بر خانه های باییه و دستگیر کردن نفوس و یغمای اموال و جمع منال در معابر و طرق افتادند و قریب شصت هفتاد تن را دستگیر کردند و هر یک را نزد بستر حاجی برده می طلبیدند که قاتل را نشان دهد و او چون قدرت تکلم نداشت به صورت آنان نگریسته رو بر می گرداند اشاره به اینکه شخص قاتل دیگری بود و معذک همه را در حبس انداختند و از آن جمله حاجی اسدالله فرهادی و آقا محمد مهدی برادر زاده اش را که یکی از قدیمیترین و مشهور و مهمترین خانواده باییه در قزوین بودند

دستگیر و در حبس انداختند و کالای خانه‌شان را غارت کردند و نیز آقا شیخ صالح عرب و حاجی ملا ابراهیم محلّاتی و حاجی ملا ظاهر از اصحاب و همراهان قرّة‌العین را گرفتار کردند و در دار الحکومه محبوس ساختند و شیخ صالح مذکور را به فلک بسته چوب و تازیانه بسیار زدند و جمعی از بایه که توانستند به کوه و بیابان و بلاد اخری فراری و متواری گشتند و بالاخره جناب قرّة‌العین را نیز بدار الحکومه بردند و بر او و سایر محبوس سختی نمودند تا قاتل را بدانند (۱۸۰) و چون مکشوف نگشت بنای زجر و تعذیب نهادند و دژخیمان با آلات داغی برای سوزاندن و شکنجه کردن آنان مهیا گشتند و می‌خواستند دست قانته نام خادمه قرّة‌العین و نیز شیخ صالح مذکور را داغ کنند و یکی از درهای سنگین آن منزل را بر دستهای قانته فرود آورده نهادند چندانکه دستها قادر بر حرکت نبودند و آهن‌های تفتیده در آتش را برای نهادن بر دستها مهیا داشتند در آن حال قرّة‌العین آنچه در تبرئه خود و آن جمع بیان و برهان بنمود در قلب قاسی ملّا محمد اثر نکرد پس آن مظلومه دست ابتهال بدرگاه قادر متعال بر افراخت و با تأثر عمیق قلب بنالید و بزارید: که ای پروردگار توانا تو آگاهی که من و این مرد پیر و آن زن اسیر در این واقعه بی‌خبر و بی‌تقصیریم و ما را جز تو ملجاء و مجیری نیست این بیچارگان را نجات بخش و کشف راز فرما. در آن اثنا ناگهان میرزا صالح مذکور صف جمع را شکافت و مواجه دژخیمان و مأمورین حکومتی قرار گرفت و به آنان خطاب نموده گفت: دست از این مظلومان بیگناه باز دارید که قاتل ملّاتی منم و از این جسارت و قدرت او همه در حیرت و شگفت اندر شده لختی بدونگریستند و از او پرسیدند که تو را با آن مجتهد اعظم و عالم محترم چه خصومتی بود که او را بدین خاری به هلاکت رساندی در پاسخ گفت که من به عزم حضور نزد سید باب عابراً به این شهر در آمدم و در حین عبورم شورش و هنگامه عجیبی بر پا دیدم چه که انبوه جهّال شخص عالم زاهدی را عمّامه به گردن انداخته سر و پا برهنه کشان کشان می‌بردند و از هر سو صغیر و کبیر بر او اذّیتی وارد می‌آوردند چون از جرم و خطایش پرسیدم گفتند شیخ احساسی و سید رشتی و سید شیرازی را مدح می‌کرد و لذا آقا حاجی ملّا تقی حکم بر کفر و اخراج بلدش داد پس من از مشاهده آن حال که عالم خداجوی حقیقی را (۱۸۱) حقیقی را بی‌جهت چنان مخدول و مظلوم کرد از شدت تأثر خارج از حالت طبیعی شدم و بعد از آن واقعه نیز شنیدم که حاجی پایهء سوء ادب و طغیان را به مقامی رساند که دو عالم حقیقی ربّانی شیخ و سید را در محضر و بر منبر تحقیر و تکفیر کرد و از لعن و طعن بر ایشان چیزی را فرو نگذارد لذا روزی با سید حسین ببر معروف که با من یار شریعت و طریقت است نزد وی رفتیم و علّت و سبب پرسیدم و او همینکه نام آن دو بزرگوار شنید برآشفّت و لب به سبّ و دشنام گشود و آنان را ملعون و مشرک و مردود و کافر

و ملحد شمرد و به من گفت آن خدائی را که شیخ احمد بحرینی ستایش می کرد من ستایش نمی کنم و چون من در کتب احادیث دیده ام که ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین فرمودند هر کس شیعیان ما را سب و لعن نماید ما اهل بیت رسالت را سب و لعن گفته و هر که ما را سب و لعن گوید حضرت رسالت مقام را سب و لعن کرده و آن که آن حضرت را سب و لعن گوید نسبت به مقام الوهیت سوء ادب نموده و کافر و واجب القتل است لاجرم به عزم مجازات وی شبی به مسجدش رفتیم و پنهان شدیم و همینکه سحر از خانه اش تنها به مسجد در آمد هنگامی که در سجده شد ضربتی چند با نیزه بر قفایش نواختیم و بینداختیم آنگاه زخمهای پی در پی در دهن و حلق و پهلوش بزدم و سپوختم و او به خونسش به غلطید پس برام مسجد بر آمدم و فقط خادمه آنجا مرا دید و از آنجا بگریختم و چون سخنش به اینجا رسید از وی جویای حال سید بیرشدند پاسخ داد که او بعد از انجام مرام فی الحین از قزوین خارج شد و قبلاً گفته بود که دیگر در این شهر نخواهد ماند آنگاه به نوع استعجاب باو گفتند که حاجی از علمای معتبر خود صاحب فتوی بود چگونه چنین شخصی را واجب القتل شناختی و به اهلاکش پرداختی و او در جوابشان این عبارت را گفت که چند از علم او سخن می گوئید همانا او بیش از یک خوشه غوره (۱۸۲) از باغ ابوحنیفه نچیده بود و مقصودش از این عبارت آنکه این علم ناقص اصول الفقه و استنباط احکام و قیاسات عقلیه ظنیه او و امثالش که موجب غرور ایشان گشت رشحه بود از آنچه به اختراع ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی ابتداع شده و این فرع و آن اصل هیچیک دارای مقامی بسزا نیستند پس حاکم را خصال و احوال و مقال وی بسیار پسند آمد و تمجید نمود ولی ملامحمد به همان اصراریکه درباره قره العین و اصحابش داشت باقی بود در این حال میرزا صالح با کمال تهوّر و جسارت روی به آنان نموده گفت هان این جماعت اگر در تقریرات من شک و ریبی دارید اینک سرنیزه که دهان و گلوگاه حاجی را به آن دریده ام در زیر پل واقع در جنب مسجد پنهان داشته ام در آرید و بیاورید تا برای شما یقین حاصل شود و چون رفتند و در همان محلی که گفت کاوش کردند نیزه را در آورده نزدش حاضر نمودند در مقابل جمع آن سرنیزه خونین را بدست گرفته به حاضرین نشان داد که آن را بر دهان و حلقوم حاجی چگونه فرو برد و ملامحمد سخت در غضب شده به نوع تعجب و تهکم و تحقیر باو گفت: آیا تو قاتل پدرم بودی؟ و او در پاسخ به وی گفت هرگاه از جهت کهنگی لباسم لایق آن نیستم که قاتل پدرت باشم فرمان ده لباسی از خز دربرم نمایند تا قاتل پدرت متحیز و متمیز گردد آنگاه وی را نزد ملا تقی که هنوز رمقی داشت بردند و او چون نظر بر او انداخت از احوالش مفهوم بود که قاتل خود را در مقابلش نگریست پس خادمه سابق الذکر که وی را در حال فرار بر پشت بام مسجد دید

بیاوردند و هر قدر تلاش کردند و از او شهادت خواستند او شهادتی نداد لاجرم میرزا صالح را زنجیر به گردن نهاده به زندان کشیدند و نوبتی جمعی که جسارت و شجاعت او را بشنیدند اصرار نمودند تا با ملا محمد به حبس رفتند و با او مکالمه کردند و ملا محمد از استماع کلمات سخت او در غضب شد و به شیخ و سید ناسزا گفت در آن حال میرزا صالح چنان به هیجان آمده برآشفته که با قوت کامله میخ (۱۸۳) میخ زنجیر را از جای برکند و با زنجیر بسوی وی انداخت و اگر آن حدید شدید بدو اصابت می نمود او را به پدر مقتولش ملحق می ساخت و ناچار آنان از مجلس بگریختند و در بیستند و بالجمله حاجی ملا تقی پس از اصابت آن ضربات و جراحات دوشب و روزی بیش در این عالم نبود و رخت به جهان دیگر کشید و عزاداری و سوگواری که برای وی از عموم اهالی بلد فراهم گشته و تجلیل و تعظیم که از حکومت و علما در تشییع جنازه او شده کم شبه و نظیر داشت و ویرا شهید ثالث خواندند و پس از شهیدین اولین یعنی صاحب اللمعة الدمشقیه در فقه و شارح آن که برای افشاء عقیدت امامیه بدست متعصبین اهل سنت و جماعت کشته شدند وی را شهید دانستند که برای اظهار مخالفت با شیخی و بابی در طریق مذهب متشرعه به شهادت رسید و ثالث آن دو گردید و این اول خونی را که از طبقه علما و فقها ریخته شده آغاز نشریات سوء به ضد بابیه نمودند و آنان را به قساوت و خصمیت مذهبیّه خصوصاً نسبت به فقها و مجتهدین معروف کردند چنانچه کثیری از ائمه جماعت در بلاد ایران جمعی از سفله سفاک بی باک محل خود را وظیفه و راتب قرار داده و به محافظت خویش گماشتند و جدران خانه خود را رفیع و مستحکم کردند تا از تعرض بابیه مصون باشند و بدین طریق خویش را مظلوم و حارس دین اسلام و مذهب تشیع جلوه می دادند و برای حاجی ملا تقی در اغلب بلاد ایران مجالس ماتم برپا بود و هیجان عظیم عمومی به مخاصمت و مدافعت این طایفه در آن مملکت برپا گشت و ملا محمد و سایر ورثه و بستگان حاجی ملا تقی برای قصاص و قتل آنان خصوصاً برای قتل قره العین و اصحابش نزد حکمران بلد همی ذهاب و ایاب نمودند و سعی و تلاش کردند ولی حاکم مسئولش را اجابت نمود و بالاخره او به طهران و شاه و وزیر نگاشت و اصرار کرد تا از آن دربار امر به احضار قاتلین و متهمین به قتل بدان شهر رسید.

اولین شهداء بابیه در طهران و قزوین

و حاکم قزوین در پی اجراء حکم واصل از طهران چند تن از محبوسین را که تعلق نسبت واقعه قتل حاجی ملا تقی به آنان شدید و ملا محمد به قتلشان مضر بود باغل و زنجیر و کند تحت الحفظ سواران و غلامان به طهران

روانه داشت و سایر محبوسین به وسائل متنوعه از قبیل بذل مال فراوان و وساطت برخی از محترمان و غیره مستخلص شدند و آن عده یکی ملاً عبدالله میرزا صالح مذکور و دیگر حاجی اسدالله فرهادی سوم شیخ صالح عرب و چهارم و پنجم حاجی ملاً طاهر شیرازی و حاجی ملاً ابراهیم محلاتی بودند و ملاً محمد خود نیز برای انجام عزیمتش درباره آن اسیران ره سپر طهران و آن بیچارگان را در شدت سرمای زمستان با ظلم و زجر بسیار وارد پایتخت نمودند چندانکه کربلائی آقا بزرگ نام چیت ساز از بایان قزوین که در طبقه فوقانی کاروانسرائی در آن بلد دستگاه چیت سازی داشت همینکه نظرش بر آن سالخوردگان و اسیران از علما و تجار محترم مغلول مکبول گرفتار چنگ ملاً محمد و مأمورین غلاظ و جهول افتاد از شدت دهشت و تأثر از محل مرتفع بیفتاد و در هم شکست و قبل از انجام امر آن اسیران حیات او به انجام رسید و حاجی اسدالله فرهادی در طی آن طریق اسارت و در سن شیخوخت مزاجش از اعتدال بکشت ولدی الورود به طهران سخت مریض و ناتوان شد و آنان را تسلیم کلانتر بلد دادند که در محبس انداخت و به قید و بند نگه داشت و فقط ملاً عبدالله مزبور را حاجی میرزا آقاسی به میرزا محمد شفیع آشتیانی¹⁰⁰ ملقب به صاحب دیوان که از رجال محترم دولت بود و وزارت حومه طهران به او تعلق داشت بسپرد و او وی را بزندانان خود داد و در محبس خانه خویش حبس نمود و آن سه تن دیگر بدست کلانتر سپرده بودند و در چند روز که ملاً عبدالله مزبور در حبس خانه صاحب دیوان (۱۸۵) محبوس بود از آن جهت که صاحب دیوان مذکور مصادقت و ارادت کامله نسبت به محضر عظمت ابهی داشت به موجب اشاره ئیکه به او شد از آن محبوس مراعات و تفقد می کرد و مایحتاج وی را از ماکول و مشروب و غیره کاملاً مرتباً می رساندند و صاحب دیوان حسب اشاره نوبتی به ملاقات و تماشا و مکالمه با ملاً عبدالله به محبس رفت و از او پرسید که تو از دو حال بیرون نیستی؟ یا از اهل شریعتی و یا از رهروان طریقت؟ در صورت اولی چون حاجی ملاتقی مفتی و حاکم و مروج شرع بود قتل او را چگونه روا داشتی و در صورت دوم این عمل به طریق اولی خارج از حدود معهود است چه که اهل طریقت بایستی راضی به اذیت موری نباشند تا چه رسد به قتل چنین عالمی مشهور. میرزا صالح در جواب گفت: بلی چنین است ولی فوق شریعت و طریقت امر دیگری نیز هست و آن حقیقت است و من آن را تابعم و از این رو ملاتقی را به حقیقت گشتم پس صاحب دیوان از قوت قلب و قدرت بیان او مندهش گردید و چندی نگذشت که ناگهان در نیم شبی میرزا صالح از حبس خانه با کند پا و

100- میرزا محمد شفیع ملقب به صاحب دیوان در سال ۱۲۷۲ فوت شد و پس از او میرزا فتحعلی خان مستوفی ابن حاجی قوام الملک شیرازی در سال

۱۲۷۳ صاحب دیوان شد. (فاضل مازندرانی)

زنجیر بگریخت و در آن شب که برف سنگین معابر طهران را گرفته بود او با همان حال از کوی طریق گذشت تا خود را به خانه رضاخان از اعظم رجال دولت و از مشاهیر بابیه طهران رساند ولی در عبور از برف با کند پا نوعی اثر عبور خود را محو می نمود که معبرش مفهوم و معلوم نگشت و پس از دقّ الباب و ورود به خانه رضاخان از شدت و قوت ایمان خود به گشودن کند و زنجیر او پرداخت و همان شب وی را به حمام خانه برد و بدنش را شستشو کرد اصلاح احوالش نمود میرزا صالح چندی در طهران در دارالسّعادة اقدس ابهی^۱ مخفی بود سپس از آنجا برفت و عاقبت در واقعه قلعه طبرسی مازندران که عنقریب حکایتش را می نگاریم داخل اصحاب شده بالاخره به شهادت رسید و نیز برای سائر محبوسین مذکور طهران از مقام عظمت ابهی^۱ اقداماتی شد و مصاریف زیادی برای رفع حوائج و آسایش آنان صرف فرمودند و به کلانتر (۱۸۶) بذل وجوه خطیره نمودند ولی او به دولتیان اظهار و تشویق و اصرار نمود تا جمال ابهی^۱ را چندی در توقیف بداشتند و به جرم حمایت از مظلومین و محبوسین نقودی اخذ نمودند و صاحب دیوان مذکور و نیز میرزا آقا خان نوری و برادرش جعفر قلیخان در آن امر مداخله کردند تا بزودی مستخلص شدند و بالجمله ملاّ محمد نزد محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی برای تحصیل اجازه قتل محبوسین همی سعی و تلاش می کرد و محروم می شد و بدو می گفتند که چون میرزا صالح اقرار به قاتل بودن خود نمود قتل دیگران روا نیست ولی او اصرار را از حد گذراند لذا این امر را محوّل به حکم علما و فقها خصوصاً آقا محمود مجتهد نمودند و ملاّ محمد باتّفاق غلامان دولتی آن بیچارگان را به محضر مذکور بردند و چون در گفتگو و مکالمه شان چیزی بر آنان ثابت و وارد نیامد آقا محمود و سایر علماء هیچیک فتوی بر قتل ندادند و از اینرو ملاّ محمد پریشان و در غضب بود و نزد شاه و وزیر ذهاب و ایاب می نمود و اصرار و ابرام داشت و آقا محمود مجتهد را بابی می خواند و او هر چند در موقع ورود رسل حضرت باب اعظم به طهران از امر جدید با خبر گشت و بعضی آثار و آیات بدیعه نیز بدستش رسید ولی در اعداد اصحاب و احباب انسلاک نداشت و بالاخره ملاّ محمد از کثرت و شدت مراجعت و مراودت و اصرار در تحصیل امر و اجازت شاه را خسته کرد و اجازه گرفت که یکی از آن مظلومان را به قتل رسانند لذا شیخ صالح عرب کاظمینی مذکور را از محبس در آورد و محاط به دژخیمان بیدادگر برای قتل و قربانی از کوی و معبر تا میدان تخته پل که بنام پای قاپوق نیز خوانده می شد و در سالهای بعد به نام سبزه میدان ساخته شد و شرح آن را مجملاً در این بخش و مفصلاً در بخش سوّم خواهیم آورد کشیدند و او از علما و مشایخ شوستر و از طبقه شیخیه و به کثرت زهد و تقوی مشهور بود و

پس از وفات سید رشتی معتقد به قرّة العین و از اصحاب او شد آورده اند که چون ملاّ محمد او را به طرف سبزه میدان میبرد و او همینکه نظرش به انبوه تماشاچیان افتاد بدین بیت (۱۸۷) بیت ترنم نمود "

ترکت للنّاس دنیا هم و دینهم ***** لّمّا وجد تک یا دینی و دنیائی¹⁰¹

پس او را در آن میدان بتوپ بستند و به اصابت آتش باروت شهید و مقطع نمودند و قطعات بدنش را به محلّ معروف بامام زاده زید برده در آن صحن در زیر خاک مستور کردند ولی ملاّ محمد به قتل او تشفی حاصل نکرد و مکرراً می گفت: مگر برای تقاص قتل مثل حاجی ملاّ تقی می توان به قتل یک نفر اکتفا نمود و هر چند شاه به وی نصیحت می داد و حکایت اکتفا به قتل یک نفر بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را به موجب وصیت آن حضرت برایش حجّت می آورد او رضایت و قناعت نیافت و عاقبت با کثرت مراوده و اصرار نزد شاه و وزیر مایوس و خائب گشت لاجرم نزد صدر اردبیلی از فقهاء طهران رفت و صدر مذکور تدبیر و تزویری برای قتل سایر محبوسین بنمود و باو القا کرد که از شاه تحصیل اجازه نماید تا آن مظلومان را به قزوین برده، گرد قبر حاجی ملاّ تقی گردانده آن گاه مرخص و آزاد سازد ولی در قزوین عامّه را تحریک و تهییج نماید تا آن بیچارگان را به قتل آرند و او نیز بدان طریق نزد شاه اظهار داشت و اجازه یافت که با بعضی مأمورین به قزوین برده به طریق مذکور معمول دارد و شاه بدو توصیه کرد که خبر خلاص و آزادی محبوسین را سریعاً بوی اخبار نماید و ملاّ محمد هنگامیکه خواست آنان را از حبس بیرون آورده با خود به قزوین ببرد ناگهان در محبس یکی از آن مظلومان یعنی حاجی اسدالله فرهادی را به قتل رساند و از این جهان حبس و عنا آزاد ساخت چه که یقین به استخلاص وی در قزوین توسط بستگانش از قبیل آقا هادی مذکور و سائر دامادهاش و بایه دیگر داشت و رغبت بیرون وی از طهران ننمود و ساعی در قتلش بود و به منظور ثمره اقداماتش رسید و جسد آن مظلوم شهید در محلی در حوالی قصبه عبدالعظیم و بقعه ابن بابویه مدفون گردید و بعضی چنین آورده اند که چون آشنایان قزوین و دوستان (۱۸۸) جسدش را از زندان بیرون آورده به سوی آن قصبه می بردند ملاّ محمد آگاه شد و ممانعت کرد و عاقبت در محل معروف به بی بی زبیده دفن نمودند آن گاه ملاّ محمد بقیه مظلومین محبوسین را به اتفاق گماشته دولت به صوب قزوین برد ولی در اثناء طریق مشقّت و عذاب بسیار روا داشت و خصوصاً آنان را عبور از برغان داد و اهالی را تحریک کرد که بر آن مظلومان هجوم کردند و انواع زجر و الم وارد آوردند و چون

به قزوین رسیدند در ساعت مقررّه که بنا بود آنان را در قبر پدرش طواف دهد و خلاص نماید جمعیت مردم که قبلاً تحریک و مهیا شده بودند هجوم عام نمودند و ایشان را به اشدّ قساوت به قتل آوردند و کیفیت شهادتشان را **آقا فیض الله از مؤمنین قزوین** که خود در آن هنگام حاضر بوده و برای العین آن واقعه فجیعّه را مشاهده نموده برای بقاء در تاریخ ایام بنگاشت و این صورت خط مرقوم اوست: (روزی از بازار به خانه ام می رفتم همینکه به درب خانه حاجی ملّاتقی رسیدم دیدم جناب آقا شیخ طاهر واعظ شیرازی را فراش از خانه حاجی ملّاتقی بیرون آورد لکن در کند و زنجیر بود و آن فراش شاهی که اصغر نام داشت کنده و زنجیر را از آن جناب برداشت و خواست او را بر درخت توتی ببندد و او فرموده وصیتی دارم آیا از اهل شیراز کسی است تا وصیت خود را بگویم تاجری شیرازی حاضر بود، بدو گفت که وصیت شما چیست؟ بر گو تا معمول دارم. و او بیان کرد که یک جلد کتاب و ده تومان نقد در فلان محلّ دارم آنها را گرفته در شیراز بزن و دو فرزند صغیرم که در فلان محلّه اند برسانید آن شخص شیرازی قبول نمود بعد آن اصغر فراش جناب آقا شیخ طاهر را بآن درخت توت واقع در کنار رودخانه بیست و با چوبی که در دست داشت بنای زدن را گذاشت و دیگران هم که در آنجا حاضر شدند او را سنگ و چوب بسیار زدند تا آنکه از حال رفت در بین اذیت نمودن و سنگ و چوب زدن آنچه وارد آمد سخنی از او ظاهر نشد الاّ توجّه و تسلیم و رضا آنگاه چند نفری خار زیادی جمع کردند و آن جناب را آتش زدند (۱۸۹) آتش زدند تا آنکه آن ریسمانها که او را بسته بودند سوخت و او بر زمین افتاد و روی آتش خارها قرار گرفت باز هم خلق به سنگ و چوب زدن مشغول بودند تا آنکه روح مقدّسش پرواز نمود بعد جناب حاجی ملّابراهیم محلّاتی را از خانه حاجی ملّاتقی بیرون کشیدند با سر برهنه و کنده و زنجیر نزدیک رودخانه بردند در آن هنگام آقا نام نجّاری از بازار به خانه اش می رفت و در دستش تیشه نجّاری داشت چون به قرب آن مظلوم رسید از شخصی پرسید که این کیست؟ در پاسخش گفتند: قاتل حاجی ملّاتقی می باشد. آوردیم به قتل رسانیم و او بی درنگ تیشه نجّاری را بر فرق آن مظلوم نواخت چنانکه تا دسته بر مغزش فرونشست و بهمان ضرب کار وی ساخته شد و از پای در آمد بر زمین افتاد و مردم با سنگ و چوب چندان به او زدند تا روح مبارکش به آشیان قدسی پرواز کرد سپس به اجساد آن دو شهید ظلم و تحقیر بسیار کردند و ریسمان بر پای هر دو بستند و از شهر بیرون کشیدند و در گودالی بینداختند و چند نفر از دوستان در خفیه رفتند در آن محل زمین را حفر نمودند اجساد مطهرّ را در یک محل گذارده پوشانیدند و مردم می گفتند که آنها را حیوانات خوردند این وقایع را دیده عرض شد حرّره فیض الله). و آورده اند که هر یک از آندو مظلوم در حینیکه مورد ضرب و جفای ظالمان بودند

تقریباً متحداللحن آن جمع را خطاب کرده بدین مضمون گفتند: ای شیعیان علی مرتضی شما در اخبار و آثار خواننده اید و یا اقلماً شنیده اید که آن حضرت وصیت کرد جز قاتلش عبدالرحمن بن ملجم متعرض احدی نشدند اکنون در حالتیکه قاتل حاجی ملا تقی ناصبی که نصب عداوت سلاله بزرگوار آن حضرت می نمود خود را فاش و ظاهر کرد و بر ملا اقرار به قاتل بودنش را به سمع خاص و عام رساند آیا ما را به چه جرم و به کدام قانون و دینی زجر می دهید و بخواری می کشید آیا کسی به ما ارتکاب منکری را نسبت داد و یا مبادرت به خطاء صغیره از ما (۱۹۰) شنیده مگر ما مردم را جز بسوی خدا و انبیاء و اولیاء خواندیم و جز به محبت بقیةالله دعوت کردیم و آنان این زمزمه و همهمه می کردند و خونخواران جهال از گمراهان به وادی تقلید عظامشان را در هم میشکند و عضلاتشان را از هم می گسستند و حاجی ملا ابراهیم پیری روحانی و نورانی در سنّ قریب به هشتاد سالگی بود و چون اخبار شهادت آن مظلومان در طهران به سمع شاه رسید بر کلاً محمد سخت متغیر و از موقوف متأثر گشت و امر به نفی و تبعید صدراردبیلی از طهران داد و پس از واقعات مذکوره بر جناب قره العین ایام بسیار سختی می گذشت زیرا در خانه پدری خود در تحت مراقبت و حبس بود و زن و مرد قزوین خصوصاً منتسبین وی از جهت قتل عمّش حاجی ملا تقی که منجر به قتل چند تن از مشاهیر اصحاب آن جناب و مؤدّی به شدائد بابیه قزوین و تفرقه شان گردید و او را سبب امور مذکوره می دانستند نسبتهای سوء بوی داده و سخنهای زشت درباره اش می گفتند به ویژه ملا محمد که وی را مطلقه ساخته و بسوء به وی داده و سخنهای زشت درباره اش می گفتند به ویژه ملا محمد که وی را مطلقه ساخته و به صدد مسموم نمودن و هلاک وی بود و در آن ایام شداد احدی از رجال و نساء بابیه را که در قزوین بر جای ماندند ورود در خانه حاجی ملا صالح و ملاقات با او و مساعدتش میسر نمی گشت مگر خاتون جان خانم دختر بزرگ حاجی اسدالله فرهادی مذکور که از نسوان فداکار بابیه و از ارادتمندان از جان گذشته آن جناب بود و شوهرش آقا هادی سابق الذکر برادر زاده حاجی اسدالله از منتقدّمین و شجاعان آن طائفه چون مظنه قویّه به مشارکتش در قتل حاجی ملا تقی داشتند در همان روز اول واقعه مسطوره به طهران گریخت و خاتون جان به خانه حاجی ملا صالح متنگر و با لباس متغیر به عنوان رخت شوئی آن خانه و یا تکدی مراده کرده و با آن جناب ملاقات می نمود و ماکول و مشروب بوی می رساند چه که او از تناول اغذیه و اشربه آن خانه خائف و محترز بود و آقا هادی مذکور (۱۹۱) در طهران از جهت آشنائی و دوستیش با جناب آقا سید یحیی و حید دارابی و نیز با آقا سید احمد پدر آقا سید حسین یزدی ملاقات کرد و شرح اوضاع قزوین باز گفت و آنان به محضر عظمت ابهی^۱ بار حضور یافته و اخبار واقعه را حکایت کردند پس

جناب وحید فی الحال مأمور شد و آقا هادی را در آن محضر انور حاضر نمود تا تفصیل احوال باز گفت لذا نامه به جناب طاهره در تبیین نقشه که برای استخلاص وی کشیدند بر نگاشته و به آقا هادی دادند که به سرعت به قزوین رفته و خود را به آن جناب رسانده آن دستور را مجری دارد و او نیز با لباس دیگرگون و بشتاب تمام خویش را به قزوین رساند و در پاس اول شب با مراعات احتیاط به شهر درآمده به خانه خود ورود نمود و به واسطه زوجه اش خاتون جان مذکور مرقومه را به قرّة العین رساند و آن جناب مطالعه کرده اطلاع از دستور یافت و به خاتون جان سپرد و مقرر داشت که بعد از ساعتی درب آن خانه حاضر باشند که در آن وقت خود را بیرون خواهد رسانید لذا در رأس موعده آقا هادی و زوجه اش به درب خانه حاضر شدند و همینکه آن جناب خود را به بیرون رساند وی را در طرفه العین بدر بردند و به خانه آقا حسن نام نجار که مجاور خانه آقا هادی و مسلمی سالم و دوست امین وی بوده به موجب قراری که قبلاً دادند وارد کردند و بدین طریق قرّة العین از آن حضرات قطیّه نجات یافت ولی کسان وی چون دانستند که بایه او را بدر بردند به جستجو بر خواستند و آنچه گشتند وی را نیافتند لاجرم انبوهی از عوانان غلاظ حکومتی و اشرار ناس را بر انگیختند و ولوله و غلغله در ارکان شهر انداختند و به خانه های بایه به نام یافتن قرّة العین بتاختند و بر حصارها برآمده داخل خانه شدند اموال و اثقال بیغما بردند و از سوء ادب و اذیت و جفا آنچه توانستند روا داشتند و خانه حاجی اسدالله فرهادی را که معروف ترین خانه های بایه در قزوین و محل آمد شد جناب قرّة العین بوده و نیز گمان وی را در آنجا داشتند تالان و تاراج نمودند و زنان (۱۹۲) زنان خانه را به باز خواست و تشدد ناروا و اذیت و جفا گرفتند. و آنان ناچار به یکی از نسوان بسیار متنفّذ بلد یعنی شاهزاده بنت رکن الدوله علی نقی میرزا صاحب اختیار قزوین که به آن جناب سمت صداقت و ارادت داشت التجا بردند تا از حکمران خواست که جمعی مأمور و سرباز بفرستاد و انبوه اشرار را از خانه حاجی اسدالله خارج نمودند و با تمامت تفحص و تشدد مذکوره قرّة العین را نتوانستند بدست بیارند و آقا هادی فرهادی به معاونت و مساعدت آقا قلی نام از اصدقاء خود در همان شب وی را از خندق و برج سمت دروازه شاهزاده حسین شهر بیرون بردند و بر اسبهای رهوار که در خارج شهر مهیا داشتند سوار شده باد آسا از طریق کله درّه و اشتهارد به سمت طهران برانندند و پس از چندی اختفا و استتار در بعضی از دهات چون به حوالی آن مدینه رسیدند در باغ امام زاده حسن فرود آمدند و آقا هادی جناب قرّة العین را در آنجا مقرر داد و آقا قلی را به مراقبت او و حفاظت اسبان بگماشت و خود برای اخبار به شهر شتافت و به محضر ابهی عرضه داشت و برخی از امور اطلاع یافتند و اول کسیکه اذن گرفته برای ملاقات آن جناب به باغ مذکور وارد شد کربلائی محمد حسن تاجر قزوینی سابق

الذکر از ارادتمندان وی بود آنگاه چند سوار به اشاره از آن محضر عظمت بدانجا رفتند و آن جناب را با آقا قلی مذکور به شهر وارد نمودن و حسب الامر وی را در عمارت میرزا آقاخان اعتمادالدوله وزیر لشکر نوری که در آن ایام محمد شاه وی را به کاشان نفی نموده و خانه اش در تحت اختیار ابھی بود منزل دادند و چند روزیکه در طهران بماند در آن عمارت منزل داشت و پذیرائی مجلل از او به عمل آوردند و بدارالسعادة عظمت و جلالت ابھی نیز ذهاب و ایاب می نمود و در آن مرکز و ملجأ احباب که محل تردد مشاهیر و بزرگان بایه و ورود اخبار و رسل نقطه اولی از ماکو بود با برخی از اعظام اصحاب ملاقات داشت و آقا قلی مزبور مورد ملاطفت و عنایت آن سرور گردید. (۱۹۳) و در مقابل خدمت و کتمان سریکه آن مسلم وفادار محض دوستی با آقا هادی فرهادی به جای آورد از عطاء زر و سیم بسیم و شیم گشته مأمور بر آن شد که به سرعت مراجعت به قزوین کند تا بستگان وی از جهت غیاب ناگهانش از قزوین در چنان موقع پر خطر نار فسادی برای آقا هادی و خویشانش نیفرزند آورده اند که آقا قلی در هنگام خروجش از آن سرای سعادت و جلال برای قزوین ناگهان در شبستان و طبقه تحتانی عمارت دیده اش به صورت ملّا عبدالله یا میرزا صالح شیرازی سابق الوصف افتاد که قبلاً وی را در قزوین مشاهده کرده بود از شدت دهشت و حیرت سرا سیمه گشت ولی میرزا صالح با او نهایت ملاطفت و تفقد نمود و آقا قلی مذکور با آنکه در آن موقع از مؤمنین این امر نبود معنویاً و مادياً بر چنان مقامی برآمد و بعداً به تدریج ایام دیده قلبش کاملاً روشن گشت و در این طایفه در آمد و امور زندگانی و شئون جسمانی وی نیز اوج ترقی گرفت و شرح کیفیت تتمه اوقات قرّة العین در طهران را عنقریب در ضمن واقعات فتنه خراسان و بدشت می نگاریم.

تاسیس شریعت بیان و طلوع امتحان و افتتان

و هم در ایام توقّف ربّ اعلیٰ در ماکو که به تطبیق ابجدی نام آن را باسط¹⁰² خوانده چنانچه اشاره کردیم تقریباً در همان ایام که قرّة العین شروع به کسر حدود تقالید و حل قیود ثقیله قدیمه نموده کتاب مستطاب بیان فارسی را امّ الکتاب آن امر و مصداق فیه تفصیل کلّ شیئی است صادر فرمود و آن کتاب کریم مرتّب است بر نوزده واحد و هر واحد مشتمل بر نوزده باب می باشد و مضروب نوزده در نوزده سیصد و شصت و یک می شود که عدد ابجدی حروف کلشیئی است و هر چند به علّت تزییقات وارده ناتمام مانده و تا باب عاشر (۱۰) از واحد

¹⁰² - (ماکو = باسط = 361)

تاسع (۹) صادر گردیده ولی هر بابی از صد و شصت و دو باب صادره حاوی حکمی جدید و عرفانی بدیع است و تنظیم بر اساس (۱۹۴) نوزده را که در اصطلاح آن امر بواحد تعبیر شده و رمز از شمس نقطه المشیه الاولیه و مظاهرش یعنی حروف هیجده گانه اوست چنانچه در ابواب کتاب بیان معمول داشته در سال و ماه نیز رعایت فرمود و برای عدد نوزده که مصداق حدیث معروف "یدور الامر فی زمن القائم علی حروف البسمله" می باشد و نیز سایر اعداد رمزیه و هم برای تطبیقات عددیه حروفیه فلسفه و عرفان مبسوطی در آن امر است که شرح و تفصیلش موجب خروج از وظیفه تاریخ نگاری می باشد و آن امر پس از صدور کتاب بیان کاملاً به حال شریعت مستقله ظهور نمود که شجره مبارکه اش از ریشه دین اسلام و مذهب تشیع اثنا عشری روئیده و به منزله بناء جدیدی دیده می شد که بر تباین دین و مذهب مذکوره تأسیس یافته و نصوصیت دعوت و مقام عظیمش واضح و روشن گشت و قبل از صدور آن کتاب مستطاب هر چند کتاب تفسیر احسن القصص اولاً و کتاب صحیفه العدل ثانیاً به شکل کتاب بدیع جامعی حاوی تمامت عقائد و احکام در سنین اولیه ظهور متتابعاً صادر شدند و آنها و سایر رسائل و توقیعات مشتمل بسی معارف و احکام جدیده بودند ولی به منزله باطن و سر قرآن و ثمر شجره اسلام و از فروع عقائد و احکام در انظار اغلب انام جلوه داشتند و امر جدید در آن کتب به صورت امر مستقلی نبود و هر چند آغاز ما صدرمنه کتاب بیان¹⁰³ در اواسط ایام ماکو شد ولی صدورش امتداد یافت و انجام ماصدرمنه در آخر ایام ماکو واقعند و نسخ آن کتاب در ایران در همان ایام بین احباب منتشر گشت و ذکر نسخه از آن را که به مللاً احمد معلّم حصارى در ایام توقّفش در ماکو برای زیارت آن حضرت داده و او به خراسان برده و از روی آن نسخ متعدّد برداشته شده در ضمن شرح احوال مللاً احمد مذکور در بخش سوم خواهیم آورد و آن حضرت تکمیل احکام و تنظیم مرام و نیز اخذ ثمره آن شریعت (۱۹۵) آن شریعت را محوّل به ظهور من یظهرالله موعود در بیان نموده و آن کتاب مستطاب را به منزله هدیه و تحفه از خود به محضرشمس اعظم ابهی^۱ شمرده و ابقاء و اجرا و تغییر و تبدیل ما فی الیّان را تفویض اراده محیطه فرموده و آن کتاب فلسفه الهیه و شریعت جامعه بدیعه که در ایام اخیره آن حضرت صادر و منتشر گشت از آن جهت که شامل تغییر و تبدیل کثیر و حاوی معارف و احکام عظیمه صعبه مستصبه بوده برای وقوع امتحان و افتتان در نفوس ضعیفه کثیره که به

103- نسخ قدیمه و جدیده بیان که در ایام آنحضرت و سن بعده نوشته حاوی صدوشصت و دو باب مذکورند و لا غیر ولی در برخی از نسخ جدیده ابوابی چند مضافاً علی ذلک دیده شده و بعضی چنین آوردند که از قلم آن حضرت یازده واحد صادر شده و قسمتی از آن از میان رفته و لکن آنچه متداول بین بابیه و محل اعتماد بوده همان ابواب مذکوره در متن است - (فاضل مازندرانی)

انجذاب از روح تنور و تجدد و تقوی خالص از آن امر نرسیدند و یا برای وصول به برخی از آمال و امانی در آن جمعیت از خود گذشته داخل شدند کافی بود چه نفوسی که اعتیاد به عقاید تقلیدیه و فروع فقهیه و سطوح حدیثیه در اعصاب و عروقشان نسلماً بعد نسل قرار گرفت حقاً طاقت تحمل آن فلسفه بدیعه رفیعه و قوانین منیعه را نداشتند ولی در ما بین اصحاب و احباب نفوسی بودند که قبل از صدور کتاب بیان در آرزوی تغییر و تبدیل عظیم بودند و احساس تجدید شریعت از فحوای رسالات و بیانات صادره آن حضرت می نمودند و این بلا ریب از مضامین و اسرار کلمات آن بزرگوار در همان سال اول ظهور مستفاد و آشکار بود چنانچه از آن جمله مختصری در اوصاف جناب قرّة العین آوردیم

شرح اوضاع اواخر ایام حضرت نقطه اولی در ماکو و سپس نقل وی از آنجا به حبس چهریق

و حضرت نقطه اولی در طول مدت واقعات مذکوره ب آنوعی که گذشت در قلعه ماکو موقوف بود پس شش ماه تابستان و پائیز منقضی گشت و موسم سرما رسید و محرم سال ۱۲۶۴ در موسم قوس بود (۱۹۶) و برودت هوا در آن جا به درجه شدت داشت که چون آن بزرگوار برای اداء هر صلوة با آب یخ بسته وضو می گرفت آب وضو بر صورتش یخ می بست و پس از اداء صلوة به آقا سید حسین امر می فرمود یک صفحه از کتاب محرق القلوب را که در ذکر مصائب وارده بر امام شهید حسین بن علی است می خواند و در آن حال اشک از دیدگان آن مظلوم جاری بود به نوعی که گویا در آن حین مصائب آتیه وارده بر خویش و اصحابش را مشاهده می نمود چنانچه در مواقع بسیاری از کلماتش اخبار از مصائب وارده می باشد که برخی قبلاً اشاره شدند و از آن جمله صحیفه العدل سابق الذکر چنین مسطور است :

" و بدانکه این ظهور آیات و مناجات و علوم لدنیه از نومی است که مشاهده نمودم بانکه دیده رأس مطهر جناب سید الشهداء علیه السلام را مقطوع از جسد مطهر با رؤس ذوی القربی و هفت جرعه دم از کمال حسب از دم آن جناب شهید نوشیده و از برکت دم آن حضرت است که صدر آن به مثل این آیات و مناجات محکمه مشرّح گشته الحمد لله الذی اشرینی دم حجة و جعله حقیقة فؤادی و لذلك قد نزل علی البلاء بامضائه فانّا لله و انا الیه راجعون و ان مثل ذلك فلیعمل العالمون. 104 "

و چون آوازه واقعات و فتن سابق الذکر و نیز پیشرفت و نفوذ این امر غلغله در سرتاسر ایران انداخت علماء و فقها سخت به رعب و هراس اندر شده و جداً در پی چاره برآمدند خصوصاً به شرح سابق الوصف علی خان سردار ماکوئی با آن حضرت به حسن سلوک معامله و رفتار می کرد (۱۹۷) می کرد و از ذهاب و ایاب مؤمنین و وافتدین و ارسال مراسلات و نشر آثار و آیات ممانعت نداشت و انتشار این اوضاع موجب مزید اندیشه و خوف آنان و حاجی میرزا آقاسی گشت و حادثه قتل حاجی ملاّتی خود علت عمده بود چه در امثال این وقایع شدید که فیما بین اصحاب و اعداء واقع می شد تغیظ حاجی میرزا آقاسی¹⁰⁵ و تعرض ادانی و آقاصی نسبت به او شدید و قاسی می گردید و بالجمله علماء از هر سو شکایت به وزیر اعظم نوشتند و از روابط معنویه اش با علی خان و کثرت ذهاب و ایاب یاران و تهیه عدت و عدت آنان مبالغه و گزاف گفتند و همی بیاشفتند و جلوگیری و رفع این غائله را خواستند و اتفاقاً علی خان سردار خود نیز از وظیفه ئیکه بدو محوّل شده بغایت شرمگین و اندوهناک بود و شکایات متتالیه و مراسلات متوالیه به حاج میرزا آقاسی نوشت مضمون آنکه مرا انتظار چنان می رفت که به کارهای بزرگ و خدمات سترکم تعیین و نامزد فرمائی و به مدافعت اقوام متصادم و دول متهاجم بر مملکت ایرانم بگماری اکنون این چه مأموریت شمر بن ذی الجوشن است که برایم انتخاب نمودی این سید جلیل القدر من از و جناب احوالش جز عبادت و بزرگواری و مظلومیت و حقیقت چیزی نمی بینم و از خاتم الانبیاء خائف و شرم گینم که فرزند بزرگوارش را بدین خاری نگه داشته زندانبانی کنم و از این گونه کلمات سخت نکوهش آمیز چندان بدو نوشت که او ستوه مانده و درباره وی در بیم و فکر افتاد و هرگاه از اول ایام زندگانی خود نمک پرورده وی نمی بود آنهمه را تحمل نمی کرد و گرنه تمامت ارکان دولت محمد شاهی از هتاکی و بیباکی حاجی میرزا آقاسی هراسان و لرزان بودند و گذشته از این امور توقیعات حضرت نقطه اولی^۱ که نصایح و وعده و وعید و ذکر براهین حقانیتش را در بر داشت پی در پی به او می رسید و در آنها قهر و شدت مضمون و مکنون بوده لاجرم در تغییر اقامت گاه (۱۹۸)

105- در تاریخ حاجی میرزا جانی چنین نوشته " حاجی میرزا آقاسی ملعون دید که باز خدمت ایشان مراده میشود و مکرر نوشتجات آنحضرت بجهت شاه و حاجی میآمد که مشتمل بر مواعظ و نصایح و ذکر براهین حقّه بلسان آیات و مناجات و خطب عالیّه و اظهار لعن بایشان میبود من جمله خطبه قهریه است هرکس ملاحظه نموده است شوکت و اقتدار را فهمیده است خلاصه به علیخان ضرب زیادی مینوشت فائده نمی نمود و آخرالامر خود علیخان به حاجی نوشت که من نمی توانم آنجناب را نگهداری نمایم آن ملعون آدم فرستاد که آن جناب را ببرند به قلعه جهریق و بدست یحیی خان بسپارند، هنگامیکه آن جناب سوار شدند علی خان خواست معذرت بخواهد باین لفظ که من راضی نبودم که شما را از منزل ما ببرند آن جناب فرمودند ای ملعون چرا دروغ میگوئی خودت مینویسی و خودت هم عذر میخواهی. " (نقطه الکاف - ص 132)

سال پنجم ظهور

واقعات سال 1264 هجری قمری مطابق سال 1227 هجری شمسی سال 1848 میلادی

و تبدیل مجلس آن بزرگوار یکدل و یک جهت شد و سر تیب رضا قلی خان افشار پسر حاجی سلیمان خان صابین قلعه را که به شجاعت و تهور مشهور و در عقیدت از طبقه شیخیه و داماد سید رشتی و پدرش حاجی سلیمان خان سابق الذکر از اعظم الطائفه و صاحب ثروت و عدت و قدرت عظیمه بود و به آن مأمور نمود که آن حضرت را از علی خان سردار تسلیم گرفته و برای قلعه چهریق اعزام داشته و به دست یحیی خان ایلخانی کرد رئیس آنجا تسلیم نماید لذا سر تیب رضا قلی خان مذکور با سی تن از سواران خود باجاء امر واصل از وزیر اعظم پرداخت و ربّ اعلیٰ قبل از اعزام شدن به چهریق ملّا شیخ علی عظیم را به ارومیه (رضائیه) بفرستاد تا مقامات وی را تبیین و تشهیر کرده و عظمتش را گوش زد مردم آن حدود نماید و او با یحیی خان ایلخانی مذکور ملاقات نمود و ملاقات نمود و مقامات حضرت را برای وی ثابت و واضح داشت چندانکه او در انتظار ورود آن بزرگوار بود و عزم داشت که وی را استقبال نماید و بالجمله سر تیب رضا قلیخان باتفاق سواران افشار آن مظلوم را از علیخان ماکوئی تسلیم گرفته به صوب چهریق حرکت داد و مدّت توقّف حضرت در ماکو در حدود نه ماه بود و این واقعه نفی از ماکو در اوائل جمادی الأولى سنه ۱۲۶۴ مطابق بیستم نوروز و قریب حلول سال پنجم اعلان امر او واقع گردید و چهریق معموره کوچکی است واقع در خاک سلماس در سر حدّ شمال غربی آذربایجان که در کنار نهری زلال و در وسط درّه واقع شد و اغلب سکنه اش اکراد و معدودی از عائلات گلدانی و آشوری می باشد و در وسط دره تپه مرتفعه ایست و بر قلّه آن قلعه بنا شده که در ازمنه سابقه و اعصار حرب با خنجر و تیر و نیزه و شمشیر چهریق را قلعه متین و حصن حصین بود و شکل بناء آن قلعه چنین است که در دخول به آن دالانی و فوق دالان دوسه غرفه بوده که هر یک از دو طرف باندرون و بیرون پنجره (۱۹۹) پنجره و منظره به خارج داشتند و در قلعه روی به شمال واقع بود و یحیی خان مذکور عمارتی و مسجدی کوچک برای سکونت و عبادت خود و عائله اش در آن قلعه بنا نموده و راه قلعه از میان نهر صغیر و رودخانه زلالی است که از

کوهستانهای چهریق جاری و از جنب قلعه سرازیر شده و در خاک سلماس تقسیم دهات میگردد آنگاه به دریاچه ارومیه می‌ریزد پس در موقع ورودشان به چهریق چون یحیی خان بسر کشی اهل و عشیرت اکراد رفته بود رضا قلی خان آن حضرت را به قلعه مذکوره ورود داد و در غرفه مسکن و منزل برای وی مقرر داشت و شبها در غرفه را از بیرون بسته قفل می‌نمود و خود در پشت در خوابیده نگهبانی می‌کرد و در چهار یا پنج روز که به انتظار ورود یحیی خان در قلعه ماند آثار و اطواری از آن بزرگوار مشاهده نمود که خلوص عقیدت و ایمان بدو حاصل کرد و همینکه یحیی خان وارد چهریق شد حضرت را به دست او بسپرد و امر حاجی میرزا آقاسی را ابلاغ داشت و توصیف بسیار و توصیه و اصرار در ملاحظه ادب و مراعات احترام آن بزرگوار کرد و به محل خود مراجعت نمود و ما تفصیل احوال رضا قلیخان و پدرش حاجی سلیمان خان افشار را در بخش ششم خواهیم نگاشت و یحیی خان باجرا امر حاجی میرزا آقاسی آن مظلوم را در آن قلعه و همان غرفه از غرفه های مذکوره که عمارت بیرونی وی بوده مسکن و منزل داده محبوس و محصور بداشت و محافظ بگماشت و آن غرفه تا آخر ایام اقامت آن حضرت در چهریق مقرر او و آقا سید حسین و آقا سید حسن بود و در مسجد سابق الذکر جنب در قلعه و روی به مغرب داشت و ما بین آندو در زاویه بود و مومن هندی که شرح حالش در محلش می آید در آن زاویه میماند و راه به قلعه که از پیش آسیابهای قریه به خط مستقیم عبور کرده و به قلعه و آبادی اتصال می یافت از غرفه می یافت از غرفه محل اقامت آن حضرت نمایان و مترددین طریق مشهود و عیان بودند و اما یحیی خان ایلخانی گرد مذکور که حکومت آن صفحات (۲۰۰) و ریاست بر اکراد داشت از اهل سنت و جماعت و از سلسله خاندان بنی العباس بود و نزد اکراد از سادات و شرفاء و نیز از اولیاء و اقطاب شمرده می شد و لذا بعلاوه ریاست ظاهریه مقام سیادت و شرافت و قدرت و نفوذ باطنی هم داشت چندانکه از اطراف هدایا و نذورات همی نزد وی می‌بردند و در اسعاف حوائج مهمه خویش بدعا و توجه باو و عائله اش التجا میکردند و خواهر وی حرم خاصه محمد شاه و مادر نائب السلطنه پسر شاه بوده و با اینکه حاجی میرزا آقاسی باو سفارش و تأکید کرد که مانند علی خان ماکوئی با آن بزرگوار به مهربانی و ارادت رفتار نکند و نگذرد احدی با وی مراوده نماید چون محبت آن حضرت در قلب وی جای بگرفت و روز به روز بر شتون و حالاتش واقفتر شد بر خلوص و احتراماتش بیفزود و عبدالحمید خان نام نوکر خود را به خدمتگذاریش معین داشت و به اصحاب و احباب و زوآر ملاطفت و رأفت مینمود و

اکراد چهریق با آنکه از اکراد ماکو شدیدالتعصب تر نسبت به شیعیان و ساداتشان بودند منجذب احوال و اطوار وی شدند و خوابها در باب وی دیدند و انواع کرامات نقل میکردند و یحیی خان¹⁰⁶ احدی از زوآر و دوستانش را منع نمیکرد و لذا در آن ایام جمعی از مؤمنین به قلعه چهریق شتافته زیارت وی نائل گشته و از اطراف عرایض میرفت و توقیعات و جواب مسائل صادر و نازل میشد و ملّا آدی گزل مراغه (میرزا علی سیاح) در ایام ماکو و چهریق پیک مراسلات بود و ملا حسین ودخیل مراغه و ملّابقر حرف تبریزی و حاجی سید خلیل مداهنی و ملّا علی کهنه شهر سلماسی و امثالهم از اصحاب و احباب پیوسته در ذهاب و ایاب طریق چهریق می‌پیمودند و میرزا لطفعلی پیشخدمت محمد شاه که سابقاً در کیفیت ایمان آوردن جناب وحید دارابی ذکری از او نمودیم و حاجی میرزا آقاسی وی را از جهت ایمان بدین امر از شغل و مقامش منفصل (۲۰۱) منفصل و از دربار سلطنتی خارج کرد به کهنه شهر مذکور که موطن و مسکنش بود رفت و توقّف و انزوا بگزید و در آن ایام به خدمت گذاری قیام نمود و چون بین کهنه شهر و چهریق زیاده از یک فرسخ نیست در پذیرائی و مهمانداری از زوآر و فرستادن نان در ذعن و سائر امور لازمه خودداری نمی‌کرد و برای آنکه در معموره چهریق بازار و دکاکین و مسکن و منزل مناسب و لایق حال زوآر نبود آنان که از آن بزرگوار اجازه توقّف داشتند در اسکی شهر چهریق عتیق که از قلعه تا آنجا پیاده در یک ساعت طی طریق می‌کردند سکونت می‌نمودند و شام و نهار آن حضرت نیز در آنجا تهیه شده و به قلعه می‌بردند و نام چهریق در اصطلاح بدیع بتطبیق عدد ابجدی **شدید**¹⁰⁷ خوانده شد و از جمله اشخاصی که در ایام سجن چهریق فائز به ایمان بدیع گشتند و آوازه ایمانش رنه در اسماع و آذان انداخت آقا میرزا محمد علی (انیس) زنوزی از طبقه معممین و اهل علم و از خاندان علما بود که ذکری از او قبلاً گذشت و او در ایام سجن ماکو و چهریق کراراً به زیارت آن حضرت شتافت و در این ایام عاشق و شیفته آن بزرگوار گردید و در ما بین علمای تبریز و غیره پیوسته گفتگوی او در میان بود و دیگر میرزا اسدالله (دیان) خوئی از طبقه مستوفیان و منشیان اداره حکومتی بود و پدرش تقرّب مخصوص نزد محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی

106 - حاجی میرزا جانی نگاشته که یحیی خان آن حضرت را قبلاً در عالم رؤیا مشاهده کرده و حین ورود چون چشمش به جمال او افتاد بی اختیار تعظیم نموده و زانوی مبارک را بیوسید و آن جناب را در نهایت حرمت به منزل بُرد و بی اذن ایشان در حضور نمی‌نشست و با آنکه نمی‌شدید در باب مرادۀ با ایشان شده بود باز هم به نحو حکمت مرادۀ می‌شد و در آن نواحی نیز جمعی مُصدّق گردیدند و آن حضرت محترم بودند الی زمانی که یحیی خان را در تبریز حبس نمودند.

(نقطة الکاف - صص. 132-133)

107 - (چهریق = شدید = 318) - (چهریق = چهریق = 3ج + 5ه + 200ق + 100 = 318) و (شدید = ش + 300 + 4د + 10ی + 4 = 318) - چهریق و شدید در حروف ابجدی مساوی هم می‌باشند.

داشت و او خود مردی ادیب و کامل در چندین لسان بود و در ایمان و عشق به آن حضرت به درجه رسید که از خود بیخود شده پیاده به عزم زیارت به چهریق شتافت و اسب سواریش را مستخدمینش از عقب بردند و او قبول نکرد و پیاده به شرف حضور محضر آن بزرگوار رسید و سپس چندان در مقامات عرفان و ایمان و تحریر و بیان ترقی نمود که از مشاهیر اهل بیان گشت و چون در آن ایام امری صدور یافت که اصحاب توانا هر یک رساله در اثبات حقیقت و بیان حقیقت و تبیین مقام و مرتبت امر بدیع بنگارند و چهل استدلالیه به قلم مشاهیر اصحاب تدوین گشت در آن میان (۲۰۲) اثباتیه میرزا اسدالله مذکور با اینکه او جدیدالایمان و جوان بود به غایت مرضی و محبوب خاطر آن حضرت شد و او را به تطبیق عدد حروف ابجدیه نامش دیان (دیان = أسد = 64) لقب فرموده و توقعات مهمه بنام وی صدور یافت و اعجب و اغرب از کل در انظار مردم ایمان و حالات مؤمن هندی شهیر بود که قبلاً اشاره به او نمودیم و او از بزرگان هندوستان و در لباس درویشی بود و شهرت به ریاضات عجیبه و مقامات منیعه و اعمال غریبه داشت و در آن ایام در ایران سیاحت می نمود و همینکه آوازه آن حضرت را بشنید بی تابانه به کویش بشتافت. آورده اند که در طریق ذهاب به قلعه چهریق با ملّا باقر حرف حی تصادف کرد و او نیز عازم دیدار محبوب بود پس با هم رفیق طریق شدند تا چون به راه قلعه رسیدند و وبه مسافتی نزدیک قرار گرفتند که از آنجا اشخاص و اشیاء از دور دیده و شناخته می شد در آن هنگام حضرت اعلیٰ در غرفه مسکونه اش نزد پنجره در حالیکه دستها را دور زانوها چنبر کرده، نشسته بودند و همینکه چشم درویش به صورت همایونش بیفتاد نعره ای زده مدهوش گشت و ناگهان از عمارت قلعه آقا سید حسین یزدی با عبدالحمید پیشخدمت به موجب امر آن حضرت بیامدند و درویش را چندان مالیدند که به حال خود آمد آنگاه وی را به بالای غرفه نزد آن بزرگوار رساندند و توقیعی فارسی بنام وی صدور یافت که او را به خطاب: "ای مؤمن هندی..." مخاطب داشت و چندی در آن غرفه نزد آن حضرت بسر برد سپس حسب الامر به اسکی شهر رفته اقامت گرفت و کم کم در آن صفحات نام وی مشهور شد و جمعیت کثیری از اکراد و غیرهم باو ارادت ورزیدند و بسیاری از رؤسای اکراد منقاد او گشتند به درجه که بعضی از اغیار و احباب هر دو به فتنه و امتحان افتادند و او را نیز داعی مستقل پنداشتند و گویند او اول کسی است که در آن صفحات حجاب ریقی را که در وجه دعوت قائمیت حضرت نقطه اولی بود به کلی خرق کرد و از این رو ولوله (۲۰۳) ولوله عظیم در مردم افتاد و شاهزاده حاکم خوی از آن احوال مطلع گشت و از مؤاخذه سلطانی بهراسید و مأمورین بفرستاد تا وی را با شیخ صالح و ملّا حسین نام به محضرش کشیدند و در دارالحکومه در حالتیکه جمعی کثیر از علما و بزرگان محل

حضور داشتند از وی استفسار احوال نمودند درویش ملاحظه و احتیاطی نکرد و بی پروا ندای قائمیت برکشید و زبان به اظهار عظمت و اقتدار و سلّ سیف آبدار بگشود و حکمران از استماع آن مقالات مهیب مهیمن سخت برآشفته و از حالتش بگشت و فرمانداد تا فلکه و چوب حاضر کردند و هر سه را بسته چندان زدند که شیخ عرب در زیر چوب هلاک شد و دو دیگر را بعد از ضرب بسیار سر و ریش را تراشیدند و بر درازگوش سوار کرده در کوی و برزن همی گردانند و تبعید کردند. گویند درویش پس از آن از ایران خارج و مدّتی در ارزنة الروم به هدایت انام قیام داشت و از احوال مذکوره اش در صفحات خوی غوغای عظیم و هیجان عمیم اتفاق افتاد و تتمّه احوال وی را بعداً خواهیم آورد. و در اواخر ایام حبس آن مظلوم در قلعه ماکو و خصوصاً در ایام حبسش در قلعه چهریق ابلاغ امرش بواسطه اصحاب و احباب تقریباً در تمامت قسمتهای ایران اکمال شد و نام بابی علی ای نحوکان باسماع عموم رسید و بساط به تبلیغ در بلاد و قصبات و قری گسترده و آثار و کلماتش همه جا منتشر بود و میدان مناظره و محاجّه ما بین علماء اصحابش و فقها و علما آراسته و خصمیت فقها به اعلی درجه رسیده و به استظهار از حکومت و جمعیت ملّت با آنان طریق (۲۰۴) مقاومت و شدّت پیش بگرفتند و اراجیف و مفتریات در خصوص ضدّیت آن طائفه با مذهب و دولت نشر دادند و از قوّت و عدّت و خون ریزیشان مبالغات و اغراقات انتشار یافت و پیوسته از دولت قلع و قمع آنان را می خوانستند و محمد شاه برای شدّت نقاقت و استیلاء مرض اداره امور مملکت را عهده نمی کرد و چون آفتاب عمرش کاملاً قریب به افول بود رضایت به ایذاء سیدی جلیل القدر منشرح الصّدّر عظیم الآثار مستجاب الاذکار نمی داد و حاجی میرزا آقاسی که حل و عقد امور مملکت را مستقلاً در قصبه قدرت و تدبیر داشت برای علماء ظاهر وقع و مقامی نمی گذاشت نه از آنان دلخوش بود و نه رضایت باقتدار و نفوذ چنین قدرت دینیه جدیدی می داد آن دو را به حال مقاومت نگه داشته و هر دو را عقیم می خواست و در اطراف نفوذ و نشر امر بایه سد و حصار می کشید ولی در عین حال از جهت کثرت و قوّت علما و فقها و نیز برای آنکه خود را مرضی و محبوب آنان نگه دارد ناچار از انجام دادن مطالب و خواهش های ایشان بود و این امور سبب شد که در آن ایام شاه و وزیر به غایت منفور نزد آن حضرت و اصحاب بودند و احباب از جهت نفی آن مظلوم به چهریق و احتمال وقوع شهادتش سخت متأثر و متغیر و به صدد استخلاصش می شدند و چون از حمایت و نصرت دولت نسبت به امر آن بزرگوار مأیوس بودند تصوّر می رفت که خود به اعلان آن امر قیام ورزند و بالجمله آثار قرب وقوع مقاومت و مقاتلت بین طرفین از هر سو نمایان بود.

اجتماع اصحاب در مشهد خراسان و وقوع فتنه هائله

در ایام حبس حضرت اعلیٰ در قلعهٔ ماکو که به شرح مسطور سابق وضع سلوک محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی نسبت به او و اصحاب متدرجاً واضح و عیان و خطرات آتیه از آثار (۲۰۵) ظاهره پیدا و نمایان بود جناب ملا حسین باب در بلاد خراسان چون شعله شراری بی فروخت و اثمار و اوراق یابسه ظنون و تقالید را همی بسوخت و کثرت مصائب وارده بر آن مظلوم پیمانۀ صبرش را لبریز کرد و شوق زیارت عنان اختیار از کفش بر بود و بالعلاوه جعفر قلی خان و حسن خان سالار که علم طغیان به مدافعت استبداد و فساد حاجی میرزا آقاسی برافراشته بودند با آشنائی و معرفت کامل که به صفات آن جناب داشتند اصرار می نمودند که او را با خود در قطع شجره ظلم متفق و متحد سازند بناء علی هذه برای درک لقاء آن حضرت و تحصیل دستور جدید در قیام بر اعلاء این امر عزیمت ماکو نمود و در لباس مبدل راجلاً با خادمش قنبر علی بشرویه ای رهسپار طریق طهران گردید و در آن مدینه ایامی چند در محضر عظمت ابهی بسر برد پس به قزوین رفته چندی با جناب قره العین و سایر مؤمنین ملاقات و مفاوضات نمود آن گاه به زنجان و تبریز و ماکو شتافت و علی خان سردار چون قبل از ورود وی خوابی دید که دلالت بر قرب ورود شخص عظیم القدری برای زیارت آن حضرت می نمود همینکه او را در قرب قصبه مشاهده کرد و مصداق رؤیا را دید تجلیل و تبجیل به جای آورد خواست وی را بر مرکب سوار نماید او نپذیرفت و این عبارت گفت من با پروردگار عهد کردم که پیاده به زیارت محبوس شما برسم پس علی خان در عقب افتاد و سوی آن حضرت شتافتند و آن مظلوم نزد آستانه حجره ایستاده مانند آنکه در انتظار واردی بودند و همینکه نظر جناب باب بدو افتاد بی اختیار قامت تعظیم خم نمود و بر جای خود بایستاد آن مظلوم نزدیک شده دست وی را گرفته، تنگ در بغل کشیدند و به درون حجره بردند و علی خان نیز حاضر بود جمعی از احباب را احضار فرمودند و آن روز نوروز سال هزار و دوست و شصت و چهار بود و جشن عید بگرفتند و در آن هنگام در محضرش ظروف حلویات و فواکهی حاضر بود و پس از ملاطفات و بیانات چندی در باب فواکه (۲۰۶) بدو فرمودند که از ارض جنت آوردند و منظورشان قریه میلان بود و مرسل آن هدایا یعنی حاجی محمد تقی میلانی رابه تطبیق عدد ابجدی فتیق یاد نمود و آن شب را به موجب خواهش علی خان جناب باب و سایر احباب در قلعه با محبوب

بسر بردند و در آن مدت قصیر که مشمول افاضات مولای خطیر بوده شرحی در خصوص آن سرزمین که مقرّ آن مظلوم گشته و اشاراتی که از قبل در کلمات سلف را جمع به آن بوده و بیاناتی در خصوص کوتاهی ایام زندگانی و مصائب این عالم و در باب لزوم تحمّل بلیات و فداکاری برای ترویج امر الهی چنانچه پیشوایان قبل نموده اند و نیز ذکری از مصائب آتیه وارده بر آن حضرت در آن سرزمین از نقل به جبل شدید (چهریق) و نوائب بعدیه و نیز بلایای آن جناب و اصحاب بوی فرمودند و بالاخره او را مأمور به قیام و فداکاری برای اعلاء امر بدیع نمودند و با او وداع آخرین فرموده روانه داشتند و او از احوال و اقوال آن حضرت استنباط نمود که باری دیگر در عالم ظاهر فائز به درک لقای وی نخواهد شد لاجرم با چشم اشکبار و حال افروخته مفارقت نمود و به دستور آن حضرت برای ملاقات احباب آن حدود و ابلاغ این امر از طریق خوی، ارومیه، مراغه، میلان به تبریز مراجعت کرد و هنوز در تبریز بود که خبر اعزام آن مظلوم را از ماکو به چهریق بشنید و تحقّق مصداق اخبار مسموعه از او را در زمان قلیل دید آن گاه به موجب دستوری که داشت نخست به صوب مازندران شتافت چه به او بشارت و وعده داده بودند که در آن جا به کنزی از کنوز مخفیه الهیه خواهد رسید پس در بار فروش (بابل) بر جناب حاجی میرزا محمد علی (قدّوس) ورود نمود و آن جناب از وی در خانه خود کمال پذیرائی و تجلیل به جای آورد و در شب جمعیت مؤمنین بلد را خبر داد و مجمع روحانیان در آنجا منعقد گشت و همگی از ملاقات و صحبت‌های ملا حسین استفاضه نمودند و جناب قدّوس خود در آن مجلس پذیرائی (۲۰۷) و مهمان نوازی می کرد و همینکه مجلس خاتمه یافت و نفوس متفرّق گشتند و آن جناب با ملّا حسین تنها ماندند با وی شروع به باز پرس از کیفیات احوال حضرت نقطه اولی نمود و او آنچه را دیده و شنیده در میان آورد و مذکور داشت که فرمودند کنزی الهی را در مازندران خواهد یافت و مطالب لازمه را با وی اخبار و مذاکره کرد. آنگاه از وی آثار بدیعه از آن حضرت را خواستار شد و او چیزی از آن به همراه نداشت پس خود آثار جدیده بیرون آورد و به دست ملّا حسین داد و او همینکه اندکی در آن مطالعه کرد شیفته و آشفته آن کلمات شده جهراً شهادت داد که نازل از همان نقطه اصلیه ایست که کلمات حضرت نقطه اولی صادر شده و چون نظر بر سیمای نورانی آن جناب انداخت استنباط نمود که آثار قلم ایشان است و آن وقت پی به معنی کلام حضرت اعلی برد که کنزی الهی بر وی در مازندران آشکار خواهد شد لذا حلقه اطاعت آن جناب را بر گوش خویش نهاد و او را مولی و مطاع خود

قرار داده در محضرش دست کش کرده بایستاد و این اولین موقعی بود که آثار قدّوسیه آشکار گردید و چون باری دیگر مؤمنین به خانه قدّوس بیامدند¹⁰⁸ و باب الباب را بدان حال نگریستند دانستند که او از جلوه متجلیه در آن جناب آگهی حاصل نمود و بالجمله ملا حسین ایامی چند در خانه آن جناب بود و به نشر دعوت بدیعه فیما بین علما و غیرهم و به نصرت وی پرداخت. آورده اند که روزی به محضر ملّا سعید ملقب به سعیدالعلما مجتهد متنفّذ بار فروشی وعدّو لدود آن جناب و این امر رفت و در مجمع طلباب و علما به او ابلاغ امر فرمود و اکمال حجّت و برهان نمود و او به لجاج و تعصّب و شدّت معامله کرد و ملّا حسین برآشفت و پرخاش نموده و از جای برخاست و به تشدّد باو گفت درین بار با حجّت و برهان از طریق گفتار آمدم و امر حقّ و دلائل کافیه حقیقت را بر تو خواندم (۲۰۸) و در تو اثر نکرد باش تا باری دیگر با شمشیر آبدار بیایم و آنچه درخور و لازم است بر تو القا نمایم. این بگفت و از آنجا بیرون رفت و این امور سبب شد که ملّا سعید و امثال او به هیجان آمدند لاجرم جناب باب حسب المقرّر پس از چند روز از مازندران عازم مشهد شد و جناب قدّوس نیز با ملّا امینا بار فروشی و کربلائی حسین نام از اصحابش بدانسو رهسپار گشت و عندالورود به مشهد در خانه میرزا محمد باقر قائنی سابق الذکر که معروف به هراتی و نیز میرزا محمد باقر بزرگ مشهور بود و در صف اول از فضلاء و مشاهیر بلد و اعظام اصحاب به شمار می‌رفت، رحل اقامت انداختند و او عمارتی جدید که لایق سکونت ایشان و جمعیت باییه بود بنا کرد و چون تویعاتی از نقطه اولی خطاب به عموم اصحاب و مؤمنین صادر گشته که کلاً به صوب خراسان عزیمت کنند جمعیتی از اصحاب و احباب در آنجا مجتمع شدند و به تبلیغ و ترویج امر پرداختند و صفوف نمازشان در بیت مذکور منعقد می‌گشت و در اعمال و اداء نماز و دعا به آن دومی تأسی و اقتدار می‌جستند و آن خانه که در قسمت بالا خیابان شهر واقع بود بنام بیت باییه شهرت یافت و این در اواسط سال هزار و دویست و شصت و چهار 1264 بود و جناب قدّوس در جمع مانند شمع میدرخشید.

108 - حاجی میرزا جانی نوشته حضرات اصحاب روایت کرده اند که جناب آخوند در روز ورود در صدر مجلس نشسته و جناب حاجی در زیر دست ایشان شب که گذشت صبح را دیدیم که واقعه معکوس گردیده است و جناب آخوند احوالش متغیر است و مثل عبد ذلیل در مقابل ایشان ایستاده است معلوم شد که حضرت حبیب که جناب ذکر می فرمودند ایشان هستند و بیست هزار بیت شرح بالله الصمد نوشته خلاصه جناب آخوند ابلاغ امر حضرت را باهل بار فروش نموده خصوصاً به سعیدالعلمای ملعون، بعد را روانه خراسان شد. زمانیکه از این گذشته حضرت عمّامه مبارک خود را و قبای سفیدی به جهت جناب آخوند ارسال فرمودند. حکم برفتن خراسان نمودند در صورت امکان.... و جناب حاجی را نیز ظاهراً سعید العلماء از بار فروش بیرون نمود ایشان نیز با چند نفر روانه خراسان شدند. (نقطه الکاف - ص 139)

و اطاعت او را اطاعت نقطه اولی می‌شمردند و ملا حسین نیز خاضع و منقادش بوده و به رتق و فتق امور در خارج و به ملاقات و تنبیه ناس قیام داشت و چندی بدینطریق به هدایت مردم و کشف معضلات مسائل دینی و تبیین آیات قرآنی و آثار و اخبار که اختصاص یوم ظهور موعود داشت پرداختند و ملا حسین روزها در مدرسه دو در به حجره ای بسر میبرد و جمعی از احباب مسلح به محافظت و محارست او مهیا بودند و جمعیت نفوس به محضرش حضور یافته سئوالات نموده استفاضه می‌کردند و براهین و حجج حقیقت این ظهور را (۲۰۹) از او می‌شنیدند آورده اند روزی با انبوه اصحاب به صحن کهنه وارد شد و در حال عبور یکی از اهل بازار سخنی به نوع بی احترامی و سوء ادب نسبت به وی گفت پس احباب فی الحال آن مرد گستاخ را از دگه اش به پائین کشیدند و عزم تأدیب نمودند و مردم بازار به ضراعت و شفاعت بیامدند و التماس نمودند لذا احباب از تقصیر وی در گذشته عفو کردند. و نوبتی دیگر به اتفاق اصحاب شمشیرهای برهنه بدست گرفته با ندای رسای یا صاحب الزمان روی به صحن و مسجد گوهر شاد رفتند و حسب الامر آن جناب منبر معروف به نام صاحب الزمان را از خلف ایوان بیاوردند و او بر عرشه برآمد و خطبه غرّاً و بیان رسا در دعوت به این امر ادا کرد و گروه حضار اصغا نمودند و احدی از معرضین و اعداء از بیم احباب دم نزد و در آن ایام جمعی از معاریف علمای خراسان که از احباب نامدار این امر بودند مانند ملا عبدالخالق یزدی که در صحن حضرت رضا امامت جماعت و منبر داشت و ملا علی اصغر مجتهد نیشابوری و غیرهما علی رؤس الاشهاد اعلان و اشهار و تبلیغ و تبیین این امر می‌نمودند و نیز اشخاص بسیاری از علما و بزرگان از اطراف و اکناف خراسان از قبیل سبزواری، نیشابور، جوئین، تربت و حصار و قوچان و قائین و ازغند به مشهد وارد و به محضر آن جناب وافد و منقبت عرفان و ایمان را واجد شدند و از اطراف والی خراسان حمزه میرزا حشمت الدوله برادر شاه سام خان بیگلربیگی شهر و نیز شیخ الاسلام معروف به چهار باغی پیوسته به حضورش می‌رسیدند و عبدالعلی خان مراغه سرهنگ توپخانه ایمان و ارادت کامله داشت و این امور موجب حرکت عصبیت علماء مشهد و سایر بلاد خراسان گردید و بر حقد و عناد و در رعیشان بیفزود و برافروختند و به صدد تعرض بایه و ایقاد نارفتنه و فساد برآمدند و در آن ایام والی مذکور از جهت انقلاباتی که به سبب طغیان (۲۱۰) حسن خان سالار و جعفر قلیخان مذکور و تمرّد بعضی از ترکمانان در خراسان ظاهر گشت با سپاه بسیار برای سرکوبی اشرار در محلی چهار فرسنگ دور از مشهد مشهور به کال یاقوتی مرکز خیام داشت و به تحکیم انتظام امور لشکر و کشور مشغول بود پس ناگهان روزی چنین اتفاق که جوانی آقا حسن نام

ابن آقا محمد صادق از اهل خراسان از مؤمنین این امر و از چاکران جناب باب به سوی بیت بایه رفته و در حالیکه رفته و در حالیکه پشت در دقّ الباب کرده، منتظر ایستاده بود که از داخل پاسخی بشنود یکی از مریدان حاجی میرزا حسن مجتهد که از انجا عبور می کرد همینکه چشمش به آقا حسن افتاد زبان بدشنام و ناسزا گشود و سب و لعن آغاز نمود آقا حسن از آن وقاحت و شناعت بر آشفت و با وی در آویخت و او را تأدیب کامل نمود و او چون از چنگ آقا حسن خلاص شد بی تائی نزد مجتهد شتافت گریه و زاری و ناله و بیقراری کرد و ماجری را به مبالغه و اغراق نقل نمود و مجتهد عدّه ای از کسان خود را بفرستاد و آقا حسن را در حالیکه در بازار به امر داد و ستد مشغول بود دستگیر کرده به خانه او کشیدند و پس از توییح و تهدید و سب و دشنام چوب و فلک حاضر کرده با غضب و قسادت تمام ضرب شدید نمودند آنگاه وی را بدست شحنه بلد دادند تا به مجازات و عقوبت سختش در کشد و شحنه حکم داد در اول شب پرّه بینی او را سوراخ کرده، مهار نمودند و با غلغله و همهمه و کف و دف در معابر و اسواق گرداندند و مردم را به سخط قوای قویه ملّت و نفوذ علماء شریعت ملتفت کرده از رغبت به طرف بایه ترساندند و آنچه در دل و زبان داشتند و خواستند نسبت به آن امر و آن طائفه گفتند و این خبر به سمع میرزا محمد باقر هراتی رسید سخت بر آشفت و سائر احباب نیز ما وقع را دانستند و عنان صبر از دست دادند و به جناب باب عرضه داشته، اجازه خواستند که بر عوانان و ظالمان هجوم برده، مظلوم اسیر را نجات دهند و او آتش حمیتشان را خواست ساکن کند و نصیحت گفت: که نخست باید پاس خاطر جناب قدّوس را داشت که مبادا از استماع (۲۱۱) این قضیه و مفاصد تالیه متأثر و محزون کردند و وعده داد که خود به نوعی مناسب و لایق آتش را فرو نشاند و آقا حسن را نجات بخشد ولی میرزا محمد باقر و برخی دیگر تحمل نیاوردند و قرار دادند که عموم احباب مجتمع شوند و با اسلحه برای استخلاص آقا حسن بروند به شرط آنکه تا از طرف اعداء و شحنه و گماشتگانش مبادرت به مقاومت و حرب و ضرب نشود جماعت مؤمنین و یاران پیش دستی نمایند و هر گاه انبوه ظالمین و مردم سائرین داخل بسط حضرت رضا شوند اصحاب ایشان را تعاقب نکنند و داخل بست نشوند و برگردند احباب همان دستور عزیمت بستند و عدّه شان هفتاد تن بشمار بود و از آن جمله رضاخان بن محمد خان ترکمان امیر آخور محمد شاه که سابقاً و صفش نمودیم و میرزا سلیمان قلی نوری (خطیب) و میرزا محمد علی و حاجی نصیر قزوینی و ملا محمد حسین رشتی و غیرهم بودند همگی با اسلحه آخته و ندای رسای یا صاحب الزّمان از بیت بایه بیرون شده و با طیش و شتاب به سمت گروه دشمنان و دژخیمان تاختند و از آن سو چون جمع اعدا از این واقعه با خبر شدند آقا حسن را به مرکز شحنه و عدّه اش که معروف به نام تخت داروغه

است بردند لاجرم جمع احباب به آنسو شتافتند و در کوچه معروف به نام باغ عنبر آن قوم پر شر را یافتند و فیما بین طرفین کار از قیل و قال به ستیزه و قتال کشید و اعدا با ادوات حرب به اصحاب حمله و هجوم بردند و ملّا امینای بار فروشی سابق الذّکر را با صدمه چند گلوله مجروح کرده و از پای در آوردند لاجرم احباب بر آنان بتاختند و بلارک¹⁰⁹ بر تارکشان نهادند و سه تن از ایشان را که رسن بینی آقا حسن را می کشیدند قطع ید نمودند و ما بقی قوه قرار نداشتند و تاب مقاومت نیاورده روی به فرار نهادند و بایه تا مقبره نادر رفتند و از آنجا به شور و صلاح دید با یکدیگر مراجعت نمودند ولی در اثناء مراجعتشان ملّا محمّد نام رشتی معروف به مقدّس از جمعیت هم‌رهان عقب ماند (۲۱۲) و در کوچه باغ عنبر دستگیر اعدا گشت و اسلحه اش را از او گرفتند و سرش را با ضرب چوب بشکستند و وی را در میان نهر آبی انداختند و از هر طرف محصور کرده با چوب بزدند و همینکه جمعیت احباب از واقعه باخبر شدند آتش جمعیت در قلوبشان شعله کشید و بی اختیار دست به ادوات حرب نمودند و خود را به گروه اعدا رساندند و بیک صدا با ندای یا صاحب الزّمان برایشان حمله ور شدند و در کوچه مزبوره هنگامه رزم گرم گردید و رضاخان بن محمّد خان ترکمان یک تن را با شمشیر بینداخت و ملّا عبدالحمید نام از بایه مشهد یک تن دیگر را به زخم کارد از پای در آورده اند و بالاخره گروه انبوه اعداء را با آلات جنگ و چوب و سنگ منهزم ساختند و آنان مجروح و شکسته اعضاء و در هم کوفته بگریختند و جان به سلامت بدر بردند و احباب آقا حسن را با خود همراه نموده عودت به بیت بایه کردند و جناب قدّوس به پاس مصلحت وقت به خانه یک تن از اصحاب رفت و احباب را امر به تفرّق نمود فقط عدّه ای از آنان در بیت مذکور ماندند و تمامت شب را بیدار بوده و به حفظ و حراست خود پرداختند و چون بامداد برآمد شهر مشهد که از کثرت انقلابات متنوّعه چون دیک پر آتش می جوشید به زلزله افتاد و علما و اتباعشان به تعصّب پای بیفشردند و به دائره حکومت شکایت بردند و تنبیه و مجازات بایه را خواستند و جماعت اصحاب نیز به تظلم و داد خواهی به دیوانخانه رفتند و از حکم مشروع مجتهد که مؤدی به آن همه مفاسد شده، شکایت و تظلم نمودند و اعضاء دائره حکومت هر چند اقوال اصحاب را موافق صواب می دیدند ولی از جهت سطوت فقها چاره جز اغماض نداشتند و مخصوصاً حاج میرزا عبدالله خوئی که به سمت تولیت آستانه رضویه از جانب حاجی میرزا آقاسی مأمور و مقیم مشهد بود با میرزا محمّد باقر طرفیت و خشونت شدید نمود و سام خان سرتیپ فوج ارامنه

109- بلارک = شمشیر جوهردار - جوهر تیغ - فولاد جوهردار.

آذربایجان را که چنانچه اشاره شد و در آن وقت (۲۱۳) با سپاهیانش مأمور حفظ و حراست ارک مشهد و انتظام شهر بود به مقاومت با میرزا محمد باقر و یارانش تحریک و تحریص همی کرد ولکن او چون خالی از تعصب و عداوت مذهبی بود به موافقت و رأفت سلوک کرد و قضیه را کما ینبغی آگاهی حاصل نمود و میرزا محمد باقر و اصحاب را بر صواب و حاجی میرزا حسن مجتهد و امثالش را مستحق لوم و عتاب دانست و بالاخره علماء شکایتها به حشمت الدوله¹¹⁰ نگاشتند و نزد او در محلّ اردو ارسال داشتند مضمون آنکه آخوند ملا حسین

110- حمزه میرزا حشمت الدوله، از شاهزادگان قاجار و پسر عباس میرزا*، از تاریخ تولد او اطلاعی در دست نیست. وی در 1253 در جنگ هرات به همراه محمدشاه بود. در 1255، محمدشاه به پاس تلاشهای حمزه میرزا در جنگ هرات، او را به حکومت قزوین منصوب نمود، اما مدتی بعد به علت سوء رفتار او را برکنار کرد (سپهر، ج 2، ص 332؛ اعتمادالسلطنه، ص 448، 504، 516). در 1255، محمدشاه، حمزه میرزا را به حکومت خمسه (زنجان) گماشت (اعتمادالسلطنه، ص 520؛ اعتمادالسلطنه، ج 3، ص 1651). در 1263، محمدشاه به منظور دفع فتنه محمدحسن خان سالار*، که در خراسان شورش کرده بود، حمزه میرزا را به حکومت آنجا منصوب کرد (رضاقلی بن محمدهادی هدایت، ج 10، ص 324؛ سپهر، ج 3، ص 94؛ صدیق الممالک، ص 77). در نبرد سپاهیان حمزه میرزا با سالار، سالار شکست خورد و عده‌ای از یارانش به حمزه میرزا پیوستند. در 1264، با خارج شدن حمزه میرزا از مشهد، سربازان در این شهر شورش کردند. میرزا محمدخان، پسر آصف الدوله*، و حاکم مشهد نیز مردم را به طغیان تشویق کردند. شورشیان با سپاه حمزه میرزا درگیر شدند، حمزه میرزا شکست خورد و به قلعه ارگ مشهد گریخت (سپهر، ج 3، ص 94-95، 192-193، 196). حمزه میرزا برای مردم شهر پیغام فرستاد و آنان را به صلح دعوت کرد، اما آنان نپذیرفتند. وی بار دیگر به شهر حمله کرد و شکست خورد. از سوی دیگر محمدحسن خان سالار با شنیدن خبر شورش مردم و سپاهیان، به مشهد حمله کرد. هنگامی که او حمزه میرزا و لشکرش را محاصره کرد، خبر مرگ محمدشاه در مشهد پراکنده شد. یارمحمدخان الکوزائی، حاکم هرات، همراه سپاهی ابتدا برای کمک به سالار به مشهد رفت، ولی در آنجا از حمزه میرزا اظهار اطاعت نمود. یارمحمدخان در جنگ با سپاهیان سالار شکست خورد. حمزه میرزا و یارمحمدخان نیز به هرات رفتند (همان، ج 3، ص 197-201). در 1265 حمزه میرزا پس از چهارماه اقامت در هرات، به حکومت آذربایجان منصوب و به حشمت الدوله ملقب شد (همان، ج 3، ص 265-266؛ اعتمادالسلطنه، ج 3، ص 1698). به نوشته سپهر (ج 3، ص 303-305) در 1266 امیرکبیر دستور اعدام سیدعلی محمد باب را به حمزه میرزا داد. حمزه میرزا، سیدعلی محمد باب را از چهریق به تبریز آورد و از علمای شهر کسب تکلیف نمود. برخی از آنان اعدام باب را واجب شمردند و در شعبان همان سال، سیدعلی محمد باب به حکم حمزه میرزا در تبریز اعدام شد (درباره ماجرای اعدام باب رجوع کنید به نیرمقانی، ص 41، 58، 61؛ باب*، سیدعلی محمد). پیش از آن وی همچنین اعلام کرد، پیروان ملاحسین بشرویه، از گروندگان اصلی به باب، که به حروف حی* شهرت دارند در صورتی که از او تبری نجویند، تعقیب و مجازات خواهند شد (همان، ج 3، ص 235-236). حمزه میرزا تا 1270 در آذربایجان حکومت کرد. در این سال، به تهران احضار شد. در 1271، ناصرالدین شاه حکومت اصفهان را به وی واگذار کرد. وی تا 1274 در این سمت بود، سپس به تهران احضار شد و سال بعد، بار دیگر به حکومت خراسان منصوب شد (روزنامه وقایع اتفاقیه، ش 236، ص 2، ش 413، ص 1؛ خورموجی، ص 234، 248؛ اعتمادالسلطنه، ج 3، ص 1757، 1773، 1811). در 1276، ناصرالدین شاه حمزه میرزا را مأمور سرکوبی ترکمانان باغی مرو کرد (خورموجی، ص 256؛ اعتمادالسلطنه، ج 3، ص 1826). وی در این جنگ شکست سنگینی از ترکمانان خورد و به علت نبود آذوقه مجبور به عقب‌نشینی شد (روزنامه دولت علیّه ایران، ش 476، ص 4-5؛ خورموجی، ص 263؛ مستوفی، ج 1، ص 94). از آن تاریخ به بعد، مرو از ایران جدا شد و به تصرف روسیه درآمد (مارکام، ص 158). پس از شکست مرو در 1277، ناصرالدین شاه حمزه میرزا را از حکومت خراسان برکنار و به تهران احضار نمود و او را سه سال از اعتبارات، مناصب و امتیازات شاهزادگی محروم ساخت (روزنامه دولت علیّه ایران، ش 484، ص 3-4؛ اعتمادالسلطنه، ج 3، ص 1832). با این حال در 1278، به حکومت یزد منصوب شد و در فاصله سالهای 1280 تا 1283 نیز به تناوب حاکم خوزستان و لرستان و خراسان شد. همچنین وی در 1285، نایب اول وزیر جنگ و ملقب به امیر جنگ شد (اعتمادالسلطنه، ج 3، ص 1844، 1856، 1886-1906). در 1286، ناصرالدین شاه و میرزا یوسف مستوفی الممالک*، صدراعظم وقت، نامه‌هایی در خصوص مأموریت حمزه میرزا برای سرکوبی ترکمانان، فرستادند (رجوع کنید به فهرست اسناد علاءالدوله و حشمت الدوله، ص 252، 279، 289، 307، 372) و او چند قلعه ترکمانان را تصرف کرد (رجوع کنید به اعتمادالسلطنه، ج 3، ص 1909). در 1288، امپراتور روسیه، الکساندر دوم وارد تفلیس شد. ناصرالدین شاه برای خوشامدگویی به او، حمزه میرزا را به عنوان امیر جنگ، همراه عده‌ای از صاحب‌منصبان، به تفلیس فرستاد. سپس در شعبان همان سال، وی را از حکومت خراسان معزول و به تهران احضار کرد (همان، ج 3، ص 1926-1927). در 1289، حمزه میرزا بار دیگر به حکومت خوزستان و لرستان منصوب و در 1292، از آن مقام عزل شد. در 1293، دوباره حکومت خوزستان و لرستان به وی محول شد (همان، ج 3، ص 1933، 1958، 1963). از 1293 تا 1297 اطلاعی از او در دست نیست. در 1297، شیخ عبیدالله، از رؤسای کردنقشبندی، در کردستان به قتل و غارت پرداخت و شورش عظیمی برپا کرد. ناصرالدین شاه حمزه میرزا را برای فرونشاندن شورش مأمور نمود، ولی وی در حوالی صائین قلعه بانه درگذشت (همان، ج 3، ص 2010؛ صدیق الممالک، ص 216؛ مهدیقلی هدایت، ص 85). منابع: علیقلی بن فتحعلی اعتمادالسلطنه، اکسیرالتواریخ: تاریخ قاجاریه از آغاز تا سال 1259ق، چاپ جمشید کیان‌فر، تهران 1370ش؛ محمدحسن بن علی اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم ناصری، چاپ محمداسماعیل رضوانی، تهران 1363-1367ش؛ محمدجعفر بن محمدعلی خورموجی، حقایق الاخبار ناصری، چاپ حسین خدیوچم، تهران 1363ش؛ روزنامه دولت علیّه ایران، ش 476، 9 ربیع الآخر 1277، ش 484، 10 شعبان 1277؛ روزنامه وقایع اتفاقیه، ش 236، 25 ذی‌قعدة 1271، ش 413، 24 جمادی الاولی 1275؛ محمدتقی بن محمدعلی سپهر، ناسخ‌التواریخ: سلاطین قاجاریه، چاپ محمدباقر



حمزه میرزا حشمت الدوله

بشرویه و حاج میرزا محمد علی بار فروشی از اعظم پیروان حاج سید علی محمد باب معروف اینک به موجب دستور وی در مشهد انبوه غفیری دور خویش گرد آوردند و چنین فتنه برپا نمودند و در صدد خروج اند و عنقریب مشهد را به حیطة تصرف در آورده آشوب عظیمی برپا خواهند نمود. و شاهزاده حکمران از استماع و ملاحظه این اخبار سخت در تشویش و اضراب افتاد و با سرهنگ عبدالعطی خان مراغه ای سابق الذکر که رئیس توپخانه اردو بود مذاکره در میان نهاد و می خواست فی الحال جمعی سرباز و سوار فرستاده و ملا حسین را به اردو احضار نماید ولی سرهنگ مزبور شرحی از عظمت مقام تقوی و علم و شجاعت آن جناب بیان و با دلیل و برهان بنمود که این کار بدین آسانی انجام نگیرد بلکه موجب هرق دماء کثیره گردد. صلاح چنین دانست که شاهزاده نامه با کمال ادب و احترام نوشته آن جناب را محترماً به اردو بطلبد و او نیز چنین نمود و نامه را با دو

بهبودی، تهران 1344-1345ش؛ ابراهیم بن اسدالله صدیق الممالک، منتخب التواریخ، تهران 1366ش؛ فهرست اسناد علاءالدوله و حشمت الدوله، مؤلف: دفتر پژوهش و تحقیقات سازمان اسناد ملی ایران، [تهران؟ 1370ش]؛ کلمنتس رابرت مارکام، تاریخ ایران در دوره قاجار، ترجمه رحیم فرزانه، چاپ ایرج افشار، تهران 1364ش؛ عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، یا، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، تهران 1360ش؛ محمدتقی بن محمد نیرممقانی، گفت و شنود سیدعلی محمد باب با روحانیون تبریز (ناموس ناصری)، چاپ حسن مرسلوند، تهران 1374ش؛ رضاقلی بن محمد هادی هدایت، ملحقات تاریخ روضةالصفای ناصری، در میرخواند، ج 8-10؛ مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات، تهران 1363ش.

سوار به مشهد نزد وی فرستاد و او را به اردو خواست و چون سواران و نامه بدو رسید و جمعیت احباب از واقعه مطلع شدند و دانستند که نتیجه سعایت علما می‌باشد بر آن صدد شدند که مراجعت و مقاومت کنند و از وی حمایت نمایند ولی او شرح واقعه را به جناب قدّوس اظهار داشت (۲۱۴) و آن جناب صلاح را در اطاعت از دستور حکومت دید و اصحاب را از مقاومت منع کردند و قرار چنین دادند که باب به معسکر حکمران رود و قدّوس به مازندران مراجعت نماید و فعلاً به همین مقدار مذکور از ارتفاع ندا اکتفاء شود و هر یک از افراد احباب به اوطان خویش عودت کنند و طلب قبول عذر و در خواست عفو از حضور نمود و ملا حسین با آن جناب وداع نموده و با کمال ادب و حال افروخته و با شدت تأثر از مفارقت خواست جدا شود در آن حال سربه پای وی گذاشت و آن جناب جبین و چشمان وی را ببوسید و به او وعده فرمود که عنقریب رایت دعوت و قیام بر امر را در مازندران مرتفع ساخته آنچه خراسان از جهت موانع مذاکره صورت نگرفت در آنجا به اتفاق یکدیگر به انجام رسانند پس جناب باب با خادمش کربلائی قنبرعلی سابق الذکر به معسکر حشمت الدوله روانه شد و عبدالعلی خان مذکور وی را پذیره گشته در خیام مخصوص در کمال احترام ورود داد و به واجبات مهمانداری و خدمتگذاری پرداخت و آن جناب به واسطه او با شاهزاده حکمران ملاقات کرد و از وی تجلیلات کامله نمودند و شاهزاده دم به دم بر مراتب علم و فضل و بزرگواریش بیشتر مطلع و آگاه شد و نسبت به وی خلوص عقیدت یافته احترام نمود و چون علماء مشهد از روابط بین او و شاهزاده حکمران مستخبر گشتند بر حقد و عنادشان افزوده شد و بیشتر به هیجان آمدند خصوصاً حاجی میرزا عبدالله سابق الذکر لحظه آرام نبود و غلظت و شدتش بر زیادت شد و در خصومت و اهانت اصحاب و طرفداری اعدا از حد گذشت لاجرم میرزا محمد باقر که از توقّف جناب باب در اردوی حکمران نیز بس دلتنگ بود صلاح چنین دانست و از جناب قدّوس نیز تحصیل اجازت نمود که به معسکر شاهزاده رفته از سوء رفتار علماء مخصوصاً از مساوی اعمال حاجی میرزا عبدالله شکایت نماید و دادخواهی کند لذا به سمت کال یاقوتی روانه گشت و سام خان برای اخماد نائره فساد از جناب قدّوس خواهش کرد که چندی در مشهد نماند و او چنانچه گفتیم (۲۱۵) مردی بیغرض و بیطرف بود و سخنانش از آن جناب پسندید و خود نیز چنانچه گذشت عزیمت خروج از مشهد داشت لاجرم از مشهد به عزم مازندران حرکت نمود و میرزا محمد علی قزوینی در مرافقتش بود و به سائر اصحاب امر فرمود که متفرّق شوند و در آن حال که مهاجرت از مشهد می‌نمود میرزا محمد باقر مذکور و سائر اعظام اصحاب را مخاطب ساخته چنین گفت که اطاعت حضرت نقطه اولی نمی‌شود مگر به اطاعت من و اطاعت من میسر نگردد مگر به اطاعت جناب

باب لهذا کلاً باید مطیع و منقاد ایشان باشید چه این ایام که سید و مولای کل غائب و آثار انقلاب و اضطراب از هر سو نمایان است ایام طوفان می باشد و من نوح زمانم و جناب باب الباب فلک نجات آنگاه با اصحاب وداع نموده جدا شدند .

اجتماع احباب در بدشت و فتنه نیالا و واقعات مهمه آن ایام

به موجب امر علیکم بارض الخاء که از قلم نقطه اولی خطاباً بالعامة المؤمنین برای اجتماع در مشهد صادر شد بنا بود تمامت آحاد بابیه در آن بلد مجتمع گردند ولی هنوز جمعیت بسیاری حاضر نشده چنانچه مسطور گشت اتّفاقاتی رخ داد که آن امور را خاتمه داد و جناب باب در معسکر حمزه میرزا متوقّف و قدّوس و سائرین از مشهد مراجعت نموده متفرّق شدند و در اوقاتی که جناب قدّوس به مازندران عودت می کرد هنوز جمع کثیری از احباب از مواطن مختلفه رهسپار مشهد بودند و از آن جمله جمعی در قریه ای که از طرف دروازه شمیران واقع در قرب طهران بود مجتمع شده مهیای مسافرت به خراسان گشتند و جناب قرّة العین که ایامی چند در آن مدینه به نوع سابق الذّکر در تحت توجّهات مقام عظمت ابهی می زیست مقرر بود با آن جمع پیوسته روانه ارض معهوده گردد پس آقا میرزا موسی (کلیم) (۲۱۶) برادر کهنترشان حسب الامر او را با خادمه اش قانته در اتّفاق خویش از شهر بیرون برد و چنان با جلال حرکت داد که حرسه و حفظه از دولتیان نزد دروازه شهر را گمان رفت که اهل حرم محترم اند و برای مصیف شمیران می روند و در این طریق قرّة العین از توجه ممانعت و خطر و حدوث فتنه و شر مصون ماند. و چون به قریه مذکوره رسیدند در باغی مقرر اختیار نمودند و اتّفاقاً قریه در آن وقت خالی از سکنه بود چه که اهالی برای منازعه و مشاجره با مالک از آنجا کوچیده خارج شدند و جز مرد پیری مستحفظ باغ بر جای نبود و آقا میرزا موسی پس از صرف ناهار عازم عودت به شهر شد. و قرّة العین را به آن مرد پیر سپرد و سپس در وقت عصر غذای شب را به واسطه ملّا باقر تبریزی در باغ به ایشان رساندند و باین کیفیت قرّة العین هفت یوم در باغ مذکور با قانته می زیست و ناهار و شام و سایر ما یحتاج از دار السّعادة عظمت ابهی برایشان می رسید تا آنکه زاد و مرکب و ما یحتاج سفر وی با چند تن دیگر را که از آن جمله کربلای محمّد حسن و میرزا هادی قزوینی بودند فراهم کردند و آقا میرزا موسی (کلیم) را مأمور فرموده به باغ فرستادند تا آن جمع را به سمت خراسان روانه داشت و به طهران عودت کرد آن گاه آقا میرزا موسی را برای سرپرستی عائله در طهران بر جای گذاشتند و به نفسه به عزم خراسان با عزّت و جلال حرکت فرمودند و علی هذا جناب قرّة العین و جمعی از

احباب که با او بودند و نیز جمالابهی^۱ به نفسه متعاقباً رهسپار برای خراسان شدند و از آن سو جناب قدّوس از مشهد برای مازندران مراجعت مینمود^{۱۱۱} و در بین طریق گاهی بعضی از بایه مسافر به مشهد او را ملاقات میکردند ولی نمی شناختند چنانچه میرزا حیدر علی اردستانی که ذکری از او قبلاً نموده و بعداً در محل مناسب شرح احوالش را می آوریم به شش تن از بایان اردستانی چون از موطن خود به مشهد می رفتند در گرده (۲۱۷) کوهی با آن جناب تصادف نمودند ولی نشناختند و او از ایشان استفسار احوال نمود و ناگهان دست بر انگشت عقیق که در انگشت آقا میرزا حیدر علی بود نهاده در خصوص انگشت و نیز هیکل که از شعائر سبعة بایه بود دستور داده و چنین گفت اینها را از انگشت و گردن در آورید و در مشهد تقیه کنید ولی میرزا سلیمان نوری که از طهران رهسپار مشهد بود در بین طریق با آن جناب تصادف نمود و وی را بشناخت و از حوادث مشهد اطلاع حاصل کرد لاجرم به اتّفاقی مراجعت نمود و شرح استخلاص قرّة العین از حبس قزوین به توجّهات مقام عظمت ابهی^۱ و نیز کیفیت حرکتشان به عزم مشهد جمله را برای وی حکایت کرد و بالجمله قدّوس و میرزا سلیمان و غیره به اتّفاق مراجعت نموده طی مسافت کردند تا در وقت صبحی به بدشت رسیدند که قریه ایست از توابع بسطام و واقع در یک فرسنگی آن و از جاده عمومی راه خراسان برکنار و از طرفی به خاک خراسان و نیز به قسمتی از مازندران که به اراضی هزار جریب اشتهار دارد متصل است و به خوبی آب و هوا موصوف می باشد و در حینیکه از آن جا عبور می نمودند جمعی از مسافرین و واردین را مشاهده کردند که از سیمای احوالشان علائم بابت نمایان بود ولی از آنجا گذشتند و همینکه نزدیک شاهرود رسیدند یکی از معروفین احباب آقا محمد اصفهانی معروف به حناساب را تصادف نمودند که به سمت بدشت می رفت پس میرزا سلیمان با وی مصاحبه و مکالمه کرد و در ضمن از احوال جمعی که در بدشت دیدند استفسار نمود. آقا محمد اظهار داشت که جمال ابهی^۱ و نیز جناب قرّة العین چند یوم است در بدشت هستند و جمعی از دوستان اصفهان و قزوین را نیز نام برده، گفت متدرّجاً به آنان پیوستند و هر روز از بلاد متفرّقه نفوس متعدده وارد می شوند و همه منتظر حرکت موکب ابهی^۱ و قرّة العین می باشند میرزا سلیمان (۲۱۸) بدو گفت که در بدشت به ملا احمد ابدال بگو امروز هنگام صبح آفتاب صبح بر شما تابید و ملتفت نشدید و آقا محمد مذکور پی به مقصد نبرد و از او پرسید: که آیا آن سواری که به سمت

۱۱۱ - اندر سی و دو ز عمر شد عازم دشت *** عالم ز فروغ خلعتش روشن گشت

(نبیل زرنندی)

شد مجتمع از برای کشف سبحات *** با طلعت طا و قدّس در دشت بدشت

شاهرود روان است جناب باب می باشند میرزا سلیمان در جواب چنین گفت: که مولای جناب باب است و به سرعت به سمت شاهرود براند و آقا محمد به بدشت شتافت و قضیه را بگفت پس جمال ابهی^۱ فی الحال سوار بر مرکب شد و ملا محمد معلم نوری را با خود همراه کرده در آن وقت مغرب روانه شاهرود شدند و جناب قدّوس و همراش را به بدشت مراجعت دادند و صبح زود مقارن با طلوع آفتاب در بدشت ورود نمودند و بدینطریق آن قریه محل ملاقات و اجتماع اصحاب واقع شد و عدّه ای جمعیت هشتاد و یک نفر بودند و این واقعه در ماه تیر اتفاق افتاد و تمام مدت توقّف در آن جا پس از ورود جناب قدّوس ده یوم شد و همگی میهمان جمال ابهی^۱ بودند چنانچه سه باغ اجاره فرمودند و یکی مخصوص جناب قدّوس و او را در قسمت اندرون و سائر اصحاب در بیرونی منزل گزیدند و با تحصیل اجازه^۲ به محضرش تشرّف می یافتند و باغ دوّم مخصوص جناب قرّة العین بود و او با خادمه اش قانته در قسمت اندرون و جمعی از اصحاب قزوینی در بیرونی توقّف گرفتند و آقا هادی فرهادی به خدمت درباری افتخار داشت و خود به نفسه در باغی دیگر مرکز خیام نموده، توقّف فرمود و حاجی نصیر قزوینی دربان باغ مقرر شد و به نوع مذکور آن جمع مهمّ از اصحاب در بدشت اجتماع و استقرار یافتند و در اوضاع حاضر و حرمان از قیام به مقصود در خراسان مذاکرات نموده و برای استخلاص حضرت نقطه اولی^۱ از حبس چهریق رای ها زدند و مصمّم شدند که در مازندران قیام و اجتماع کرده از آن طریق به گیلان و آذربایجان رفته آن بزرگوار را خلاصی دهند و برای امور بدیعه و مقرّرات (۲۱۹) عظیمه^۳ یکه بروز و ظهور یافت نام آن قریه در این امر تاریخی گردید و اصحاب بدشت مشهور در معموره و کوه و دشت شدند چه که در انسلاخ از حدود و قیود مقدسه و تقرّب به اصول بدیعه و اوضاع جدید و مسالک و مهالکی را طی نمودند و در حرّیت فکر و انقطاع از ماسوای حقیقت و در استعداد قبول نوایای بدیعه الهیه طرق ممتدی را پیمودند و در اوج فضای بی انتهای روح پرواز نمودند و به فلک اعلاّی مسرّت و عالمی خالی از غبار ملال و کدورت رسیدند و هر روز لوحی جدید حاوی انوار فضل و امید و سرور جاوید و اشعاری آبدار و خطابات عالی مقدار عربی و یا فارسی صادر می گشت و میرزا سلیمان نوری در مجمع احباب نشید می نمود و تنور فکر و نعبان قلب و شئون روحیه و عرفانیه و ظهورات کمالیه از اصحاب خصوصاً از جناب قدّوس بروز و ظهور کرد و رجعت کمالات انبیاء و اولیاء سلف در آنان طلوع و سطوح نمود و هر یک بالقاب و اوصافی مخصوص جلوه کردند و القاب بدیعه جلیله برایشان توزیع گشت که نامی جدید برایشان شده و بعداً هر یک بدان نام خوانده شدند و در توقیعات نقطه اولی^۱ به آن القاب خطاب یافتند و القاب کریمه قدّوس و طاهره و سرّالوجود و غیرهما و نیز نام اعظم بها شهره گشت و

هر چند در سنین گذشته دارالسَّعادة ابھی^۱ در طهران محل ذهاب و ایاب رؤسا و مهمین اصحاب مانند باب‌الباب و وحید دارابی و شیخ عظیم و طاهره و حضرت قدّوس و غیرهم بود و اخذ دستور و رتق و فتق امور به وقوع می پیوست در این اوقات بیشتر از پیش در تحت تأثیر و استفاضه مستقیم از انوار ابھی^۱ قرار گرفتند و نیز در آن ایام قضیه اختلاف نظر فیما بین جناب قرّة العین و پیروانش از طرفی و مخالفینش از طرفی دیگر که قبلاً اشاره کردیم شدت یافت و در ظاهر قریب به مقام منازعه رسید زیرا که او بیش از پیش پرده را برداشت و مآرب و نوایای خویش را ظاهر ساخت (۲۲۰) و در صورت ظاهر جناب قدّوس سخت با وی مخالفت می نمود و فیما بین معارضه و مقابله حاصل آمد و اختلاف نظر شدید گشت و از این رو اصحاب بدشت بر سه گونه شدند برخی جناب طاهره را منقرض الطّاعه می دانستند و واقف بر نقطه علم الهیه و حامل مفتاح اسرار و آیات و آثار سماویه می شمردند و او خود نیز در ظاهر چنین ادّعا می نمود و می گفت که قدّوس را طلعت اعلیٰ نزد من فرستاد تا تربیتش نمایم و جمعی کثیر شخص مهمّ المقام قدّوس را در تمامت شئون به منزله نفس نقطه اولیٰ می شناختند و او نیز خود ندائی مرتفع داشت و قرّة العین را به عبارت مرثه و اصحابش را اصحاب المرثه می خواند و آن عقیدت و طریقت را ضعیف و سطحی و منحرف از طریق مستقیم می گفت و گروهی دیگر از اصحاب هر دو را صادق و محقّ فهمیده اختلاف را امری صوری دیده و منظور الهی را امتحان و تربیت اصحاب می دانستند و هر دسته دستورها و امرهای صادره را موافق مفهوم خود تعبیر کرده و به مرکز معلوم خود نسبت می دادند ولی چون تا آن هنگام اعلان و اشعار نسخ عوائد و رسوم قدیمه و رفع احکام و تقالید قبلیه نشده بود لهذا جمال ابھی^۱ با جناب قدّوس و طاهره مذاکرات فرمودند و قرار اعلان نسخ و رفع آن را دادند تا بالاخره در روزی از روزها هیکل الطّف ابھی^۱ را در ظاهر صورت تکسّر مزاجی حاصل شده در بستر بیماری قرار گرفتند و چون قدّوس آن بشنید بی درنگ بدان باغ شتافت و در جنب بستر بنشست آن گاه یکایک از سایر احباب خبر دار شدند و بدانجا رفتند و به ترتیب در جنب یکدیگر جلوس نمودند در آن حال محمد حسن فتی القزوینی از نزد جناب قرّة العین حضور یافت و به قدّوس خبر داد که آن جناب وی را می طلبد و او در جوابش چنین گفت که مرا به قرّة العین سر و کاری نیست پس فتی بلا تأمل نزد آن جناب عودت نمود و بعد از لحظه ای با شمشیر برهنه نزد قدّوس حاضر شد و شمشیر را بر زانوی وی (۲۲۱) گذاشته گفت که امر چنین است یا باید نزد آن جناب حاضر شوید و یا با این شمشیر گردنم را قطع نمائید و او با لحن شدید فرمود که حضورم نزد وی ممکن نیست لکن از قطع عنقت مضایقه ندارم. این بگفت و آستین بالا زد همینکه شمشیر را با قوّت در دست بگرفت اصحاب مشاهده کردند که

قرّة العین بدون حجاب با سکون و وقار خرامان روی به آنان بیاید و همینکه دیده شان بر روی وی افتاد و آن زکیه طیّبه طاهره را بی حجاب نگریستند گویا خطاب غَضُوا ابصارکم از مصدر جلال غیبی به گوششان رسید پس دیدگان بر بستند و دستها بر چشم بگرفتند، جمعی بیرون شتافتند و برخی در غایت حیرت و اضطراب بر جای بماندند و حرکت نتوانستند. و در آن میان عبدالخالق نامی اصفهانی از غایت تأثر و تغیر حال، حلقوم خود را ببرید و با گلوی خونین فریاد زنان به این طرف و آن طرف همی شتافت ولی آن جناب بدان احوال اعتنائی نمود و در حالیکه سرود و ابیات جذیبه عربیه بر سیاق و تضمین و اقتربت السّاعة و انشق القمر تغنی می نمود و به تلویح و کنایه می رساند که دوره حدود قدیمه گذشت و عصر ولایت مطلقه و قیامت روحانیه و قیامت قیامت خرق اوهام و رفع تقالید انام طلوع کرد و این اوضاع و اطوار مقدمات و اشراط آن است به مجمع خرامید و در مقابل قدّوس قرار گرفت و در آن حال کلمات و ابیات مذکوره به آخر رسید و بدین جمله ختم شد انّ المتّقین فی جنّات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقدرّ و با دست خود چنان اشاره نمود که طرف اشاره مقام عظمت ابهی^۱ و قدّوس هر دو واقع می شدند و جمال ابهی^۱ به حالی در بستر آرمیده بودند که در نظر می آمد از شدت نقاهت و بی خوابی به خواب رفته اند و قدّوس در حالت غضب شمشیر مسلول بر دست داشته چنان تصوّر می رفت که بر قرّة العین فرود خواه آورد (۲۲۲) و در آن حال قرّة العین رو به وی نموده، گفت: منم آن کلمه که چون قائم گوید حتّی نقبا و نجبا تحمّل نیاورده از اطرافش بگریزند آنگاه خطاب های عتاب آمیز بدو نموده و از اعمال چندی باز خواست کرد و در آن جمله واقعات مشهد را ذکر کرده، گفت: چرا در آن جا به شرایط استقامت و قیام رفتار نکردی و اصحاب را بر جای گذاشته بداینسو مراجعت نمودی. قدّوس سئوالات وی را حل نمود و بدو گفت که من خود مصلحت وقت را چنین دیدم و کسی را بر من امری نیست و پس از مقاولات و مبادله سئوالات و اجوبه فیما بین ایشان در ایامی چند نفحات الفت و اتحاد بوزید و آشتی و یگانگی فکر بر خواست و راز مستور آشکارا گشت چه که جمال ابهی^۱ ذات البین را بدینطریق اصلاح نمودند که طرفین ساکت و ساکن و منتظر باشند تا جواب عرایض که در خصوص مآرب قرّة العین به محضر نقطه اولی^۱ قبلاً رفته بود¹¹² برسد و چون جواب عرائض رسید و قرّة العین را به لقب طاهره یاد فرمودند. چنانچه صورت برخی از آن توقیعات را قبلاً ثبت نمودیم و نیز از فحای

112 - ورود قدّوس به بدشت فقط ده روز بود در این مدّت کوتاه قاصدی که برود به جهریق و جواب بیاورد صحیح نیست بلکه این واقعه در قصبه کاظمین افتاد که حضرت نقطه اولی قرّة العین را طاهره فرمودند ولی در بدشت القابی که نقطه اولی دادند، قرائت گشت و اشخاص بدان نامها شهرت یافتند.

(از یادداشت های ملک خسروی در حاشیه کتاب)

توقعات روائح نسخ تقالید قبله استشمام گشت کل موافق شدند و نسخ رسوم عتیقه و کسر حدود و تقالید قبله شروع گردید و جناب طاهره گفت امروز عید است و عموم احباب با یکدیگر مصالحه و مصافحه نمایند. پس همگی چنان نمودند و آن تجمع مهم بدین طریق خاتمه پذیرفت و تنور افکار اصحاب عظام و خرق حجب و کسر اصنام تقالید و اوهام برای قبول تعالیم و احکام بدیعه حاصل گشت و بساط عتیق چنان منطوی شد که دیگر باره بسط نیافت و تقلید گذاردن دو مهر بر یکدیگر در سجده نماز که تا آن زمان بدون آن سجود و عبادت صلوة را متحقق نمی دانستند در هم شکسته، نام بت بر آن گذاشتند آنگاه بساط اجتماع برچیده شد و از بدشت عزیمت مازندران کردند و از ابتدای ورود جمال ابهی^۱ در بدشت تا خروج از آن جا (۲۲۳) بیست و دو روز گذشت و چون به صوب مازندران کوچیدند حسب دستور هودجی ترتیب دادند که در یک طرف آن قدوس و طرفی دیگر طاهره قرار داشت و هر روز ابیات و سرودی انشاء می نمود و جمعی از همراهان در اطراف هودج با هلله تغنی می کردند و عموم از مسرت آن یوم قیام در حبور و نشاط و رقص و انبساط تمام بودند تا به قریه نیالا رسیدند و در پائین کوه منزل گزیدند و شب را بیارامیدند هنگام فجر در حالتیکه هنوز از مقر خوابشان برنخاسته و مهیای سفر نشده بودند انبوهی از اهالی هزار جریب که از شور و شغف و جذب و حریت و نهضت و اجتماع اتحاد اصحاب رعب و بیم و از شدت غل و بغضا و تعصب و عداً دل دو نیم داشتند و از مردم دور و نزدیک آن حدود اوهام و مفتریات نامحدود نسبت به اهل بدشت شنیدند به تحریک و تهییج ملاها و ارباب عمائم برایشان هجوم آوردند و از بالای کوه سنگباران کرده با چوب و سنگ و سائر آلات جنگ برایشان حمله کردند و جمعی به سختی مضروب و مجروح ساختند و اموال و اشیاءشان را به یغما بردند و اصحاب مستخبر و مهیا نبودند مقاومت و مدافعتی نکردند و همگی متفرق و فراری گشتند جناب قدوس به سمت مازندران رفت و سائرین منفرداً و جماعه به سوئی شتافتند و در آن میان جناب طاهره تنها ماند و جوانی میرزا عبدالله نام از اهل شیراز از شدت حمیت و غیرت شمشیر از غلاف کشیده به مدافعت از آن جناب قصد مقاومت با جماعت داشت ولی جمال ابهی^۱ وی را از مقاومت منع فرمود و خود بنفسه وحده با انبوه مردم مقابل شد و مقداری نصایح فرمود و چون از آنان رئیس و بزرگشان را جويا شد نام دریا بیگی را بر زبان راندند و او سابقه معرفت نسبت به مقام عظمت داشت و از واقعه مطلع شده به فیض ملاقات رسید (۲۲۳) پس از وی مطالبه اموال منهوبه احباب و مجازات متصدیان را فرمودند. و او اطاعت نموده اموال و ائقال غارت شده را استرداد کرده باز پس داد آن گاه مقرر داشتند که جناب طاهره از طریق بار فروش عازم نور گردد و در محلی که برای وی مقرر شد سکونت و

آرام جوید و ملّا ابوتراب اشتهاردی را مأمور انجام مرام نمودند و از جمله احباب که در فتنه نیالا ضرب و صدمه شديده دید آقا میرزا هادی نهري اصفهانی بود که در سابق ذکری از او و برادرش آقا میرزا محمد علی نمودیم و شرح احوال آن عائله جلیله را در بخش سیم و بخش های دیگر مفصلاً خواهیم آورد و حکایت آن واقعه را برادرش آقا میرزا محمد علی مذکور چنین بیان کرد که پس از آن که در نیالا اعدا احبّا را تعاقب کردند و بر هر که دست یافتند می زدند و کشتند و اموال به غارت بردند من و اخوی و برخی دیگر طریقی را پیش گرفته رفتیم در بین راه از شدت جرح و کوفتگی بر اخوی ضعف شدیدی مستولی گشت پس خود را به کاروانسرای مخروبه ای کشیدیم و شب را در آن جا افتادیم و اخوی نیمه شب در آن کاروانسرا وفات نمود و رفقا نیز در دل شب از بیم هجوم اشرا هر یک به طرفی رفتند فقط من با نعش اخوی بر جای ماندم و سپیده دم ناچار شده نعش را از کاروانسرا بیرون برده در کنار جاده ایستاده حیران ماندم ناگهان زنی از مسافت بعیده به جانب من آمد چون نزدیک رسید، پرسید، شما کیستید و چرا حیران در اینجا ایستاده اید؟ گفتم برادرم دیشب در این کاروانسرا وفات نمود اینک تنها و غریب از عهده کفن و دفن بر نیایم. گفت نگران مباش که من برای انجام همین خدمت آمدم چه که شب گذشته جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها را در عالم رؤیا دیدم به من فرمود: تنی از اولاد من در این (۲۲۵) در این کاروانسرا وفات نمود باید فردا بروی و او را کفن و دفن نمائی. این بگفت و به سوی قریه شتافت و چند دقیقه ئی بیش نگذشت که با جمعی از غسل و حفار با مایلزم کفن و دفن حاضر شد و آن مرحوم را در نهر آب غسل داده کفن نمودند و چون اخوی وصیت نمود که وی را در کنار جاده راه زوآر کربلا دفن نمایند لذا به همان طریق در آنجا دفن نمودیم و امّا جناب قدّوس پس از وصول به مازندران دچار تعرضات علما شد و مدتی در خانه حاجی میرزا محمد تقی مجتهد ساری محبوس بود و حرس و مراقب داشت ولی اصحاب و احباب به فیض ملاقاتش می رسیدند و ذکر توفیق معروف به شهادة الازلیه که قبل از آن برای جناب باب الباب نگاشته و ارسال داشته درین بخش و بخش سوم خواهد آمد و بالجمله امر اجتماع بدشت به نوع مذکور خاتمه یافت و منتهی به تفرقه گردید و در آن امتحان و فتنه عظمی^۱ که به منزله صیقلی برای تصفیه و تنویر عقول و قلوب بود و بر مخاطره عظیمه آتیه احباب نیز دلالت می نمود برخی از نفوس مستضعفه متزلزل گشتند و دچار خمود و جمود و انصراف و انحراف شدند و هم وقایع مزبوره به نوع مبالغه نشر یافت و اغراقات و مفتریاتی بین اهالی آن حدود اشتها گرفت و هیجان و ضدیت شدیده در مردم نسبت بیابیه ایجاد کرد به نوعیکه از شدت نفرت و عصبیت احدی از آنان را در محل های خود راه نمی دادند و دخالت تامّه جمال ابهی^۱ در تأسیس امر بدشت شهرتی

گرفت و به سمع دولتیان رسید و بعداً از حاجی میرزا آقاسی حکمی بر یکی از خوانین محترم مازندران صادر شد که ایشان را دستگیر نماید و نامه موقعی به مازندران بدان خان رسید که جمال‌ابهی^۱ در خانه پسرش مهمان بود و آن جوان ارادت صادقانه به آن مقام داشت و ذکری و اشاره راجع به حکم و نامه ننمودند ولی در تزلزل و تحیر بودند که چه چاره نمایند و چندی بدین طریق گذشت و مخبری مازندرانی نزد خان و جوان مذکورش شتافت و چون از کیفیت حال مستحضر بود محض (۲۲۶) ارقاه و ابشارشان از مسافت دور به زبان مازندرانی فریاد برکشید و این عبارت گفت: که "مردی بمرده" مراد آنکه محمد شاه مُرد و ما کیفیت فوت محمد شاه و تأثیراتش را در جامعه بایه بعداً در محلّش خواهیم آورد.

احضار ربّ اعلیّ از چهاریق به تبریز و وقوع حادثه فجیعه

و چون از بایه منفرداً و یا مجتمعاً امثال واقعات مزبوره در اغلب نقاط ایران به وقوع پیوست و علما و فقها و ارباب منبر و افتاء با تعصّب و خشم شدید به تعرّض برخواستند و اهالی را به مقاومت به ایشان برافروختند و در برخی مواقع آنان نیز به مدافعت از خود قیام کردند و حکومت های محلی با اعدا و خصماء کمک و مساعدت نمودند و در خلال آن احوال شهرت ایمان جمعی از مشاهیر نیز به اسماع دشمنان رسید و خصوصاً کیفیات احوال و اعمال درویش هندی سابق الذکر و گرویدن جمعی کثیر از اکراد و بزرگان را بدو بشنیدند و ولوله و غلغله در هر طرف بلند شد، شکایات متواتره به حاجی میرزا آقاسی نوشتند و قلع و قمع آنان را خواستار گشتند و او بالاخره با اعدا موافقت کرد و خواهش شان را اجرا نمود. فرمان به والی آذربایجان که در آن ایام ناصرالدین میرزا پسر ارشد محمد شاه و ولیعهد او و تقریباً در شانزده سالگی بود، صادر کرد که آن حضرت را از قلعه چهاریق به تبریز حاضر نماید و مجلس مهمی از علماء درجه اول شهر بیاراید و آن بزگوار را حاضر سازد تا پس از مکالمه و محاجّه با او متفق شده رأی قطعی خویش را درباره وی بنگارند. و فتوی دهند و موافق آن معمول و مجری گردد. چه که متعصّبین و اعدا در خصوص آن مظلوم سخنان مختلف در بین ناس گفتند و عقاید متشّت اظهار داشتند برخی وی را علیل الدماغ و ضعیف الاعصاب و مجنون خواندند و گفتند چون از (۲۲۷) سلسله سادات صحیح النّسب و متّصف به زهد و تقوی و عبادتست و حتّی ارتکاب امر مکروهی از صغر سن الی الیوم کسی به او نسبت نداده، لذا تعرّض و ایذاء وی جائز نیست و بعضی دیگر وی را چون عالم مدرسه طی کرده نبود برقرار شده و از

آخوند ملاحسین بشرویه می گفتند و کلمات و آثار علمیه بینه او را از آن جناب فرض می کردند و گروهی که وی را در نهایت قوت فکر و شدت ادراک و احساس دیده و صدور و نزول آن کلمات عالیات را در غایت سرعت و بلا اعمال رویه از قلمش مشاهده کردند چون اسیر مسموعات و عقائد و عوائد قدیمه بودند او را ضال و مُضِل و مدعی مفتری علی الله و مهدور الدّم یاد کردند. و هنوز واقعه امر و حکم دولت شهرت نگرفته بود که آن حضرت به جناب عظیم امر فرمود درویش هندی مذکور را مرخص نماید تا با همان انقطاع که از هندوستان به ایران آمده نیز پیاده از ایران عودت نماید و او را به لقب قهرالله خواندند. و همینکه امر به درویش رسید به محض استماع و استحضار چنان به عجلت حرکت نمود که مرکب و مصاریف راه نیز نپذیرفت و هر که خواست با او همسفر شود قبول نکرد و پیاده از آن حدود بدر رفت و دیگر نشانی از او نجستند و نیز به شیخ مذکور دستور دادند به تبریز رفته به سید ابراهیم خلیل از عظمای احباب خبر دهد که به زودی آن مظلوم را به ارومیه و به تبریز وارد خواهند کرد ولی آتش نمرودی بر آن بزرگوار برد و سلام خواهد شد. و هم به میرزا عبدالوهاب ترشیزی که چندی حسب الامر متوقف خوی بود پیغام فرستاده امر فرمودند رهسپار ارومیه شده در آن جا توقف گیرد منتظر ورود آن حضرت باشد. و بالجمله ناصرالدین میرزا پس از وصول فرمان دولت سواران و مأمورین چند برای انجام امر به چهریق روانه داشت و آن ایام از آغاز توقیف آن مظلوم در قلعه چهریق متجاوز از سه ماه گذشته بود. (۲۲۸) پس سواران و مأمورین مذکور او را از یحیی خان ایلخانی تسلیم گرفته از طریقی که مأمون از تصور حمله بایه بوده، به صوب تبریز حرکت دادند و منزل به منزل ره نوردیدند و در بین طی طریق چون به ارومیه وارد شدند حاکم آنجا ملک قاسم میرزا بن فتحعلی شاه و عم محمد شاه از شهزادگان جلیل القدر صاحب علم و ثروت و غیره بود و سالها در آذربایجان حکمرانی می نمود و جلال و عظمتش بدرجه ای بود که مانند پادشاهان و ولیعهدان ایران خاتم بر سر لوحه فرامینش می نهاد و سجع مهربرق عظیمش این مصراع بود "فروزان اختر برج شهنشاهی ملک قاسم" و دریاچه ارومیه در حیطة تصرف و اقتدار و سفائش بر آن در کار و گذار بود و او خود با عائله اش در قریه ملکیش بنام شیشوان که معموره بزرگی در ساحل آن بحیره است قرار و سکونت می نمود و در بیان احوالش آورده اند که چون طیبی حاذق بود مکرراً در آن هنگام عبورش با کوبه جلال فقیری از او خواست که به بالین مریضی حاضر شود او بی مضایقه بد آنجا رانده از اسب پیاده می شد و بیمار را معاینه می کرد و دستور معالجه می داد و مصاریف دوا و غذا را هم مبذول می داشت سپس سوار شده به صوب مقصدش می رفت و بالجمله این شاهزاده آزاده آن بزرگوار را در عمارت دارالحکومه وارد کرد و غایت احترام و میهمان نوازی را

به جای آورد و مدت ده روز آن حضرت اقامت فرمودند و عمارت مذکور بنائی است محصور و محاط به چهار دیوار بسیار مرتفع از سنگ و آجر و گچ ساخته شده و در هر یک از چهار رکن حیطان برجی بارتفاع آنها برافراخته و از این رو به نام چهار برج مشهور بود و عمارت مشتمل بر قسمت اندرونی و بیرونی و حمامی کوچک و در قسمت اندرونی تالاری رفیع و مسقف با گچ و آجر که در بعضی جداراتش صورت فتحعلی شاه و برخی از کبار رجال القصر مرسوم بود و در بیرونی (۲۲۹) یکدستگاه عمارت سه قسمتی دهلیز و تالار و حجره رو به مغرب و در فوق دهلیز غرفه ای داشت که حضرت نقطه اولی در آن اقامت و استراحت می فرمودند و در آن چند روزه توقف در ارومیه با آزادی تمام مراد با انام می نمودند و علما و اعظام بلد زیارت و استفاضه از او نائل شده، مراسم احترامات را به جای می آوردند و او نیز به منازل آنان به رسم بازدید تشریف می برد و در کیفیت اوضاع آن ایام حکایت کردند، که روزی برای استحمام عزم گرمابه بلد نمودند پس شاهزاده برای تجلیل وی دستور داد که یکی از بهترین اسبان را از اصطبل در آوردند و زین بر نهادند تا آن بزرگوار سوار شوند ولی توسن حرون بود و کمتر برای سواری به کار برده می شد لذا به احدی رکاب نمی داد و در آن موقع که برای رکوب حاضر کردند جمعی کثیر ایستاده حاضر برای تماشا بودند و همینکه دیدند اسب خام نزد آن مظلوم رام شده لگام داد همگی به غایت حیرت و شگفت فرو شدند و چون آن بزرگوار در گرمابه شستشو نمود و فراغت جسته بیرون آمد انبوه انام از شدت ارادت و حسن عقیدت که حاصل نموده بودند برای تبرک و استشفای آب خزینه را بردند و حتی رطوبت ته خزینه را با دستمالها بگرفتند و بدین طریق بروزات و ظهورات غریبه در ایام توقف در ارومیه از آن بزرگوار مأثور و مشهور گردید آورده اند که حاجی شفیع خان بیگلریگی ارومیه که عمارت چهار برج مذکور از آثار بیگلریگی های اسلاف او بود و تعلق به وی داشت با اینکه در ظاهر نسبت به آن حضرت اظهار ایمان صریح نمی کرد و از بایه در شمار نبود از جهت کمال حسن عقیدت که بوی حاصل کرده بود آن غرفه مسکنش را احترام می نمود و در لیالی جمعه بادست خویش جاروب زده تنظیف می کرد و چراغ می افروخت و باشنایان خود به کرات چنین می گفت (۲۳۰) که سعادت زندگانیم از برکت این بالاخانه است و به جز انبوه محبین و ارادتمندان که در آن چند روزه حسن عقیدت بآن بزرگوار یافتند جمعی از مؤمنین نیز در آن بلد بودند و یکی از مشهورترین آنان از طبقه علما ملا امام ویردی نام داشت که شرح حالش را در بخش سوم خواهیم آورد و جمعی دیگر از علما اصحاب مانند ملا جلیل ارومیه ای و ملا حسین دخیل مراغه ای و ملا علی کهنه شهری و حاجی ملاحسین افشار و غیرهم به زیارتش نائل گشتند و هم در آن ایام آقا بالا بیگ نام نقاش باشی از اهل شیشوان از

وی اجازه حاصل کرده شیعی از صورت همایونش را به روی صفحه ای آورد که یگانه رسم اصلی است از آن بزرگوار به یادگار ماند و کیفیت تصاویر موجوده آن حضرت را در محلی مناسب می آوریم و پس از انقضای ده روز مذکور به اتفاق سواران رهسپار شدند و چون به چهار فرسنگی تبریز رسیدند حاجی محمد تقی میلانی سابق الذکر از مشاهیر این طائفه مبالغی نقود به مأمورین بذل نموده ایشان را راضی داشت تا حضرت را به ضیافت دعوت نمود ولی از آنجائیکه بایه میلان بسیار و آن قریه باین نام نامدار بود و سواران امر مخصوص داشتند که آن مظلوم را به آن قریه ورود ندهند لذا توفیق آن امر را بدین طریق دادند که حاجی مذکور در قریه کوچکی که در بین راه بود و بعداً در جای آن کاروانسرا و باغاتی برقرار و به کاروانسرای یانق اشتهار گرفت برای وی تهیه اکرام و مهمانی محبتی نمود و اهالی میلان پی در پی به زیارتش تشرّف جستند آنگاه وی را از قریه مذکوره سواران به اتفاق خود بردند تا چون به قرب تبریز رساندند محض احتیاط و ملاحظه از شدت مهمه در هیجانی که در مردم بوده اوقاتی چند توقّف دادند و ملا شیخعلی عظیم در آنجا به محضرش رسید و بدین شرف (۲۳۱) مفتخر گردید که مأمور به ابلاغ دعوت قائمیت آن حضرت گشت تا به صریح بیان بدون ملاحظه و بی ستر و کتمان نداء را به اسماع صاحبان آذان داعیه رساند و مورد تلطّفات و اختصاصات و مأمور انجام وظائف مهمه شد و چون در دل مخاطرش اندیشه و اندوه قرب وقوع شهادت آن سرور بود و اظهار بر زبان نمی خواست تا از فحوای بیانات وی بدانست که هنوز مقاصد منظوره اش ناتمام است. و لذا آن فاجعه در این سفر به تبریز واقع نخواهد شد و نیز وعده و بشارت فوز به فدا و شهادت خود را بعد از وقوع شهادت عظمی صریحاً بشنید به غایت مسرور گشت. و با حال شادمانی پی انجام وظائف از نزد وی مرخص گردید و شرح این واقعات و توقیع صادر از قلم آن حضرت در آن خصوص را در بخش سوّم در ضمن بیان احوال او خواهیم آورد و سپس آن مظلوم را وارد شهر کردند و در همان غرفه از قلعه ارک که در سفر اولش به تبریز متوقّف بود اقامت داده موقوف بداشتند. و خبر ورود او بین اهالی شهرت یافت و در علما و فقها و لوله و زلزله افتاد و آتش کینه در قلوبشان مشتعل گشت و آنان دو دسته بودند جمعی از فقها و اصولیین و گروهی از شیخیه و دسته اول چندان اصرار و تعقیب در ایذاء آن مظلوم نمی کردند و از رؤساء آنان میرزا احمد امام جمعه و میرزا باقر مجتهد پسر او و ملا مرتضی قلی علم الهدی مرنندی که بین الناس حاجی علم اشتهار داشت و حاجی ملا شریف شیروانی و آقا سید علی زنوزی و غیرهم بودند و اکثر آنان می گفتند که چون او سیدی صحیح النسب است و از توحید و نبوت و امامت ائمه اثنا عشر و سائر معتقدات و مسائل مهمه اسلامی چیزی را مخالف نیست، نهایت آنکه مدعی مهدویت و الهام و علم

لدنی است و آن از دو حال بیرون نیست یا اختلال در افکار او پیدا شده و امر بر خودش مشتبّه گردیده و به چنین ادّعائی مبادرت نموده و یا آنکه طالب ریاست است (۲۳۲) و نیز بدینوسیله می‌خواهد اصلاح اوضاع مملکت و ترقی ملت را فراهم نماید و علی‌ای نحو کان مستحقّ قتل نیست بلکه یا باید معالجه شود و یا آنکه تخویف و تعزیر گردد تا از این افکار و دعاوی دست بردارد و دسته دوم اصرار درباره او داشتند و می‌گفتند تا در قید حیات است آتش این فتنه که اصحابش در همه جا مشتعل دارند، خاموش نگردد و رؤسای آنان ملامحمد ممقانی که خویش را پس از وفات حاجی سید کاظم رشتی خلف او و رئیس شیخیه می‌گفت و از الدّ الخصام¹¹³ آن حضرت بود و دیگر میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و برادرزاده اش میرزا ابوالقاسم شیخ الاسلام و حاجی ملامحمود نظام العلماء معلّم و ملّاباشی ناصرالدین میرزا ولیعهد و غیرهم بودند و این اختلاف آراء سبب شد که یک هفته آن مظلوم را در ارک به حال خویش گذاشتند، نه به جمعی احضار و نه در مجلس استظاق و تحقیق کشیدند و پس از انقضای آن چند روز از طرف ولیعهد چنین مقرر شد که نخست وی را حاضر کنند و بر دعاوی اقرار صحیح بشنوند و بعد از آن منتهی الیه امر را از وجوب قتل و یا اکتفاء به تعزیر بسنجند و حکم و فتوی دهند لکن منتقدین تعزیر قوی‌تر بودند چه که محمد شاه از ارتکاب قتل شدیداً برکنار بود و در کلّ مراتب طریق رفق و مدارا می‌پیمود و اگر وسوسه حاجی میرزا آقاسی نمی‌نمود که هنگامه آرائی و رجز سرائی علما و فقها را هر ساعت در نظر وی اهمیتی جدید می‌داد از تبعید و توقیف و حبس نیز اجتناب می‌کرد زیرا مرض نقرس¹¹⁴ وی را بترس از خدا و امید شفا مجبور کرده بود و خصوصاً بعضی اذکار جاریه در السن و افواه ناس به سمعش می‌رسید که اگر پادشاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام را که از سادات بزرگوار و پاکان عالی‌مقدار بود به قتل نمی‌رساند چنین مبتلا به شدت علّت و درد و مشقت نمی‌گشت و حاکم وقت در تبریز یعنی ناصرالدین میرزا در آغاز جوانی و غرق هوای نفس و آرزوی سلطنت (۲۳۳) و کامرانی و منتظر موت پدر و تصرف تخت و افسر و

113 - الدّ الخصام = شدید الخصومة = دشمنی و خصم داشتن ***** الدّ = دشمن سخت

114 - نقرس = [نقرس . ن ر] (ع) ورمی است در مفاصل با درد. (از مفاتیح). درد پای. زمخشری (مهذب الاسماء). نام دردی است که شدید باشد و خاص به انگشتان پای و شتالنگ پیدا می‌شود. (غیاث اللغات). آماسی است و درد بند شتالنگ و بند انگشتان پا و اکثر اهل نعمت را عارض شود یا در مفصل پاشنه پا و انگشت مخصوصاً در انگشت نرینه (پا). از کشاف اصطلاحات الفنون (از بحر الجواهر) (قانونچه). آماسی دردناک که در بند انگشتان پا و دست بروز کند. (ناظم الاطباء). دردی که در پیوندهای انگشتان پای بود آن را نقرس گویند. (از ذخیره خوارزمشاهی). مرضی است مزمن و غالباً ارثی که به شکل التهاب مفصل شست پا به طور ناگهانی بروز می‌کند و چند شب متوالی ادامه می‌یابد و بعد خوب می‌شود و پس از مدتی مجدداً عود می‌نماید. علل اصلی این مرض عبارتند از: اختلال اعمال کبد و اعضاء تغذیه، افراط در غذاهای گوشتی و ماهی و مغز، عدم حرکت و انزوا و راه رفتن کمتر از معمول، و همچنین وراثت ... این مرض را داءالملوک نیز می‌گفته اند. (از فرهنگ فارسی معین) (لغت نامه دهخدا)

منهمک در لذات منغم در شهوات و از احساسات روحانیه و عواطف اجتماعیه انسانیه به غایت دور و خود رای و جاهل و بی تجربه و مغرور بود. چندانکه گویند در ایامی که حکومت آذربایجان داشت هر هفته در شب جمعه بایستی برخی از چابلوسان معمم و در باریان معظمش دوشیزه در غایت حسن و جمال برایش مهیا سازند تا عقد ازدواج بسته همبستر گردد و او مجلسی را مرکب از عدّه ای از علما و برخی از درباریان خود فرمان داد تا مهیا گردند و ملاحای ریاست خواه متعلّق در پیرامون او در دو طرف قرار گرفتند و سه تن از اعضا مهم دربارش نیز در محضر وی ایستاده بودند که یکی از آنان کاظم خان قراجه داغی فراش‌باشی او و پسر اسمعیل خان داماد و فراش‌باشی فتحعلی شاه بود و دوم امیر اصلان‌خان خال و پیشکار او، دیگر میرزا یحیی منشی او و نیز حاجی میرزا علی ابن میرزا مسعود، وزیر امور خارجه که تحصیلات عربیه و غیرها کرده بود، حضور داشت. و از علما ملّا محمد ممقانی و ملا مرتضی قلی علم الهدی و حاجی ملا محمود نظام العلما و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام از طبقه شیخیه و میرزا احمد امام جمعه مجتهد بزرگ تبریز و بعضی مجتهدین دیگر حاضر بودند و جماعت کثیری نیز برای تماشا انبوه شدند و هنگام قرب غروب آفتاب بود و آن حضرت از استحمام فارغ و از گرمابه خارج شده بود که او را سربازان و فراشان حکومتی به اتفاق خود بردند و چون در آن محکمه صارمه حکم و افتاء حاضر کردند ناصرالدین میرزا و علماء و درباریانش هیچیک با او در رفتار و گفتار مراعات ادب و احترام و به نوع تحرّی و کشف حقیقت معامله نکردند. بلکه با غرور و تکبر و تمسخر و نامهربانی و بی اعتنائی گفتگو و سلوک نمودند چنانچه آن حضرت لدی الورود سلام دادند و احدی از حاضرین جواب سلام نگفتند و توجّه و احترامی ننمودند لاجرم لختی مکث فرمود و چون اعتناء و سخنی از ایشان ندید و نشنید در محلی رفیع از آن مجلس با قوّت و (۲۳۴) عظمت منیعہ بنشست و در غایت ادب چنانچه عادتش بود دستها را از آستین عبا در آورد به فکر و ذکر خود فرو رفت و ملاها پس از مقداری تملّق و اظهار تعلق نسبت به ولیعهد و دعا برای شفای پای شاه به وی پرداختند و نخست حاجی ملا محمود چنین سؤال نمود که آقا سید حقیقت مطلب و ادعای شما چیست و او در جواب بدون تقیه و مدانه با کمال صراحت بیان اعتراف بداعیه و مقام خویش و اظهار مظهریت نقطه علم و مشیت الهیه و نزول منزلات الهامیه فرمود و آنان چون چنانچه می‌خواستند و آرزو داشتند اظهار مقام مهدویت موعوده و مرتبه علم و الهام لدنی از او بشنیدند از استماع عظمت داعیه و قدرت و قوّت نفس و کلامش مقداری با خود هممه و زمزمه نمودند و برآشفتند و به عناد شدید افروخته شدند و به لحن سُخریه و استهزاء با او تکلم کردند. چنانچه ملّا محمد ممقانی خطباتی به نوع توهین و تشدد و باز خواست با آن مظلوم نمود و او با ملایمت

جواب می فرمود به درجه‌ئی که نظام العلما از سخنان مخالف ادب و مقام آن مجلس که از ملا محمد مذکور صادر شد، سخت متغیر گشت. آنگاه از وی دلیل و برهان خواستند و او به صدور و نزول آیات فطریه برجنان و لسان و بنان خود تحدی فرمود و در ضمن بیان بدین جمله از کلام امام عظیم الشان تمثیل نمود " **دلیله آیه و وجوده اثباته** " پس علما با وی چندی در خصوص علائم و آثار مرویه از قبیل ظهور نفوس کثیره غائبه از انظار و رجعت گروهی از مقدّسین و صلحا اخیار و آشکار ساختن اشیاء کثیره متعلّق به انبیاء و اولیاء پیشین که به نام آثار گفته اند و اجتماع جماعتی از ملک و جن و امثال ذلک سخن راندند و آن مظلوم جواب سئوالات را به نوع ایجاز با تفکیک حقیقت از مجاز دادند. آنگاه ولیعهد لب باز و سخن آغاز کرد و مسئله از مسائل علم هیئت فلکیه بر عقیدت قدیمه که از معلّم خود شنیده بود پرسید و آن بزرگوار جوابی به اختصار دادند. لاجرم آن جمع خالی از انصاف و مغرور (۲۳۵) به علوم رسوم و مهیای برای استدلال بهر موهوم و اسقاط معلوم از وی طلب اتیان کرامات و معجزات نمودند و شفاء مرض شاه را به دعای او حجت خواستند و آن حضرت نیز مقبل و متعهد گشت چنانچه آن را بارها به محمد شاه نوشت و پیام کرد ولی این حجت موافق میل ولیعهد نبود و مصلحت ندید و معجزه و کرامت دیگر طلبید و آن بزرگوار تحدی به آیات نازله از قلم خود نمود و شطری از حجج بالغه قرآن را فرو خواند آنجا که مسطور است: " **قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ..... وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا** بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ **وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ۗ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ * و في البديهة**"¹¹⁵ نبدۀ از آیات بدیعه بیان فرمود و آنان تلحین و اعتراضات نحویه بر ترکیب کلمات گذاشتند و او برای اسکاتشان چنین گفت: که من تحصیلات ملائی مدرسه نکردم ولی این آیات موافق اخبار و آثار ائمه اطهار که در بارۀ من خبر دادند یظهر به آثار مثل القرآن بر قلمم نازل شد و امثال این اعتراضات را معترضین بر قرآن نیز گفته اند و نوشته اند که در آیه و کلمه " **منه اسمه المسيح** "¹¹⁶ مقتضای قانون چنین بود که " **اسمها المسيح** " گفته شود چه ضمیر راجع به کلمه را که مؤنث است جز تأنیث روا نباشد و در آیه " **وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَىٰ لِلْبَشَرِ** " و در " **إِنَّمَا لِإِخْدَىٰ الْكَبْرِ** "¹¹⁷ که اوّل در حق قرآن و ثانی درباره من

115 - سوره بقره - آیات ۲۴-۲۳

116 - سوره آل عمران - آیه ۴۵ - إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ

117 - سوره المدثر - آیه ۳۵ و ۳۱

جاء به می‌باشد بایستی "و ما هو الا ذكري للبشر و انه لاحد" باشد و در آن "هذان لساحران" 118 موافق قانون نحو بایستی "ان هذين لساحران" گفته شود و در "لنفعاً بالنّاصیه" چگونه فعل با الف و صورت تنوینی در آمد و در "قال نسوة من المدینه" لازم بود "قالیت نسوة" گفته شود و همینکه حاضرین این سخنان از وی شنیدند پرسیدند که شما می‌گوئید تحصیل علم نکرده اید پس این مطالب را از کجا فرا گرفته اید و او در جواب گفت از تلمذ و تدرّس نیافته‌ام و بالاخره در آن وقت غروب (۲۳۶) آفتاب که مجلس ولیعهدی به چراغدانها و شمعدانهای زرین و سیمین مزین و به انوار کثیره روشن بود و آن حضرت به موجب اقتضای حاجی ملّا محمّد و نظام العلما آیاتی شبیه به آیات نور قرآن در معارف الهیه با استعمال لغات مصباح و زجاج و نور و ضیاء و نار و مانند آن بر سبیل استعاره و کنایه بیان نمود و نظام العلما خود آن را بر ورقه بنگاشت و پس از لمحّه باری دیگر بیان آن آیات را از وی خواست و خود قلم بدست گرفته بنوشت و چون در بیانات منزله ثانیه برخی از لغات و کلمات لفظاً به لفظ عین منزلت اولی نبود بهانه آورد و به اعتراض بر خاسته گفت من خواستم بعین الفاظ و کلمات من دون تغییر صادر شود و آن حضرت فرمود "مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ" 119 پس در آن وقت همگی حضار مجلس هر یک به استهزاء و استکبار سئوالاتی کرده و سخریه نمودند چنانچه بعضی از اعلال قال و برخی کیفیت اشتقاق و تحلیل کلمه اَشْرُئَنَّ¹²⁰ را از او خواستند و ملّا محمّد ممقانی دست بر بینی خود گذاشته، اشاره نمود که در دماغ وی اعتدال راه یافت لاجرم آن مظلوم برای خروج از آن محضر عاری از ادب و عاطفت از جای برخاست و روانه گشت و بالجمله چون علماء به مقصود خود رسیدند و اعتراف به آن دعاوی را از وی شنیدند مجلس منقضی و متفرّق گردید و ولیعهد آن مظلوم را به محلّ حبس و توفیقش در ارک بفرستاد و بعداً علماء مزبور توسط نظام العلما همی مطالبه حکم می‌کردند و می‌پرسیدند که از آن محضر و استماع اقرار و اعتراف سید باب آخر چه ثمر و اثری حاصل گردید و چون می‌دانستند که شاه و ولیعهد اقدام به قتل وی نخواهند کرد، همگی متفق شدند و راضی گشتند که آن حضرت را تعریض شرعی کنند و به ایذا و شدت بر توبه و استغفار ملزم نمایند و وثیقه بستانند که از آن پس حرفی از ادعا بر زبان نراند و بنان و بیان را از ابراز و اظهار آن باز دارد و ولیعهد نیز

118- سوره طه - آیه ۶۳ - قَالُوا إِن هَٰذِهِنَّ لَسِحْرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَّىٰ

119- شرح کتاب (الأسماء والصفات) للبيهقي - حديث ۷۴ - حَدَّثَنَا أَنَّ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - كَانَ يُعَلِّمُهَا فَيَقُولُ: قُولِي حِينَ تُصْبِحِينَ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ، لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ، أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

120- اَشْرُئَنَّ = در اصل اَشْرُئِرْتَنَّنْ بود مثل اَكْتَسِبْتَنَّنْ، كَسْره بر ياء

بالاخره با ایشان موافقت نمود (۲۳۷) و اجازه و حکم تعزیر صدور یافت و این خبر منتشر شد که فردا سید باب را از قلعه ارک به عمارت سلطنتی¹²¹ (عالی قاپی) می‌برند و به فلک بسته چوب می‌زدند و خبر به فراش خانه رسید که فردا باید برای انجام آن خدمت حاضر باشند پس مهمه بزرگی در جمع فراشان بلند شد و همگی متفق القول از قبول آن فطیح امتناع نمودند و گفتند حاشا و کلاً که ما مرتکب چنین فعلی قبیح و امری شنیع شویم و سید بزرگوار مستجاب‌الدعوه را بیازاریم و در مقابل اجداد و اسلاف عالی‌مقدارش خجل و شرمنده باشیم و خویشان را از آن عمل برکنار کشیدند و چون ناصرالدین میرزا و علماء حال را چنین دیدند قرعه فال را به نام میرزا علی اصغر شیخ الاسلام سابق الذکر زدند و او در زی سادات و علما بود ولی از علم و شرافت بهره نداشت و به شرارت نفس و دروغ بافی و لاف زنی و سوء ادب همه کس او را می‌شناختند و نهایت عداوت را با آن حضرت ظاهر می‌ساخت و جمعی را مأمور نمود تا آن مظلوم را به خانه‌اش کشیدند و در آنجا چوب و فلک

121 - در تاریخ حاجی میرزا جانی چنین آورده که آن حضرت را حین ورود به تیریز بخانه میرزا احمد امام جمعه بردند و میرزا احمد با آن مظلوم مواجه نشد و در مجلس مذکور در حضور ولیعهد نیز وعده نداد خلاصه کیفیت آن مجلس بدان طریق بود که آن جناب یگه و تنها آنجا تشریف بردند در حالیکه از حمام در آمده و عطر استعمال نموده و دستهای مبارک از آستین بر آورده و عصائی در دست همیون گرفته و لبهای شریف را به ذکر حضرت خداوندی حرکت می‌داده و با وقار و سکینه وارد مجلس شدند و سلام نمودند در صدر آن مجلس ولیعهد نشسته بود بعد از آن ملاباشی و آخوند ملا محمد و سائرین و جمیع مجلس ملو بوده از اهل مجلس آن جناب بقدر دقیقه ایستاده بودند و احدی جا به ایشان نمی‌داد تا آنکه نشستند و مدتی ساکت بودند از تکلم با مردم ولی مشغول به ذکر بودند بعد از آن آخوند ملا محمد گفته بود آقا سید بعضی نوشتجات در دست مردم افتاده است، نسبت به شما می‌دهند و ما گمان نمی‌کنیم که صدق باشد آیا چنین است یا خیر گمانش آن بود که حضرت ابا خواهد کرد؟ فرموده بودند: که آن نوشتجات کلمة الله می‌باشد که از قلم من صادر شده است. گفته بود که شنیدیم شما ادعای مقام بایت نموده اید فرموده بودند: بلی. عرض کرده که باب چه معنی دارد؟ فرمودند: کلام شریف آنا مدینة العلم و علی بانها را چگونه فهمیدی.... و ظاهر آنست که از اول مجلس قرار داده بودند که یک نفر بیش سخن نگوید و آتم آخوند ملا محمد باشد.... خلاصه ملا گفت: کی این اسم را به جهت شما مشخص نموده است؟ فرمودند: منم آن کسی که هزار سال می‌باشد که منتظر آن می‌باشید. گفتند که ما منتظر قائم آل محمد و محمد بن حسن علیه السلام می‌باشم. فرمودند: من همان می‌باشم گفتند. از کجا بشناسیم؟ فرمودند: به حجت آیات، امیرارسلان خان خالوی ولیعهد گفت: چند آیه در حق عصای خود بگو ایشان شروع فرمودند بخواندن آیات. کسی گفت: ما آیات را نمی‌فهمیم. ایشان فرمودند: حجت قرآن را چگونه فهمیدی؟ هرچه در آنجا گفتی در اینجا نیز بگو. امیرارسلان خان گفت که منم آیات میگویم و شروع نمود نامربوط بهم بافتن. ولیعهد گفت که علم نجوم خوانده بیان آثار این کره را بنما و کره در دست داشت به سمت حضرت حرکت داد. آن جناب فرمودند: من این علم را نخواندم. شخصی سؤال نمود که شک در میان دو و سه نیا را برچه می‌گذارند حکمش را فرمودند دیگری گفت فلن چه صیغه می‌باشد. جواب نفرمودند و متغیر شدند. و از مجلس برخواستند.... خلاصه فردا که شد آن ملائین گفته که بایست سید را چوب بست. گفتند شما بفرمائید که ما خود را از پشت بام پرت نمائیم سخن می‌شنویم و اینکار را نمی‌کنیم. حضرات ملاها گفتند: بلی چونکه ایشان سید می‌باشند خوبست که سادات چوب بزنند. لهذا شیخ الاسلام این تعهد را نموده و آن جناب را به خانه خود دعوت نمود و فرش به جهت زیر تنه مبارک گسترده و سید حرام زاده هیجده چوب به پاهای مبارک زد. بعد که حروف حی و اسرار آن زیاد است محل ذکرش حال نیست و خود آن جناب خبر داده بودند در چهیری که چنین فعل قبیحی را این قوم مرتکب خواهند شد در جزای ظاهری آن فوت میرزا احمد و فوت شیخ الاسلام معلوم گردید بعد از چند زمانی محمد شاه به جهنم رفته و حاجی میرزا آقاسی در بدر شد و شماتت‌ها از اطفال شنید. (نقطه الکاف - صص ۱۳۶-۱۳۴)

حاضر نمودند و به جماعتی از سادات حکم داد پاهای آن بزرگوار را در فلکه گذارند ولی آنان تحاشی کردند و به آن فصاحت تن در ندادند و بالاخره دو تن از خدمتگذاران خود را بخواست و فرمان داد تا پاهای آن مظلوم را در فلک گذارند و دو سر فلک را گرفتند و خود با سید صادق نامی که بین الناس میر صادق شمر مشهور بود چوب بدست گرفته بزدند (۲۳۸) در آن حال پاجامه آن مظلوم پائین آمد و با دستهای خود لبه های آن را گرفته بالا نگه داشت که ساقها در آنها نمایان نشود و از آزار و رنج چوب منصرف و به آن متوجه بود پس یک تن از سادات را در جمع نظاره گان نظر بر آن حالت بیضه و به غایت متأثر شد و به شتاب و خشونت به سوی شیخ الاسلام پیش دوید و چوب را از دست میر صادق شمر بکشید و بشکست و دور انداخت و شیخ الاسلام چون چنین دید چوب را بر زمین برانداخت و به حرمسرای خویش در رفت و گفته اند تقریباً در آن واقعه فاجعه نوزده یا بیست ضرب چوب به پای آن مظلوم رسید پس وی را به قلعه ارك عودت دادند و ناصرالدین میرزا شرح ما فعل را به صورت فتحنامه به شاه بنگاشت و تفضیلی از رشادت و فضائل خود و متملقین آستانش اظهار داشت که چگونه حسب فرمان قضا جریان شاهانه آن مظلوم را مغلولاً به تبریز کشید و چنان بایان و منطق غلیظ ایشان خود باب و بایان را مختجل و آن دعوت را مضمحل ساختند و بالاخره با چه شدت و قساوتی آن سید رؤف را به دست شیخ الاسلام عسوف ضرب و تعزیر و تهدید و تحقیر نمود و از دربار شاهی حکم اخیر وی را طلب و استدعا کرد و این واقعه فظیحه زجر آن مظلوم با واقعه نیالا مذکور در سابق که جمال ابهی چهار حملات انبوه جهال گشت در یک وقت وقوع یافت و هر دو در اواخر شعبان سال هزار و دویست و شصت و چهار (۱۲۶۴) اتفاق افتاد. (۲۳۹) **(نامه شاه را از عهد اعلی و توبه نامه جعلی را در اینجا قرار دهم)** و بالجمله بعد از چند روز دیگر حکم شد آن مظلوم را به قلعه چهریق مجدداً اعاده نموده به دست یحیی خان تسلیم دهند و قدغن اکید شد که مراوده و مرابطه مردم یگانه و بیگانه را با وی بکلی منع و سد نماید و از جانب علما و فقها و دولتیان احکام اکیده در این خصوص صادر گردید و از طرفی دیگر چون خبر ضرب و تعزیر آن مظلوم در ایران انتشار یافت حکام ولایات که در حکمرانی خود استقلال و استبداد داشتند و تمام اهمشان متوجه و مصروف باین بود که بای نحو کان نقودی نامعدود از رعیت ماخوذ نموده مقداری را برای تعهد به دولت پردازند و مبالغی را بهر خویش اندوخته و ذخیره سازند. مال و جان و ناموس مردم را حلال تر از شیر مادر دانسته به بهانه و دست آویز بابی بودن چنگال ظلم بر مال و جان بیچارگان فرو بردند. حتی آنکه اگر کسی را با کسی خصومت دیرینه و عداوتی بود به محض آن که به عوانان و اعوان حکومت می گفت فلان بابی است ولو به افتراء و تهمت

بدون اقل درجه از تحقیق مال و منال آن بیچاره بیاد فنا می‌رفت و خود مدتها در زیر شکنجه و عذاب فرسوده می‌گشت تا چون حکومت اطمینان حاصل می‌کرد که دیگر با آن شخص از متاع دنیا چیزی بر جای نیست آن گاه اگر وی را رمقی در زیر شکنجه و عذاب باقی مانده بود و اگر احتمال قیامی از او بر مؤاخذه و بازخواست نمی‌رفت نیم جانی به سلامت بدر می‌برد چه خانمان‌ها ویران و چه خاندان‌ها واهلش سرگردان و بی سامان شدند و چه اشخاصی که در بامداد دارای ثروت باهظه بودند و در شام اهل و عیاش به نان و سراج محتاج می‌گشتند و فی‌الجملة آن مظلوم را مجدداً از سجن قلعه ارک تبریز خارج کردند و از راه اورنق و انزاب به سمت سلماس و چهریق گسیل داشتند و در ورودش به خاک سلماس رضا بیگ یاور بزرگ ایل لک و فرمانده فوج توپچیان آن طائفه که ملاک و صاحب دولت و ثروت بود و در نزد دولت آبرویی داشت از آن حضرت مراسم استقبال به جای آورد و در قریه حمزه کندی که ملک و مسکن وی بوده دو شبانه روز تجلیل و ضیافت نمود و با آن که مردی عامی بود با جلالت قدری که داشت برای احترام (۲۴۰) و ارادت ورزی به آن بزرگوار خود به نفسه به خدماتش می‌پرداخت و آفتابه لگن برای شستن دستهای وی حاضر می‌نمود و پس از حمزه کندی به قریه صدقیان ورود آن حضرت شد و در غرغه عمارت متعلق به تیمور خان بن ابراهیم خلیل خان سردار لک بیتوته فرمود و از آن جا به کهنه شهر سلماس وارد و مدت دوازده شبانه روز در خانه میرزا لطفعلی سابق الذکر از مؤمنین و فدائیان اقامت فرمود و میرزا لطفعلی و بستگانش در آن مدت به نهایت درجه از پذیرائی و خدمتگذاری قیام کردند و مأمورین را که با آن حضرت بودند از جهت پیش گذراندن مأکول و مشروب و مایلزم اسبان و غیره بر وجه کمال راضی و ممنون نمودند. سپس آن مظلوم را از کهنه شهر¹²² به چهریق بردند.

حبس دوم حضرت نقطه اولی' به چهریق و شرح کیفیات آن ایام

و چون سواران آن مظلوم را به چهریق وارد کردند و مجدداً به دست یحیی خان مذکور سپردند آن بزرگوار را کما فی السابق در همان حجره از قلعه سکونت داد و عبدالحمید پیش خدمت خویش را به خدمتگذاریش

122- کهنه شهر با نام جدید **تازه شهر** یکی از شهرهای **استان آذربایجان غربی** ایران است. این شهر در **بخش مرکزی شهرستان سلماس** جای دارد. در جلد چهارم کتاب «فرهنگ جغرافیائی ایران (آبادیها)» زبان مردم تازه شهر، مردم تازه شهر **آذری** هستند و به زبان **تکی آذربایجانی** صحبت می‌کنند و اکثراً پیرو مذهب **تشیع** هستند. درباره پیشینه تازه شهر که نام قدیمی آن «کهنه شهر» بوده است. بر اثر زلزله ۱۳۰۹ش در منطقه شاهپور و پیرامون آن، آبادی کهنه شهر خسارات شدیدی دید و برج قدیمی آن که در حدود سال ۷۰۰ هجری به دستور میری خاتون دختر ارغون آغا، حاکم خراسان، ساخته شده بود به همراه **مسجد جامع** آن ویران شد. این شهر در **بخش مرکزی شهرستان سلماس** در **استان آذربایجان غربی** قرار دارد؛ که در دوازده کیلومتری جنوب غربی شهر **سلماس** (مرکز شهرستان)، در دشتی نسبتاً مسطح و در ارتفاع ۱۴۵۴ متری از سطح دریا قرار دارد. آب و هوای آن نسبتاً سرد و خشک است.

بگماشت و او چنانچه مذکور شد از سادات بنی العباس و نزد اکراد از اولیا محسوب بود و خود را از حیث نسب بدو نزدیک می‌دید و در رتبه و مقام معنوی نیز مرتبط می‌دانست و حالات و شئون او را مشاهده کرد و بزرگواریش را به تحقیق دانست لذا به توصیه و تأکید فقهاء شیعه اعتنا ننمود و به نهی و منع احدی ممنوع نشد و احترامات آن حضرت را منظور بداشت و به مخلصین و زائرینش اجازت داد تا منفرداً و گاهی مجتمعاً به زیارتش شتافتند و از جانب وی هیچگونه مزاحمتی به آنان نمی‌شد و حتی جماعت اکراد آنجا که به طبیعت راهزنی مشهور بودند به موجب قدغن وی بر احدی از زوار و اصحاب آن حضرت دست درازی نکردند ولی زوار را اجازه ورود و توقف در (۲۴۱) در قلعه نمی‌داد مگر اشخاص مهمه که آن حضرت احضار به محضر خود می‌فرمود و سائرین از خارج قلعه او را از دور زیارت می‌کردند و یا آن حضرت از قلعه بیرون می‌آمد و در خارج قلعه و یا در حال گردش و مشی تا کناره رودخانه آنان را از ریح عذب وصال و فیوضاتش سیراب می‌فرمود و در خود چهریق نیز توقف زائرین در بیوت اکراد و کلداینها و آشوریهای ساکنین آنجا صعب بود لذا مسافرین و زائرین توقف ناکرده به زیارت آن حضرت اکتفا نموده، مراجعت می‌کردند. و اولین توقیعی که از قلم اعلیٰ پس از ضرب و تعزیز در تبریز در حبس دوم چهریق صادر شد توقیع مهمی است به نام **خطبه قهریه** مشهور و خطاب به حاجی میرزا آقاسی صدور یافت و آن توقیع را برای جناب ملا محمد علی حجّت زنجانی که آن ایام در طهران موقوف و در تحت نظر بود ارسال داشت و او در ملاء الاشهاد آن را به دست حاجی میرزا آقاسی داد و برای جامعیت و بلاغت و حلاوت و قدرتی که در آن توقیع است جناب ملا محمد علی تمامت آن را در یاد داشت و نزد نفوس از حفظ قرائت و ترتیل می‌نمود و **هذه صورة توقیع الخطبة القهرية خطاباً لصاحب القلب القاسی الحاج میرزا آقاسی:**

بسم الله الرحمن الرحيم ¹²³

الحمد لله الذي تقهر بتقهير تقهر اقتهار قهر قهاريته علي كينونيات المشركات من الممكنات و الحمد لله الذي تعظم بتعظيم تعظم اعتظام عظم عظمة علي ذاتيات المؤتفكات من الموجودات و الحمد لله الذي تجبر بتجبير اجتبار جبر جباريته علي نفسيات الميعادات و الحمد لله الذي اقتدر بتقدير تقدر اقتدار قدر قدرته علي

123 - مجموعه صد جلدی کتب سبز ، شماره ۶۴ ، صفحه ۱۲۷ - ۱۵۰ - عهد اعلی - صفحه ۳۵۹ - ۳۶۴

<https://oceanoflights.org/file/Bab-BKW-23-8.pdf>

(٢٤٢) آيات المهيات فسبحانه و تعالي قد حرّم عرفان قمص طلعة حضرت ذاتية علي اهل الاشارات و ابعدهن قرب ساحة قدس جبروتيته كلّ الماديات من اهل السّبحات و جعل الله ناره للجوهريات من اهل الدّلالات غفلتها عن ذكر عظمة نفسه و اشدّ عذابه للمجرّدات من اهل الملك اعراضها عن طلعة حضرته فما اكثر سطواته للظّالمين علي اهل ولايته الدّينهم في عالم اللّاهوت مقدّسين عن الاشياء و الدّلالات و ما اعظم نعماته للمستكبرين علي اهل حجّة الدّينهم في عالم الجبروت منزّهين عن الاسماء و الصّفات و ما اجلّ ظهور سخطه بعد له للغافلين من حق اهل معرفته الدّينهم في عالم الملكوت مطهّرين عن الامثال و الاشارات و ما اعليّ ظهور غضبه بطوله للمتعبّدين بانفسهم بعد علمهم باهل طاعته الدّينهم في عالم الملك مرتفعين عن حدّ العلامات و المقامات فسبحانه و تعالي لعلوّ غضب نفسه و عظم سخط جنابه قد بعث محمداً صلي الله عليه و آله من بجوحة القدم علي سائر الامم منفرداً عن الشّباة من ابناء الجنس و المثل و قد جعله مظهر عدله و قهاريته ثمّ طوله و جباريته و رضي بسخطه عن سخطه و من غضبه بغضبه ليوصل بقهره لمن قهر عليه بعدله الي منتهي دركات التّار و به يبلغ بجره لمن جبر عليه بطوله الي منتهي مقامه في مقامات الفجّار اذ هو اجلّ من ان يغضب و يسخط لعلوّ كينونيته التي لا يقترن بها شئ و لا يصعد اليها شئ و هو لم يزل لا يدركه شئ و هو يدرك الاشياء كلّها و هو المقتدر المتكبر الجبار و سبحانه و تعالي قد اظهر بعد محمّد صلي الله عليه و آله اوليا لطول نفسه و اوصيا لعدل نبيه اظهاراً لعلوّ شأن حبيبه و (٢٤٣) جلال نفس رسوله و جعلهم مظاهر عدله و جبروتيته في الغضب و معادن طوله و قهاريته في السّخط لانه كما هو عليه لا يقهر بكينونيته علي شئ و لا يجبر بذاتيته علي شئ و لا يغضب بنفسانيتها علي شئ و لا يسخط بانيتها علي شئ لانه هو اجلّ من ان يقترن بالعباد او ان يصعد اليه اعليّ طير الافئدة من الفؤاد و هو المنفرد في الانشاء عن الاشباة و الاضداد و لذا قد نزل في القران في شأن مظاهر عدله و طوله لمن نظر بالعيان حكم البيان فلما آسفونا انتقمنا منهم ثمّ بعد ذلك لعلوّ غضب اولياء الدّين و عظم سخط مقام اركان اليقين الائمة الذين شهدوا بالحق وهم يعلمون قد خلق الله عبداً لظهور طولهم و هياكل لبروز عدلهم و وجوها لمحال غضبهم و جعل كلّ عدله في حكمهم و آيات لمعادن سخطهم و جعل كلّ سخطه في سخطهم و كل غضبه في غضبهم و كلّ طوله في فعلهم فبهم يستحق نار جهنّم من استحق عليه كلمة العذاب فاعوذ بك يا اهي من سخطهم الذي لا يدّل الا علي سخطك و سخط نبيك و سخط اوصيائك صلواتك عليهم ثمّ من غضبهم الذي هو دالّ

علي غضبك و غضب نبيك و غضب اوصياء نبيك صلواتك عليهم و بك استجير بدمتهم ومن قهرهم و جباريتهم و من جبروتيتهم اتقرب اليك و التشفع بهم اليك رجا عفوهم و عطوفتهم او به غضب احد منهم قد تزوت النيران بكينونيتها و تحققت الحسبان بذاتيتها و تنزلت السطوات من سماء قهرك علي ساكنيها و تبدلت الحسنات بالسئيات من الذين استكبروا عليهم بما تنزل من سماء قهاريتك علي اهلها اذ حكم الكفر قد تحقق من غضبهم و حكم الشرك قد تدوت من سخطهم و حكم الجحد قد تبين من قهرهم و حكم الانكار قد وجد من جباريتهم فبهم يا الهي اعوذ من غضبك (٢٤٤) و بهم اهرب من سخطك و بهم استجير بدمتك من قهاريتك و بهم استشفعت لديك من جباريتك فوعزتك و جلالتك ان المردود من قد تنزل عليه سخطهم و ان المغضوب من قد تنزل عليه غضبهم و ان المغلول من قد حكم عليه قهاريتهم و ان المعذب من قد حكم عليه جباريتهم فسبحانك يا الهي لا يقوم بعدلهم شيئي في السموات و لا في الارض لانه دال علي عدلك فارحم اللهم علي كل الذرات بفضلك و جودك انك انت الوهاب و انك من ورائهم محيط جبار شديد اما بعد فاعلم ايها الكافر بالله و المشرك باياته و المرض عن جنابه و المستكبر عن بابه ان الله عز ذكره لا يعزب عن علمه شيئي و لا يعجز في قدرته شيئي و انه ما امهلك في مقامك و لا اغفل عن حكمك في اعمالك لانه يعجل من يخاف الفوت و انه يسمع الصوت و يدرك الفوت و ينزل الموت فاشهد باليقين ثم انظر بعين اليقين ثم لاخط بحق اليقين في نفسك فان الله عزه و جل قال و ان نار جهنم لمحيطة بالكافرين فوالذي نفسي بيده ان غفلتك عن ذكرني و عصيانك في حكمي و اعراضك عن طلعتي لك اشد من نار جهنم بل انها هي تظهر لنفسك في يوم القيمة و ان الان لو تعلم بعلم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين فوالذي هو عليك و جودي قد تغيرت البلاد و من عليها من حكمك و ما الان شيئي في علم الله الا و هو معرض عنك و لا عنك فمهلاً مهلاً لك يا عدو الله و عدو اوليائه لو تعلم ما اكتسبت يداك في امري لتفر الي قلل الآوتاد و تجلس عرياناً في الرماد و تشهق من حكم اليجاد و تصعق لاهل الفواد اما تعلم ما فعلت يا مظهر الابليس فكأنما ظلمت علي كل من في الوجود (٢٤٥) من الغيب و الشهود و قتلت كل من في ملكوت الودود فان الامام عليه السلام قال من احتمل ذنباً فكأنما احتمل كل الذنوب فآه آه بظلمك تشهقت الفردوس و من عليها و تصعقت الارض و من عليها فقد تغيرت المياه و الارياح و تحزبت البلاد و اندكت الجبال و اصفرت الاوراق و ايبست الاغصان و انقطعت الاثمار فآه آه كيف اذكر ما اكتسبت بغير

حق تكاد السموات ان يتفطرن و تنشق الارض وتحسرا الجبال هداً فقد احترق كبد محمد و آل الله صلى الله عليه و آله في غرفات الرضوان و لطمت الحوريات بسوء حكمك علي و جههن في روضات الجنان اما تعلم ما فعلت و لقد اعرضت عمّن هو مولا و مجليک في عوالم التي قد خلقها الله لك و انت عبد رقی في ملكه فوالذي هو محبوب فؤادي لو كشف الغطاء عن عينك لترضي ان تقرض بالمقاريض و تمشي في الدنيا وراء المجانين و ما خطرت ببالك ذرة خردل ظلم في حقّي بل لو ملكت شرق الارض و غربها لتعطي بان تنظر الي وجهي مرة واحدة و لا يقبل عنك لعظم مقامي الذي خصني الله به ازعمت انك تستلذ في الدنيا وقعدت علي بساط السلطنة و تكبرت علي من حولك بما جعل الله الحكم في يدك لا وريّ ما قعدت الا علي صدرالنيران و لا تستلذ الا بنار الخسران و لا تأكل الا من اثمار شجرة الحسبان و لا تشرب الا من حميم الغسلان فمهلاً مهلاً لك انا كل اموال الناس بالباطل و تصرف الي ما تهوي اليه نفسك بالعاجل و تزعم انّ الله لا يسئلك عنه لا وريّ ان لك موعداً يوم القيمة بين يدي الله و رسله و جميع ملائكته و جميع عباده هنالك لتعرف مقامي و تجد نار جهنم في نفسك و انّ الآن ما لبست الا من (٢٤٤) ثياب القطران و ما تنعم الا بما تعذب للشمس و القمر بحسبان فمهلاً مهلاً لك ادعوت بعلاً ورضيت ظلماً و نسيت عدلاً بعد ما قال الله عزوجلّ في حق الظالمين حيث قال و قوله الحق للمؤمنين و لا تحسبنّ الذين كفروا انّما نملي لهم خيرا لانفسهم انّما نملي لهم ليزدادوا اثماً و لهم عذاب مهين فيا ايها المغتر(؟) بنار السجين و حجالستجيل تفكر لحة اين سليمان و ذوالقرنين ثم ملكها في رضاالله عزّ ذكره ثم اين شداد و نمرود ثم ملكها في سخط الله عزّ ذكره اليس انهما ما تا فكانا معذبين و لاهما من محيص ابداء و ان كان الشرف ملك الدنيا و سعة ارضها و اموالها فانّ اليوم ملوك الكفر لاكثر ملكاً عنك و اكثر اموالاً متك و ان كان الشرف رضاءالله و طاعته فمن اين تحرق نفسك بايديك وتغفل عن يوم الذي يأتيك اليس الله قال في حقّ الذين عمّروا و الدنيا كم تركوا من جنّات و عيون و زروع و مقام كريم و نعمة كانوا فيها فاكهين كذلك واورثناها قوماً آخرين فما بكت عليهم السما و الارض و ما كانوا منتصرين اليس الله قال تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض و لا فساداً و العاقبه للمتقين فكّر لحة ها تبقي في الدنيا فكيف ترضي به عزّتك في عمرا الذي هو لا يذكر في جنب حياة الآخرة كانك فيها حي ما شاءالله و اراد ومالك من موت ابدأ فوالذي اختارني لحبه ما اريد عليك الارحمة لتخلص نفسك عمّا غفلت عنه و ترحم عليها بما نسيت حكمه فكيف اذكر مو بقائك العظيمة

وجريراتك الكبيرة انظر من اول يوم الذي انا كتبت في حَقِّك خف عن الله ربك الي الآن قد مضى اربعون شهراً و انك لو اظهرت المحبة و خفت عن الله في الحقيقة فوالذي نفسي بيده لم ينقص عن عزتك قدر خردل و لا ابي طمعت في دولتك اقل من خردل لان كل الدنيا و الآخرة مع كفين الصفر (٢٤٧) ككف رماد بل ان العارف ربه لم يطلب دون الله شيئاً و لا يري عزاً الا في رضائه و لا ذلاً الا في سخطه و ان مقامك الذي به استكبرت علي الله لم يمل اليه احد ممن عرف حقي بل ان ادني السالكين العارفين قد ضرب يظهر نعليه مقامك فكيف انك مع ما تدعي خشية الله قد اخذته بايديك كان الله ما خلق ذلك لغيرك فكَر لحة قد اطلعت بما فعل بي وشيعتي من جعلته حاكم الفارس لغته الله عليه من حيث لا يرضي كافر لكافر ابداً و انت تقدّر علي دفعه و ما كتبت اليه حرفاً لعل ينقص من فعله ظلماً و عدواناً حتي فعل ما فعل و به افتضح نفسك و اجمع حطب جهنم لزادك مع انك لو كتبت اليه سطرأ لا يقرب الي ابداً و مع انك تعلم نسبه الذي هو ارذل الانساب و حسبه هو اردتي بلغة اهله لاحد من العصاة و نسيانه حكم الصلوة و شرب خمره و قتل نفسه و كثرة ظلمه و ما اظن انه ترك كبيرة و لا صغيرة بل و الذي نفسي بيده لو احتمل كل الجريرات في ايام دولتك لم يضرك بمثل ذره ظلم احتمل في حقي فاف له و لعنته الله و سطواته عليه مادامت السموات و الارض فسوف ينتقم الله عنه بعدله انه هو المقتدر القوي و لعمرى قد اضطرت في ارض و طني بشأن قد خرجت خائفاً مترقباً حتي نزلت علي من ولد في النصاري فقد وقّرني و عزّزني و استقرّ في مقام لا يوجد عنده اعظم منه بما استطاع في دين الله حتي قضى نجه فاسئل الله ان يعطيه جزاء احسانه خيراً الآخرة كلها و لا شك ان الله لا يخلف الميعاد ثم بعد ذلك اطلعت بموقفي الذي ليس لاحد به علم و لا الي سبيل و رضيت بما فعل الذي لا شأن له الا شأن للانعام فاسئل الله ان يمزقه بكل ممزق جزاء كذبه و طغيانه انه هو المقتدر الجبار العسوف ثم نزلت عليك و ما استحييت من الله و لا من جدي رسول الله و لا من احد من آبائي ائمة الدين عليهم السلام و خفت ان يقطع من كفّ خبزك و امرت بما امرت فوالذي نفسي بيده (٢٤٨) لو نزلت علي بيت ارذل الناس ليستحيي عن ذلك و لا تروني عن بيته كما سمعت سلوك من ولد في الكفر و انت ولدت في الاسلام مع ابي قد كتبت اليك بشأن الحسنة لمقامك الذي تعزّزت به ما لا يليق بشأنك فان اليوم بشأنك مثل هذا مني انصف بالله لو نزل عليك ابن سلطان الروس هل تأمرله بالسجن أ ليس ابن رسول الله لديك اذل منه مع انك تقلّب في ليلك و نهارك بحكم احد من حزبه في قرب جوارك و لا ترحم علي ذرية محمد

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَعَ أَظْهَارِ ضَعْفِهِ وَعَجْزِهِ ثُمَّ أَظْهَرَتْ بِذَلِكَ خَوْفَكَ لَمَّا أَمَرْتَ بِالْمَسِيرِ مِنْ سَبِيلِ الْبَرِّ مَعَ اسْتِقْرَارِكَ عَلَيَّ بِسَاطِ السَّلْطَنَةِ وَاقْتِدَارِكَ بَلِيَّ أَنْ ذَلِكَ لِحَقِّهِ وَ لَقَدْ مِنْ حَمَلٍ ظَلَمًا وَ بَعْدَ ذَلِكَ مَعَ سَقَمِهِ أَرْضَكَ وَ كَثْرَةَ أَمْوَالِكَ قَدْ أَذِنْتَ لِي بِسَجْنِ جَبَلِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ إِنْسَانٌ وَ لَيْسَ أْبَعْدَ مِنْهُ أَرْضًا وَ جَعَلْتَ نَزُولِي عَلَيَّ الَّذِي أَنْتَ تَعْرِفُ مَقَامَهُ فَلَعَمْرِي لَوْ جَاءَ إِلَيَّ بَابُ بَيْتِي بَانَ أَجْعَلُهُ خَادِمًا لِحِمَارِي مَا اخْتَرْتَهُ لِقَلَّةِ رَأْيِهِ وَ بَعْدَ مَقَامِهِ وَ مِمَّا أَضْحَكُنِي فَعَلَهُ أَنَّهُ خَرَجَ مَرَارًا عَدِيدَةً إِلَيَّ ضَرْبَ مَلْخٍ بِمَكْنَسَةِ أَيْدِي رِعَايَاهُ وَ حَشِيشِ أَيْدِي الصَّبْيَانِ فَهَذَا مَبْلَغُ جَهْلِهِ لَدَيْكَ وَ أَنْكَ مَعَ ذَلِكَ تَكْتَبُ إِلَيْهِ رُوحِي فَدَاكَ بَلِيَّ بِمِثْلِكَ يَلِيْقُ أَنْ تَجْعَلَ رُوحَكَ فِدَاَهُ وَ تَأْخُذَ أَمْوَالَ الْمَلِكِ وَ تَعْطِيَّ إِلَيَّ قَوْمَ هُمْ لَدَيْهِ أَضَلُّ مِنْ أَنْعَامٍ لِيَصْرَفُونَ فِي غَيْرِ مَحَبَّتِهِ اللَّهُ وَ يَشْرَبُونَ الْخَمْرَ وَ يَلْعَوْنَ فِي السَّرِّ وَ أَنْ ذَلِكَ حَظُّكَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تَصْرَفْ لِدَرِيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِقَدْرِ قِيَمَةِ حَيَاةٍ فِي سَبِيلِ سَجْنِهِ وَ تَرْضِيَّ بَادِيَّ عَمَلِ هَارُونَ مَعَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَنَّهُ أَمَرَ فِي السَّبِيلِ مَا أَمَرَ وَ أَنْتَ غَفَلْتَ عَنْ هَذَا وَ لَا تَسْتَشْعِرُ مَعَ كِبَرِ سِنِّكَ الَّذِي قَرُبَ إِلَيَّ تَسْعِينَ سَنَةً بَانَ تَجْفُو عَمَّنْ هُوَ ابْنُ ثَمَانِيَةِ وَ عَشْرِينَ سَنَةً وَ تَأْمُرُ بِهِ إِلَيَّ بِلَدِ الْغُرَبَةِ بَعْدَ مَا تَعْرِفُ نَسَبَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ حَسْبُهُ الَّذِي لَا يَعَادِلُهُ فِي الْفَارِسِ أَحَدٌ وَ كَفِيَّ فِي فَخْرِي بَائِيَّ أَشْرَفِ الْعَرَبِ قَرَشِيًّا وَ اعَزَّ الْعَجَمِ فِي مَلِكِ الْفَارِسِ (٢٤٩) حَيْثُ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي شَأْنٍ مِنْ كَانَ فِيهِ لَوْ كَانَ الْعِلْمُ فِي الثَّرِيَا لَنَا وَ لَتَهُ أَيْدِي رِجَالٍ مِنْ فَارِسٍ وَ كَفِيَّ فِي مَقَامِكَ مَا قَالَ رُوحِي وَ مَنْ فِي مَلَكُوتِ الْأَمْرِ وَ الْخَلْقِ فِدَاَهُ أَتَرَكَ التَّرُوكَ وَ لَوْ كَانَ أَبُوكَ إِنْ أَحْبَبَكَ أَكَلُوكَ وَ إِنْ أَبْغَضَكَ قَتَلُوكَ وَ إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّكَ لَا تَبَالِي بِمَا كَتَبْتَ فِي شَأْنِكَ لِأَنَّ مِنْ لَائِبَالِي بِالْفَحْشَاءِ فِي مُحَضَّرِ النَّاسِ الَّذِي هُوَ عَلَامَةُ شَرِّكَ التَّنْفُطِ تَبَضُّ الْأَمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَبَالِ مِنْ ذَلِكَ وَلَكِنْ كَتَبْتَ ذَلِكَ لِشِدَّةِ سَخَطِ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ لَتَعْلَمُ بَانَ كُلَّ ظَلَمٍ وَقَعَ بِي فِي دَوْلَةِ الْمَلِكِ أَنْتَ عَمَلْتَهُ هَلْ يَقُولُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَبُو الشَّرُّورِ بَائِيَّ عَمَلْتَهُ فِيكَ وَ لَقَدْ هَلَكْتَ الْمَلِكُ بِمَا صَنَعْتَ فِي حَقِّهِ مِنْ شَكْلِ التَّثْلِيثِ وَ التَّرْبِيعِ بِمَا أَخْبَرْتَهُ بِبَعْضِ مَا أَخْبَرَكَ الَّذِينَ فِي حَوْلِهِ مِنْ أَمْنَاءِ حَزْبِكَ وَ أَنَّهُ لِأَجْلِ الْحَقِّ اتَّبَعَكَ وَ أَنْتَ مَا تَرَحَّمْتَ عَلَيْهِ وَ رَضِيتَ بِهَلَاكَتِهِ وَ هَلَاكَةَ نَفْسِكَ أَتَقِ اللَّهُ فَإِنَّكَ مَا ظَلَمْتَ إِلَّا نَفْسَكَ وَ مَا جَمَعْتَ النَّارَ إِلَّا لِنَفْسِكَ وَ إِنِّي مَعَ مَوْقِفِي فِي السَّجْنِ كَائِنِي فِي الْفَرْدُوسِ عِنْدَ رَبِّي لِأَنِّي لَا أَرِي لِدَّةَ إِلَّا فِي قَرْبِهِ وَ لَا سُرُورًا إِلَّا فِي رِضَاهُ وَ لَا رَاحَةَ إِلَّا فِي إِنْسَانِيَّتِهِ وَ لَا أَرِي مَا دُونَهُ إِلَّا كَقَبْلِ وَجُودِهِ لَمْ يَكْ شَيْئًا وَ كَفِيَّ بِهِ وَلِيًّا كَفِيَّ بِهِ نَصِيرًا قَالَ وَ قَوْلُهُ الْحَقُّ لَنْ يَصِيْبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلْ كُلُّ الْمُؤْمِنُونَ فَقَدْ أَتَمَّتِ النَّعْمَةُ فِي حَقِّكَ بِمَا أَجْرَيْتَ مِنْ قَلَمِي فِي هَذَا السَّاعَةِ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ

ذکره و انک لو تعلم الواقع لتري حرفاً من ذلك لنفسک احرمّن نار جهنّم و لقد اخبرک ببعض ما اکتسبت لعلک ترجع و ان عدت لاعود في حکمک و ما انبتک مثل خبير انظر کنت قطرة ماء الذي خرجت من مقامين فسوف ترجع الي تحت التراب و تقول يا ليتني کنت تراباً و ليس لک اليوم جيت يخلصک و لا صديق ينفعک و لا ولد يستغفرالله ربّه لک الا الذين يلعنوک و يسئلون الله بضعف العذاب في حقک الا ان ذلك لظلم عظیم قد عمّرت قبور الاموات (۲۵۰) و احييت نفوس العصاة و خربت قلوب اللثالي من محال الفيض و الالهام حيث اشارالله عزّ ذکره لا يسعني ارضي و لا سمائي بل يسعني قلب عبدي المؤمن و افنيت نفوس الرّاضية المرضية غافلاً عن مفهوم قوله عزّ ذکره من قتل مؤمناً فکأنما قتل النّاس جميعاً و قول رسول الله صلّي الله عليه و آله من آذي مؤمناً فقد آذي الله و قول وصي من اوصيائه في حقّ النّاصب حين سئل عنه قال عليه السّلام انما النّاصب من نصب العداوة لشيعتنا فراقب نفسک و انتظر امر ربّک فان اجل الله لات و لا مردله و ان ربّک لبالمرصاد و لا تحسبنّ الله غافلاً عمّا عمل الظالمون و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون و سبحان الله ربّک ربّ العزّة عما يصفون و سلام علي المرسلين و الحمدالله ربّ العالمين.

خلاصه احوال حضرت نقطه اولی و جریان این امر در ایام حبس آن مظلوم در چهریق

خلاصه احوال حضرت نقطه اولی و جریان این امر در ایام حبس آن مظلوم در چهریق و در تمامت مدت توقّف آن حضرت در قلعه چهریق جناب آقا سید حسین یزدی نزد وی حضور داشت و چنانچه مذکور شد با همه ممانعت که علما و فقها می نمودند از مؤمنین هر که می توانست زیارت می شتافت چنانچه هر یوم جمعی زیارت وی رسیده و جمعی دیگر مراجعت می کردند و ملّا حسین و دخیل مراغه شاعر و ذاکر مرثی خاندان نبوی از اصحاب شهیر در کهنه شهر سلماس به خانه ملّا علی کهنه شهری از تلامذه خود به موجب امر آن بزرگوار سکونت و استقرار گرفت و هر هفته در لیالی جمعه احرام حریم دوست بسته پیاده براه افتاده دو ساعت به غروب آفتاب مانده به چهریق می رسیدند و اندکی در بیرون راحت کرده و تحصیل اذن حضور نموده با مراعات آداب لازمه به قلعه وفود می یافتند و ربّ اعلیٰ حالاً قیام می فرمود و در سرپا تکیه به دیوار می داد و دخیل با ملّا علی ذکر مصائب وارده بر ائمه اطهار می نمودند و آن حضرت در قیام چشمها بر هم گذاشته از ابتدا

تا انتهای اذکار و اشعار قطرات اشک لا ینقطع از چشمش جاری بوده از محاسن بروی عبا و زمین می ریخت و پس از ختم رثا می نشستند و آنان را (۲۵۱) نیز اذن جلوس می دادند و چای طلب فرموده تناول می نمودند آنگاه ایشان مرخص شده و به کهنه شهر مراجعت می کردند و در آن ایام میرزا محمد علی زنوزی (انیس) با برادرش بیوک آقا بدون بیم و احتیاط از احدی به تبلیغ عموم مشغول بودند و علما و نویسندگان بایه در اغلب بلاد و معمورات ایران با علما و فقها اثناء عشریه احتجاج و استدلال داشتند و گاهی در اثبات حقیقت این ظهور کتب و رسائل تصنیف و تألیف می نمودند و با دلائل عقلیه و نقلیه و وجدانیه و استشهاد از قرآن و احادیث و کلمات بزرگان حقیقت آن امر را ثابت و روشن می کردند ولی به واسطه تزییقات شدید و قتل و غارت‌های عدیده مدیده که به نام عقیدت جدید برای این طائفه در آن ایام و بعداً استمرار گرفت از آن همه کتب و رسائل قدر مهمی در دست نماند چنانچه بسیاری از آثار آن حضرت نیز در اثر واقعات مذکوره به انواع مختلفه از میان رفت یا به دست دشمنان احراق و اتلاف گشت و یا خود دوستان از خوف تعرض اعدا در زیر زمینها و غیره گذاشته، پنهان کردند و ضایع و مفقود شد. آورده‌اند: که در تبریز حاجی ملا علی واعظ از تلامذه سید رشتی و از معتبرین علمای شیخیه که در السن وافواه حاجی ملا علی زند اشتهار داشت و واعظ طلیق اللسانی بود و حاجی سلیمان خان افشار صائن قلعه سابق الوصف در تبریز برای وی مسجدی بنا نمود و به درب مسجد بر سنگ رخام این آیه قرآن را حجاری کرد " إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ¹²⁴ " کتابی موسوم به باب الرحمة در اثبات حقیقت ظهور حضرت ربّ اعلیٰ و آنکه اوست قائم منتظر و مهدی موعود تألیف نمود و ملا محمد ممقانی کتاب را از او به بهانه مطالعه و رسم عاریت گرفت و در آتش انداخته سوزاند و جمعی از عالم و جاهل شیخیه را گرد خویش انجمن کرد و حاجی ملا علی را تهدید به قتل و تدمیر نمودند و او نیز مرعوب گشت و از ریاست و مسجد و منبر و امامت جماعت نتوانست صرف نظر نماید لذا به حسب ظاهر این مذاکرات را متروک داشت و به شغل ملائی و ریاست خویش مشغول گردید (۲۵۲) و شرح کتاب ابواب الهدی تألیف هشترودی و رساله ملا جعفر واعظ قزوینی را در مقدمه کتاب آوردیم و نسخ برخی از آن رسالت عربیه و فارسیه که در حدود ایام مذکوره نوشته شده اکنون موجود است و تمامت ظواهر و بواطن آنها مشحون از روح ایمان و حقیقت و خلوص و معرفت و انشراح صدر و دینی می باشد و لختی از آنها را در بخش سوم ثبت خواهیم داشت و در عین احوال مذکوره عدت

و قوّت بایه روز بروز در اشتداد و ازدیاد بود و معاریف نفوس از هر طبقه بدان امر بدیع گرویدند و احتمال مقاومت‌های مهیب بین آنان و اعدایشان می‌رفت و گاهی در توقیعات صادره از ناحیه حضرت نقطه اولی مضامین و فحوای قتال بود و استنباط اراده جهاد می‌شد به درجه ای که نوبتی بعضی از اصحاب به اندازه استعداد خود تهیه نقود و آلات حرب نموده به چهریق رفتند و در آنجا ملتفت شدند که چنین نبوده و مراجعت کردند پس در آن ایام آثار قرب و وقوع حوادث عظیمه مازندران و نیریز و زنجان و غیرها در شرف ظهور و وقوع بود و به واسطه تهییجات و تضییقات علما و غفلت دولت محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی از فوائد و آثار عظیمه ئیکه آن امر برای دین و دنیای ایران داشت آثار و مقدمات آشوب از هر سو نمایان گشت و هر جا جماعت بایه قوّت و عدّتی داشتند و مقاومتی توانستند مدافعت کرده در مقابل لطمات اعدا پای ثبات بیفشردند و آنجا که قوّت و قدرتی نداشتند از تیغ بیدریغ حکام و فرمانگذاران مملکت گذشتند اموال به غارت رفت و اهل و عیال دستخوش ظلم و تعدّی بیگانگان شد و آن حضرت در حبس چهریق بود که ابتدا فتنه مازندران برخاست و این واقعه در ذیل فتنه خراسان و حرکت جناب باب‌الباب شروع شد (احتجاج باب‌الباب به علمای خراسان) و شرح (۲۵۳) آن اینست:

احتجاج باب‌الباب با علماء خراسان

چنانچه در ذیل فتنه مشهد که مؤدی به حرکت جناب حاجی میرزا محمد علی قدّوس از آن بلد و منجر به تفرقه اصحاب گردید نگاشتیم. میرزا محمد باقر قائینی برای عرض شکایت از علمای مشهد به معسکر حمزه میرزا حشمت الدوله والی خراسان شتافت و شرح ماجری را به وی داد و داد و امداد طلبید و از آنجائیکه شاهزاده مذکور با اردویش در جناح حرکت به مشهد بودند. غورریسی و احقاق حق را موکول به ورود خود در شهر نمود و پس از انقضای ایامی چند اردو برچیده شد و شاهزاده به شهر اندر شده بروساوة حکمرانی متمکن گشت و به انتقام و کیفر شورشیان شهر و حفظ قدرت و حکومت خود مشغول گردید و از آنسو علمائی مشهد با جمعی از متنفذین و مفسدین شهر اتفاق کردند و به خصومت و مقاومت با بایه قیام نمودند و جماعت اصحاب نیز در تب شکوی از تعدیات حاجی میرزا حسین مجتهد و غیره داد خواهی را الی عنان السّماء مرتفع ساختند و گفتگو و مذاکرات مذهبییه فیما بین اصحاب و آنان همی به تکرار پیوست و جناب باب برای شناساندن مقام معرفت آن رؤساء دینیّه به عامّه مردم و برای تعریف مقدار ممیزه شان در تفریق حق از باطل دستور داد یکی از خطب غیر مشهور حضرت علی امیرالمؤمنین را با رنگ سرخ نوشتند و یکی از خطب حضرت اعلیٰ نقطه اولی را به سیاهی

بنگاشتنند و به صحابت یکی از مؤمنین غیر معروف (۲۵۴) مشهد از صنف تجار که هنوز به اسم بابی اشتها نیافته بود، نزد علمای شهر فرستاد و او نخست نزد حاجی میرزا هاشم مجتهد بزرگ که در آن زمان شخص اول علمای خراسان به شمار می‌رفت برد و خطابه حضرت علی را که به خط قرمز نوشته شده بود نشان داد و گفت این کلام سید باب است تمنی دارم عیب و نقصان آن را در حاشیه مرقوم و به خاتم شریف مهمور فرمائید تا در حین احتجاج با جماعت بایه در دست من وثیقه و سند باشد پس حاجی میرزا هاشم قلم بر گرفت و در کنار خطبه بر چند جای از عبارات اعتراض نمود و معانی آن را الحاد و مضامینش را بر خلاف معتقدات اهل بیت عصمت و طهارت و قائل آن را کافر و معتقد به آن را زندیق بر شمرد و با خاتم خویش مهمور کرده، بدست آن شخص داد و این از آن رو بود که چنانچه قبلاً نگاشتیم بایه به موجب سنت خود عادت چنین داشتند که کلمات حضرت نقطه اولی را به رنگ قرمز می‌نوشتند و آن عالم مشهور فریب رنگ را خورد و بر کلمات حضرت امیرالمؤمنین اعتراضات بنوشت سپس شخص مذکور ورقه مزبوره را نزد حاجی میرزا حسن سابق الذکر برد و همان تمنی و درخواست را بنمود تا مانند حاجی میرزا هاشم عمل کرد و ایراداتی چند بیفزود و مضامین خطبه را زندقه و قائل آن را مشرک و متعبد به آن را کافر نوشت و با مهر خویش مهمور داشت و بدست حامل داد. (۲۵۵) و او ورقه را نزد علمای دیگر برد آنان نیز به حاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن تأسی کردند و ایرادات نحویه کثیره بر عبارات خطبه گرفتند. چنانچه بر بیست و یک موضع آن ایرادات نوشتند آنگاه خطبه ای از بیانات حضرت اعلی را که به رنگ سیاه نوشته شده بود به تدریج نزد علمای مذکور برد و نسبت به حضرت علی داد و همگی تحسین ها کردند و بر حاشیه به خط خود اعتراف نوشتند که از کلمات امام همام است و در بلاغت و عظمت و صحت الفاظ و معانی مشهور خاص و عام و مهمور داشته بدست حامل دادند و چون دو سند مهمور بدست جناب باب رسید. آنها را در دست گرفته، در محضر ارباب علم و فضل ارائه داده، فریاد برکشید که ایها الناس این کتاب نهج البلاغه و این خطبه یکی از خطب مندرجه آن است. بیابید ببینید که در همین آیات که با شهرت نگاشته‌اند در باب قائل، علما چه نوشته‌اند و در باب خطبه نقطه اولی چه نگاشته‌اند! پس بدانید که انکار و عناد علما در حق حضرت اعلی و مؤمنینش ناشی از اغراض شخصی و حب ریاست است و این قضیه¹²⁵ در خراسان شهرت بلیغ یافت و به سائر بلاد سرایت نمود و چون علما حال را بدینگونه دیدند آتش کینه و ضغینه شان به شدت مشتعل

125 - این قضیه مذکوره که در مشهد به دست جناب باب (منظور جناب باب الباب است) صورت گرفت نظیر آن در بلاد اخری بدست سائر علمای نیز تکرار پذیرفت. (فاضل مازندرانی)

شد و با جدیت تام (۲۵۶) به تهیج عوام و شورش و انقلاب پرداختند و شاهزاده حکمران چون اوضاع را مشاهده کرد از وخامت عاقبت به اختلاف و مشاجره هراسناک شده سخت در اندیشه فرو شد و افکار گوناگون وی را احاطه نمود چه از طرفی فتنه سالار در میان بود و می ترسید فتنه بایه بدان پیوندد و از طرفی دیگر اخبار قرب اختتام حیات محمد شاه می رسید و امور مملکت متزلزل مشاهده می گشت لاجرم از جناب باب خواست که چندی از مشهد خارج شده به جهات اُخری سفر فرماید و او نیز قبول کرده، بدو گفت که من خود مایل بف اقامت این بلد نیستم و عزیمت زیارت کربلا دارم و به اصحاب و احباب نیز اظهار داشت و آنان به غایت متأثر شده متفق القول به او عرض کردند که ما هرگز از شما مُنفک نشویم و بهر جا عزیمت کنی همراه خواهیم بود پس آن جناب به ایشان امر تهیه لوازم سفر فرمود و در اندک زمانی همه آماده شدند و در خلال همان ایام پیغام از طرف حضرت نقطه اولی از چهاریق با عمامه حضرتشان برای وی رسید و دستور چنین بود که آن عمامه را بر سر گذاشته و به نام سید علی مسمی گردد و رایات سُود بسته با اصحاب به سمت **جزیره خضراء** (بار فروش مازندران که در عصر پهلوی تعمیرات بسیاری یافته و به نام بابل مسمی گشت) رهسپار شوند و با شجاعت علوی برای نصرت حبیب یعنی حضرت قدوس و اعلاء امر بدیع در آن جا قیام نمایند و عده ای (۲۵۷) اصحاب مانند واقعه بدشت حولشان مجتمع می گردند لاجرم همینکه همگی برای آن سفر پر خطر مهیا شدند از شهر عزیمت حرکت کردند و تمام مدت توقّف آن جناب در مشهد پس از عودت از اردوی حشمت الدوله یک هفته بود.

نهضت جناب باب و اصحاب با رایات سُود به نصرت امر قائم در جزیره خضراء

در یوم نوزدهم شعبان سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری قمری آن جناب با دویست و دو تن از اصحاب از مشهد خیمه بیرون زده به نام زیارت کربلا رهسپار گشتند و در مسافت یک فرسخ از مشهد نزول و توقف نمودند و در آن جا حسب دستور مذکور حضرت ربّ اعلیٰ عمامه سبز بر سر گذاشته و رایات سُود برای اصحاب بسته و آنان را قیادت نموده، مانند نجم طالع از افق شرق و دال و هادی به شمس طالع مبعوث گردید و سوار بر اسبی اصیل و رهوار بود و شمشیری آبدار حمایل داشت که آن اسب و شمشیر را سرهنگ عبدالعلی خان سابق الذکر در حین وداع با او در مشهد به رسم هدیه و یادگار به او تقدیم نمود و سائر اصحاب نیز همگی اسلحه همراه داشتند و بدین طریق عازم مقصد شدند و در نقاط راه به هدایت ناس و نشر و اعلان امر پرداخت و چون به نیشابور رسیدند حاجی عبدالمجید از مؤمنین و تجار محترم صاحب ثروت ساکن بلد طالب مراقبت و همراهی با

آن جناب گشت و دو روز (۲۵۸) به پاس خاطر وی در آن جا توقّف نمودند تا از تدارک لوازم سفر فراغت حاصل کرده به ایشان پیوست در آن دو روز کمایلیق اعلان و اشاعه امر فرمودند و جمعی از مردم مراوده کرده سئوال و جواب نمودند، پس از نیشابور حرکت کردند و چون به سبزوار رسیدند و دو روز در باغی اقامت گزیدند و ندای امر جدید را مرتفع نمودند و جمعی از مؤمنین سابق و لاحق به موکبش پیوستند از آن جمله میرزا تقی جوینی شهیر که مردی دانشمند و صاحب تقریر و تحریر و مالک فکر و تدبیر بود با وی همراه گشتو آنگاه از آن بلد حرکت و چون به شش فرسنگی یعنی حوالی مزیتان رسیدند کربلائی علی اصغر نام که در خدمت قدّوس از خراسان به مازندران رفته بود از آنجا مراجعت نموده در آن منزل به محضرش رسید و حامل نامه و تویعی از آن حضرت برای وی بود که به نام "توقیع شهادة الازلیه"¹²⁶ مشهور است و در آن توقیع شدید التّأثیر مملوّ از اسرار منبع که حکایت و اخبار از قرب شهادت آن حضرت با هفتاد نفس از اصحاب می کرد وی را به نام علی ستوده و به قیام بر نصرت مبعوث و مأمور داشته و به اصحاب و احباب عموماً امر به استقلال در ظلّ رایتش فرمود پس آن جناب فی الحال غسل نموده و البسه نو در بر کرده به اصحاب امامت نموده و صلوة ظهر و عصر را به جماعت پرداخت و اصحاب را امر و تأکید فرمود که او را به نام سید علی نامیده و مقصد از سفر را کربلا گویند و منظور کربلا را عشق و فدا در جزیره خضراء یعنی بار فروش (بابل) (۲۵۹) مازندران بود تا اسرار رجوع در آن یوم قیام و طلوع آشکار شود و نهضت برای نصرت امر بدیع پدیدار گردد و آن حضرت را از تضییق و جفای علمای ساری و بار فروش مستخلص سازند و اگر ممکن باشد از آنجا به چهریق روانه شوند چه طریق طهران مأمون نبود و ناچار بودند که از طریق مازندران و گیلان رهسپار آذربایجان گردند و صورت توقیع مذکور را در بخش سوم ضمن شرح احوال آن حضرت ثبت می‌نمائیم و بالجمله جناب باب پس از انجام امور مذکوره با جمعیت هم‌رهان از آن منزل به صوب مازندران حرکت نمود و گروه بایه که از مواطن متفرّقه برای التّحاق به موکبش می‌رسیدند و یا در معمورات بین طریق سُکنی داشتند و یا جدیداً بدان امر ایمان می آوردند بدو می پیوستند چنانچه روزیکه به میامی وارد شدند جمعه بود و در مسجد اداء صلوة جمعه فرمود پس بر منبر برآمده خطبه بلیغی انشاء کرد و احادیث بسیار در خصوص طلوع آیات سود در قرب ظهور موعود و بیان نمود و چنان در حق خود آنها را مطابق و مدلل داشت که اکثری از مستمعین منجذب شدند و سی تن به ایشان ملحق گشتند

که یکی از آنان شیخ زین العابدین نام پیری روشن ضمیر و عالمی پارسا و نحیر از تلامذه شیخ احسائی بود که از شدت ایمان پیاده در رکابش می‌دوید و ابیات و آیات و مناجات می‌خواند و پسر جوان نوزده ساله او نیز با وی مرافقت داشت و چون به تازگی (۲۶۰) برای پسر دوشیزه خطبه کرده بود. مکرراً بدو می‌گفت: جان پدر این سفر آخرت است بیا که حال عروسی بسیار مبارکی برای تو در نظر دارم و منظورم شهادت فی سبیل الله بود و در این منزل ملا حسین جواب نامه حضرت قدوس را نگاشتند و کربلایی علی اصغر مزبور را مأمور ایصال آن نموده به مازندران گسیل داشت. و دو روز در آن منزل توقف نمود و چند تن دیگر از اهالی نیز بدان جمع ملحق شدند و پس از آنجا حرکت نمودند و چون به قرب از میان رسیدند و در سایه درختانی منزل نموده بیارامیدند سلیمان خان نام مالک آن قریه به اتفاق ملا کاظم نام ملائی آنجا به دیدن آن جناب و اصحاب بیامدند و او برای ملائی مذکور تبیین امر و اقامه دلیل و برهان بنمود ولی ملا اعراض کرد و بر لباس وی اعتراض نموده، گفت: با عدم انتساب به خاندان رسالت چرا دستار سبز بر سر بسته و لباسی را که اختصاص به خاندان بنی هاشم دارد تصرف کرده، آن جناب در جواب وی بدین طریق اطناب سخن داده مسئله را واضح و روشن ساخت که اولاً عمامه سبز بر سر نهادن امری مهم و معتنی به نیست چه از طریق احادیث و اخبار بما رسیده که حضرت رسول عربی علیه صلوات الله و سلامه عمامه سیاه و یا سفید بر سر می‌نهاد و ائمه بزرگوار از سلاله اطهار او نیز هر یک دستار و عصابه های مختلفه الالوان بر سر می گذاشتند و تخصیص عمامه خضرا از مخترعات متأخرین می باشد و در حدود سنه ۹۰۰ هجری به حکم ملک اشرف به جهت امتیاز یافتن سادات ابداع¹²⁷ گردید. (۲۶۱) و همچنین بدو فرمودند من بدو جهت عمامه خضراء بر سر نهادم اول آنکه ولی زمان مرا حکم به سیادت کرده فرموده است عمامه سبز بر سر بگذارد و دیگر آنکه بدلائل قرآنی ثابت است هر شریفی سید است و میتواند عمامه سبز بر سر

127 - (دسترسی به صفحه 261 ممکن نبود لهذا برای تکمیل این صفحه به صفحات 10 و 11 کتاب تاریخ میمیه مراجعه گردید)

(... و در نوزدهم شهر شعبان المعظم در سنه 1264 از شهر مشهد رایت سفر برافروخته حرکت فرمودند و روانه به سمت عراق شدند تا آنکه وارد نیشابور شده به جهت جناب حاج عبدالمجید دو روز توقف فرمودند تا آنکه حاجی هم تدارک خود را دید | او | در خدمت آن حضرت روانه گردید از نیشابور حرکت تا سنکه وارد سبزوار شدند دو روز هم در باغات سبزوار توقف فرمودند و بعد از آنجا حرکت فرموده روانه شدند تا به منزلی مه آنرا مزینان می نامیدند رسیدند در آنجا نزول اجلال فرمودند و در آن منزل کربلایی علی اصغر بنای قاضینی که در خدمت حضرت قائم جیلانی (کربلایی منظور حضرت قدوس می باشد) از مشهد رفته بود به خدمت قائم خراسانی مشرف شد و توفیق به خط مبارک حضرت قائم جیلانی از برای قائم خراسانی آورد و احکامات چند در آنجا مرقوم کلک عنبرین شمیم فرموده بودند از جمله یکی آن بود که حضرت قائم خراسانی را مأمور فرموده بودند که عمامه سبز بر سر مبارک بگذارند در همان منزل آن بزرگوار غسلی فرمودند و عمامه سبزی پیچیده بر سر مبارک بگذارند در همان منزل آن بزرگوار غسلی فرمودند و عمامه سبزی پیچیده بر سر مبارک نهادند و اسم مبارک خود را هم آقا سید علی مکی نامیدند و از آنجا حرکت فرموده و روانه ارض (با) نمودند یعنی بارفروش و چند نفر میامبی به اصحاب ملحق شدند و از آنجا حرکت فرموده روانه شدند تا آنکه به منزلیکه آنرا ارمیان می نامیدند در آنجا نزول اجلال فرمودند. در زیر درخت بزرگی نزدیک به صبحی بود که یک شاخه بزرگی از آن درخت شکست و به بالای اصحاب افتاد از برکت آن بزرگوار هیچ آسیبی به اصحاب حق نرسید پس از آنجا حرکت نموده و روانه شدند تا رسیدند به شاهرود در بیرون شهر در زیر درختی نزول اجلال فرمودند و اصحاب هم در زیر درختان دیگر منزل کردند. (وقایع میمیه - صص ۱۰-۱۱)

بگذارد. بدلائلی محکم و متین بر او ثابت و مبرهن نمودند و او خاموش شده از راه دیگری بنای معارضه را گذاشت تا امر به مباحله انجامید و حق از باطل تفکیک و تمیز گشت و هریک دیگری را نفرین نموده و خدای را برافراشته و عذابش را بر طرف باطل خواستار شدند. نفرین نموده ¹²⁸ (۲۶۲) نفرین نموده خدای را برافراشته عذابش را بر طرف باطل خواستار شدند و بدینطریق سخن کوتاه شد و سلیمانخان با ملا کاظم بقریه خود اندر شدند و او با اصحاب از آن منزل حرکت نمودند حکایت کردند که ملا کاظم پس از چند ساعتی به مجازات خویش رسید ¹²⁹ و ندای الان قد ندمت و ما ینفع الندم را بگوش هوش بشنید و جناب باب و اصحاب طی طریق و منازل کردند تا به شاهرود رسیدند.

ترتیب و تعظیم جناب باب جمیع اصحاب را و مراعات احتیاطات لازمه تا بار فروش

و آن جناب اصحاب را امر به اقامت روزی در شاهرود فرمود و در آن جا به لطفعلی میرزا که از شاهزادگان و محترمین ساکن شیراز بود و کسوت درویشی در برداشت امر نمود از آن لباس درآمده و با مؤمنین شیرازی که در موکب وی بودند توأم و همقدم گردید و پس از کوچ کردن از شاهرود چهار تن از بایه زنجان و نه نفر از اصفهان به ایشان رسیدند و پیوستند و لطفعلی میرزای مذکور معروض داشت که برای حراست جمعیت هر شب عده ای از اصحاب بدیده بانی مأمور گردند و آن جناب مستحق را پذیرفت و دستوری بر این مقصد مقرر نمود و چون به منزل مهماندوست رسیدند خیمه برای وی برافراشتند و سائرین در سایه جدار و اشجار بیاسودند در آن اثنا از سمت ابراهیم آباد که دهکده در قرب مهماندوست میباشد ^(۲۶۳) دو تن به نام ابراهیم خان و ملا احمد که از خویشاوندان ملا کاظم سابق الذکر بودند به خیمه او وارد شدند و چون مقداری مکالمه و سؤال و جواب فیما بینشان گذشت ملا احمد لب به اعتراضات گشود و آغاز سوء ادب نمود میرزا محمد حسن برادر آن جناب از ملاحظه و استماع احوال و اقوال طاقت تحمل نیاورد و به ملا احمد خطاب شدید کرده، گفت اگر برای استفاده و استعمال آمدی پس نخستین شرط مراعات پاس ادب می باشد و باید در نهایت سکون و سکوت مقالات

128- ... بعد از ظهری بود که سلیمان خان حاکم شاهرود با ملا کاظم نام شاهرودی به خدمت آن بزرگوار آمدند ملا کاظم بنای مجادله و معارضه و مکابره گذاشت و اول اعتراضی که کرد این بود که چرا عمامه سبز بر سر گذاشته اید فرمودند بدو جهت اول آنکه ولی زمان مرا حکم به سیادت کرده، فرموده است عمامه سبز بر سر بگذارد و دیگر آنکه بدلائل قرآنی ثابت است هر شریفی سید است و می تواند عمامه سبز بر سر بگذارد. به دلائلی محکم و متین بر او ثابت و مبرهن نمودند و او خاموش شده از راه دیگری بنای معارضه را گذاشت تا امر به مباحله انجامید و حضرت قائم خراسانی در حق آن ملعون نفرین نمودند. و بعد سلیمان خان با ملا کاظم حرکت کرده رفتند و آن بزرگوار هم با اصحاب حرکت کرده روانه راه شدند. (وقایع میمیه - ص. 11)

129- ... تا آنکه به منزلیکه او را ده ملا منامیدند در آنجا خبر رسید که پسر ملا کاظم از درخت افتاده رخت به وادی نیستی کشیده در درکات جحیم ماوی نمود. (وقایع میمیه - ص. 11)

را اصغا کنی و سائر اصحاب نیز از هر سوی بر آشفتنند و وی را سخت نکوهش کردند لاجرم آنان دم در کشیده به محلّ خویش باز پس رفتند و اصحاب روز را بسر بردند و شبانه از راه طاقه به طرف آستانه عزیمت کردند و تمامت شب راه می پیمودند و پس از اندک استراحت در وقت صبح به راه روانه شدند تا به آستانه رسیدند و ملا حسین از آنجا برادرش میرزا محمد حسن مذکور را با ملا عباس نام از اهل میامی نزد حضرت قُدّوس گسیل داشت و از حال خود و اصحاب آگهی داد و پیغام کرد که چند روزی در آنجا توقف نموده سپس راه بارفروش را پیش گرفته روزانه مسافت قلیلی طی خواهیم کرد تا خبر و دستور از آن حضرت برسد و نیز در آن منزل به میرزا محمد باقرقائینی دستور فرمود که اسامی اصحاب را رقم کرده آنان را ده ده تقسیم نموده (۲۶۴) و برای هر ده تن رئیسی مقرر داشت و جمیع را منظم و مهیا ساخت و میرزا محمد باقر مذکور در جیش هدئی علمدار رایت سود گردید و نیز در آن منزل رضاخان و میرزا سلیمان قلی به اردو پیوستند سپس از آن جا کوچیدند و در منزل موسوم به چشمه علی نزدیک دامغان فرود آمدند و چندی توقّف کردند و جناب باب به لطفعلی میرزا امر فرمود که هر شب با عده ای بدیدبانی و حراست اصحاب پردازد و ریاست آن وظیفه به او مقرر باشد و احدی از دستور وی تخلف نکند و در آنجا چون اصحاب بسیار رسیدند عده شان بر دویست و پنجاه تن بالغ بود و نیز در آن منزل قریب یک صد تن از محبین هزار جریب به حضور باب رسیده به زیارتش نائل گشتند و از تعدّیات هموطنان خود که بر اصحاب بدشت وارد نموده بودند عفو و اغماض طلبیدند و سپس به محال خویش مراجعت کردند و از جمله اموری که در آن منزل واقع شد تنبأ آن جناب از فوت مُحمّد شاه بود و چنین اتفاق افتاد که شاخه از تنه درختی که در سایه اش برای وی خیمه بر پا بود به هبوب شدید ریاح قَبحاتاً صدائی کرده، جدا شده بیفتاد. پس آن جناب فرمودند در این ساعت محمد شاه از این جهان بگذشت. (۲۶۵) و وفات شاه در طهران در ششم شوال هزار و دویست و شصت و چهار واقع شد و چون در مواقع فوت شاه ایران قبل از استقرار شاه جدید

وفات محمد شاه و فرار حاجی میرزا آقاسی و عزیمت جناب باب الباب و اصحاب به بار فروش

بر کرسی سلطنت پیوسته، دواعی مختلف و انقلاب عظیم و گرانی ارزاق و ندرت وجود ما یحتاج وقوع می یافت و از اینرو مردم از استماع آن خبر در وحشت و هراس می شدند لذا عادت چنین بود که حتی لامکان فوت شاه را مستور و مکتوم می نمودند و محمد شاه در اواخر ایام از شدت استیلاء مرض نقرس به غایت ضعیف و مهزول بود و رنگ در چهره نداشت و چندین بار مشرف به هلاکت شد و در چنان حال وی را سوار کرده به ملاء عام و

مرآی انام می بردند و به مردم نشان می دادند و متکلم می داشتند تا موجب اطمینان خاطر مردم شده و آشوب طلبان سکون و قرار گیرند و در این بار اخیر که رخت از این جهان بر بست، حاجی میرزا آقاسی فی الفور به قصبه عبدالعظیم فرار کرده به آن بقعه پناه برده، متحصن گشت. چه که در ایام وزارتش احدی از ارکان دولت از او خوشدل نبودند و ناصرالدین میرزا ولیعهد سخت از او انزجار خاطر و تنفر داشت چنانچه همینکه خبر فرار و استحصاتش در بقعه مذکوره به سمع وی رسید مکتوب تشدد و اسلوب چندی به ارکان محارم سلطنت و دولت در طهران¹³⁰ نوشت (۲۶۶) نوشت و توییح نمود و سخت در افسوس بود که چرا وی را به حال خود گذاشتند تا پناه به بقعه امامزاده برد و دست تعرض از او کوتاه گشت و از جمله قبایح اعمالش آنکه تمامت بستگان و ارادتمندان و دوستان وطنی خود را به کارهای دولتی گماشت و عصیبت و اختلاف شدیدی به آن واسطه به نام فارس و ترک بین ملت واحد ایران ایجاد نمود. چندانکه در یوم وفات محمد شاه و تحصن او به بقعه عبدالعظیم محتمل بود حملات و هجوم بر ترکی زبانها در طهران واقع شود و بالجمله در آن روز وفات محمد شاه ملا حسین و اصحاب از چشمه علی حرکت فرمودند و در دامنه کوهی فرود آمدند آنگاه از آنجا کوچیده و به فولاد محله رسیدند و اهالی آن جا به استقبال شتافتند و از مهمان نوازی و دادن علف اسبان و غیره به هیچوجه مضایقه نیاوردند و سپس از آن منزل چاشتگاه که اول خاک مازندران است. فرود آمدند و در آن جا اطلاع یافتند که شاهزاده اردشیر میرزا حاکم مازندران معزول شد و شاهزاده خانلر میرزا (احتشام الدوله) به حکومت آن سامان منصوب گشت و به سواد کوه که اول خاک مازندران است. وارد گردید و پس از آن منزل به دهکده ئی موسوم به امام زاده رسیدند و آن جناب در آغاز ورود به خاک مازندران وقتی در اثناء طریق ناگهان عنان اسب خویش را کشیده بایستاد و اصحاب را نیز امر بت توقف فرموده همگی پیرامون وی جمع شدند و سراپا برای شنیدن سخنانش گوش شدند پس به آنان خطاب کرده (۲۶۶) گفت هر کس در اثناء طریق تا بار فروش از شما پرسش کند که عازم کجا هستید در جواب گوئید که زوار کربلا هستیم و چون این طریق مأمون و معمورتر است و همراهان فقیرند و برخی پیاده می باشند و عبور از این خط را سهل و آنسب دانستیم و همگی اوامر وی را با دل و زبان سمعاً و طاعة گفتند و در این منزل امام زاده دو تن سوار نزد پیادگان اصحاب رسیدند و باز پرس احوال

130- معتمدالدوله فرهاد میرزا در جام جم تاریخ وفات محمد شاه را چنین به نظم آورد:

به سال شصت و چهار از پی هزار و دو بیست **** شب سه شنبه ششم از مه شوال
به قصر توسه ایران زمین محمد شاه **** اجل پیاله عمرش نمود مالالمال

نمودند و آنان به طبق دستور آن جناب جواب دادند پس آن دو اسب راندند و رفتند و بر اصحاب معلوم شد که از جانب حاکم جدید مازندران برای تحسین احوال مأمورند و چون اصحاب از آن منزل حرکت کردند به جاده عمومی و شاه راه مازندران رسیدند و در محلی که دو چشمه آب خوشگوار و زلال جاری است رحل اقامت انداختند و از آن مکان تا محل موسوم به ده سرخ که خانلر میرزا توقف داشت یک فرسخ مسافت بود و او آن هنگام که اخبار موحشه در خصوص قدرت و کثرت و استعدادات اصحاب به سمعش رسید و آنان را از جانب بعضی از مراکز شورش و طغیان به قصد هجوم مازندران شنید با همراهانش از شدت خوف و هراس تمام شب را نمی خوابیدند و پاس احتیاط را نگه می داشتند و کس به اطراف همی فرستاد و جمعیتی سوار و پیاده مسلح گرد خود فراهم آورد و عده ئی را در معابر و مضایق طرق به محافظت بر گماشت و به تهیه سنگر و استعداد مقاومت بداشت و در آن منزل دو سوار از جانب وی برای استفسار نزد جمعیت اصحاب رسیدند و از جانب باب جویای **(۲۶۸)** احوال گشتند و او به نوع مذکور در سابق جواب گفت و اظهار داشت که معدوده ی از این جماعت پیادگان و قسمتی بارزگانند و کالائی در خور اهالی مازندران دارند و می خواهند به فروش رسانده برای پیادگان زوآر زاد و راحله تهیه نمایند و چون بدین محل رسیدیم و خبر ورود شاهزاده حکمران جدید بشنیدیم در نظر داشتیم که با وی ملاقات کرده عده ئی سوار و مأمور بخواهیم تا زوآر را از خطر سارقین محافظت نموده از خاک مازندران عبور دهند و آن دو سوار چون سخنان وی را بشنیدند لختی اظهار شگفت نمودند و از مفتریات مشهوره منسوبه به اصحاب کلمات حیرت و تعجب بر زبان راندند و اظهار داشتند که برای رفع اشتباه و انجام مقصد خود اولی این است که دوتن از دانایان خویش را نزد شاهزاده گسیل دارید و مطالب و مآرب خویش را واضح و روشن سازید لذا آن جناب ملا صادق مقدس خراسانی و میرزا محمد باقر قائینی و آقا سید زین العابدین شیرازی و میرزا محمد تقی جوینی و آقا سید عبدالله کنی را نزد شاهزاده بفرستاد و به جمعیت اصحاب نیز دستور داد که اسلحه خود را پنهان نموده عمامه ها را که در مسافرت مبدل به کلاه کردند باز بر سر گذاشتند و معمّم و متحنک شدند و همینکه رسولان مذکور نزد حکمران رسیدند و ملاقات و مکالمه کرده سئوالاتش را جواب گفتند او از خوف و نگرانی در آمده و اطمینان حاصل نموده و سوار شده نزد باب (ملاً حسین) **(۲۶۹)** و اصحاب براند و چون نزدیکشان رسید و جمعی علماء سادات معمین بدید فرمان داد تا در سایه درختی فرشی بگسترند و از اسب خویش فرود آمده بر آن جای گرفت و روی به اصحاب نموده گفت شما باید جرم بی خوابی شب دوشین مرا بدهید چه دیشب از ترس آن جمعیت نخواهیدم لذا جناب باب فرمود تا میرزا محمد تقی

قائنی و حاج عبدالحمید نیشابوری مبالغی نقود و مقداری مکین فیروزه و دستمالهای کثیری در حضور وی پیش گذاردند و گفتند که به رسم هدیه و تبریک و تهنیت حکومت نه به عنوان اداء جرم تقدیم می‌داریم و اوبسی شادمان گردید و سواری به مرافقشان بفرستاد که آنان مأموناً به فیروزه کوه رسانده بدینطریق آن جناب و اصحاب از آن منزل رهسپار شدند و همینکه قدری راه به پیمودند سوار اظهار نمود که این جاده عمومی است و از هر گونه خطراتی محفوظ می‌باشد و اجازت عودت طلید، جناب باب بفرمود تا وی را انعامی نمودند و نزد شاهزاده مراجعت کرد و بالجمله جناب باب از آغاز ورود به خاک مازندران روزی زیاده از یک یا دو فرسخ طی مسافت نمی‌کرد و در منزلگاهها یکی دو روز توقف می‌نمودند و حالت انتظاری داشت تا چون به دامنه کوهی موسوم به آریم فرود آمدند و چند روز در آن مکان اقامت داشتند روزی در اثناء آنکه پس از استحمام و غسل در خیمه قرار گرفته و دامن خیمه را بالا زده و با اصحاب مصاحبه و معارضه می‌نمود. (۲۷۰) خبر فوت محمد شاه در آنجا رسید و انتشار یافت و آن جناب به اصحاب حکم رحیل داد و پس از طی چند فرسخ به محلی نزول کرده مرکز خیام نموده بیاسودند و در آن جا قریب صد سوار از بزرگان و خوانین مازندران نزدیک رفتند و پورتقال (پرتقال) و لیمو و نارنج تقدیم نمودند و اظهار داشتند که چون طرق برای اختلال امور سلطنت غیر مأمون است و شما زوار و میهمان وارد بر ماها هستید. بهتر آنکه چندی در یکی از بلاد و نزدیک مازندران درنگ نمائید تا پادشاه جدید در مقر خود بر امور مرجوعه خویش قرار و تسلط یابد و اوضاع مملکت تنظیم و تأمین پذیرد آنگاه بهر جا خواهید رهسپار شوید. جناب باب به آنان رو کرده فرمود آیا مهمانی و دعوت شما از ما مانند دعوت و میزبانی اهل کوفه از امام شهید حسین ابن علی است و چون آنان تحاشی کردند، فرمود: عنقریب معلوم می‌شود سپس از آن منزل کوچیدند و به عزم سواد کوه رهسپار گشتند بدانجا رسیدند در رباطی منزل گزیدند و هر ده از اصحاب با رئیس خود در منزلی از منازل رباط استقرار جست و چند روز توقف داشتند و آن جناب درین منزل پرده از روی مقاصد عظیمه و مخاطر آتیه برداشت و جمعیت همراهان را امتحان نموده و همی مهیا برای تحمل شدائد و فداکاری ساخت و در ایام و لیالی نماز به جماعت راه در مسجد ادا می‌کرد و در روزی دوبار بر منبر بر آمده یاران را به آب معارف الهیه سقایه می‌نمود و شعله عشق ایمانی را در قلوبشان میافروخت و به صبر و استقامت و جانفشانی در سیل الهی نصیحت می‌داد (۲۷۱) و این رسم آن جناب و اصحاب بود که نماز به جماعت کرده همگی بدو اقتداء می‌نمودند و در تمامت منازل در طی سفر وقت هر نمازی از چهار سمت بانگ اذان از حزب الله مرتفع بود و حالت ایمان و انقطاع و عبادت و معرفت و احوال و اقوالشان چنان جذاب بود که هر کس بسویشان

تمایل می نمود هرگز بر نمی گشت لذا ملأها در همه جا به وسیله نشر مفتریات و تخویف و تهدید مردم را از رفتن نزدشان منع می کردند و بالجمله جناب باب در آنجا در یکی از روزها پس از اداء صلوة عصر به منبر بر آمد و خطبه غرّائی در غایت فصاحت و بلاغت در حمد و ثنای باریتعالی و شناسائی انبیاء و اولیاء قرائت کرده آنگاه اصحابرا تقریباً بدین عبارات و مضامین مخاطب داشته گفت ای یاران و همرهان من بدانید و آگاه باشید که چون دو ضدّ با هم در یکجا اجتماع نکنند و التیام نیابند لاجرم امر دنیا و کار آخرت با یکدیگر ن سازند و چنانکه در تواریخ و سیر ثابت و معلوم است همواره طالبان دنیا با عاشقان عقبی معارضت و مخالفت می نمودند و سازش و مراقبت فیما بینشان نبوده بناء علی هذا ما نیز باید در طی طریق دیانت تاسی به اسلاف کنیم و اقتدا به پیشینیان نمائیم آیا نه چنین بود که جمیع انبیاء و اولیاء در چنگ ارباب ریاست و اصحاب ثروت اسیر و دستگیر شدند و برای هدایت و نجات بشر از شرک و هواهای نفسانیه مضایقه از (۲۷۲) از تحمّل انواع بلیات و قبول قتل و غارت و همسر و عیال و اطفال نمودند باید ما نیز در ترویج این امر عظیم اقتدا به خاصان در گاه خالق یکتا کنیم زیرا دشمنان از تعدی هیچ نوع فجائعی نسبت بما قصور نیارند چنانچه محبوب ما را مانند یکی از عاصیان و طاغیان مسجون نموده اند و اینک به تقدیر ربّ الهیه بدینجا رسیدیم و همینکه در جلگه مازندران وارد شویم سبیل نجات در راه فراری برای ما نخواهد بود بلکه سخت ترین بلیات را بر ما وارد کرده به قاسی ترین وجهی همه ما ها را به قتل رسانند ولی اکنون راه فرار عیان و استخلاص از مخاطر آسان است هر که تحمّل و ثبات قدم و اشتیاق شهادت فی سبیل الله دارد از جای خود برخاسته با من مصافحه نماید و عقد عهد و بیعت بندد و هر آنکو به قدر مثقال ذره در خیالش خطور دیگر می کند و طاقت شداوند را در خود نمی بیند اولی چنان است که از اینجا به وطن خویش مراجعت کند چه که لایکلف الله نفسا الاوسعها و الحال با همه مراسم وداع به جای می آورم و کلّ را در رفتن و ماندن متحیر می نمائیم پس اصحاب از استماع آن خطابه رقت خیز انجذاب انگیز حالشان دگرگون شده سرشک از دیدگان جاری نمودند و دویست تن از جای خویش بلند شدند و نزد وی شتافتند و مصافحه کرده عقد عهد و بیعت بستند و عده دیگر برای برخی موانع و عللی که داشتند اجازت طلیده به اوطان خویش مراجعت نمودند و در صباح روز بعد (۲۷۳) آن جناب با دویست تن از اصحاب با وفا از سواد کوه به صوب بار فروش روانه شدند و همینکه از آب شیرگاه گذشته در محلی فرود آمدند و قدری بیاسودند و به اصحاب فرمود دیگر ایام استراحت ما سپری شد و پس از این ابواب مشقّات و بلیات به روی شما باز خواهد بود و مصائب گوناگون پی در پی می رسد چون اصحاب این مضامین را از آن جناب استماع کردند از جای خویش برخاسته به نزدیک وی شده بر

دستش بوسه زدند و این کنایت از تجدید عهد بیعت و استقامت بود و در آنجا باران شروع شد و تا چهار شبانه روز امتداد داشت و همینکه قطع شد آن جناب با اصحاب به سوی بار فروش (بابل) رهسپار گشته و ورودشان در آن بلد در روز جمعه دهم ذی‌قعدة ۱۲۶۴ بود.

ورود جناب باب و اصحاب به بار فروش و شروع اولین مقاتله و فتنه هائله

و در آن ایام مسند نشین قضاوت و فقاہت و ریاست دینیه مهمه بار فروش آخوندی ملا سعید نام ملقب به سعیدالعلما از طبقه اصولیین و مجتهدین بود و چنانچه قبلاً اشاره کردیم با حضرت حاج ملا محمد علی قدّوس اولاً از جهة قوّت و جذابیت تقریر و علوّ و لطافت مذاق عملیش حسادت ورزید و ثانیاً از جهة اعتقاد وی به طریقت شیخ احسانی و سید رشتی و بالاخره برای عقیدت (۲۷۴) و تعلقش به امر بابیه طریق عناد و خصومت پیمود و آن حضرت از شرور و تعدّیات وی دچار تعرّضات عوام و ارازل بار فروش بود چندانکه مدتی خانه نشین گشت و چندی قبل از آن اوقات به تحریکات او فراشان حکومت شاهزاده اردشیر میرزا¹³¹ حاکم مازندران از شهر ساری که پایتخت حکومت است به بار فروش رفته آن حضرت را دستگیر کرده به ساری بردند چنانچه قبلاً گفتیم و بالاخره در خانه میرزا محمد تقی مجتهد محبوس داشتند و نیز حمایت جناب باب از آن حضرت و محاجّه و عتاب خطابش با ملا سعید در موقعی که از محضر ربّ اعلیٰ از ماکو به بار فروش مراجعت کرده و بر آن حضرت وارد شده بود قبلاً آوردیم و بالجمله ملا سعید مذکور در این هنگام خبر قُرب ورود جناب باب با جمعیتی از اصحاب بشنید و سخت در بیم و وحشت شد و بدین اندیشه فرو رفت که در چنین موقع که پادشاه مملکت محمد شاه وداع جهان گفته و پادشاه جدید استقرار بر اریکه سلطانی نیافته ورود ملا حسین شهیر با اعداد و اسباب و التحاق به قدّوس و اصحاب که در بار فروش و سائر نقاط مازندران می باشند مآلی وخیم دارد و هر چند در آن ایام حضرت قدّوس برای ملاقات حکمران جدید مازندران خانلر میرزا که سابقه دوستی داشت به ساری رفته بود ولی ملا سعید به یقین مبین می دانست که جناب باب و اصحاب به امر او در آن شهر ورود می کنند تا نصرتش نمایند و به آن حضرت و اصحابش خواهند پیوست. (۲۷۵) و دمار از روزگار اعدا در می آورند

131- در سال ۱۲۳۰ قمری از مادری **ارمنی** از اهالی **تفلیس** به نام **شمایل خانم** متولد شد. در زمان پدرش به حکومت **گروس** و سپس به حکومت **استرآباد** و **آذربایجان** و **خراسان** رسید. در سال ۱۲۷۳ ه. ق لقب **رکن‌الدوله** یافت و در سال ۱۲۸۳ ه. ق (یا ۱۲۷۴) بر اثر بیماری کبدی جان سپرد. رکن‌الدوله مردی فاضل بود و با تخلص «آگاه» شعر می‌گفت. مرگ او را بر اثر زیاده روی در نوشیدن شراب دانسته‌اند. (عضدالدوله، ص ۲۸۷)

بناء علی هذا به صدد چاره جوئی و مقاومت شد، فی الحال اهالی بلد را مجتمع کرده تخویف و تهدید از ورود ملا حسین و اصحاب نمود و به آنان خطاب کرده، چنین گفت: هان ای مردم بیخبر، این ملا حسین شهیر بشرویه است که با جمعیت کثیره مسلحه به شهر شما وارد می شود و او همان کسی است که چون تنها در محضر آمد از همه طلب و ارباب عمائم بیم و هراس نکرده، با من احتجاج نمود و بالاخره به توعید و تهدید گفت، که باری دیگر با شمشیر آبدار به سوی تو خواهم آمد و اکنون بر حذر باشید که این شهر را زیر و زیر خواهند کرد و چندان بدینگونه تحدید و تغیر کرد که اهالی را به تعصب و هیجان و غیرت آورد و بر آن واداشت که مسلح شدند و حکم داد که آن جناب و اصحاب را از ورود ممانعت نمایند لذا گروه بسیاری از ارازل مسلح گشتند و در مدخل شهر اجتماع نموده به انتظار ورودشان بایستادند و کسان وی مردم را بر ممانعت و مقاومت همی تحریص و تشدید کردند و فریاد بر کشیدند که حکم آقای سعیدالعلماء چنین است که احدی از بایه داخل بلد نشوند و انبوه کثیری از شهر خارج شدند و پی مخالفت و ممانعت . مقابلت با اصحاب شتافتند و سعیدالعلماء به عده ئی از خوانین اطراف بار فروش و غیرهم نیز بر نگاشت که جمعیت خود را مسلح به بار فروش حاضر سازند و از جمع بایه ممانعت نمایند و در چنین حالی که آثار وحشت و انقلاب و خونریزی در آن شهر نمایان بود (۲۷۶) جناب باب حسب الرسم وی که همواره با معدودی پیشاپیش اصحاب طی طریق می نمود به جمع قلیل به قرب ابتدای شهر که محل سبزه میدان و عمارت و باغ معروف به آرم بود رسیدند و منتظر بماندند تا اصحاب از عقب بیایند و فی الحین جمع کثیری از اشرار پر شرار به ایشان رسیدند و فی الحین جمع کثیری با اسلحه آخته دورشان را احاطه کردند و با غلظت و خشونت پرسیدند که علت اجتماع ورود شما باین شهر چیست او جواب داد که ما زوآر کربلا و رهگذریم و قصدی جز عبور ازین طریق نداریم پس مهاجمین مهلت اتمام کلام نداند و چنین بدو گفتند که برای شما در این بلد محل سکون و قراری نیست بلکه اذن و اجازه ورود را هم ندارید و چون از علت پرسید، جواب دادند: که آقای سعیدالعلماء دخول شما را درین شهر حرام فرمود بلکه قبض جان و مال شما را هم برای ما مباح قرار داد. هم اکنون باز گردید و گرنه کار به شمشیر تیز خواهید رفت و آن جناب از اصغاء و مشاهده آن اقوال و احوال متفکر و محزون گشت و مسترحمانه با کمال ملایمت فرمود که ما اولاً زوآریم¹³² و ثانیاً

132- عمارت و باغ ارم از ابنیه تفریحه شتویه شاه عباس و فتحعلی شاهی بوده که در آخر میدان معروف به سبزه میدان شهر بارفروش (بابل) می باشد و سبزه میدان در جنوب شهر میدان و چمن بسیار بود و استخر بسیار وسیع عمیقی را که از سنگ و ساروج ساخته بودند از آب رود بابل جاری در جوار شهر مملو می نمودند که در زمستان مرغابی بسیار با آن نشسته و در موقع تفرج صید می شدند و عمارت و باغ مذکور در وسط اصطخر بوده و دخول و خروج در باغ

(۲۷۷) وارد بر شما و ثالثاً تکلیف و تحمیلی بر اهالی نداریم آن چه محتاج شویم، خریداری کرده بها خواهیم داد فقط چند روزی توقّف کنیم تا در این ایام تجدید سلطنت و پریشانی اوضاع مملکت طُرق مأمون گردد آن گاه به راه خود خواهیم رفت و در هیچ آئین روا نیست که با ما خبر به طریق مهر و محبت سلوک نمائید آنان گفتند این سخنان بیهوده است و هرگز نخواهیم گذاشت شما درین شهر وارد شوید و دمی بیسائید در این وقت ملازین العابدین از اهل میامی که قبلاً از او اشاره کردیم اظهار داشت که فیما بین وی و سعیدالعلما در ایام تحصیلاتشان در کربلا صداقت و حفاوت بوده و از آن جناب به اجازت گرفت تا نزد او رفته از آن اعمال ناستوده پند و نصیحت گوید و رخصت طلبد تا اصحاب روزی چند توقّف نمایند ولی چون با او روبرو شد و آنچه از موعظت و اندرز توانست گفت. سودی نداد و ملا سعید بر شدت و خشونت بیفزود و او ناچار یاساً نزد اصحاب مراجعت نمود و اهالی و ارازل کم کم دست به اموال و اشیا اصحاب گشودند و اعتنائی به نصایح مشفقانه شان نمودند لاجرم جناب باب عنان مرکب بگرداند و باصحاب نیز بفرمود مراجعت نمائید ولی در آن حال گروه مهیای برای غارت و قتال چنگک به اموالشان باز کرده بی تانی به تاراج اشیاء پرداختند و هرآنکو ابا از تسلیم احوال و ائصال کرد هدف ضرب و طین گردید پس (۲۷۸) پس یکی از اصحاب فریاد برکشید ای گروه مسلمانان اکنون که ما ره به شهر خود راه ندادید دست از مال و جان ما باز دارید تا از طریق خود عودت کنیم. ولی آنان بدین سخنان گوش نداده دست به آلات حرب و ضرب برده بر ایشان نواختند چنانکه کربلائی قبر علی خادم باب را سر بشکستند و چند تن را مجروح و مقتول نمودند از آن جمله آقا سید رضا نام از اهالی یزد را که مردی عالم و عابد بود و از شدت اخلاص پیاده پای رکاب باب راه می پیمود به اصابت گلوله از پای درآوردند و جسارت را به درجه رساندند که جمعی عنان مرکب آن جناب را گرفته بکشیدند تا وی را از اسب دراندازند و سنگی بر کتفش کوفته، مجروح نمودند. لاجرم با همه ملایمت و مسالمت وسیعی که برای عدم وقوع مقاتلت نمود چاره ندید جز آن که امر به دفاع داد و برای اعلام عقب ماندگان اصحاب تا مجتمع گردند و در خفایا دستگیر اعدا نشوند و نیز خود را بامداد رسانند امر به بانگ اذان فرمود و خود شمشیر از نیام برکشید و جمیع همرهانش با سیوف مسلوله و ندای و رسای یا صاحب الزمان بر گروه اعدا حمله بردند و به یک هجوم سه تن را که می خواستند اسب از آن جناب بستانند بدیاری عدم فرستادند و جم غفیری مهاجمین متفرّق و گریزان شدند و

و عمارت فقط بواسطه یک پُل چوبی حاصل می شد و اکنون در عصر تجدیدات پهلویه تغییرات کلیه در امور مذکوره راه یافته بکلی آن کیفیت موضع از میان رفت شهر بار فروش نیز به نام بابل مُسمّی گردید. (فاضل مازندرانی)

آن جناب و اصحاب عنان بر تافته مراجعت نمودند و بدین طریق نائره اولین مقاتله در بار فروش شعله در گشت و انبوه مردم به یک لحظه از هر سو گرد آمدند و به اصحاب حمله و تعاقب نمودند. پس ایشان بار دوم حمله بردند و جمع اشرار را متفرق ساختند و این (۲۷۹) کر و فر چند بار تکرار یافت و در هر نوبت آن انبوه غفیر تاب آن اصحاب یسیر را نیاورده می گریختند و همینکه مراجعت می کردند باز به دنبالشان افتاده و با اصابت سنگ و تفنگ به سب و لعن و دشنام نیز پرداختند تا آن که در آن مقاتله مجموعاً هفت تن از اصحاب شربت شهادت نوشیدند که یکی از آنان آسید محمد رضای مزبور و دیگر ملا محمد علی از اهل بشرویه و نیز میرزا محمد حسین ابن جاحی ملا احمد محلاتی و آقا محمد بن استاد آقا بزرگ اصفهانی و غیرهم بودند و استاد آقا بزرگ مزبور از مؤمنین جان فشان این امر و از مخلصین جناب باب با چهار پسرش در رکاب وی حاضر بود و چون پسرش آقا محمد مزبور مقتول گشت فی الحال اسلحه وی را گرفت و بیک تن دیگر از اصحاب که غیر مسلح بود، داد و با سه تن پسرش به جناب باب عرضه داشتند که سعادتی بر ایشان بهتر از آن نیست که یکی از ایشان در ملازمت وی کشته گردید. و شکر و سپاس در گاه الهی را برای موفقیتشان به اداء آن قربانی به جای آوردند و چون در کرت اخیر انبوه مردم بی آزرم هجوم و تعاقب و درشتگوئی را از حد گذرانیدند باب الباب و اصحاب به هیئت اجتماعیه حمله سخت بردند و آنان تاب مقاومت نیاورده به شهر گریختند و آن جناب در تعاقبشان به شهر اندر شده و با نعره یا صاحب الزمان همی بتاخت و هنگامه رزم و ستیز گرم شد. آورده اند که در آن معرکه یکی (۲۸۰) از مردم تفنگ خویش را به باب الباب گشاد داد ولی اصابت نکرد چون آن جناب بر او حمله برد، چنان عجز و لابه و توبه و انابه کرد که وی را دل بسوخت و در گذشت ولی آن نا سپاس باری دیگر تفنگ خویش را با سرب و باروت بی نباشت و بر آن جناب رها کرد و در این کرت چند ساچمه بر چهره وی بگذشت و بخراشید و او همان کس بود که سید محمد رضای سابق الذکر را به قتل رسانده بود لاجرم جناب باب سخت به غضب شده و بر آن محیل حیله گر حمله ور گشت و چون دیگر بار روی توبت و انابت نداشت خویش را در خلف درختی پنهان کرده تفنگ را سپر نمود و آن جناب ملاحظه کرد که با دست راست شمشیر باو نخواهد رسید پس قبضه شمشیر را به دست چپ گرفته چنانش بنواخت که تفنگ و صاحبش و درخت را شش قطعه ساخت و آن ضرب دست رعب و رعشه بر اعدا انداخت و از شهرت شجاعت آن جناب ارکان مردم در زلزله افتاد. چندانکه اصحاب بهر کس رسیدند اگر پای فرار نداشت مقتول و مجروح بنمودند. ملا حسین در آن حالت جنگ و ستیزه با نعره یا صاحب الزمان به درب خانه سعید العلماء رسید و با اینکه می توانست داخل خانه شده جزاء اعمالش را بر

کنارش نهد اغماض نمود صرف نظر فرمود و ملا سعید در خانه را از درون محکم بسته در زاویه و دهلیزی با کمال بیم و لرز خزیده بود و جناب باب در بیرون خانه با صوت بلند خطاب‌های شدید بدو نموده و عتاب کرده، گفت: ای مفتی و مقتدای (۲۸۱) جاهلین که ناروا فتوی جهاد دادی و چنین فتنه برانگیختی بزرگان دین هرگاه قیام بر غزوه و قتالی می نمودند خود پیش آهنگ مردم شده در مُقدم همه قرار می گرفتند و بیش از کل در معرض خطر بودند. اکنون تو که سبب اختلال و مورث چنین جنگ و جدال شده چرا در خلف حجاب قرار گرفته و در حفرة اختفا جسته مردم جاهل را به مقام خطر در آورده و خود از مقابل تیغ رو نهان کرده‌ئی. و عباراتی چند امثال ذالک با شدت و نهیب و صدای مهیب بگفت و با فتوت از آن جا بگذشت و مراجعت فرمود. و در آن وقت اصحاب از عقب رسیدند و او را با کربلائی قنبر علی در حالت سلامت دیدند و به جز خراش که در چهره اش نمایان بود ناملایمی رخ نداده ولی مردم در خانه‌ها مخفی شده درها را از درون بیستند و تفنگها را پر کرده از خانه سر در آورده به سوی اصحاب گشاد می دادند و سپس به خانه اندر شده در می بستند و در آن هنگامه جمعی از مردان و زنان و اطفال و اهل بلد مقتول و مجروح شدند و ما بقی فراری و از پس کوچه‌ها متواری گشتند و برخی در پشت بام‌های واقعه در داخل کوچه‌ها برآمدند هياهو و عربده می نمودند. و پس از این واقعه درباره شجاعت و خونریزی بایان شهرتی در مازندران پیچید و نسبت بیرحمی در حق آنان مشعور گشت و چنان رعبی از ایشان در قلوب مردم بنشست که بعداً هر وقت می خواستند اطفال را در مقام نهی از عداوت به علی تحذیر و تخویف نمایند این سخن مهول مهیب را بر زبان می راندند (۲۸۲) که بابی می آید و بالجمله در این موقع جمعی از پیران و محاسن سفیدان بلد قرآن بر سر دست گرفتند و اطفال را با شمشیرهای برهنه در جلو انداختند و با صدای الامان الامان به سمت آن جناب رفتند و خود را بر سم اسبش انداختند و قبول توبه و انابت خواستند و با گریه و ناله استرحام و استعلاف نمودند. لاجرم ایشان را امان داد و لختی نصایح و مواعظ فرمود: که ای مردم ما در اعتقاد و در ایمان به حضرت رسول عربی و ائمه اطهار تام برداریم و تعرض و آزار مسلمین بیرون از شیمه ابرار و اختیار می‌باشد و آنچه بر ما وارد کردید از روی کدام قانون و شریعت و بر اصول چه اساس و طریقی بود؟ اینک اولی آنکه اندکی به حال خود آئید و تبّه حاصل کنید و گوش دل را از شأن مغرضین و معاندین ما پاک و مطهر سازید و در درگاه حق توبه و انابه نمائید و آنان بدو چنین گفتند: که آنچه فرمودید تماماً عین صواب و حقیقت است و مردم این بلد را تقصیری نیست زیرا این آتشی است سعیدالعلما روشن نموده و همه مقلد و پیرو او هستند و ناچار از او اطاعت نمودند و بالجمله آن جناب شمشیر را به غلاف کردند و به اتفاق

اصحاب رو به سبزه میدان مراجعت نمودند و این واقعات بعد از ظهر یوم مزبور واقع گردید و ناچار برای تحفظ از اشرار بلد و از تعرض اهالی و قرای حوالی که آن واقعات را دیدند یا شنیدند در همان رباط و کاروانسرا که در آغاز ورود می خواستند نزول کنند در آمده متمکن و متحصن گشتند و دروازه را از داخل محکم نمودند و در عقب در و بالای بام به صیانت خود و در حال مراقبت و نگهبانی نشستند و اندکی از رنج و الم بیامیدند و خونها را (۲۸۳) از بدن و لباس و نیز گرد و غبار را بشستند و جراح و شجاج را به بستند ولی از جهة خراش وجه جناب باب گریه و زاری می کردند خصوصاً خادمش قنبر علی بیقراری می نمود چون این حال نگریست، متغیر شده دست به شمشیر خود برده قسم فرمودند ما همه باید به تقدیرات الهیه راضی و مسرور و شاکر باشیم و به آن چه واقع شود منبسط و شادمان گردیم و آثاری از خوف و حزن به مصداق الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در ناصیه احوال ما مشهود نباشد و اکنون آغاز امتحانات و فداکاری ماست و نصایح مرا باید در گوش داشته کار بندید و بعد از این اگر نفسی ناله یا اظهار حزن نماید گردنش را با این شمشیر می زنم. لذا همگی ساکت و ساکن ماندند و به امر وی اجساد شهداء را جمع کرده در قرب چاه آب کاروانسرا دفن نمودند و آن جناب در حق آن هفت فرمودند که اصحاب کهف این آستانه اند و سپس مقتولین اعدا او را به مخالفین تسلیم دادند و یک تن مجروح از احباب میرزا محمد نام از اهل بشرویه که دستگیر و اسیر شده بود در عوض بگرفتند و در این وقت بعضی از اصحاب برای تحصیل ما یحتاج به داخل بلد و به بازار رفتند ولی اهالی به ایشان چیزی نفروختند و ناچار با دست تهی آیساً برباط مراجعت کردند و واقعات مذکوره بار فروش و تمرکز اصحاب در رباط سبزه میدان چون به سمع سائر مردم آن حدود رسید سخت در رعب و اندیشه شدند و به هیجان آمدند و چنگها را برای دریدنشان تیز کردند و کم کم عدۀ (۲۸۴) اعدا افزون شد و آتش فساد مشتعل تر گشت و دیری نگذشت که جمعیت از هر سو به اطراف رباط نزدیک شدند طاعت کرده و شروع به هجوم و حمله نمودند لا جرم اصحاب بیرون شتافتند و به یک حمله آنان را متفرق ساختند و به رباط بازگشتند و دروازه را بستند و این اوضاع و احوال تا وقت مغرب امتداد یافت و جناب باب که در آن هنگام از بستن جراحات خویش نیک فراغت جسته و اندکی آسایش کرده بود امر به اعلاء بانک اذان فرمود تا فریضه مغرب را به جای آوردند و ندا در داد که از جمع اصحاب یکی برای اداء آن قیام نماید پس آقا رجب علی نام از اهل بشرویه قامت همت و شجاعت بر افروخت و به فراز بام رباط برآمده شروع به اذان نمود و چهار تکبیر و دو شهادت توحید را بر زبان راند که ناگهان جمعیت اعداء از بیرون رباط گلوله بر دهانش نواختند و وی را بدان ضربت و اصابت به شهادت رساندند

و آن جناب بدون تغییر حال امر فرمود اذان را تمام کنند پس ملا محمدحسن نامی از اصحاب خراسانی بر جای رجب علی بایستاد و چند جمله دیگر از اذان ادا نداء داد و اعدا وی را نیز به ضرب گلوله از پای در آوردند و باب بفرمود اذان را از همانجا که ناقص مانده اتمام کنند و حسن نامی از اهل اصفهان در مقام دو شهید سابق بایستاد و اذان را تمام کرد و او نیز بلا درنگ شربت شهادت بنوشید و به یاران پیش به پیوست و منظور آن جناب از امر به اداء اذان که به طریق مذکور سه تن از اصحاب برای انجام آن مقتول گشتند و نیز منظورشان (۲۸۵) از امر به اعلاء نداء یا صاحب الزمان اعلان درجه دینداری و خدا پرستی و مسلمانی حقیقی اصحاب و تعلق و جانفشانی آنان در امر حضرت صاحب الزمان بوده تا مردم بدانند که نشریات و مفتریات سعیدالعلما بر ضد اصحاب منبعث از اغراض شخصی خود او گردیده و در این موقع انبوه مردم گروه گروه که سعیدالعلما از هر سو طلب داشته، برسیدند و گرداگرد رباط را به محاصره بگرفتند و از وصول ما یحتاج بر ایشان ممانعت نمودند و هر گاه نفسی از احباب را به نظر می آوردند بهر طریق قساوتی که می توانستند به قتل می رساندند. چنانچه یکی از آنان را دستگیر کرده در چاهی بی نداشتند و آن قدر سنگ و خاک بی نداشتند که چاه پر شد و جمعی خود را بر بام رباط رسانده، آتش انداختند و ملا علی هروی از علمای اصحاب به فراز بام برآمد تا آتش را خاموش نماید معاندین از بیرون رباط گلوله بر دهند نخواستند که فی الحال بیفتاد و جان بسپرد و نیز در جوار رباط چاه آبی بود که اصحاب آب بر می داشتند اعدا آنرا با سنگ و خاک و خاشاک پر کردند و اصحاب همینکه برای تحصیل آب خود را به کنار چاه رساندند و حال را بدان منوال یافتند ناچار لب تشنه به رباط برگشتند و چون ساعتی بگذشت و عطش بر ایشان غلبه کرد شروع به حفر چاهی در رباط نمودند ولی آب در نیامد پس شکایت نزد جناب باب بردند و از فرط عطش بنالیدند و او سخت متأثر شده، فوراً مرکب خواست و در حالیکه سوار می شد جمعی از اصحاب گرد وی مجتمع شدند و چندان التماس و لابه کردند که وی را از عزمش باز داشتند لاجرم در کریاس رباط متفکراً بنشست و روی به اصحاب کرده، گفت: اکنون که بر فتن من راضی نشدید من نیز با شما برابر می شوم و قصدش از خواستن مرکب آن بود که تنها بدون مرافقت دوری از اصحاب بر صف اعدا زده یاران را از مضیقه رباط خارج نماید پس متدرجاً برای شدت ممانعت اعدا آب و ماکولات و سائر ما یحتاج کار بر اصحاب به غایت مشقت و سختی رسید و اندک اندک جمعیت مهاجمین نیز زیاد شدند و محصورین رباط را سخت گرفته تضییق کردند (۲۸۶) و جنگ انداختند و پی در پی هجوم نمودند و چون دروازه رباط را اصحاب بسته داشتند، آتش افروختند که آنرا بسوزانند لاجرم اصحاب از رباط بیرون آمدند و با نعره یا صاحب الزمان حمله بردند و عده

کثیری از ایشان را مقتول و مجروح ساختند و فراری و متواری کردند به نوعی که از آن همه جمعیت کسی در سبزه میدان بر جای نماند آن گاه به رباط مراجعت نمودند و شب را بسر بردند آورده اند که در نیمه شب در آن حال که اصحاب در رباط مذکور آرمیده بودند، ناگهان کسی از سبزه میدان نزدیک شد و ایشان را ندا داده گفت: شریعتمدار ملامحمد حمزه مقداری ما یحتاج از ماکول و غیره برای شما فرستاده است اینک آورده ایم که به شما بدهیم. پس دیده بانان درب رباط ماجری را به جناب باب معروض داشتند و او در حق شریعتمدار مذکور دعای خیر نمود. ولی دستور داد که قیمت بدهند و اشیاء را قبول کنند. فرستاده هر چند اصرار کرد که در این شب مقصود شریعتمدار جز اهداء تقدیمی نبود منظور اخذ بها نداشت اصحاب نپذیرفتند. و بالاخره با اداء قیمت اشیاء را قبول کردند و میرزا محمد باقر قائنی حسب الامر بهاء آن اشیا را پرداخت و در صبح یوم بعد نیز همینکه اصحاب نظر به میدان انداختند دیدند گروهی از کسبه و فروشندگان اتمعه و اجناس در اطراف رباط انواع ماکولات و مایحتاج الیه را به معرض بیع گذاشتند و این به دستور شریعتمدار¹³³ مذکور بود و اصحاب از رباط بیرون آمدند و ما یلزم برای خود و اسبانشان بخردند و نیز آورده اند که در آن شب چون نائره قتال و جدال روز فرو نشست جمعی از مردم به سمت رباط رفته فریاد برآوردند که ای بابی ها ما را نزنید آمدیم تا جنازه مقتولین خود را (۲۸۷) ببریم و اصحاب راه دادند تا نعشها را بردند و در آن جمله نعشی نزد دروازه رباط افتاده بود و جناب باب که در آن جا ایستاده و به حالات مردم نظاره می کرد به حمله جنائز فرمود فلان مبلغ نقود در بغل این میت است بگرید به وارثش برسانید و چون آنان جستجو کردند و کیسه حاوی مبلغ را یافتند به نوع تعجب با هم گفتند این بایان مردمی عجیب اند که از این مبلغ نقود آگهی داشتند و بر نگرفتند و بالجمله در نیمه شب که اصحاب در رباط مذکور بسر می بردند سر تیب عباسقلی خان از اهل لاریجان مازندران که از سرداران بزرگ افواج سپاه آن ولایات بود با جمعی از عده اش و نیز جمعی از خوانین و صاحب منصبان امثال حاجی مصطفی خان از اهل هزار جریب و غیره به عده شان به بار فروش وارد شدند و سر تیب مذکور چون از کم و کیف واقعات مزبوره کاملاً مستحضر گشت از اعمال سعیدالعلما سخت برآشفته و وی را توبیخ و ملامت کرده

133- او از علما معظم و صاحب ریاست دینیّه در بار فروش بود و نیمی از اهالی به او و نیمی دیگر به سعیدالعلما مذکور ارادت داشتند و به زهد و تقوی و وفور علم در فنون عقلیه و نقلیه و غیرها آراسته بود و معتقدین به او در حقش کرامات و مقامات عظیمه قائل بودند و با شیخ احسانی و سید رشتی و حضرت ربّ اعلی و اصحاب عقیدت محبت داشت و مردم بار فروش را تحذیر از ایذاء به اصحاب می کرد و مساعدت با یاران می نمود و به تفصیل احوالش را در بخش سوم مینگاریم. (به ظهور الحق جلد سوم - صص 430-449 و صص. 434-445 مراجعه شود)

گفت با جمعی زائر عابروافد بر بلد شایسته و در خور چنان بود که به موجب حدیث نبوی "اکرموا تضعیف و لو کان کافراً" رفتار می نمودند و در این موقع مهمّ ایام تجدید سلطنت و انقلاب اوضاع است دست تعدّی نمی گشودند و فتنه نمی کردند و آنگاه داماد خود سعادتقلی بیک را به رسالت نزد جناب باب فرستاد و پیام داد که هر چند اهالی بار فروش به اغواء و تهییج بعضی از رؤساء دینیه با شما کردند آن چه را که نبایست بکنند و معرکه های خونین تهیه شد و از طرفین عده ای مجروح و مقتول شدند ولی چون چندی است پادشاه مملکت وفات کرد و سلطان جدید هنوز در مقرّ خود کمال استقلال نیافت و امور مملکت متزلزل و منقلب است و اوضاع انتظام و استحکام ندارد و حوادث واقعه موجب مزید بی نظمی و آشوب می گردد و با آن چه واقع شده مسالمت و موافقت شما و اهالی بلد نخواهد شد لذا صلاح چنین است که این شهر و اهالی را به حال خود گذارید و بهر سمتی که خواهید رهسپار شوید و آن جناب در جواب شرحی از حرکت خود و اصحاب (۲۸۸) به عزم زیارت و قصد توقّف در بلد امنی برای اختلال اوضاع مملکت و از منع و ظلم و تعدّیات صادره از اهالی بار فروش از جهت فتوی سعیدالعلماء بیان فرموده اظهار داشت که اگر اطمینان حاصل شود و از خطر تعرّض ایمن شویم البته از این جا خارج شده رهسپار مقصد گردیم و سعادتقلی بیک عین مطالب و سخنان وی را برای سرتیب برد و او پس از مقداری لعن و نفرین و دشنام نسبت به سعیدالعلما و مردمش در اتّفاق حاجی مصطفی خان مزبور و سایر صاحب منصبان و خوانین به رباط رفتند و به آن جناب ملاقات نمودند و او از ایشان احترام و پذیرائی به جای آورد و صرف چای و مأکول نمودند و مذاکرات نظیر آن چه مذکور شد فیما بین مبادله گردید و قرار بر آن گذاشتند که در صبح فردا آن جناب و اصحاب از رباط بیرون آمده با راهنمایی و حراست جمعی از سواران از طریق معمول چنان عازم شوند که مقارن ظهر به شیرگاه که محلی تقریباً در پنج فرسخی بار فروش واقع در کنار راه عمومی خیابان مازندران به طهران است رسیده روانه طریق گردند و سرتیب (سرتیب) عباسقلی خان، خسرو نام از اهل قادئی کُلا علی آباد را که از خوانین و معاریف آن ایالت و مردی جنگ آور و صاحب عشرت و تفنگچیان و سواران بسیار بود نزد آن جناب تعریف و توصیف نمود که او با سوارانش در ملازمت آن جناب و اصحاب تا شیرگاه باشند و از خطر و تعرّض اهالی طریق محافظت نمایند و آن جناب نیز قبول نموده، فرمودند که اگر او چنانچه در خور ماست رفتار نماید به جزاء خیر خواهد رسید و پس از این قرار داد و مذاکرات صاحب منصبان و خوانین به محال خود رفتند و آن جناب و اصحاب را در آن جا بسر بردند.

استخلاص اصحاب از رباط بار فروش و وقوع دومّ مقاله هائله در جنگل و ورود به بقعه طبرسی

پس (۲۸۹) در صبح روز بعد یعنی سیزدهم ذیقعد به موجب قرار داد مذکور خوانین و صاحب منصبان نزد رباط مجتمع شدند و در ساعت دو بعد از طلوع آفتاب کربلائی قنبر علی با صدای رسایش از طرف آن جناب امر داد تا اصحاب همگی مهیا و سوار برای حرکت شدند و خسرو مذکور با سوارانش رهسپار گشتند و او خود با باب همدوش می‌رفت و سوارانش جمعیت اصحاب را از هر طرف احاطه داشتند و به موجب تعیین سرتیب عباسقلی خان سعادت بیک دامادش نیز همراه شد و بدین‌طریق به تدبیر عباسقلی خان مذکور آتش فتنه در بارفروش (بابل) فرونشست و مردم متفرّق شدند و از آن طرف چون اصحاب از بارفروش خارج و از محلّ تعرّض مردم بیرون شدند و لختی از طریق را بپیمودند سعادت قلی بیک نزد جناب باب اظهار داشت که اینک از حدود تعرّض و دسترس اهالی بار فروش و همدستان سعیدالعلما دور شدیم و این راه مأمون و خالی از خطر است به هر کجا که خواهید توانید رفت و از وی اذن مراجعت گرفته مراسم وداع به عمل آورده، عودت نمود. و آن جناب با اصحاب رهسپار طریق گشتند و خسرو با عده اش به نوعی ذکر شد با ایشان راه می‌پیمود و او را چون رؤسا سابق الذکر مازندران به خروج اصحاب از بار فروش همّت گذاشتند و تعهد از دفع تعرّض اهالی نمودند و در نیمه شب سعیدالعلما او را احضار داشته شرحی از مردودیت و مطرودیت اصحاب گفته و او را بر قتل و سلبشان تحریص نموده، دستور داده بود که ایشان را به قادی‌گلا و ما بین جمعیت خود برده نابود سازد پس خسرو ایشان را از طریق جنگل می‌برد و نیت چنین داشت که چون به قادی‌گلا که از شهر بار فروش در مسافت چهار فرسخی واقع است رساند همگی را در آن جا هلاک سازد و همراهان و همدستانش در نیمه راه در خلال اشجار جنگل بر آحاد اصحاب حمله بردند و غارت کردند و بیست و سه تن را از پای در آوردند و شهید نمودند که یکی از آن عده آقا محمد حسن برادر ملّا صادق مقدّس خراسانی بود (۲۹۰) و دیگر فتح الله و فضل الله نام ملک کلاتی (کلاتی) مازندرانی در جنگل قراخل کشته شدند و پیراهن خون آلود فتح الله شهید را نزد مادرش رساندند و همینکه باب آن احوال را در بین طریق دید و ملاحظه نمود که خسرو اینان را را به خارج از مقصد می‌برد از او استفسار از مقصد و مقصودش نمود او در جواب گفت که اولی چنین دانستم اصحاب چند روزی در قادیگلا با قوم و عشیرتم به سر برند و از رنج و مشقّت بیسایند سپس به سمت شیرگاه رهسپار گردند پس آن جناب در حق وی کلمات خیر گفت و اظهار ملاطفت نمود ولی مسئلتش را قبول نفرمود و چون او اصرار را از حد گذراند به

اصحاب فرمان داد تا همه در آن جا فرود آمدند و اموال و ائقال را از اسبان برداشتند و گردهم مجتمع گشتند و برای جمع آوریشان امر به نداء اذان نمود و خسرو نیز با عده اش در جنب ایشان در محلی نزول نمود و راه عبور بیست و تشدد همی کرد که تا تمامت اسلحه و اشیاء خویش را در آن جا نریزند اجازت عبور نخواهند یافت آورده اند جوانی نارس از همراهم خسرو که قلبی پاک داشت و از خسرو به غایت متنفر بود سوء نیات و اعمالش را در اثناء طی طریق برای اصحاب بیان کرد و باب دعای خیر در حق او فرمود و در آن حال که بانگ اذان بلند بود به اصحاب امر نمود مبلغی مهم از منسوبات ثمین ابریشمین و نیز از نقود برای خسرو برده و از مراقبت و مراقبتش از بار فروش تا آنجا تشکر گویند تا او با سوارانش راه خود گرفته بروند و اصحاب را به حال خود گذارند ولی چون اشیا نزد او بردند بدان مقدار قانع نشد و نزد باب شتافت و بنای اصرار و لجاج گذاشت و تکرار نمود که سعیدالعلما بتمامی اهالی آن حدود سپرد تا بر اصحاب بتازند لذا صلاح در این است که چندی در قادیکلا به حفظ و آسایش خود پردازند و باب مسئول وی را رد کرد پس او توقع اسب (۲۹۱) اسب سواری و شمشیر آن جناب را نمود و در پاسخ شنید که این اسب و شمشیر یادگار از شخصی عالی‌مقدار و نیز وی را محلّ ضرورت و اجتماع در کار نمی‌باشد و بدیگری نتوان داد و خسرو به اصرار و شدت پرداخت و از احوالش واضح و عیان بود که بهانه جوئی کرده می‌خواست حمله بر اصحاب نماید لاجرم به اشاره باب میرزا لطف علی شیرازی و میرزا محمد تقی جوینی به نصیحت و دلالت پرداختند و چون دانستند که در او تأثیری ندارد با ضرب خنجر وی را از پای بینداختند و جمعی از اصحاب بر او ریختند و دمار از روزگارش در آوردند و عده اش که از زفیر ناله وی و از هیجان اصحاب از هلاکش با خبر گشتند هر چند رعب و بیمی وافر آنان را فرا گرفت ولی از شدت تأثر و غیرت ورزی بر اصحاب حمله ور شدند و از آن جهت که طریق جنگل و هنگام مغرب و تاریکی بود و راه عبور معلوم و واضح نه و در خلال اشجار کسان خسرو به مقدم و مؤخر جمع اصحاب هجوم می‌بردند و آنان از حملاتشان دفاع می‌کردند و سعی داشتند که خویش را به پناه معموره رسانند در آن واقعه جمعی از اصحاب متفرق و بعضی که تنها افتاده و دچار اعدا شدند ناچار ملاحسین فرمان داد تا تمامت احمال و ائقال خویش را به یکجا در رود تالار که فیما بین شهر بارفروش و بلوک علی آباد واقع است ریختند و خود را فارغ و آزاد ساختند و متفقاً طی طریق را در پیش گرفتند و کسان خسرو و اهالی آن حدود در سر آن اموال به سلب و نهب پرداختند و اصحاب از آنان همی بگشتند و شرورشان بیاسودند و از جمله احبّا که در آن واقعه دچار چنگ اعدا گردید حاجی میرزا حسن رضوی بود که لباسش را در آورده به صدد قتلش بودند و همینکه اصحاب با نعره یا صاحب

الزمان به آنان حمله بردند ناچار رضوی را بر جای گذاشته بگریختند و در خلال اشجار جنگل متواری گشتند و اصحاب وی را سالمأً به دست آوردند و بامر باب لباس در برش نمودند و به اتفاق حرکت نمودند و نیز ملا علینقی هروی و پسرش ملا احمد (۲۹۲) از علمای اصحاب را که کسان خسرو دستگیر کرده و قصد قتلشان را داشتند نظر علی خان گرایلی بزرگ آن ایل و صاحب قریه افراء واقعه در یک فرسنگی¹³⁴ بقعه طبرسی از آنان شفاعت کرد و خلاصی داد و در قریه مذکوره محفوظ بداشت لاجرم باب در حق او دعای خیر گفته و به اصحاب سفارش در حق او و کسانش فرمود و چون استفسار از معموره‌ئیکه قابل توقّف و سکونت اصحاب باشد نمود مردم آنجا به بقعه شیخ طبرسی را وصف کرده و نشان گفتند و او نیز آن محل را پسندید و بسی مدیح و اوصاف جلیله در حق آن محل بیان کرد و دلیل راهی با خود گرفته بدانسو روانه شدند و در فجر روز چهاردهم ۱۴ ذیقعه به اتفاق عموم اصحاب به آن بقعه ورود نمودند آورده اند که ملا حسین در حین نزول در آن سرزمین پر از کرب و بلا که محل رجعت حوادث و مصائب ارض طف و زمین کربلا بود آیه **"رب انزلني منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزّلین"** فرو خواند و **"انالله و انا الیه راجعون"** بر زبان راند و او و بعضی از مهمّین اصحاب آن محل کلمات و اشاراتیکه دال بر احساس و پیش گوئی از واقعات خطیره آن جا بود همی گفتند و در آن حال ناگهان آقا سید زین العابدین خراسانی و دو برادرش را در آن جا مخفی یافتند که از چنگ سواران خسرو گریخته و پنهان گشتند و از ملاقاتشان زهی مسرور شدند با اصحاب همه نقاط آن بقعه را تجسس فرمود و اوضاع آن جا را رسیدگی نمود و در حجره جنب بقعه مقداری برنج و نارنج و سنجد و غیره یافتند و با همان اشیا سدّ جوع نموده و بسر بردند و اسبان را راحت کردند و خود نیز بیاسودند و جمعی از اصحاب را برای تفحص از اثقال و اشیا که در جنگل ریخته بفرستاد تا آنچه بیابند ببقعه بیاورند و مسافت بین بارفروش تا قریه افراء که بقعه طبرسی در جنوبی آن شهر در جنگل واقع است تقریباً چهار فرسنگ می باشد در آن مسافت قلیله را از صبح که از بار فروش خارج شدند در مدّت مذکوره طی کردند و علت مهمّ چنانچه مذکور گشت آن بود که خسرو ایشان را در بیراه برده و در تعاریج¹³⁵ جنگل (۲۹۳) سرگردان و حملات و قتل و غارت پی در پی نمود تا بالاخره بدانجا منتهی گشت که نگاهشته گردید و اصحاب به اندازه از آن حملات اعدا و مصاعب و متاعب وارده آن روز کوفته و خسته بودند که مرکب ملا حسین در قرب ورود به بقعه از رفتار ماند و حاجی عبدالمجید نیشابوری اسب سواری

134 - در یک کیلو متری بقعه طبرسی است (محمد علی ملک خسروی)

135 - تعاریج = تعاریج [ت] ع ((نوعی دالان پیچ در پیچ - (لغت نامه دهخدا)

خویش را به وی داد تا سوار گشت و حاج مذکور خود بر اسب یکی از شهداء اصحاب که بی راکب در دست یک تن از ایشان بود سوار شد.

شرح قلعه شیخ طبرسی و ورود حضرت قدوس و استقرار او و قدرت و عدت اصحاب

مقبره شیخ طبرسی قطعه زمین سبز و خرمی بود که گرداگردش حصار کوتاهی احاطه داشت و در وسط بقعه و مزار شیخ احمد طبرستانی معروف به شیخ طبرسی از علمای محدثین اخبار اسلامیه مبنی از آجر و مسقف با چوب و سفال به سبک و اُبنیه مازندران بود و به جنب آن بقعه مسجد مختصری به ساختمان مذکور مسقف بافی و علف خشک اتصال داشت و دور بقعه و مسجد از هر طرف به ایوان ممتد منتهی می گشت و اطراف و مقبره را از هر سو جنگل مشتمل بر اشجار انبوه بی شمار و مزارع و مراتع بسیار احاطه کرده و نزدیکترین آبادی به آن جا قریه افراء سابق الذکر بود که تعلق به نظر علی خان مزبور داشت و قراء بسیار دیگر نیز به فواصل دور و نزدیک در اطراف و حدود می باشد و همینکه ظلمت سحر و فجر ورود و توقف اصحاب در بقعه زائل گشت و روز روشن شد ملا حسین عده از اصحاب را برای تحصیل را برای تحصیل مایحتاج معاش به اطراف بفرستاد و آنان با تأدیه قیمت عادلانه آن چه خواستند حاصل کرده به بقعه بیاوردند و بدین طریق مردم اطراف از اجتماع اصحاب در آن جا و احتیاجشان به لوازم زندگانی با خبر شدند و متدرجاً اجناس لازمه به مقبره می بردند. آورده اند که روزی متولی مقبره نزد باب (۲۹۴) شکایت از اصحاب نمود که مقداری از ذخیره غلاتش را صرف کرده اند پس او به میرزا محمد باقر قائنی که کفالت و نظارت مایحتاج معاش و مصاریف اصحاب با او بوده امر فرمود تا وی را راضی و شاکر داشتند و درباره متولی مذکور چنین نوشته اند که قبلاً در عالم رؤیا مشاهده کرد که امام شهید حسین بن علی با جمع اصحاب به آن بقعه نزول کرده، سکنی جستند. و پیوسته در تعبیر خواب متحیر بود تا چون احوال آن جناب بدید و بدانست ایمان بیاورد و به جمع اصحاب ملحق گشت و بالاخره به مقام شهادت رسید و پس از آن اعداء نیز از تمرکز اصحاب در مقبره با خبر شدند و عده کثیری مجتمع و مهیا شده با انواع اسلحه هجوم بردند لاجرم جمعی از اصحاب به سرداری میرزا محمد تقی جوینی به مدافعه از مقبره بیرون تاختند و بر آن گروه حمله نمودند و هنگامه رزم و ستیز گرم شد و اعدا تاب مقاومت نیاورده عده ئی مقتول و مجروح و بقیه پشت به اصحاب کرده، بگریختند و به قریه افراء مذکوره داخل شدند و اصحاب در تعاقبشان بدان قریه در آمدند و در هنگامه حرب و ضرب مادر نظر علی خان دچار قتل و هلاکت گشت و در آغاز اصحاب آن جا را قادیکلا تصور

می کردند ولی نظر علی خان قرآن بر دست گرفته با ترس و لرز و تضرع شدید نزد ایشان شتافت و سوگند داده این عبارت گفت آن چه خواهید خواهم داد. دست از زدن و کشتن باز دارید و اصحاب دانستند که آن قریه تعلقی به قادیکلا ندارد و شمشیرها در غلاف کرده دست از رزم باز داشتند پس نظر علی خان عذر خواهی نمود که ورود مهاجمین به آن جا بی اذن و اجازتش بود و چون اصحاب به مقبره باز گشتند او هم بدانجا رفت و به حضور باب رسید و در صف نماز که اصحاب بدان جناب اقتدا نمودند بایستاد و نماز به جای آورد و او اول کسی بود از آن حدود که بی ملاقات او و اصحاب به مقبره در آمد و (۲۹۵) راجع به عقاید و مقاصد آنان آن چه خواست سؤال نمود و نسبت به آن جناب محبت حاصل کرد و عده از کسان خود را همراه اصحاب به اطراف جنگل بفرستاد تا آنچه از احوال ائمه از نظر جستجو کنندگان و نهب و غارتشان مستور و محفوظ ماند جمع آوری نموده به مقبره بردند و در یکی از زوایا انبار کردند و اظهار ایمان و قصد خدمات به آن امر از خودشان داد و چون از قرائن اوضاع و احوال پیدا بود که اصحاب خواه نخواه در بقعه استحسان جسته چندی متوقف شده مقاتلات و مدافعات مستمره رخ خواهد داد، معادل بیست خروار برنج بلاعوض تقدیم داشت و نیز از سایر موارد اغذیه و از قند و چای آنچه میسرش بود مقدار بسیاری برای اصحاب برد و گاهی از مطبوخات خاصه خویش نزد ملاحسین می فرستاد و خود نیز همی به حضورش تشرّف جسته استفاضه می کرد و آن جناب یک رأس اسب ممتاز بدو بخشید و نیز به شیخ ابراهیم نامی از اهالی آن نواحی که خود شبانی گوسفندان خود می نمود به حضور وی در مقبره شتافت و از مسائل دینیه و علائم ظهور موعود باز پرس کرد و جوابهای مقنعه شنید و چون شخصی تحصیل علوم کرده و مطلع از دین بود. شوق و ذوق شغلی در او تولید گشت و قادر بر حل غوامض مسائل دینیه شد و ایمان و ایقان یافته به اصحاب ملحق گشت و چهار صد رأس گوسفندان خود را به اصحاب هدیه داد و آن جناب دستور فرمود گوسفندان را در مراتع اطراف مقبره می چرانند از شیرشان می آشامیدند و نیز روغن گرفته با برنج ارمغان نظر علی خان طبخ کرده به مصرف می رساندند و نیز آن جناب چهارتن از اصحاب را برای تبلیغ از چهار سمت مقبره اطراف روانه داشت تا مردم را به مقاصد اصحاب از اجتماع در آن جا و از حقیقت امر آگهی دهند و به احباب ملحق نمایند و یکی از آنان آقا سید عبدالرحیم شهیر اصفهانی بود که شرح حالش را در بخش سوم می آوریم آن گاه حسب الامر آن جناب خرابیها و برخی از نواقص (۲۹۶) حصار و بناء مقبره را تعمیر و ترمیم نمودند و حسب الامر وی هر شب در محلی مجتمع شده مواعظش را که در تبیین حقایق امر و در تحریض بر انقطاع و فداکاری بود گوش داده کار می بستند و تکراراً در طی کلام به

ایشان فرمود: ای اصحاب در احادیث قبل چنین است که می بینم اصحاب قائم در کوفه مجتمع اند و کتاب جدید می خوانند و انتظار قائم آل محمد را می کشند. اینک این محلّ ظهّر بار فروش است که در صفات و خصال رجعت کوفه می باشد و مائیم اصحاب قائم و نیز در کلماتش ذکر قدّوس را نموده و اشاره به قرب ورود او فرموده و چندان در وصف و مدیح وی اطناب سخن داد که اصحاب سر تا په اباستیاق زیارت و فداکاری در راه او دلخوش شده و بسیاری از ایشان تا آن هنگام بیدار وی واصل نگشته بودند و او از تعریفات آن جناب پی به مقامش بردند و در طی مقالش به ایشان خطاب کرده، می گفت ای اصحاب شما را وصیت می کنم که هر گاه آن حضرت به اینجا ورود فرمایند و بالفرض من مخالف رأیش حرکت کنم باید دست از من بردارید و بدامنش متوسّل و متشبّث گردید و بدین طریق مقام اطاعت و عبودیت خود را نسبت به وی مقرر و مستحکم نمود و در آن اوقات چنانچه قبلاً نگاهشتیم آن حضرت در ساری بود و نیز در آن ایام جمال ابهی^۱ باقتداره الغالب الظاهر المستور از طهران عزیمت نور¹³⁶ فرمودند و از آن جا با تهیه کامله به سوی مقبره طبرسی رفتند و به قریه نظرعلی خان مزبور ورود فرمودند و دستور دادند تا تهیه شام برای همه اصحاب دیدند و شیخ ابوتراب اشتهاروی از مشاهیر علمای اصحاب را که در مرافقتش بوده به مقبره برای اطلاع اصحاب بفرستادند و همینکه جناب باب از این امور با خبر شد به اصحاب فرمان داد تا میدان جلوی بقعه را تنظیف کرده تخت بستند و به اتفاق اصحاب امور را نیک ترتیب و تنظیم دادند و همینکه جمال ابهی^۱ وارد مقبره شدند با آن جناب معانقه فرموده نشسته مشغول به صحبت گشتند و اصحاب صف بسته (۲۹۷) صف بسته ایستاده بودند پس به همه اذن جلوس دادند آن گاه مقبره و اطرافش را کاملاً معاینه کرده به ملاحظه فرمود همه امور اینجا خوبست الا آنکه حضرت قدّوس حاضر نیست و دستور داد که ملا مهدی خوئی از علمای اصحاب و حروف حی با شش تن دیگر به ساری روند و او را از میرزا محمد تقی مجتهد که در خانه اش آن حضرت حبس نظر بوده بطلبند. مجتهد را رعب فرا گرفته او را مستخلص خواهد ساخت. جمال ابهی^۱ پس از فراغت از امور مذکوره و بازدید و تکمیل اوضاع آنجا ملزومات به اصحاب رسانده و به ایشان دلگرمی داده، مراجعت به نور فرمود تا به تهیه امداد کامل پرداخته و خود را با اسباب کافیه به اصحاب رساند و پس از عودتشان اصحاب قلعه برای استخلاص قدّوس به دستور وی عمل کردند و چنانچه فرمود او خلاصی یافت تا آن که روزی یک تن وارد قلعه شد و توقیعی برای جناب باب از وی بیاورد و در نامه

136 - جمال ابهی در لوح ابن ذئب میفرمایند از هزار جریب پس از آنکه قریه بقریه و شهرشهر تبلیغ و سیر فرمودند باتفاق اقا شیخ ابوتراب اشتهاردی ببقعه طبرسی ورود فرمودند. (محمد علی ملک خسروی) به لوح ابن ذئب آقا نجفی رجوع شود.

اخبار و بشارت قرب ورودش مرقوم بود و چهارصد عدد نیم تنه نمودی مازندرانی و چندین رأس گاو شیر ده و سائر مایلزم را که آن حضرت برای اصحاب بفرستاد و تقدیم داشت و ملاحسین تویع را برای اصحاب برخواند و در هامش رقمه شکل همزه که به صورت عدد شش هندسی است افتاده بود اصحاب از فهم آن رمز به حیرت و تفکر اندر شدند و آن جناب چنین تعبیر فرمود که مدت محاصره در مقبره شش ماه به طول خواهد انجامید و از آن پس خبر قرب ورود آن حضرت و اصحابش رسید و ملاحسین و اصحاب با مسرت و نشاط به عزم استقلال بیرون شدند و در آن حین به حسب امر وی عموم اصحاب را شمار نمودند و عده شان سیصد و دوازده [۳۱۲] تن بود ناگهان جوانی با قوت ایمان وانجذاب و کمال شادمانی با شتاب وارد شده به آنان پیوست و عده شان سیصد و سیزده [۳۱۳] کامل گشت و در آن هنگام چون شب و تاریک بود باب دستور داد و به نفسه با هر یک از اصحاب دو شمع روشن بر دست گرفته و با (۲۹۸) و با دو صف ردیف به غایت نظیف و لطیف پذیره آن حضرت روان شد چنانچه درخشش انوار منظم و ابرار معظم در ظلمت لیل مدلهم و ظلال اشجار ملتف و عقیم بصر و بصیرت و ظهور بود و همینکه قدوس با هفت تن از اصحابش از دور نمایان شدند عموم اصحاب رده بسته بر جای بایستادند و چون دیده شان بیدار آن حضرت بیفتاد پی تعظیم و نیایش قد خم آوردند و باب با لحن رسا بانگ " **سُبُوْحِ قَدُّوسِ رَبِّنَا وَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ**"¹³⁷ بر کشید و همگی به یکبار بدانجمله ندا در دادند و در موکبش رو به سوی مقبره شتافته و آن حضرت در جوابشان این آیه از قرآن را بخواند " **بَقِيَّةَ اللَّهِ خَيْرًا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ**"¹³⁸ و نخست از جناب باب استفسار از احوال جمال ابھی بنمود و از ورود مسعودش بدانجا و بازدید امور و نیز از وعده قرب التحاق موکب مبارکش مطلع گردید و از آنگاه زمام تمامت امور و امر و دستور همه با آن حضرت بود و باب حلقه اطاعت و انقیاد صرف نسبت باو گوش کرده و نیز مقام وساطت فیما بین او و اصحاب را داشت و هر هنگام که آن حضرت از حجره خود بیرون میآمد تمامت اصحاب شمشیرهای برهنه هیکل کرده دو صف متقابل کانهم بنیان مرصوص با خضوع و آداب مخصوص می

136- کتب الحدیث النبوی الشریف _ ورد فی الحدیث أن النبی کان یَدْعُو به فَعِن عَائِشَةَ: أن النبی ﷺ کان یَقُولُ: فی رُكُوعِهِ وَسُجُودِهِ: سُبُوْحِ قَدُّوسِ، رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ "

137 - **بَقِيَّةَ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۚ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ** - سورة هود- آیه: ۸۶

بستند و رنه عبودیت میسرودند و او در پیشاپیش و باب در عقبش از میان در صف می گذشتند و هر روز برای تکمیل و تقویت عرفان و ایمان اصحاب و برای تعلیم و تربیت روحیه شان خیلی به عربیه فصیحی از قلم قدوسی صادر شده در مجمع اصحاب قرائت می گشت و آن حضرت تفسیر مفصل معظمی را بر سوره اخلاص قرآن که در ایام توقف در مقبره طبرسی اكمال فرمود. پس عمده اصحاب به مقام شامخ عرفان و علوم و فیوضات عالم پنهان رسیدند و در اوج فضای انقطاع و شجاعت پرواز می کردند و از آن سو از ابتدای ورود اصحاب به مقبره اهالی قراء (۲۹۹) و اطراف را وهم و اندیشه فرا گرفت و هر گروهی به صدد محافظت و محارست آبادی خویش پرداختند و از بیم و خیال هجوم و قتل و اغاره اصحاب در شب ها خواب نداشتند زیرا که اعداء شهرت چنین داده بودند که آنان از شورشیان و یغماگران و طالبان ریاست و سلطنت اند و در موقع وفات پادشاه مملکت و گسیختگی رشته انتظام امور ملت به طغیان و سرکشی بر خواستند ولی چون مندرجاً مردم آن حدود متواصلاً به مقبره رفتند و آثار کمال دین و تقوی را مشاهده کردند. طریق ذهاب و ایاب مفتوح شد و از هر سو حتی از بار فروش به ملاقات و تحقیق عقائدشان تردد می نمودند و مبلغین که از مقبره به اطراف رفتند جمع کثیری را تنبه نمودند و یکایک پی در پی متوجه آنجا شدند و از آن جمله آقا رسول نام از معاریف مازندران از اهل قریه بهنمیر به اتفاق برادرش آقا طاهر و آقا محمد حسین و عمش آقا علی و پسر عمش آقا محمد جان و دو تن از منتسبینش آقا نظام و آقا عظیم و عدّه دیگر یعنی آقا مشهدی احمد علی و آقا کر آقا و آقا محمد یوسف و ملاحسن علی و دو پسرانش و آقا زمان و آقا عباس و آقا قاسم سلمانی که جوانی نارس بود شبانه به مقبره شتافت و به اصحاب پیوست و از سائر اقسام ایران از قزوین و قم و محلات و اصفهان و یزد و خراسان و طهران و آذربایجان و غیرها نیز جمعیتی به مقبره ورود یافتند و عدّه شان تقریباً پانصد نفر شدند و از قدرت و سلطه و نفوذ به درجه رسیدند که قری و معمورات آن حوالی مطیع و مستقر گشتند و هر چند تحریک و تهییج سعیدالعلماء و سائر ملاهای مازندران اقارب و عشیرت خسروی مقتول و سائر خوانین آن جهات جمعیتی گرد آوردند و گاه گاهی به مقبره یورش می بردند و هر که را از اصحاب در خارج می دیدند می زدند ولی حضرت قدوس و اصحاب اعتناء و مقابلت نمی کردند. آورده اند که نوبتی گروهی از شورشیان به نزدیک مقبره شدند و این خبر به سمع آن حضرت رسید فرمود هر که از اصحاب در خارج قلعه است در کمال بی اعتنائی به حال خود بماند و هر که در داخل مقبره است نیز به مهاجمین توجهی ننهد و به یقین بدانند که (۳۰۰) که از گلوله های آنان آسیبی به هیچ یک نخواهد رسید و مطمئن باشند که تا اجل محتوم فرا نرسد احدی را بر جان و روان کسی دسترسی نیست و

اصحاب نیز اطاعت کرده چنان نمودند به نوعیکه گلوله ها از پس سرها و پشت گوشهایشان گذشت و به احدی آسیبی نرسید و از انتشار این اخبار که دلیل بر کمال قوت قلب اصحاب به واسطه تربیت روحیه قدوس و نیز شاهد نهایت مرعوبیت مهاجمین بود سعیدالعلماء و امثاله سخت در رعب و اضطراب شده با کمال عجلت و شتاب در فکر قلع و قمع اصحاب رفتند و به همه نقاط مازندران نامه های مفصله فرستادند و مردم را تحذیر و تحریم از رفتن به مقبره و ملاقات اصحاب نمودند و منفرداً مجتمعاً عرائض مفصله متوالیه مشحون از اخبار مدهشه به دربار طهران فرستادند و از استحکامات مقبره و جمعیت و قوت اصحاب گزاف ها بر شمرند و آنان را به قصد ازاله سلطنت قاجاریه و تصرف در اداره امور مملکت تبیین نموده و دولت را به وخامت عاقبت و ندامت در خاتمت همی تذکر دادند و ناصرالدین شاه را که نوری و بی تجربه و تازه بر سلطنت قرار گرفته در آن هنگام که انتظامات مملکتی پاشیده بود و پریشان خاطر کردند و میرزا تقی خان صدر اعظم فعّال مایشاء او را به فکر تجهیز سپاه و تدبیر و استیصال اصحاب انداختند.

شرح آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و صادرات میرزا تقی خان

و هجوم اردوی اعدا به مقبره طبرسی و وقوع سوّمین مقاتله عظیمه و شکست اردو و شرح بناء و

تعمیر قلعه و تنظیم اصحاب

محمد شاه چنانچه قبلاً مسطور شده در طهران در ششم شوال سال هزار و دویست و سست و چهار (۱۲۶۴) از این جهان بگذشت و حاجی میرزا آقاسی بلا درنگ پس از فوت وی از طهران فراری و در بقعه عبدالاعظیم متحصّن و متواری گشت و از مقام و رتبه اش متساقط و متدائی و مورد عتاب و سخط (۳۰۱) و سخط سلطانی شد و تمامت دست نشاندهگان و برگزیدگانش از منصب و مقام منفصل و منغزل شده هر یک به جاه و بارگاهی پناه بردند و پسر ارشد ولیعهد شاه متوفی، ناصرالدین میرزا که والی آذربایجان و مستقرّ در تبریز بود به صوب طهران بتاخت و در منزل با سمج میرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام سپاه آذربایجان را به لقب امیر نظام که لقب مرحوم محمد خان زنگنه مشهور بود ملقب نمود و بر جای حاجی میرزا آقاسی¹³⁹ به صدارت و ایرانبانی برقرار داشت و او مردی از خاندان پست بود و متدرّجاً به مقامات مهتری و سروری ارتقاء جسته تا در آن هنگام بر مسند صدارت متکی گشت و به القاب شامخه وزیر نظام و امیر نظام و امیر کبیر و امیراتابک اعظم متوالیاً نائل شد و ناصرالدین

139 - علی خان ماکوئی ابن حسین خان برادر اکبر محب علی خان حاکم کرمانشاه و سرتیب محمد علی خان و دیگران به حمایت حاجی میرزا آقاسی به لقب سرداری آذربایجان ملقب و به شمشیر مرصع مخّلع شده بود و چون از استیصال حاجی مطلع شد به کوه ماکو مراجعت کرد. (روضه الصفاء)

شاه در هیجده سالگی و مستغرق لذت و شهوت‌رانی بود و امور مملکت را به کف کفایت و استبداد میرزا تقی خان کاملاً فرو گذاشت و او برای ابقاء نام و وصول به مقام رجال عظام در صدد نظم و ترتیب شیرازه پاشیده مملکت برآمد و برای اخمد فوری نارفتنه و انقلاب طریق شدت و غلظت و قساوت را پیش گرفت و در بدو سیاست مداری و مملکت داریش با سرکشان و بهادران بزرگ که در ایام مرض محمد شاه و عدم کفایت میرزا آقاسی در اقطاع ایران اداء خودسری افراشته و قوت و قدرتی گرفته بودند مقابل شد چنانچه از یک طرف حسن خان سالارالدوله و الهیار آصف‌الدوله که پسر خال محمد شاه و از قبیله یوخاری باش قاجاریه استرآباد بودند با طوائف ترکمان متفق و متحد گشته و در ایالت خراسان با داعیه سلطنت برخاسته و مدت دو سال آن قطعه را تسخیر و تصرف نمود و در طرفی دیگر حسن علی میرزای شجاع السلطنه و برادرش حسین علی میرزا از ابناء فتحعلی شاه در کرمان و فارس علم استقلال بلند کردند و پادشاه و (۳۰۲) و صدر اعظم جدید را به چیزی نمی شمردند و ایلدرم میرزا از پسران عباس میرزا نائب السلطنه به شدت تهور و بیباکی اشتها داشت نواحی عراق را خاصه خود پنداشت و اعتنائی به شاه جدید و صدر اعظم وی نداشت و از این جهت افکار وزیر متمرکز در تدبیر و قلع و قمع این مفاصد خطیر و مستغرق لشکر کشی و آدم کشی و سخت غضبناک و عصبانی بود و در چنین موقعی با انقلابات ادبیه باییه و آشوبی که از این بابت در سرتاسر مملکت به واسطه تهیجات ملأها و تعصبات ملت جاهل موج می زد مواجه گشت و آن همه اخبار و نشریات در باب حدت و عدت و قوت و شجاعت و مملکت گیری آنان به سمع وی می رسید پس بدون اینکه فرقی فیما بین انقلابات ادبیه و طغیان و اضطرابات مملکتی و سیاسی گذارد و یا در صدد تحرری از عقائد و معارف بدیعه باییه برآید بصدد برآمد و نظر بر ظاهر دوخته و به قول جمهور معاندین اعتماد نموده به قلع و قمع آن طائفه مصمم گشت و از این هنگام قوای دولت را به دفع باییه مشغول ساخت و نتیجه چنین شد که آن جماعت در سرتاسر ایران مورد تعدی اهالی و دستخوش تطاول ملایان و حکام جابره و منفور دولت و ملت واقع شدند و چون مقدمه مقبره طبرسی در درجه اولی و مقدم بر کل واقعات خطیره آن طائفه بود ابتدا به استیصال آن جمعیت فرمان داد و احکام اکیده به سران سپاه و خوانین و بزرگان مازندران صادر و به قلع و قمع باییه جداً مأمور نمود و از طرفی دیگر چون اخبار عظمت و قدرت حضرت قدوس و اصحابش در بقعه مذکوره اوضاع آنجا نیک شهرت یافت. سعیدالعلماء و سائر علمای مازندران بر خود بلرزیدند و بدون تقویت اندک فرصت به تهیه جمعیت و اسباب مقاومت پرداختند و عشیرت و بستگان خسروی مقتول را تحریک و تهییج همی کردند و خوانین و معاریف مازندران را به مقاتله و استیصال اصحاب بر

انگیختند و منشور کفر و الحاد اصحاب را مجدداً نوشته و امضا کرده به اطراف فرستادند، آورده اند (۳۰۳) آورده اند در آن هنگام که ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان سخت از امر مقبره طبرسی خائف و مضطرب و به صد تهیه سپاه بودند حاجی مصطفی خان هزار جریبی سابق الذکر در واقعه رباط سبزه میدان بار فروش که در طهران برای وفود در محضر شاه جدید بود نزد وی حاضر شد و چنین بیان نمود که من خود این جمع را در بار فروش دیدم و برای اخلاص نائره فتنه اقدام کردم و عدد و عدو آنان را به دقت رسیدم و برای تمامت این اشتهاارات و اغراقات اساسی نمی بینم و اگر اعلیٰ حضرت شهریاری امرشان را محول به برادرم آقا عبدالله نمایند او خود بدون احتیاج به چنین اقدامات خطیره کفایت نموده این خار را از راه اقدام مسلمانان بر می دارد پس شاه به تقریرات او خوشدل شده منشور و تشریفی برای آقا عبدالله مذکور بفرستاد و او را مأمور دفع اصحاب قلعه نمود و بالجمله آقا عبدالله مزبور و میرزا آقا مستوفی ساروی و محمد سلطان یاور لاریجانی و غیرهم از تفنگچیان و جنگجویان مردم هزار جریبی و سورتی و علی آبادی مخصوصاً قادیکلای و از لاریجانی و سواد کوهی و افغانه ساکن ساری و سواد کوه و ترک آن حدود چند هزار سوار و پیاده تجمع نموده رو به مقبره رفتند و اطراف آن را گرفتند و شروع به ساختن سنگر و حفر مارپیچ نمودند و این در اوائل شهر محرم سال هزار و دویست و شصت و پنج (۱۲۶۵) هجری قمری بود آورده اند یکی از سران مازندرانی آقا رستم نام که سرگروه ایل عربها بود چون خواست به اتفاق جمعیت خود به عزم سرکوبی اصحاب روانه شود ملا عبّاسعلی نام ملائی متنفذشان مانع شد و برای درک ثواب خود به جای وی حرکت نمود و شرکت در مقاومت با اصحاب کرد و بالجمله مقاتلت بین طرفین شروع شد و تقاوم و مقابلهتی واقع گردید که هشت تن از مهاجمین مقتول و گروهی از ایشان مجروح گشتند و به اصحاب هیچگونه آسیبی نرسید و چون شب شد اعدا از قرب مقبره عقب رفتند و در دو فرسخی آن محل اقامت جستند و همینکه روز شد مجدداً بگرد مقبره رفتند و هجوم بردند و جمعی از اصحاب (۳۰۴) با نعره یا صاحب الزمان و شمشیرهای برهنه از مقبره خارج شده بر آنان بتاختند و رزمی سخت دادند و از هر دو سو مردانه بکوشیدند و بالاخره اعدا منهزم شدند و بیست تن از ایشان مقتول و شش نفر از اصحاب کشته شدند و جمعی کثیر از طرفین مجروح گشتند و همینکه شب شد بزرگان اعدا به قریه افراء نظر علی خان رفتند در آن جا بماندند و سائر لشگریان در اطراف مقبره توقف گزیدند و اصحاب را محاصره و منع از تحصیل مایحتاج نمودند و برای آتش افکندن در مقبره بروجی بر افراشتند و چون خبر به حضرت قدّوس رسید که اعدا در شبها به سنگر بندی مشغولند و سنگرهای خود را همی به بقعه نزدیک می کنند لذا فرمان داد که عدّه از مشاهیر اصحاب امثال

میرزا محمد باقر قائینی و حاجی میرزا حسن رضوی و میرزا محمد حسن برادر جناب باب و غیرهم سواره و پیاده در رکاب وی از مقبره بیرون شدند و با صدای رعد آسای یا صاحب الزمان بر اعدا حمله ور گشتند و این در روز پنجم شهر محرم مذکور بود و مقاتله بسیار سختی در گرفت و طرفین برای انجام فوز و نجات خود کوشیدند و هنگامی که باران کم کم می بارید جنگ آوران بی باک در هوای مرطوب و نمناک با آلات جنگ از تیغ و تفنگ به یکدیگر آویختند و خون همدیگر ریختند و اصحاب در حمله اول آن جمع عظیم را از پیش برداشتند و سنگرهایشان را تصرف کردند مگر حبیب الله خان افغان از سران سپاه در سنگر خود استقامت نمود و پای ثبات بیفشرد و چندین بار خواست تفنگ رها نماید ولی تفنگ سرپر که با سنگ آتش گیره آتش می گرفت به جهت باران و رطوبت هوا در نرفت پس میرزا محمد حسن اخ الباب شمشیری به وی حواله کرد و چون دستش از اثر باران تر بود قبضه شمشیر از کفش بلغزید و بیک سو افتاد آنگاه دست به قبضه طپانچه برده خواست خالی کند، طپانچه سنگی بود سنگش بیفتاد و کاری ساخته نشد پس عقاب آسا خود را از خانه زین بر روی حبیب الله خان بینداخت و سرش را با کعب طپانچه چندان بکوفت تا او جان بداد¹⁴⁰ و بلادرنگ بر اسب خود سوار شده (۳۰۵) سوار شده و به یاران پیوست و به مقاتله اعدا پرداخت و از آن سوی جناب باب نیز از مقبره با جمعی برسید و آتش کارزار زبانه کشید و او همی به راست و چپ بتاخت و کار اعدا بساخت و در اثناء گیر و دار حضرت قلی بیک هر وی یک تن از تفنگچیان را نگریست که آن جناب را نشانه قرار داده، در شرف آتش دادن تفنگ بود و چون فرصت اعلان به وی و نیز قدرت مدافعت نداشت بلا تأمل خویشتن را ما بین وی و تفنگچی حامل ساخت و گلوله بر کتفش بیامد و او را از اسب بینداخت و سخت مجروح ساخت آن جناب از ملاحظه فتوت و فداکاری او بس متأثر شد و جبه خویشتن را بر او پیوشاند و امر به انصراف به مقبره داد تا جراحات خود را مرهم نهد و بلا تأمل توسن به سوی تفنگچی مذکور دادند و خود را به او رساند و به یک ضرب شمشیر وی را به دیار دیگر فرستاد و در آن شب قدوس و باب پیشاپیش اصحاب رزم جویان به هر سو می شتافتند و کوششهای مهم ظاهر ساختند تا به محلی رسیدند که آقا عبدالله مذکور با چند تن دیگر از خوانین به تحریر و تهییج لشکر اشتغال داشتند و همینکه چشمشان بر اصحاب افتاد سر راه بر ایشان بگرفتند و حمله ور شدند و با یکدیگر در آویختند و زد و خورد رد و بدل گشت و صدای یا صاحب الزمان از اصحاب باوج آسمان میرسید پس آقا عبدالله

140- محاصره غربی قلعه با میرزا عبدالله خان نوائی بوده و و جعفر قلی خان بن محمد تقی خان بالارستانی با برادرزاده اش طهماسب قلی خان معاون و کمک او بودند و به دستور جعفر قلی خان که سردار رشیدی بود تفنگچیان هزارجریبی باستان محکمی بنا کردند و قلعه گیان را از او هراس بی قیاس بود. (روضه الصفاء ناصری)

بدست یکی از اصحاب مقتول شد و شیخ علی ابن ملاً عبدالخالق عالم شهیر یزدی ابراهیم خان را که نیز از معاریف امرای مازندران بود به هلاکت رساند و یک تن دیگر از سران را قدّوس با دست خود شربت هلاک چشانند و از قتل سروران معظم رعب و هراس بی قیاس در قلب لشکر افتاد و روی به گریز نهادند و منهزم و متفرق شدند و شجاعت بابیه در آن معرکه تاریخی بود و بعلاوه آقا عبدالله و حبیب الله خان و ابراهیم خان و نورالله خان از سران سپاه چهل سه تن نیز از اعدا شربت هلاکت چشیدند و سید آقا عبدالله چنان شرحه شرحه بود که فراریان آن را در زنبیل ریخته از معرکه بدر بردند. (۳۰۶) پس سید عبدالعظیم از اصحاب آذربایجانی با صدای رسای خود از طرف حضرت قدّوس به اصحاب اعلان مراجعت داد و در آن جنگ تنی از اصحاب مقتول نشد و فقط قلی نام جلودار اسب آن حضرت مجروح گردید و حسب الامر از اردوی اعدا چیزی بر نداشتند الا اسبان و اسلحه جنگ را برای احتیاج در محاربات برگرفتند چنانچه دویست رأس اسب بدستشان آمد ولی ده نظر علی خان را که محلّ توقّف سرکردگان بود چنان یغما و خراب کرده آتش زدند که با صحرا مساوی گشت چه که او چنانکه نگاشتیم در آغاز با اصحاب اظهار محبّت و ایمان می نمود و در این موقع طریق خلاف و نفاق پیموده قریه خود را محلّ سکونت اردوی اعدا قرار داد و هر چند او خود فرار کرد و در محلّی دیگر سکونت گرفت و بدین طریق از چنگال مرگ خلاصی جست ولی بالاخره بدست اصحاب شربت هلاک چشید و از قریه اش برنج و گندم و سائر حوائج غذائیه و نیز ملبوسات و درب و پنجره های خانه ها حتّی آجر و آهک را به مقبره بردند و حوائج مشهور متمادیه خود را در انبار ذخیره کردند و این واقعه سبب شد که خوف و بیم عظیمی از اصحاب در دل های مردم مازندران بنشست چندانکه برای تحفّظ و احتیاط از بایبان در بلاد و معمورات حصارها برکشیدند و در بندها بساختند و پس از واقعه مذکوره بارندگی شدید شد و بیست و دو روز امتداد یافت و آتش قتال در آن مدت خاموش بود و همینکه باران بایستاد حضرت قدّوس به اصحاب دستور داد تا به بناو تحکیم و تعمیر قلعه پرداختند زیرا که دیوار گرداگرد محوطه مقبره زیاده از یک زرع الی یک زرع نیم ارتقاع نداشت و بعضی از مواضع مخروب بود چنانچه دخول و خروج به سهولت میسر می شد پس همگی اصحاب هر یک با صنعت و علمی که داشتند مشغول کار گشتند چنانچه بنا و نجار و حدّاد و غیرهم هر یک بهنر و مهارت خود اشتغال ورزیدند و (۳۰۷) و جمعی دیگر از اصحاب که می دانستند به اسلحه سازی پرداختند و چون اغلب از طبقه علما و متعممین بودند آنان نیز مأمور شدند که سائرین را از رشحات معارف و مواظ خود منتفع و برخوردار دارند و بدین طریق با کمال اتحاد و تعاون و مساوات ظهور و بروز استعدادات و قابلیت فیما بینشان تحقّق یافت و در اندک زمانی

آن بنا منهدم مستحکم گشت و دیوار گرداگرد را به ارتفاع دو زرع بلند و محکم نمودند و دروازه ها و برج و باره ها بر آوردند و دور سور و حصار مذکور خندقی معظم که در عرض و عمق هر یک سه زرع بود، حفر کردند و خاک ریز پشت دیوار را پس مرتفع نمودند و بر بالای خاک ریز چوب بستی ساختند و در شش موضع از حصار برج برافراشتند که نگهبانان اصحاب به ترتیب کشیک می دادند و بامر حضرت قدّوس عموم اصحاب به قریه مخروبه نظر علی خان رفتند و هر یک بیست عدد آجر با خود به قلعه بردند حتی جناب باب نیز بیست عدد با خود حمل به قلعه کرد و از آن آجرها دو دروازه بر قلعه بنا نهادند یکی در سمت مشرق و دیگر در سمت مغرب¹⁴¹ یکی به جماعت اصحاب شیرازی واگذار شد و ریاست آن با لطفعلی میرزا بود و دیگری به مازندرانیان سپرده گشت که در تحت ریاست آقا رسول بهنمیری قرار داشتند و جناب باب از صبح تا غروب با اصحاب که مشغول به کار بودند می ایستاد و هنگام غروب به اتّفاقیان به محلّ خود مراجعت می نمود و نیز ایوان گرداگرد بقعه و مسجد را که از نی و علف خشک بامش را پوشانده بودند قسمت ها ترتیب دادند. و در هر قسمتی پنج و با ده تن از اصحاب می آرامیدند و حمام مخروبه ئیکه در مقبره بود مرتب نموده به کار انداختند و کفیل مصاریف و طبّاخ معین کردند و شام و نهار یا سحور و افطار را در جنب یکدیگر می نشستند و با نهایت مسرّت خاطر صرف غذا می نمودند و به هر دو نفر ظرف غذای مطبوخ می دادند و محلّ توقّف و سکونت حضرت قدّوس و جناب باب در خود بنا بقعه بود و در مدّت اشتغال به ساختمان قلعه (۳۰۸) قلعه و تحکیم سنگرو ابواب و تهیه اسباب و تنظیم اصحاب به کرات گروهی از اشرار مردم مازندران حمله و هجوم به قلعه بردند و گاهی معدودی از اصحاب به مدافعت از قلعه بیرون رفته ایشان را متفرّق کردند و غالباً توجه و اعتنا ننمودند چه جمعیت مهاجمین قابل ملاحظه و احتیاط نبود و همه اعدا در غایت مرعوبیت از اصحاب بودند و نیز قدّوس به میرزا محمد باقر قائینی که تکفّل و مباشرت امور قلعه به او سپرده بود و هندسه قلعه را که بعد از خاتمه امر آنجا سیاحین و مهندسین در صدور چنان بنا محکم جمگی از نفوس بیخبر از فنون حربی به حیرت اندر شدند او تأسیس و تدبیر نمود امر فرمود که علاوه بر ذخیره ئیکه در قلعه بود مقداری دیگر ما یحتاج و لوازم تهیه کرده بر آن بیفزایند و او نیز در مدّت چند روز مقادیر کثیره از اطراف خریداری کرده در مخزن قلعه انبار نمود و کسانی به نور نزد جمال ابهی بفرستاد تا آنچه از نقود و ما یحتاج لازم می نمود برای قلعه ارسال فرمودند و از ابتدای ورود به مقبره طبرسی

¹⁴¹ - دروازه دیگر او به جنوب یعنی بسمت شیراز بوده است. (محمد علی ملک خسروی)

موقعی که اردوی نظامی دولت از طهران بد آنجا رفت و سپاه مهمّ منظمی مجتمع از نقاط مازندران آنان را بنای محاصره گذاشت چنانچه بعداً خواهیم آورد تمامت مقاتلات اصحاب با قوم و عشیرت خسرو و حمیت کنندگان برای او و با خوانین و رعایا و جنگجویان مازندران بود و ابواب قلعه نیز به هر طرف مفتوح و مراسله و مراوده با اصحاب سهولت داشت و مردم مازندران چون گروهی متقی عاقل عالم فاضل از جان گذشته را مشاهده کردند که برای ارتفاع نداء صاحب الزّمان و ترویج دیانت حقیقه مجتمع شدند و برای تحمّل هر شدّت و سختی مهیا گشتند به قلعه ذهاب و ایاب نمودند و مراسله کردند و قدّوس و اصحاب پیوسته شفاهاً با مکاتبه به عموم اهالی مازندران و بالاخص با علما و لاسیماً با سعیدالعلماء اقامه دلائل و براهین فرمودند و داعیه علم آن حضرت شهرت گرفت و سعیدالعلماء را به کرات به مناظره و محاجّه با خود طلبید و او ابا نمود (۳۰۹) نمود پس وی را به مباحله و رفتن در آتش افروخته خواند و او از تمامت آن امور سرباز زد و به تهییج عوام و تشبّث به قوای دولتی و جمعیت مازندران اعتماد نمود و بالجمله در بحبوحه ارتفاع امر در مازندران و قوّت و قدرت اصحاب قلعه شبی حضرت قدّوس به جناب باب امر فرمود تا عموم اصحاب را در محلی انجمن نمود و به آنان خطاب کرده قریب بدین مضمون گفت: که ای اصحاب این پیش آمدی است برای ما اضطراراً رخ داده و دست قضا و کینه و حسد اعدا ما را به تحصّن در این تنگنای قلعه مجبور نمود و مآل حال ما جز کشته شدن نیست و ما نیز مهیا شده ایم که با ریختن خون خود صیت حقیقت را گوش زد مردم نمائیم و اکنون لشگر اعدا پس از شکست از اطراف و جوانب قلعه پراکنده شدند و راهها باز و وسائل بیرون شدن فراهم است و ما بیعتی داشتیم و عهد و پیمان که ما را در میان بود از همدیگر برداشتیم به یقین بدانید که عساکر و افواج دولتی و ملتی عنقریب ما را احاطه خواهند کرد چنانکه شمل نجات به کلی برای ما مسدود خواهد شد پس تا راه باز است و مانع و رادعی در میان نیست هر کس مایل رفتن است زودتر خویشتن را از این ورطه نجات بخشد و اگر کسی را خجلت و انفصال دامن گیر است در شب برود چه که اکراه و اجبار نیست و تکلیف شاقّ و لایطاق بر کسی روا نداریم و اصحاب پس از استماع آن کلمات به جوش و خروش و تأثر شدید شدند و مقامات استقامت و جانفشانی خود را در سیل آلهی بر زبان راندند و سپس همگی از جای خویش برخواستند و دست به دست آن جناب که آن را عین دست حضرت قدّوس و دست آن حضرت را عین دست حضرت نقطه اولی می دانستند دادند و مصافحه کردند و به بیعت و عهد و پیمان خود را تجدید نمودند. (۳۱۰)

تجهیز سپاه و مأموریت مهدی قلی میرزا به حکومت مازندران و دفع اصحاب قلعه

همینکه شاه و میرزا تقی خان امیر نظام حوادث مذکوره قلعه و انقلابات مازندران را بشنیدند و از طرف علمای مازندران اوضاع اغراق آمیزی در باب اصحاب به سمعشان رسید از جهت قرب جوار مازندران به پایتخت سخت مضطرب شده بر خود بلرزیدند و مصمم بر تسریع انجام امر قلعه و اطفاء نائره گردیدند و نخست از بعضی علمای طهران حکم شدید و فتوی بر قتل اصحاب قلعه بگرفتند و سپس خانلر میرزا عم شاه و حاکم مازندران را که سابقاً نام بردیم و او از جهت سابقه معرفت و دوستی با قدّوس در امر قلعه مساهله می نمود از حکومت مازندران معزول و عم دیگر شاه مهدی قلی میرزا¹⁴² را بدان مقام منصوب داشتند و او را با تأکیدات غلیظه مأمور کردند که با نهایت جد و سرعت اصحاب قلعه را قلع و قمع نماید و سرتیپ عباس قلی خان لاریجانی سابق الذکر را که آن هنگام برای حضور به محضر شاه جدید در طهران بوده نیز مأمور داشتند که وی را مدد و کمک نماید و به خوانین و سران لشکر مازندران اوامر اکیده نوشتند که هر یک با عده خود به حکمران جدید پیوسته در دفع بایه بکوشند. پس مهدی قلی میرزا با چند هزار تن سپاهیان همراهم خود از طهران عزیمت قلعه طبرسی کرد و چون به شیرگاه اول خاک مازندران رسید خبر ورود سردار و سپاه را قدّوس شنید و اصحاب مصداق پیشین گوئیهای وی را بدانستند و حاضر و مهیای مصائب و بلیات گشتند و در یوم بیست و سوم (۲۳) شهر محرم هزار و دویست و شصت و پنج (۱۲۶۵) در محلّ قرب قریه واسکس از بلوک علی آباد که مقرّ حکومت بود و از آنجا تا قلعه یک فرسنگ مسافت داشت رحل اقامت انداخت و مرکز خیمان نموده معسگر خویش ساخت و به سران مازندران احکام نافذه و مخبران سریع السیر بفرستاد و پیام داد که بلادرننگ با عده خود در معسگر مزبور حاضر شده مهیای کارزار با اصحاب (۳۱۱) با اصحاب قلعه گردند و خود در قریه واسکس منزل و سکونت گزید و از جهت برف سنگین که باریده بود و اراضی سخت پر از برف و لای گردید و هم برای انتظار ورود سپاهیان مازندرانی بر آن

142- مهدی قلی میرزا درگذشت: ۱۸۵۴، شاهزاده قاجار ملقب به سهام الملک و پسر بیستم عباس میرزا و نوه فتحعلی شاه بود. او در سال ۱۲۶۲ به حکومت بروجرد و دو سال بعد به حکومت مازندران و استرآباد منصوب شد. در همین سال بابیان به سرکردگی محمدعلی بارفروشی و ملاحسین بشرویه در مازندران به مبارزه برخاستند و در جنگ قلعه طبرسی اجتماع کردند. ناصرالدین شاه مهدیقلی میرزا را مأمور دستگیری و تسلیم آنان کرد. پس از مدتها جنگ و کشته شدن ملا حسین، بابیان به دلیل قحطی و نایابی غذا در قلعه، مجبور به تسلیم شدند. به دستور مهدیقلی میرزا جمعی از بابیان را در قلعه کشتند و باقی را به مازندران فرستادند تا در آنجا کشته شوند. در نهایت فشارها و تهدیدهای دولت روسیه باعث عزل مهدیقلی میرزا از حکومت مازندران و استرآباد شد. ناصرالدین پروین از نوادگان مهدیقلی میرزا می نویسد که او لقبی نداشت و عبدالحسین نوائی در تصحیح و چاپ کتاب تنبیه المتنبین اثر اعتضادالسلطنه که با عنوان «فتنه باب» منتشر شد، او را با شاهزاده دیگری که لقب سهام الملک داشته اشتباه گرفته است. (تاریخ عضدی ۱۳۵۵- تهران - انتشارات بابک)

عزیمت شد که ایامی چند توقّف نموده به تنظیم امور لشگر پردازد و طرق ایاب و ذهاب قلعه و ابواب امداد و استمداد اصحاب را از هر سو بیست و این هنگام آغاز تشدید و تضییق امور اصحاب قلعه بود و تحصیل ما یحتاج میسور نمی گشت و التحاق عده انصار بسیار که به موجب امر حضرت نقطه اولی^۱ برای نصرت اصحاب از هر سو روان بودند و اگر به آنان می پیوستند امر قلعه اهمیت عظیمی می یافت امکان نداشت و اخبار و استخبار از اوضاع و احوال برایشان مقدور نمی شد چنانچه در آغاز نزول مهدی قلی میرزا به واسکس اهالی دو معموره شه میرزاد و سنگسر از توابع سمنان واقع در قرب مازندران و نیز اهالی بعضی قرای دیگر که عده از سکنه آنجا از بایه و اصحاب قلعه بودند از آقا سید احمد عالم و واعظ شهیر سمنانی که در علم و تقوی و طلاق لسان و بلاغت بیان شهره دیار بود در خواست نمودند که به قلعه رفته، حقیقت یا بطلان دعاوی اصحاب را احراز کرده خبر و آگهی دهد و او خود نیز در امر اصحاب قلعه متحیر بود، چه که عده ای از ایشان را می شناخت و مراتب علم و دیانت و فراست شان را می دانست. لذا به شوق تحرّی حقیقت عزم قلعه و ملاقات اصحاب و درک بیانات قدّوس و باب از دلدادگان و شیفته گان گشت و چون پس از انقضاء دو سه یوم از توقّفش در قلعه به حکم مهدی قلی میرزا طرق مسدود و سبل مقطوع بود برای وی مراجعت به شهمیرزاد و سنگسر و قرای دیگر و اخبار و اعلام اهالی میسر و مقدور نشده در قلعه بماند و در خاتمه امر ما بین اسراء از رؤسا اصحاب دستگیر گشته به شهادت رسید و تفصیل احوال آن خاندان را در بخش سوم خواهیم آورد. و نیز ملا یوسف اردبیلی از اجله علماء و (۳۱۲) و از حروف حی با یک تن دیگر محمد مهدی نام از اهل میامی عازم قلعه یودند و دچار و دستگیر اهل اردو شدند و هر دو را به غل و زنجیر کشیدند و در اردو محبوس بداشتند و نیز رضا خان سردار داماد سپهسالار عازم قلعه گشت و به مقصد نرسید و در راه هلاک و تباه شد و هم در آن ایام که اردوی مذکور و در قلعه را محاصره نموده از ورود انصار و احباب و روابط اصحاب ممانعت می کردند موکب ابهی^۱ از نور با حوائج و مهمّات برای نصرت یاران قلعه حرکت فرمودند و یازده سوار به ملازمتشان رهسپار گشتند که از جمله ملّا باقر حرف حی تبریزی و حاجی میرزا جانی کاشانی و شیخ ابوتراب اشتهاردی و آقا سید حسین ترشیزی و عبدالوهاب بیگ و محمد تقی خان نوری و نیز ملازین العابدین و کربلائی زمان دو عم^{۱۴۳} ایشان بودند و میرزا یحیی برادر

143 - تفصیل احوال اشخاص مذکور در بخش سوم میاید و کربلائی زمان و ملازین العابدین سالیان دراز در مازندران می زیستند اولی در حدود سال 1299 از این جهان در گذشت و دومی در حدود سال 1313 وفات نمود. اندر سی و سه شاهنشاه همچون کل شد **** عازم بطبرس آن امیر کل شد در عرض ره در شب غیبتی نور **** بر اهل ستم دچار در آمل شد (نبیل زندگی)

کوچکشان نیز ملازمت داشت و در طریق قرب به آمل در محلی نزول نموده، شب را استراحت و بیتوته کردند و عزم داشتند که هنگام سحر هجوم نموده، داخل قلعه شوند و جمعی از اعدا غفلاً ریختند و اسلحه را تصرف نمودند و همگی را دستگیر و اسیر کردند. و چون جمال‌ابهی^۱ خطابات تهدید آمیز فرمودند و به وخامت عاقبت خاطر نشان نمودند عظمت مقامشان را دانسته با مراعات احترام ایشان را به صوب آمل بردند و در اثناء طی طریق چون به رودخانه هزار رسیدند به موجب اشاره شان آنچه مکاتیب و آثار که با هم‌رهان بود در آب انداختند پی خبر گرفتاریشان به اهالی آمل رسید و شنیدند که گروهی از بزرگترین بایه را که با اسلحه و مهمات خطیره عازم قلعه بودند دستگیر کرده اینک به شهر می‌آورند و حاکم آمل در آن وقت از صاحب منصبان و جنگجویان محاصر قلعه یعنی میرزا تقی خان لاریجانی برادرزاده سرتیپ عباسقلی خان بود و علما و بزرگان و سادات آمل که در عصیت و غلظت خوی و ستیزه جوئی شهرت داشتند، چنین قرار گذاشتند که برای سؤال و جواب با محبوسین در مسجدی (۳۱۳) حاضر و مجتمع شوند و میرزا تقی چون جمال‌ابهی^۱ را بشناخت غریق حیرت و بیم و خوف گشت و از عاقبت آن چه واقع شد ترسید. و ایشان را با هم‌رهان در عمارت خود وارد ساخت و به محافظت پرداخت ولی از جهت اصرار و شدت مطالبه علما و سادات ناچار ایشان را به مسجد مذکور بردند و در محلی منزل و مقر دادند و یک یک را در محضر جمع در حالیکه چند هزار نفر در داخل و خارج و پشت بام مسجد مجتمع بودند، حاضر کردند و در آن میان یکی از علما با جمال‌ابهی^۱ مقابل شده خطابات غلیظه کرد و کلمات شدید گف و ضالّ مضلّ خواند و از یک یک سئوالات می‌نمودند و همگی در جوابشان خویشان را ملازم جمال‌ابهی^۱ تعریف و توصیف کردند و بالاخره مکالمه مابین علما (۳۱۴) و جمال‌عظمت‌ابهی^۱ به طول انجامید و چون در مقابل بیان و برهان آلهی خود را مغلوب دیدند و فقدان علم و اطلاعاتشان بر عموم حضار روشن و مبرهن گشت لاجرم به ایذاء و قتل برخاستند و جمعی انواع آلات قتاله حاضر داشتند ولی نائب الحکومه مزبور چون از عاقبت وخیم و انتقام منتسبین و ارادت کیشان جمال مبین می‌ترسید ناچار بر ضرب و تعزیر دادند تا به آن وسیله ایشان را از چنگ علما و سادات و طلب علوم دینیه مستخلص سازد و جمال‌ابهی^۱ به ضرب هیچیک از ملازمین رضا نداده و هر یک را به عذری معذور داشتند چنانچه حاجی میرزا جانی را فرمودند میهمان من است و ملّا باقر تبریزی را مستخدم و میرزا یحیی را ملازم خواندند و بالاخره تمام ضرب و تعریزها را بر خود قبول فرمودند و مورد ضرب چوب واقع گردیدند و در حالی که ظالمان (۳۱۵) قسی به شدت می‌زدند ملا زین‌العابدین مزبور بی اختیار شده خویش را بر پاهایشان بی‌فکند و خود را سپر چوبها قرار داد آنگاه

نائب‌الحکومه مذکور فرمان داد که همه را در گوشهٔ مسجد محبوس کنند تا حکمران خود به آمل بیاید ایشان را روانهٔ طهران نزد شاه نماید و سپس تدبیری به خاطرش رسید و به ملازمین خود امر نمود تا دیوار عقب مسجد را سوراخ کردند و ایشان را برای منزل او و دارالحکومه بردند و فی الحال سادات سابق الذکر خبر یافتند و فریاد برکشیدند که قتل ایشان واجب است و ممکن نیست از چنگ ما خلاصی یابند پس انبوهی از مردم مجتمع شدند و یکی از ایشان تجاوز کرد و خواست با دست خود اذیتی به جمال‌ابهی^۱ برساند ولی نائب‌الحکومه ممانعت نمود و بالجمله بدین تدبیر از مخاطره قتل جلوگیری کرده ایشان را با هم‌رهان به سلامت در برد و درها از درون محکم بستند ولی جمعیت مذکوره در پشت در انبوه شده عربده می کشیدند و نائب‌الحکومه بر بام و دیوار خانه رانده نصیحت داده، گفت: ای گروه نادان اگر برای ایشان خطری (۳۱۶) در آمل واقع شود وضدیت و خصمیت مابین اقوامشان از محترمین نور و غیره باهالی آمل ولاریجان سبب ذلت و نکبت ما خواهد شد و در آنوقت حکمران آمل نیز از اطراف قلعه رسید و زبان در آن جمع به نصیحت گشود و تاکید در لزوم حفظ و حراست جمال‌ابهی^۱ و تویخ مفسدین جاهلین بنمود و شرحی از شجاعت اصحاب قلعه بیان کرد و کلام را بدین جمله خاتمه داد که اگر علما و سادات و طلاب قصد حمایت دین دارند اولی^۱ آنکه به قلعه روند و از تیغ بی‌دریغ اصحاب قلعه مدافعت و مقاومت کنند لاجرم مردم متفرق شدند. آنگاه چون نائب‌الحکومه در محضرابهی^۱ تکلم آغاز کرد و اظهار مسرت نمود بدو چنین گفتند: که خلاصی ما همانا به مشیت الهیه واقع شد و گرنه نجات از دست این جمع قسی و غلیظ برای احدی میسر و مقدور نیست و بالاخره خوانین آمل و نور امثال میرزا تقی خان مذکور و میرزا حسن خان برادر میرزا آقا خان اعتمادالدوله از آن خائف بودند که جمعیتی گرد ایشان مجتمع شده و هنگامهٔ بالاتر از قلعهٔ طبرسی برخیزد و یا اینکه ایشان خود را به اصحاب قلعه برسانند و آن امر خطیرو مرتفع شود لهذا مصلحت چنان دیدند که ایشان را روانه طهران کنند پس جمال‌ابهی^۱ را با هم‌رهان و ملازمین از آمل بدین عزم به سلامت روانه کردند ولی در واقعه مذکوره تمامت اشیاء و نقودشان را غارت کردند حتی البسه ثمین که براندامشان بود در آوردند و بدر بردند و ضرب و آزار بسیار برایشان وارد گشت^{۱۴۴} و بانجمله پس از ورود اردو طولی نکشید که سران مازندران و

144- و در برخی از بیانات تاریخی حضرت عبدالبهاء در باب واقعه مذکوره آمل چنین مسطور است:

پس از آن جمال مبارک عزم رفتن قلعه فرمودند و مقصود مبارک آن بود که مسئلهٔ قلعه را به طور خوشی حل فرمایند ولی اطراف قلعه هفت سنگر بوده لهذا تشریف بردند دهی در سه فرسخی طبرسی است یازده سوار در معیت مبارک بود قرار بر این شده بود که دم صبح هجوم نمایند و داخل قلعه شوند از آن ده جمیع اهالی رفته بودند و به جز یک شخصی، نگهبان نبود مغرب تشریف آوردند و در یک اطاق وجود مبارک منزل گرفتند و سائرن در اطاق دیگر و چون

اسلحه همراه بود برای اینکه مبادا آتش بخاری اثر کند و در اطاق دیگر که قدری دور بود جا دادند نصف شب میرزا تقی برادر عباس قلی خان با هفتصد نفر تفنگچی وارد می شود و از نگهبان می پرسد نگهبان می گوید که جمال مبارک در چه اطاقی هستند اسلحه در کجاست خشت های دیوار اطاق اسلحه را میکشند و اسلحه را می برند بعد می روند از دور شلیک می کنند حضرات می روند می بینند اسلحه نیست میرزا تقی فریاد میکند من برای محافظت آمده ام شنیدم شما آمدید و عازم قلعه اید آمده ام شما را برده حفظ نمایم باری جمال مبارک را به آمل بردند و در خانه میرزا تقی حبس نمودند و در خانه را قراول گذاشتند علمای آمل در شرارت مشهورند اعلان کردند که جمیع اهالی مسلح بیایند حتی قصاب با ساطور آمد و نجارها با تیشه و قس علی ذلک و مقصد آنکه باید امروز جمال مبارک را به مسجد آورند و این مسجد طاق نماها دارد از خشت در یک طاق نما جمال مبارک نشستند دو تاجر شیرازی که میهمان حاکم بودند آمدند و نشستند یکی از این تجار گفت دیشب خوابی دیدم تعبیرش بفرمائید فرمودند بگو گفت خواب دیدم که حضرت قائم آمدند در این مسجد انگشتهای مبارک را می گزند یک آخوندی جواب داد از کفر است جمال مبارک فرمودند آخوند تحریف بفرمائید گزیدن انگشت علامت تأسف است به کار خود. خلاصه آن تجار هم مؤمن شدند در جیب میرزا جانی رقعۀ به خط کاتب حضرت آقا میرزا حسین درآمد و چون خط سریع بود نتوانستند بخوانند گفتند ملا علی جان حکمی این چیزها را خوب می خواند فرستادند آمد این ملا علی جان را در حقیقت جمال مبارک خیلی عنایت کرده بودند گرفت و نتوانست بخواند تا بالاخره چشمش افتاد به کلمه صحو فریاد کرد این نوشته باب است فضیلت آخوند صاحب معلوم شد. چرا که کلمه صحو را اشتباه نوشته جمال مبارک فرمودند جناب آخوند شما اشتباه فرمودید این سهو اخت نسیان نیست این صحو هوش است پس از بیهوشی و این به صاد و حای حطی است. فرمودند: جناب ملا علی جان نشنیدی حکایت حضرت را که وقتی بر شتر سوار شد، عرض کردند: مال الحقیقه. فرمودند: مالک والحقیقه. عرض کرد: الست صاحب سرک؟ فرمودند: بطرح بک ما یترشح متی. یعنی آنچه از من ترشح می کند بر تو می ریزد. فرمودند: الحقیقت کشف سبحان الجلال من غیر الاشاره عرض کرد: زدنی بیانا. فرمودند: هتک استر و غلبه السر. عرض کرد: زدنی بیانا فرمودند: محالوهموم و صحوالعلوم* این بصاد و حای حطی است. جناب شما سهو فرمودید. حالا جائی که بوده همه جمع شده اند این واقعه خیلی عجیب بود ملاً علیجان دست و پاچه شد به مازندران سخی گفت. و خلاصه این حدیث را وسیله فرموده بیان مفصلی فرمودند. بعد علما حکم نمودند که جمال مبارک را باید چوب زد باری واقع شد ولی خیلی بی احترامی شد بعد جمال مبارک را آوردند در طاق نما نشانند و بر قتل مبارک و آن یازده نفر حکم کردند.. میرزا تقی واهمه کرد و به حضرات گفت ما بدون اجازه سردار هیچ کار نمی توانیم بکنیم از اینجا تا قلعه چهار ساعت راه است من تفصیل را نوشته ام صبر کنید تا جواب بیاید. حضرات گفتند این باید امروز جاری شود میرزا تقی چون دید چاره نمی تواند بکند تدبیری کرد. چون دیوار مسجد از خشت بود و مردم در حیاط آورد و از پشت یواش یواش خشت ها را برداشت تا به خشت آخر که چهار انگشت قطر داشت بگتۀ دیوار را خراب کرده و جمال مبارک را در بردند. خلق هجوم کردند ولی جمال مبارک را دست به دست به خانه میرزا تقی خان برسانیدند و در خانه را بستند و خلق با حربه دور خانه میرزا تقی خان را بگرفتند. میرزا تقی خان بالای بام خانه رفته گفت حضرات من منتظر جواب کاغذ از سردارم و جمال مبارک پیش من امانت آمد. همینکه جواب آمد جمال مبارک را تسلیم شما می دهم و ممکن نیست جواب نیامده بدهم و آدمهای خود را مسلح کرده حاضر برای دفاع داشت. فردا از عباس قلی خان کاغذ رسید بدین مضمون که میرزا تقی خان این چه کاری بود که کردی مختصر این است که اگر یک مو از سر جمال مبارک کم شود من آمل را آتش می زنم. میرزا تقی اگر خدای نکرده چیزی واقع شود میان خاندان ما و خاندان جمال مبارک الی الابد این خون نمی خوابد. میرزا تقی مبادا یک مو از سر جمال مبارک کم شود خیلی شدید نوشته بود. میرزا تقی مکتوب را پیش علما برد، علما گفتند: این امر شریعت است ما گوش به حرف خان نمی دهیم چرا که دیناً و شریعتاً مسئولیم این کار را بکنیم. میرزا تقی تا فردا مهلت خواست میرزا حسن برادری داشت خونخوار که در اردو بوده و همیشه نوکر آقا می گفتند. اگر در آمل می بود فتنه برپا می کرد. نصف شب در خانه میرزا تقی را می زند نوکرها گفتند: خدا نکند برادر میرزا تقی باشد در را باز کردند دیدند میرزا حسن است. میرزا حسن به مجرد داخل شدن پرسید؟ جمال مبارک کجا تشریف دارند آیا کاغذ خان رسید یا نه؟ از او پرسیدند تو چرا آمدی؟ گفت: فرار کردم. خان و شاهزاده هم فرار کردند و معلوم نیست کجا هستند چرا که بای ها از قلعه بیرون آمده هفت سنگر را شکستند اردو را متفرق کردند تا رسیدند به خانه چوبی که دران شاهزاده ها بودند و آن را هم آتش زدند. میرزا حسن شروع به فحاشی کردن نمود. که این آخوند های پدر سوخته فلان فلان شده اگر می خواهند جهاد کنند. بیایند در قلعه! صبح آخوند ها جمع شدند. که از میرزا تقی جواب بگیرند. که برادر میرزا تقی در خانه بیرون آمد و بنای فحاشی به آخوند ها گذاشت و به فحش متفرقشان کرد میرزا تقی و برادرش خیلی عذر خواهی نمودند و خواستند اموال نهب شده را گرفته، رد نمایند. جمال مبارک راضی نشدند چرا که فرمودند: این اموال در سبیل الهی رفته از آمل تشریف بردند به بندر جز. و حال مبارک در انجا قدری بهم خورد در بندر جز (گز) میرزا مسیحی بود که بسیار آدم خوبی بود فی الحقیقه روح مجسم بود خیلی نقل داشت در این اوقات او در بندر جز فوت شد. این میرزا شخصی بود که به مجرد خواندن يك آیه از آیات حضرت نقطه اولی گفت این باب مال من وسایرین مال شما. جمال مبارک اسباب ختم مفصلی تهیه کردند حتی زیارتی از برای او نوشتند باری در بندر جز تشریف داشتند که چاهار رسید کاغذی داشت که فرمان شاهی در آن بود و آن این بود که جمال مبارک را هر جا بیابند اسیر نمایند میرزا عبدالمجیدی بود کار پرداز روس خدمت جمال مبارک عرض کرد که کشتی روس حاضر است و خانه کار پرواز هم

محاصرین قلعه بنای دست اندازی باصحاب را گذاشتند. (317) گذاشتند و مهدیقلی میرزا در عین آن احوال و اعمال شخصی را برسالت نزد حضرت قدّوس و جناب باب بفرستاد و ابلاغ و انهاء داشت که این هنگامه عجیب و خونریزی غریب را سبب کیست و مقصود چیست و غرض از تحمل مشقات و اتلاف اموال و اعدام نفوس کدام است اگر منظور رسم نوئی در طریقت و شریعت و یا احراز مقام دولت و سلطنت است پس از قوای دولت و سخط سلطنت بترسید و برجان خود و معدودی از سادات و علماء رحم آرید بزودی جمع را متفرق سازید و نائره را خواموش نمائید تا همگی در راحت و آسایش شوند و اگر منظور و مقصودی دیگر دارید بیان نمائید تا بدانیم و بصدد چاره برائیم پس انحضرت در جواب سؤال و مقال وی شرحی مبسوط بیان نمود که رسول خود رقت آورد و بشدت بگریست و حال و خیالش دگرگون گشت و شمه‌ای از بلاغ متین آنحضرت تقریباً بدین مضامین بود که نخست اینرا بدانید اجتماع ما در این مکان اجباری بود نه اختیاری چه که علما ضلال و عوام جهال بضدیت ما برخاستند و دولت را نیز اغوا کردند و حال متجاوز از چهار سال است همدست و همقدم از تضییق و ستم آنچه خواستند مجری داشتند و مامنی برای ما نگذاشتند و مارا جز هدایت مردم و دلالت بامر بدیع حضرت صاحب الامر

هست همینقدر که انجا تشریف ببرید هیچ فرمان شاهی نمی تواند جمال مبارک را اسیر کند. فردا صبح جمال مبارک را یکی از سردارهای آن صفحات با بسیاری از سردارهای دیگر بده خود دعوت نموده بودند فردا صبح جمال مبارک با دستگاه مفصلی سواره حرکت فرمودند میرزا عبدالحمید هم موعود بود از عقب رفت در این ضمن چپار به سرعت رسید حامل بود و چیزی در گوش میرزا عبدالحمید گفت و او در نهایت سرعت زیاد فریاد کرد، سوارها پرسیدند چه واقعه ایست به مازندران گفت **مردی بمرده = آن مرد مرد (یعنی محمد شاه که بیماری نقرس داشت و شدیداً بیمار بود ، مرد).**

*ارافه علی علیه السلام یومی علی ناقة فقال کمیل یا مولای ما الحقیقه قال علی علیه السلام او لست و صاحب سرک قال علیه السلام بلی ولكن یرشح علیک ما یطفح منی قال علیه السلام او تفضلک نجیب سائلا قال علیه السلام کشف سبحات الجلال من غیر الاشارة قال کمیل یا علی زدنی بیانا قال امیر المؤمنین علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم قال کمیل بن زیاد یا علی زدنی بیانا قال امیر المؤمنین هتک الستر عند غلبه السر قال کمیل یا علی زدنی بیانا قال امیر المؤمنین جذب الاحدیة نصفة التوحید مع الغلبة السر قال کمیل بن زیاد یا علی زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیکل التوحید آثاره قال کمیل زدنی بیانا قال امیر المؤمنین علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح. شرح: کمیل بن زیاد، مدّت بیست و سه سال مصاحبت امیرالمؤمنین علیه السلام و از خدمتش کسب فیض می نمود. در کوفه زمانی که مجلس از بیگانگان خالی بود، از حضرت سؤال کرد و گفت: مولا و آقایم حقیقت چیست؟ پس حضرت فرمود: «تو را با حقیقت چه کار؟» گفت: من مگر صاحب سرّ شما نیستم، پس فرمود: چرا و لکن، بر تو ریزش و سیلان می کند آن چه از زیادی دانش از من سرریز می کند. 2. پس، کمیل گفت: آیا مانند تو، سائل را محروم می کند؟ امام (علیه السلام) فرمود: الحقیقه - لغة: آن چه از اقوال لغویان استفاده می شود حق بر وزن فعل به معنای ثابت و واجب و مقابل باطل است و حقیقت به معنای چیزی است که واقعیت داشته و در اعیان خارجیه تحقق دارد و حقیقت فعلیه به معنای فاعل یا به معنای مفعول است و تالی آخر به جهت افاده نقل از وضعیت به اسمیت است، لذا حقیقت اسم است برای امر واقعی (الطریقی، 1408، ج 1، ماده حق)، ولی معلوم است که اشیاء ثابت دو نوع هستند: دائم و حادث؛ قسم اول: بطلان و عدم در آن راه ندارد و قسم دوم که مسبوق و ملحوق به عدم نیستی است. (منابع: آملی، سید حیدر، نص النصوص فی شرح الفصوص، - ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله، الالهیات فی الشفاء)

منظوری دیگر نبوده نیست و این جماعت قلیل که اغلب از علماء جلیل و در دین و تقوی بی بدیل می باشند در ورود به بار فروش به تحریک علماء سوء دچار مشقت و سختی بسیار شدند و جمعی مقتول و مجروح گشتند و سعید العلماء و کسانش با جمعی زوار و افدین بر بلد به نوعی از شدت و ضد سلوک نمودند که با هیچ دشمنی خارج از دین و آئین معامله و رفتار نکنند و حدیث "اکرم الضعیف ولو کان کافراً" را بر پس گوش انداختند و بالاخره (۳۱۸) چه در بار فروش و چه در طریق جنگل به تحریک علما خواستند تمامت جماعت را هلاک سازند و مأمنی برای ما موجود نبود لذا در این مقبره تحصن جستیم و الحال با همه خصومت و عداوت که در صدور علماً سوء و اتباعشان هست، کجا توانیم رفت هر فردی از مارا دست یابند به نوعی از زجر و سختی هلاک خواهند کرد. نه علما سوء از ما دست برمی دارند و نه عوام گوش به سخن حق و حقیقت می دهند و این ملاها و اتباعشان همان نفوسی هستند که همیشه در اعصار ظهور انبیاء و اولیا با ایشان مقاومت می کردند و انواع جور و عدوان روا می داشتند مگر واقعه صحرای کربلا جز هنگامه مانند این قلعه نبود؟ همانا واقعه حاضره تکرر واقعه ماضیه می باشد. اینک چند صد تن از علما شهیر منقطع از دنیا برای اثبات و اقامه امر حضرت صاحب الامر به مقام تفدیه مال و جان ایستاده اند پس خوب است ملاحاتی که محرک دولت و مهیج ملت اند خود برای تحقیق امر حاضر شوند. تا باهمان دلائلی که برای حضرت رسول اکرم و ائمه اطهار بوده اثبات امر حضرت حجت نمائیم و اگر آن را نمی پذیرند آتش افروخته مباحله می کنیم و خداوند عالم و عادل را حکم قرار داده به آتش سوزان می رویم تا هر که باطل است هلاک شود و عوام نیز راحت و آسوده باشند و اگر به هیچ یک از این امور اقدام نمی کنند پس مارا راه دهند و امنیت و اطمینان بخشند تا از اینجا خارج شده و به مملکتی دیگر رفته زندگانی کنیم. و تو ای شاهزاده این را بدان که ما در قدم اول از جان خود گذشتیم و شهادت در سبیل الهی را با شوق و رضا آرزو مندیم و مارا به قوای خونریز دولت مترسان و فریب دنیا مخور و مغرور جوانی خود مباش و باعث ریختن خون سرباز بیچاره بی خبر مشو و بکشتن این مظلومان و اصحاب حضرت صاحب الزمان شمشیر برمکش و بدانکه ناصرالدین سلطان جائر (جابر) و فاسق است و او و انصارش در آتش آلهی معذب و رجعت آنانند که در صحرای کربلا و برائمه هدی شمشیر و تیر انداختند و بر حق و حقیقت تاختند و چون دنیا را بقائی نیست و آتش هوی و هوس در ایامی (۳۱۹) چند خواموش خواهد شد بیا قدمی در طریق رضای آلهی گذار و چشم از دنیا و حکومت و ریاست بردار. و امر مولای عالم را مطیع و فرمان بردار باش تا در دو جهان کامران شده و مانند حربن یزید ریاحی در صحرای طف (کربلا) در سلک اختیار و ابرار بر قرار گردی و السلام. و همینکه رسول این کلمات و مضامین

حقیقت بیز، رقت خیز را بشنید با حال تاثر شدید معروض داشت که اکنون تکلیف ما چیست؟ آن حضرت فرمود که علما ساری و بار فروش و غیرهما را شاهزاده حاضر و مجتمع سازد و خود در میان ما حکم گردد. هرگاه ما دلائل قران و اخبار صحیحہ و براهین آفاقہ و انفسیہ حقانیت خود را ثابت کردیم آنان را امر به اطاعت و انقیاد نماید و به سلطنت و دولت نیز اخبار کند تا همگی متفق شویم و امور مملکت و دولت موافق با رضای الهی که سبب ترقی ما در جهان است قرار گیرد. پس شخص رسول به غایت متشکر و مسرور گشت و برای تهیه مقدمات مقصد دو روزی مهلت طلبید و نزد شاهزاده مراجعت کرد ولی بعد از رفتن وی دیگر اثری از اقدامات مصلحانه و خیرخواهانه شاهزاده ظاهر نشد و از قرائن معلوم و مکشوف بود که عزم اغفال اصحاب و انتظار ورود جمعیت را داشت و هر روزه سربازان در مسافت بالای قلعه به سمت کوه مشق می کردند و تفنگ به سوی قلعه گشاد می دادند آنگاه به معسکر خود مراجعت می نمودند و همه روزه بر تزییقات و سخت گیری بر اصحاب می افزودند و نوبتی آتش به قلعه انداختند پس خبر به حضرت قدّوس رسید که شاهزاده را قصد چنانست غفلة شیخون به قلعه وارد سازد و امر قلعه را به قتل و غارت انجام دهد.

شیخون بردن اصحاب به اردوی مهدیقلی میرزا و چهارمین مقاتله عظیمه و درهم شکستن اردو

لاجرم آن حضرت عزم پیش دستی نمود و به اصحاب دستور حمله به اردو داد و امر نمود که دو یست و دو تن از جوانان واقویا (۳۲۰) منتخب شده، ساخته کارزار گردند. آورده اند که توقیعی عربی از نامیه مقدسه قدّوسیه برای اصحاب رسید و همگی در زیارت و مرادده اش و لع و شتاب داشتند و دست به دست می گشت مضمون آنکه شبانه برای دفاع به اتفاق اصحاب به واسکس می رویم و نصر آلهی نازل و فتح با ما است و این مقاتله رجعت جنگ احد است و اصحاب باید پس از هزیمت اعدا به جز اسلحه و آلات حرب چیزی دیگر به غنیمت نگیرند و دو خبر در آن توقیع رفیع بود که از یکی مسرور و از دیگری محزون گشتند خبر نخست بشارت نصر و فتح و خبر ثانی که به اشاره و ایماء مکنون و مضمون بود آن که در آن هنگامه آسیبی به هیکل به حیبت خواهد رسید و بالجمله در ثلث آخر شب ساخته کار شدند و هر یک دستار و عصابة سفیدی بر سر بستند و آن را در ظلمت شب شعار خود قرار دادند تا یکدیگر را بشناسند. مگر آن حضرت و جناب باب که هر یک عمامه سبز بر سر داشتند و تمامت اصحاب آستین بالا زده شمشیر برهنه بر دست بعضی سواره و برخی پیاده و آن حضرت آیه "و مکروا و مکر الله

و الله خير الماكرين¹⁴⁵ بر خواند و به اتفاق جناب باب هر يك بر مركب خود سوار به طرف معسكر رهسپار شدند و چون فصل زمستان و هوا بسيار سرد و هم شبي تاريك و راه پر از گل و يخ كرده بود با مشقت بسيار رفتند تا نزد ده پنجه كلا (دينچه كلا) كه در مسافتي نزديك قلعه بود رسيدند و جمعي از اهل ده چند تير تفنگك بسويشان رها كردند كه بر بازوي يكي از اصحاب اصابت كرد ولي همينكه صدای يا صاحب الزمان را از ايشان بشنيدند همگي فرار نمودند و اصحاب از آنجا در گذشتند و چون مقداري راه بپيمودند چند تن از اصحاب مازندراني كه دليل طريق بودند راه را گم كردن و پس حضرت قدوس خود اسب در جلو براند و اصحاب از عقب وي روانه شدند تا به جائي رسيدند كه صدای پا و شيهه اسبان و همهمه پيادگان مازندراني كه قريب صد و بيست نفر در اتفاق آقا رسول بهنميري بودند به سمع اعضاي اردو رسيد و چنان تصور كردند كه سرتيب عباسقلي خان لاريجاني است با سپاه خود به مدد اردو بيايد و با شعف و شادي بشارت ورود جمع امدادي به يكدیگر می دادند كه (۳۲۱) كه ناگاه آن جان ستانان از عدو بديده بانان اردو برخوردارند و بيك حمله با ندای رعد آسای يا صاحب الزمان و نعره "سُبْحَ قُدُوسِ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ" و با شمشيرهاي آبدار و تفنگهاي آتشبار آنان را از پيش برداشتند و پيش برانندند و خويش را به قلعه واسكس رساندند و يك تن از طبرستانيان با دو ضرب تبر در قلعه را زير و زبر كرده همگروه داخل شده به سوي عمارتي كه شاهزاده حكمران منزل داشت بشتافتند و ناگهان جواني را كه پيش خدمتش بود بيافتند و او محل را به ايشان نشان داد و از آن جا گلوله به مثابه باران به سحابه ياران می باريد و گلوله به جوان مزبور اصابت كرده او را هلاك نمود و اصحاب با رشادت و جسارت بي حساب به عمارت رسيدند و با نعره يا صاحب الزمان كه ارکان دشمنان را مترعزع می ساخت قبضه و احاطه نمودند و شاهزاده حكمران از شدت بيم لرزان بود از بيم به اين سو و آن سو همي دويد و چاره نديد عاقبت خود را از بالای بام عمارت در طرف عقب به پائين انداخت، پنهان شد و با دست و پا همي رفت تا اسبي پالاني يافته سوار شد به سمت قاديكلا بگريخت و جان سلامت بدر برد و چون اصحاب به تالار عمارت برآمدند و او را نيافتند دست به آشنائي كه در آن جا بود نيالودند و به كيسه هاي مملو از نقود كه افتاده بود اعتنائي ننمودند حتى ميرزا ابراهيم نامي با تك شمشير كيسه را از هم دريد و دارهم را بريخت و آقا حسن ابن استاد آقا بزرگ اصفهاني سابق الذكر كه جواني چابك و چالاك بود خود را به فوقاني عمارت رسانده و به غرفه در آمده كوزه مملو از باروت

145- وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ - سوره آل عمران - آيه (۵۴)

یافت بی تأمل آتش به میان کوزه بیفکند و فی الحال با نهایت چستی خویش را به کوچۀ پشت عمارت پائین انداخت و همینکه به جمع اصحاب رسید باروت جوف کوزه آتش گرفت و عمارت را محترق و سرنگون ساخت و آتش به ظروف نفت که برای منهدم کردن قلعه و هلاک اصحاب آماده و مهیا داشته بودند بیفتاد و همگی شعله ور گشت و اردو از آن نائره صاعقه و دائره بی سابقه آسیمه شدند و دست از پا نشااختند و شمشیرها از نیام کشیده به جان یکدیگر درفتادند و بنیاد (۳۲۲) حیات خویش را ویران ساختند و اصحاب به قورخانه اردو هجوم برده در تصرف آوردند و آتش در افکندند چندانکه از شدت روشنائی فضای جنگل پیدا و راه و بیراه هویدا گردید و میدان حرب و ضرب ما بین یاران و سپاهیان گرم گشت و صدای نعره ها و تصادم اسلحه ها که بکار می بردند غلغله در جنگل انداخت و هیجده تن از جوانان نوریس از اصحاب به سوی باستان حمله بردند و توپچیان را با شمشیر بر آن گردن زدند پس لمحۀ نگذشت که سپاه مرعوب رشته انتظام گم کرده در مقابل اصحاب از جان گذشته تاب مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در بیغوله و مغاک صحرا و کوه و خلال درختان جنگل انبوه متفرق و متواری شدند و دو تن از شاهزادگان عالی مقام یکی داود میرزا ابن علی شاه ظل السلطان و دیگری سلطان حسین میرزا ابن فتحعلی شاه با میرزا عبدالباقی مستوفی که سر رشته دار عساکر بود و در غرفه جوار مهدی قلی میرزا به سر می بردند نه پای گریز داشتند و نه راه فرار یافتند لاجرم در همان مکانی سوخته و خاکستر شدند و اصحاب به مجلس اردو در آمدند و ملا یوسف علی اردبیلی و محمد مهدی از اهل میامی سابق الذکر را در سلاسل و اغلال یافتند و از محبس در آوردند و به سوی قلعه خود روانه نمودند و از آن سو چون شاهزاده مهدیقلی میرزا در ما بین اهالی قادیکلا سالماً قرار گرفت از خشم و خجلت بیتاب بود و در آن حال یک تن از اصحاب از اهل قریه چاشم¹⁴⁶ کربلائی احمد نام شکارچی را که برای ملاقات هموطنانش به سمت بازار علی آباد رفته بود قادیکلاهی ها دستگیر کردند و نزد شاهزاده بیاوردند و او حکم داد تا فی الحال بدترین عذاب به قتل رسانند و بالجمله در واقعه عظیمه مذکوره در آن جمعی کثیر از اعدا و اردو به علاوه بزرگان و شاهزادگان مذکور مقتول و باقی مهزوم و متواری گشتند. آورده اند که از اصحاب سه تن فقط مقتول شدند و آن سه زائد بر دویست و دو تن بودند که حضرت قدوس فرمان مقاتله داد ولی با آنکه آن حضرت اصحاب را نصیحت و نهی از اخذ غنائم نمودند. آقا رسول بهنمیری و همراهانش (۳۲۳) به جمع اشیاء و اموال پرداختند و به

اصحاب گفتند که بامتع و اشیاء دست نمی‌بردند بلکه آلات و مهمات حریبه که در قلعه کمیاب و ضرور است بر می‌دارند و حزم و مآل اندیشی را از دست دادند و خویش را به اثقال و احمال سنگین بار کردند و وقت عودت به قلعه را پس انداختند و تأخیر کردند تا روشنی فجر رسید و کم کم فضا روشن گردید و قریب هزار تن از اعدا و اردو که از آن هنگامه گریخته و در معقل کوهی پناه گرفته بودند اصحاب را دیدند. و قلیل و متفرق نگریستند پس شروع به تیرانداختن نمودند و دور حضرت قدوس را گرفته هدف تیر تفنگ ساختند لاجرم جناب باب بر آشفته و رو به ایشان آورده حملات سخت به کار برد و سپاهیان چون شجاعت و قوت وی را نگریستند هزار گلوله بیک بار به سویشان گشاد دادند و یک گلوله بریک تیغ دستش که شمشیر مهدی قلی میرزا بود و اصحاب گرفته به آن جناب تقدیم داشته بودند و او با دو شمشیر از چپ و راست می زد و می‌انداخت اصابت و سوارخ کرده از کار انداخت و گلوله دیگر بر لب و دهان حضرت قدوس اصابت کرد چنانچه هفت عدد دندان و نیمی از زبان بُرد و از سمت گلویش بدر رفت و از مشاهده آن حال که لب و دهان آن حضرت مجروح و خونین بود جناب باب پژمان و بی اختیار گشت و شمشیر وی را بگرفت و بر سپاهیان حمله برد و همی بتاخت و مجروح ساخت و بکُشت و بینداخت تا جمع را متفرق و فراری نمود سپس اصحاب همگی مجتمع شدند و در گرداگرد آن حضرت با جناب باب به قلعه مراجعت نمودند و در این واقعه هر چند فتح نمایانی نصیب اصحاب شد و غنائی از شمشیر و تفنگ و گلوله و باروت و غیرها بردند و شهرت عظیمی نمودند و رعب شدیدی از ایشان در قلوب اهالی مازندران و لشگریان بیفتاد ولی آسیب بسیار مؤثری نیز به ایشان رسید و آن جراحت زبان و دهان و ریختن دندان حضرت قدوس بود که بر عموم اصحاب و خصوصاً جناب باب به غایت سخت و گران می نمود و فی الحال (۳۲۴) مشغول شستن و بستن جراحت وی شدند و جناب باب از نهایت حزن و تأثر همانگاه نقش مجازات و انتقام اعدا را بر ضمیر بست و عزیمت انجام رساندن کار نمود ولی آن جراحت سه ماه به طول انجامید تا بهبودی یافت و در آن طول مدت حضرت قدوس قادر به تناول غذا و مکالمه نبود و مقدار قلیلی از شیر و مایعات و اغذیه رقیقه در کمال عُسرت و سختی صرف می نمود و با همه رنج و مشقت هرگز اظهار تألم و انفجار نکرد بلکه همیشه مسرور و شاکر بود و نیز اثری از ضعف و تحوّل و تغییر رنگ رخسار در وی دیده نشد و در ابتدای وقوع آن سانحه چون اصحاب جزع و فرع می کردند برای تسلیتشان توقیعی متضمن این مضامین صادر نمود که اصحاب باید از آن چه واقع شود راضی و تسلیم صرف باشند و بدانند که آن چه وارد می گردد از مشیت و تقدیر و مصلحت الهیه است. و چنانچه اعدای دین در جنگ اُحد دندانهای حیب را با سنگ خستند درین جنگ

با سرب آشد از سنگ بشکستند و این واقعه در صبح روز بیست و پنجم محرم یکهزار و دویست و شصت و پنج (۱۲۶۵) که روز سوم ورود اردوی مهدی قلی میرزا به واسکس بود واقع شد.

اجتماع جمعیت معظم اردو و هجوم مهدی قلی میرزا و عباس قلی خان به قلعه و وقوع پنجمین مقاتله عظیمه و شجاعت‌های جناب باب و درهم شکستن لشکر و شهادت آن جناب

و شاهزاده مهدی قلی میرزا چون به نوعی که نگاشتیم از واسکس به قادیکلا گریخت و اردویش منهدم و متفرق گشتند به بار فروش شتافت و سرتیپ عباس قلی خان لاریجانی از واقعه شکست اردو و فرارش خبر یافت و با سپاهیان خود به بار فروش نزد وی شد و در ملاقات و مصاحبه با یکدیگر قرار بر محاصره و حمله به قلعه نهادند (۳۲۵) قلعه نهادند پس او لشگریان متفرق را نیک مجتمع و مهیا نمود و به اتفاق عباس قلی خان و سپاهش و نیز با سلیمان خان افشار شهریاری و لشگریانش افواج و اردوی معظمی آورده اند قریب هفت هزار نفر تشکیل دادند و به سمت قلعه شتافتند و در جوار آن مرکز خیام نمودند و هفت سنگرمین بستند و در عقب هر سنگری هزار تن جای داشتند و برج‌های منیعه بر افراختند و اردو را در شبها به کثرت مشاعل چون روز روشن نمودند و کوه و جنگل از صداهای بیدار باش کشیگچیان و نعره‌های اهل اردو غلغله افتاده بود و پیوسته به سمت قلعه گلوله میانداختند و گاهی از شبها گروهی به قلعه حمله و یورش می‌بردند و مقاتلات حزین فیما بین جاری بود و حضرت قدّوس هر شب بر پاره کاغذی.... چند می‌نگاشت و دستور می‌داد که عدّه قلیلی فی المثل نوزده تن از اصحاب برای دفاع حاضر گردند و چون گروهی از سپاهیان شیحون و حمله ور می‌بردند و با آن عده محدود مقابل می‌گشتند و در مقاتله سعی و کوشش می‌نمودند عاقبت شکست فاحش یافته و کثیری از ایشان مقتول و مجروح می‌شدند و جمعی که به عده چند صد و یا هزار بودند مجروحاً و خائِباً به لشکر گاه مراجعت می‌کردند و مدت هفت یا هشت شبانه روز به این منوال گذشت ولی اطراف قلعه کاملاً به محاصره گرفته اصحاب را در تنگنای احتیاجات انداختند چندانکه آب در قلعه کمیاب گشت و اصحاب ناچار به حفر چاه شدند و این در روز هشتم ربیع الاول بود که برای در آوردن آب از زمین قلعه کار می‌کردند و جناب باب نیز مساعدت و مرافقتشان اشتغال جسته تشویق و تحریص برانقطاع و فداکاری می‌نمود و به اشاره و ایما عزم بر شهادت و فداء بیان داشت و بعد از ظهر با آب همان چاه غسل و تنظیف و تطهیر نمود و لباس نو و پاکیزه در بر کرد و عمّامه سابق الذکر حضرت ربّ اعلیٰ را بر سر گذاشت نزد حضرت قدّوس رفت و اجازت گرفت که امشب بر اردو حمله برده و

جانفشانی در سبیل او را به پایان رساند و به اصحاب نیز امر شد که به نصرتش مرافقت و فداکاری نمایند و او به اصحاب خطاب نموده چنین گفت: هر کس (۳۲۶) شائق شهادت در طریق خدمت به امر حضرت قائم است خود را برای قربانی در رکابش حاضر سازد و اصحاب در اشتیاق شهادت و فدا سرور و شعفی عجیب داشتند و آن جناب به تنهائی چندی با حضرت قدّوس بوده و مذاکرات و مصاحبه داشتند پس آخرین وداع خود را با آن حضرت نمود و با توسّل به دامن ولایت از حضور وی بیرون آمد و در آن حال دو شمشیر حمایل داشت و بر درب قلعه مرّبع بنشست و حضرت قلی زمام اسبش را بدست گرفته در سمت یمینش ایستاد و اصحاب بدون انتخاب و تفکیک شیخ از شاب پیرامون وی حاضر و مهیا و مجتمع شوند پس به آنان رو کرده، امر فرمود که یکی بعد دیگری از در قلعه خارج شوند و سان دادند و تعداد نمودند و همینکه شماره سیصد و سیزده رسید، فرمود: دیگر بس است آن گاه یا الله گفته برخاست و سوار بر اسبش شد و آن عدّه از اصحاب در عقبش شتافتند در حالیکه جمیع آستین بالا کرده و شمشیر برهنه در دست در دل شب از دروازه شیرازها از قلعه بیرون رفتند و حضرت قدّوس با جمعی از اصحاب در قلعه بماندند و چنانچه عادت باب‌الباب در عموم حملات بود اسب خویش براند و پیشاپیش یاران روان گشت و سواران در پشت سر وی و پیادگان در اطراف او و در عقب سواران می‌دویدند و هر یک کلاه نمدی بر سر و پای برهنه و آستین‌ها تامرفق بالا کرده و برای شناختن یکدیگر شالهای سفید چپ و راست بر گردن و سینه بسته و حمایل داشتند و با کتاره‌های که غالباً خودشان در قلعه ساختند عریان بردوش نهاده در گرداگرد آن جناب پره زده رهسپار اردو شدند و برخی از اصحاب تفنگ هم داشتند و عادت چنین بود که چون مقابل اعدا می‌شدند یکبارگی شلیک می‌کردند پس تفنگها را انداخته دست به کتاره و شمشیر نموده و به یک صدا نعره یا صاحب الزّمان و یا قدّوس پی در پی می‌کشیدند و آن جناب از جلو شمشیر می‌راند و در غایت آرامی و وقار می‌فرمود: ای اصحاب جهاد کنید و اصحاب می‌زدند و هر گاه یکی از آنان شهید (۳۲۷) می‌شد پا به روی او گذاشتند می‌رفتند و دیگری بر جای وی می‌ایستاد و احدی از اصحاب رو از صفوف دشمن بر نمی‌گرداند بلکه هر یک مشتاق بود که خود کشته شود و برادر ایمانش زنده بماند و نصرت امر نماید و با چنین اتحاد و شجاعت و فداکاری فاقد النظیری مجاهدت و مقاتلت می‌نمودند و در مقاتله آن شب چنانچه مذکور شد سپاه اعدا هفت هزار تن بودند و هفت سنگر متین داشتند و سنگر اوّل با زکریای قادیکلاهی بود و چون آن جناب و اصحاب نزدیک شدند سپاهیان یکبار شلیک کردند و ایشان نعره یا صاحب الزّمان و الله اکبر و الله اعظم از دل برکشیدند و هجوم بردند و میدان قتل و جرح گرم شد و دو گروه به هم بیامیختند و

بیکدیگر در آویختند و در حالت شدت ظلمت لیل و نزول باران چون سیل بسیاری از نفوس یکدیگر را کشتند و نشناختند پس آن جناب و اصحاب در لمحۀ سنگر اول را گرفتند و عدۀ جماعت را منہزم و متفرق ساختند و به سوی سنگر دوّم شتافتند و در آنجا نیز بدان کیفیت ما از پیش بردند و همی سنگری را بعد سنگری در تصرف آوردند و هنوز مقدار یک ساعت از مبارزه و مقاتله نگذشت که تمامت هفت سنگر لشگریان را از دستشان گرفته مسخر نمودند و رشته انتظام اردوی معظم را گسلانند و از بیم لشگریان ناچار به فرار شدند و بیوت چوبی موقتی خود را آتش زده، اصحاب را در میان آتش گذاشته گریختند. و از اشتعال چوبها شب تاریک چون روز روشن گشت و اعدا و سپاه منہزم در ورود جنگل متفرق و در خلف و خلال تلال و سنگها و درختان متواری و پنهان شدند و اصحاب در گودی خندق و در سنگرهای معسکر قرار یافتند و افراد لشگریان از تاریکی محلّهای خود استفاده کرده اصحاب را در وسط روشنائی نیک دیده به سویشان تفنگ گشاد داده، باران گلوله ریختند و عباس قلی خان در آن هنگامه تبدیل لباس کرده و از میان جمعیت سپاهیان خارج شده در پناه تل و درختی قرار گرفته بود و در آن گیر و دار که باران به شدت هاطل و هوا چون قیرسیاه و تاریک ولی از (۳۲۸) اشتعال خانه های چوبی و هیزم و چوب خشک بسیار که اهل اردو گرد آورده بودند چون روز روشن گشت و جناب باب با ندای یا صاحب الزمان همی در جولان بود و به هر سو حمله می نمود و برد و مرد و مرکب می انداخت و اصحاب را تحریص بر قتال می کرد از قضا پای سمندش به طنابی بند شده از دویدن واماند و عباس قلی خان را نظر بر او افتاد و بلادرنگ تفنگ دولوله خویش را به سینۀ وی راست کرده آن را هدف ساخته و هر دو لوله را برتوالی گشاد داد و دو سرب قتال راست بر سینۀ آن جناب بنشست و کارگر گشت و در آن حال آقا سید ابوطالب سمنانی از بقیة السیف اصحاب قلعه که ذکر او قبلاً خصوصاً در مقدمۀ کتاب گذشت و شرح حالش را خواهیم آورد خود زخم گلوله در دست داشت و برای یافتن برادر مهترش آقا سید احمد واعظ شهیر سابق الذکر که به اصابت گلوله سخت مجروح و بی حال بود. در معرکه قتال می شتافت تا وی را با خود به قلعه برساند و ناگهان نظرش بر بند پای سمند جناب باب افتاد بی تأمل پای مرکب را از طناب در آورده بر جای بایستاد و آن جناب آهسته بدو فرمود که ضربت گلوله به من رسید و خواست پا از رکاب خالی کند، نزدیک بود از زمین بر زمین غلطلد. پس آقا سید ابوطالب زمام اسب وی را با یک دست محکم بگرفت و با دست دیگر کتفش را نگاه داشت ولی از جهت جرحی که بر دست داشت نتوانست نگهداری نماید ناچار وی را از اسب فرود آورد و سرش را بر زانو نهاد و با دستمال جراحتش را بیست پس حضرت قلی و آقا حسن که تفصیل واقعه مهارشدنش در شرح فتنه

مشهد گذشت و هر دو خادم و رکاب دار حضرت قدّوس و آن جناب بودند با اسکندر زنجانی رسیدند و زیر بغلش را گرفتند و سعی کردند که به قلعه رساند ولی قادر بر طی طریق تا قلعه نبود لاجرم حضرت قلی وی را بر دوش گرفت و پاهایش را نگه داشتند و به این کیفیت از میان باران گلوله بدر بردند و به قلعه رساندند و چون این خبر محنت اثر را به حضرت قدّوس عرضه داشتند، امر فرمود تا هیکل مرصوص را به داخل قلعه و در حجره منزل گهش وارد ساختند و در حالی (۳۲۹) که مشی می فرمود بدون آن که آثار اندوه و تغییر حالتی در او نمایان باشد با عصای دستش اشاره فرمود تا آن جسد آغشته به خون را بر فراشی که محلّ خواب و استراحتش بود نهادند و سطری بدین مفاد بنگاشت که حبیبم را با من تنها گذارید و بیرون روید و واقعه را به جمیع اصحاب فاش نکنید و در فلان محلّ قبری حفر کنید لذا ایشان از مقبره بیرون شدند و به حفر قبر پرداختند و در دقایق آخرین که شهریار عالی مقدار با جسد شهید فداکارش تنها بود مفاوضاتی بین مُحب و محبوب در میان رفت که مضمون آن را چنین آورده اند جناب باب سعی داشت در دم واپسین بداند آیا محبوب از خدمات و فداکاریش راضی است و همی بدو عرضه داشت آیا از من راضی شدید و حضرت قدّوس پیشانی وی را بوسیده، بدو گفت: ای حبیب من تو وفا و عهد و پیمان را تا آخرین مقامش به انجام رساندی و بسی شتاب و سرعت بود که در این دم از من مفارقت کردی ولی شاد و مسرور باش که من پس از ایام اندکی بتو خواهم پیوست و در جهان بالا در ایامی که انتها ندارد با هم خواهیم بود. و همینکه عمل حفر قبر به اتمام رسید حسب امر آن حضرت جسد آغشته به خون را با همان لباس که در بر داشت نزد قبر بردند و در آن حال صورتش بشّاش و متبسم به نظر می آمد و آن حضرت وی را با دست خویش به قبر اندر نهاد و امر فرمود که محلّ دفنش را مکتوم دارند و در آن شب سایر اصحاب که پس انطفاء نائره قتال و انهزام اعداء عازم مراجعت به قلعه بودند از جهت شدت باران و سختی و وسعت میدان جنگ که چنان شکست عظیم به لشگریان رسید و افراداً و احزاباً به هر سو متفرّق و فراری می شدند از قلعه دور افتاد و پراکنده بودند و راه قلعه را گم کردند و از اصابت گلوله به جناب باب و شهادتش بی خبر بودند و مدّتی به هر طرف دویدند و گردیدند و راه به قلعه نیافتند و عاقبت از غلغله و بانگ اذان و مناجات و تلاوت آیات اصحاب قلعه که در فضای جنگل پیچیده و در ثلث آخر هر شب بدان معتاد بودند راه یافتند و همین که به قلعه وارد شدند و از شهادت آن جناب و کیفیت احوال مطلع گشتند گویا پشت شجاعت و اطمینانشان شکست (۳۳۰) و آه سرد از دل پر درد بر کشیدند و ناله و حنین بلند نمودند و سخت در غم و اندوه رفتند و در این هنگامه جمعی از اصحاب شربت شهادت نوشیدند و نود (۹۰) تن از ایشان جراح و ضربت های مهلکه متعدّد

یافتند و اغلب وفات نمودند سائر اصحاب چون احوال بدانگونه دیدند بی طاقت و تحمل شدند و با یکدیگر عهد و پیمان استوار کردند که بلا درنگ مراجعت به معسکر نمایند و در تعاقب اردو برآیند و حمله و هجوم برند تا تمامت عساکر را از میان بردارند و یا خود بالتّمام شربت شهادت چشند چه که فراق شهداء اصحاب و مخصوصاً جناب باب برایشان سخت دشوار می‌نمود و چون این خبر به سمع حضرت قدّوس رسید مرقوم فرمود که احتیاجی به این تجهیزات نیست و اردو خود متفرّق شده خواهند رفت. پس همینکه صبح برآمد و روز روشن گشت به یک بار فریاد شیون و فغان در معسکر بلند شد زیرا عباس‌قلی خان و سائر سران و افراد اردو چون به مقتل رفتند و عدّه قتلی را مشاهده نمودند دود حسرت از دل‌هایشان برآمد زیرا عدّه مقتولین از لشکریان متجاوز از سیصد و قریب به چهارصد بود و از آن جمله سی و پنج نفر از سران سپاه و یکی از آنان محمد سلطان لاریجانی بود چه که در این جنگ به علاوه مهدی‌قلی میرزا و عیاس‌قلی خان و سلیمان‌خان مذکور چهل و پنج صاحب منصب دیگر در کمک ایشان بودند و نیز عدّه مجروحین شان قریب به هزار به شمار آمدند و در آن حال که عباس‌قلی خان¹⁴⁷ اجساد مقتولین و سرکردگان و خویشاوندان خویش را بر داشته و بپا ایستاده به همراهان خود تعلیمات و دستور العمل می‌داد و آقا سید حسین کلاه دوز بار فروشی که در برج قلعه به طرف معسکر دیده بانی می‌کرد و تفنگی انباشته از سرب و باروط در دست داشت همینکه چشمش به ایشان افتاد از مسافت دور وی را شناخت و بلا درنگ تفنگ خویش را بدو راست کرده گشاد داد. چنانکه گلوله بر کتف و پشتش به خط سطحی گذشت و جراحت بی هلاک وارد ساخت و او از صدمت گلوله بر زمین افتاد و عدّه که با او بودند از شدت بیم دست از پا نشناخته رو به گریز نهادند (۳۳۱) پس او با حال جراحت اجساد و مقتولین و مجروحین ایل و عشیرت را برداشته به آمل رفته به سوگواری و عزاداری نشستند و در آن واقعه مازندران تقریباً مصیبت زده شد و لباس سیاه در بر نمودند و در رعب و وحشت و غضب و نفرت نسبت به بایه شدند و حضرت قدّوس در قلعه پس از فراغت از دفن جناب باب به عیادت مجروحین اصحاب و معالجه جراحات‌شان پرداخت و میرزا محمد باقر قائنی و میرزا محمد تقی جوینی و میرزا محمد حسن برادر باب و ملا محمد رضای اصفهانی نیز از جراحات یافته‌گان بودند و پس از تفرقه اردو آن حضرت امر فرمود تا اصحاب به قتلگاه رفتند و اجساد شهدا را از مصرعشان که هر یک در طرّقی از اطراف اردوی مخالفین افتاده بودند به دوش گرفته به قلعه نقل دادند و عدّه آنان به سی و شش

147 - عباس‌قلی خان خود نیز در ماه ربیع الاول از سال هزار و دو بیست و نود (۱۲۹۰) این جهان را با حسرت و اسف وداع گفت.

(۳۶) تن بشمار آمد و ملا عبدالجلیل ارومیه و میرزا محمد علی قزوینی از حروف حی از آن جمله بودند و اعدا رؤس بسیاری از شهدا را از ابدانشان جدا کرده بر نیزه با خود بردند و همینکه حضرت قدّوس آن حال را بدید بسیار متأثر گشت و امر فرمود تا اصحاب نیز رفته و سرهای مقتولین اعدا را از ابدانشان جدا کرده به قلعه بردند و همگی را بر سر چوب‌های چوب بست پشت دیوار قلعه جدا جدا نصب کردند به نوعی که سر چوبها بر حلقوم‌ها بود و ما بین هر دو یک زرع فاصله داشت و بدین ترتیب تمامت دورادور قلعه را از سرها احاطه کردند ولی در قلعه به واسطه شهادت جناب باب و جمع مذکور از اصحاب و مشاهده اجساد غرقه به خون بی سر و سرنگون سرشک غم جاری و فریاد و زاری و ناله و سوگواری بود و اما مدفن جناب باب در سمت جنوبی به قلعه طبرسی و متصل به مقبره است و مدفن سائر شهدا کلاً در سمت شمالی و نیز پیوسته به مقبره می‌باشد و حسب الامر آن حضرت زمین را مقدار پنج یا شش زرع عرضاً و طولاً حفر نمودند و اجساد و شهدا را تماماً با لباسی که در تن داشتند بر هم چیده مدفون ساختند و آن حضرت چنین فرمودند که چنانچه آنان در ظاهر حیات متحد بودند پس از عروج این حیات دنیویه نیز با هم باشند (۳۳۲) و در آن روز اصحاب را به زیارت شهدا امر نمود و فرمود در هر صبح و شام به مضجشان رفته به تلاوت کلمات مقدسه اشتغال ورزند و تمامت عدد شهداء را از یوم دوازدهم ذیقعه و ورود اصحاب در بار فروش که محلّ حمله اهالی شدند تا یوم شهادت جناب باب هفتاد و دو تن بودند و موقع شهادت آن جناب بین الطلوعین نهم ربيع الاول سال هزار و دویست و شصت و پنج (۱۲۶۵) بود و از هنگام محصور شدن او و اصحاب در قلعه طبرسی به جز شهداء ليله مذکوره آنچه از شهداء اصحاب و نیز آنانکه از اثر ضرب و جراحت و یا به واسطه بیماری و نقاهت از این عالم گذشتند در آن حدود دفن شدند و حضرت قدّوس زمین دور بقعه را سه خط دانه متوازی کشیده فرمود اول متعلق به سابقین و دوم از آن لاحقین و سوم برای سائرین است.

اعلان جهاد علمای مازندران بر اصحاب و هجومشان بر قلعه و شروع ششمین مقاتله و فرار مهاجمین

و چون اخبار واقعه عظیمه مذکوره به ملاهای مازندران رسید سخت درهم و پریشان شدند و خصوصاً سعیدالعلما برجان خویش بلرزید و از آن بترسید که اصحاب برای کیفر اعمالش به بار فروش هجوم برند پس گروهی ارادل جنگجوی را گرد خود مجتمع نموده استمالت کرد و مصاریفشانرا در عهده گرفت تا به محارست وی دور خانه اش مراقبت گرفتند و معذکک از شدت بیم و خوف شبها خواب و آسایش نداشت و با طیش و شتاب هر چه

تمام تر نخست با مهدی قلی میرزا ملاقات و مذاکرات مکرر نمود و به مراجعت به قلعه و خاتمه دادن امر اصحاب همی تحریض و تشجیع کرد و وادار نمود که سپاه متفرق را گرد کرده و آخرین اقدام را در قلع و قمع قلعه (۳۳۳) قلعه به عمل آورد و نیز نامه‌های مُصرِّ مُتوالی به عباس قلی خان نگاشت و وی را به نصیحت و ملامت گرفت که اینک مردان کاری قلعه به مساعی شما مقتول شدند و مهدی قلی میرزا به صدد هجوم قلعه برای درهم کوفتن پیران و ضُغفای باقی مانده می‌باشد و لاجرم فتح قلعه به نام وی خواهد شد. زنهار زنهار بر خود میسند و بیک جنبش دلیرانه دیگر نام و شهرت و نیز حکومت مازندران را بدست آر. آنگاه به علمای آمل مکاتب عدیده نوشت و تأکید نمود که به هر نوع میسر شود عباس قلی خان را برای ختم غائله قلعه حاضر نمایند پس عباس قلی خان درحالی که نعش سلطان محمد واجساد سائر مهمین سپاه خود را به آمل برده تا به غسل و تجهیز مشغول گردد و به تجهیز مشغول گردند و اغلب اهالی شهر مجتمع و ماتم داری عظیمی در استقبال و تجهیز بر پا بود مکاتیب پی در پی سعیدالعلماء بدو رسید و همچنین از وصول مکاتیب وی به علما مستخبر گردید و از اقدامات و تحریکات او در حیرت و تعجب ماند چه که عدّه سربازان بعضی پنهان و متواری و برخی مجروح و جمعی خائف و مرعوب بودند. ولی از طرفی دیگر برای اقناع و اسکات زنان لاریجانی که شوهران و بستگانشان را به کشتن داده و خود را مجبور به رفتن به قلعه و مقاتلت با اصحاب می‌دید عاقبت به مَلاهای آمل چنین گفت: هرگاه این واقعه مسئله جهاد است چرا خودتان حرکت نمی‌کنید تا آنکه سبب رغبت دیگران نیز بشود لذا علمای آمل به حرکت آمدند و در شهر فریاد برکشیدند که جنگ جهاد است و به حکم سعیدالعلماء و سائر علمای مازندران از ساری و بارفروش و سایر بلدان و قری منادیان در کوچه و بازار ندا در دادند که به حکم علما و مجتهدین جهاد با بایه واجب شد و قتل مخربین شرع لازم گشت و هر کس تخلف نماید از دین اسلام خارج و مردود می‌باشد و مالش مباح و جانس در معرض خطر و زنش یله ورها است پس طبقات مردم از خاص و عام هجوم عموم نمودند و خصوصاً ارازل و اوباش با چوب و سنگ و کلنگ و کارد و شمشیر و تفنگ برای قتل و غارت و جنگ ساخته کار شدند و گروه گروه به سمت قلعه رهسپار گشتند و جمع کثیری به اردوی مهدیقلی میرزا پیوستند تا به اتفاق سپاه (۳۳۴) حمله و یورش برند و چون فوج فوج به مسافت یک فرسنگی قلعه رسیدند و در آن حوالی رحل اقامت افکندند نخست جمعی را به نوع پیش فراول به تقابل فرستادند و از آن طرف حضرت قدوس آگهی حاصل نمود و به اصحاب فرمان داد رؤس مقتولین اعدا را بر سر چوبهای گرداگرد قلعه مواظبت و

مراقبت نمایند تا منظم باشد و نوزده تن اصحاب برای مدافعت و مقاتله با اعداء حاضر باشند و قریب پانصد تن مجاهدین و مهاجمین اعلام همینکه به قرب قلعه رسیدند و روؤس غیر مأنوس را نگریستند رُعب عظیمی قلوبشان را فرا گرفت و آن نوزده تن اصحاب به سرداری آقا میرزا محمدحسن برادر جناب باب که تقریباً در نوزده سالگی بود با شمشیرهای برهنه و ندای مهیب یا صاحب الزمان بر آنان حمله بردند و ایشان از شدت بیم و فزع بدون آنکه دست به آلات حربیه برند روی به گریز نهادند و به اطراف جنگل پراکنده شدند و جمعی از تیغ تیز اصحاب به خاک هلاک افتادند و در خون خویش غلطیدند و آنان که جان به سلامت بدر و راه به اردو و معسکر بردند همی سخن از شدت و شجاعت و بیباکی بابیه می‌راندند و ملاهای مجاهدین با آنکه مسافت یکی دو فرسنگ از قلعه دور بودند شبها از ترس بابیه خواب در چشم نداشتند و مرگ را در برابر خود می‌دیدند و به یکدیگر وصیت کردند و بر سعیدالعلماء و مهدی‌قلی میرزا و عباس‌قلی خان نفرین‌ها نمودند و به معاذیر و بهانه‌ها متمسک شده در فکر مراجعت به اوطان خویش بودند و امثال این مقاولات فیما بینشان تکرار پیوست که ما از این نفوس مجتمعه در قلعه قول و عملی که دلیل عدم ایمان و شاهد کفرشان باشد نشنیده و ندیدیم و در صورتی که به کلمه قلبیه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیاً امیرالمؤمنین و اولاده المعصومین حجج الله ناطق و معترف اند چگونه می‌توان با ایشان جهاد کرد. زیرا جهاد با کفار است آن هم به امر پیغمبر یا امام یا اقلماً مجتهد جامع الشرائط و علی‌الظاهر هیچک از این امور موجود نیست و با اینکه حکماً جهاد با کفار در غیبت پیغمبر و امام (۳۳۵) پیغمبر و امام به فتوای اکثر علماء اسلام و مجتهدین فحرام است تا چه رسد به این ظنون و شکوک که حکم جهاد قطعاً ساقط و مرتفع می‌باشد زیرا به مجرد جریان کلمه طیبه بر لسان نفسی به الاجماع و بدون اختلاف جهاد با وی حرام است و تعجب و حیرت از این است که سعیدالعلماء با کدام مجوز شرعی فتوای جهاد به اهل قلعه را داد و حال آنکه ما اغلبشان را می‌شناسیم و با بعضی مذاکره و مصاحبه بلکه معاشرت کردیم جمعی از ایشان صاحب رأی و فتوی هستند و اگر نسبت بابیت داده نمی‌شد بدون شک از علمای ما اعلم و افضل و اتقی و اورع و اولی به تأسی و اقتدا شناخته می‌شدند و این جماعت که مدعی ظهور حضرت حجّت عصراند از اهل سنت و جماعت که اصلاً معتقد به وصایت و مقامات ائمه اثناء عشر نیستند اُبعد از عقیدت و مذهب نمی‌باشند و حال آنکه احدی از علمای امامیه فتوی جهاد به آنانان نداد و برای این یک مسئله اعتقاد بابیه به ظهور حضرت حجّت که صحت و سقمش هنوز بر عموم ثابت نشده و قطعاً ضرری بر آن مترتب نیست نباید اختلاف و انشقاق در میان آورد و حکم به جهاد و قتال نمود از شاهزاده مهدی‌قلی میرزا

عبّاس قلی خان ترسیدند که آن اقوال و احوال در آحاد لشکر تأثیر و سرایت کند و فقدان دلیل و مجوز شرعی به شهادت و مقاتلت بایان شیرازه اردو را از هم بگسلاند و چاره جز این ندیدند که مجاهدین را قبول معذرت خواستند به اوطانشان عودت دهند و لاجرم بدین طریق با ایشان سخن گفتند که عمل قلعه بدین زودی خاتمه پذیر نیست و موافق علامات و قرائنی که موجود است مدتی به طول خواهد انجامید و لا شک شما از امتداد زمان ملول و خسته و افسرده می شوید پس بهتر آنکه عجاله به امکان خود باز گردید و اگر وجود شما ضرورت حاصل کند خبر می فرستیم ولی پس از حصول فتح قلعه و اسر بایه به شما اطلاع می دهیم که آنچه حکم شریعت اقتضاء کند با اسرا رفتار نمائید (۳۳۶) و ایشان از شنیدن این سخنان به غایت مسرور شدند و بر اسلام پرستی مهدیقلی میرزا و عباس قلی خان دعا و ثنا گفتند و سر از پا نشناخته به سرعت تمام همگی به حال خویش شتافتند.

هشتمین مقاتله اصحاب قلعه و شکست سپاهیان و هزیمت عبّاس قلی خان

و از محاربه شب نهم ربیع الاول که سپاه اعدا شکست خورده متفرق شدند. الی یک ماه و نیم مقاتله با اردو واقع نشد چه که انهزام مذکور و تفرق امور و احتیاط و رعبشان از اصحاب به درجه ای بود که به سهولت اجتماع و اقدام نمی توانستند و یا همه اهتمامات مهدیقلی میرزا و تحریضات سعیدالعلما طول مدتی لازم می نمود تا استعداد جدید حاصل کرده به محاصره و حمله مبادرت نمایند و شاهزاده شب و روز به صدد تهیه قوی و قیام و هجوم آخر برای استیصال اصحاب بود و در آن طول ایام متدرجاً ذخیره های موجوده در قلعه صرف گشت و برنج های انبار حضرت قدّوس تمام شد و دسترسی به جمع آوردن از خارج نداشتند ولی راه خروج و دخول به قلعه مفتوح بود و فکر آن حضرت اصحاب قلعه را متذکر ساخت که چون هنوز خروج از قلعه میسر و سهل است اولی آنکه فرصت را از دست ندهند و هر که خواهد به محلّ و خانواده خود تواند رفت چه که به زودی سپاه مخالفین محاصره می کنند و چنان کار را سخت خواهند گرفت که مفرّ و مهربی نماند و جز تحمل شدت جفا و گذشتن از تیغ بیدریغ اعدا علاجی نباشد و در خلال آن ایام عباس قلی خان که ضرب دست شجاعیان اصحاب را چنانچه نگاشتیم به چشم خود دیده و مرارت مشقّات و خطرات را چشیده بود و از دلیران راه حقّ و صواب خصوصاً از جناب باب و رعبی بی حساب در دل داشت جرأت و جسارت به هجوم بر قلعه نمی کرد ولی آرزوی آن را از خاطر می گذارند که فتح قلعه به نام او شود و مقام و اعتبارش نزد دولت بیفزاید و هنوز از شهادت آن جناب که به تیر بیدادش واقع شد بی خبر بود (۳۳۷) ناگهان خدنگی از ترکش نفاق بیرون رفت و به مراد وی بر هدف

نشست و توضیح آن واقعه اینکه میرزا محمد حسین متولّی قمی از اصحاب قلعه که شخصی مشهور و صاحب فضل موفور و از خاندان نبالت نشان و داماد سید اسمعیل قمی از شهداء سبعة طهران بود که شرح احوالشان در محلّش مسطور می‌گردد و در موقعیکه به قلعه داخل شد با فرّ جلیل و صیت جمیل و با دو نوکرش که مانند وی از مخلصین مومنین بودند ورود نمودند و در غالب واقعات و محاربات خالصانه مشارکت نمودند در آن هنگام که امور قلعه رو به ضعف نهاد و علائم سختی و مصائب نمایان بود مکرراً از حضرت قدّوس خواست که به دعا عذاب بر اعدا نازل فرماید و او وی را به تسلیم و رضا و تحمّل خواند لاجرم تغییر حال در او حاصل شد و با آن که قبلاً نگاشتیم که حضرت قدّوس اصحاب را امر به کتمان شهادت جناب باب نمودند، منافقانه مکتوبی به عباس قلی خان نوشت و واقعه شهادت آن جناب را ذکر نمود و او را به این طریق دلالت و تشویق به هجوم کرد و چون بر قوای اصحاب ضعف و فتور تمام راه یافت و جوانان و اقویا و جنگجویان کشته شدند اکنون به یک هجوم توانی قلعه را در تصرف آری و آن مکتوب را به سید علی نامی زرگر از منافقین داخل در جمع اصحاب قلعه داد تا در نیمه شب از قلعه خارج شده با شتاب تام خود را به عباس قلی خان رساند و نامه میرزای متولی را به دست او داد پس عباس قلی خان از قرائت نامه و اطلاع از احوال مسرت و افره یافت از یأس و حیرت و اختجال بدر آمد و بی توانی برای آنکه خبر شهادت جناب باب به سمع احدی از عالی و دانی نرسد و رقیبی برای هجوم به قلعه و بردن نام فتح و غلبه قیام نکند فرمان داد تا سید علی مذکور را بکشند و مهیای هجوم بر قلعه گشتند و با عده اش به سمت قلعه شتافت و در چهاردهم ربیع الثانی¹⁴⁸ در اطراف قلعه مرکز خیم نمودند و به آرزوی آنکه نصیب فتح را بی شرکت مهدی قلی میرزا ببرد قلعه را به محاصره گرفت و شروع به تعرضات نمودند و این خبر چون به واسطه میرزا محمد باقر قائینی به سمع حضرت قدّوس رسید بدو چنین گفت: که خائن خبر شهادت جناب باب را فاش نمود و این گروه چنین تصور کردند که بعد از شهادت آن جناب در قلعه کسی که قدرت و قیام بر مدافعت و محاربه نماید نیست به میرزا محمد باقر مذکور فرمان داد تا با هیجده تن از اصحاب آن سپاه را دفع دهند و به کمال قوّت بفهمانند که اگر چه جناب باب در قلعه نیست ولی تأیید و تقویت غیبیه آلهیه شامل حال می‌باشد لهذا میرزا محمد باقر هیجده تن از شجاعان اصحاب را انتخاب نمود و همگروه با ندای یا صاحب الزّمان خود را بر آن سپاه زدند و تیغ آتشبار در میان نهادند و چنان رزمی دادند که نظیرش کمتر دیده

148- شب چهارشنبه ۲۲ شهر ربیع الثانی به مبارکی تحویل شمس به برج حمل شد و شرائط سلام خاص و عام و جشن نوروز در شب و روز به عمل آمد .
(کتاب منتظم ناصری - صفحه ۱۹۹)

شده چنانچه بالاخره انبوه لشکر شکست خورده منهزم شدند حتی عباس قلی خان از اسبش بیفتاد و یکتای از چکمه پایش بر رکاب و زین اسب ماند و با یک پای چکمه و پای دیگر خالی فرار نمود و اصحاب علم سپاه را با خود به قلعه برده علامت فتح و فیروزی قرار دادند و این واقعه موجب تسلی خاطر اصحاب و سبب اتحاد و نهضت جدیدی در ایشان گردید.

تراکم اردوی معظم و توپخانه و مقاتله هشتم اصحاب و شکست مخالفین

هنوز مهدی قلی میرزا متوقف در ساری و منتظر ورود اعداء و سپاه و توپ و قوی از طهران بود که خبر شکست عباس قلی خان و یأس و حرمان او را از فتح قلعه بشنید و چند روزی دیگر نیز بماند تا عراده های توپ قلعه کوب و سپاه پر آشوب از طهران رسید پس اردوی معظی تشکیل دادند و به اتفاق عباس قلی خان لاریجانی مذکور و جعفر قلی خان سُرخ کویه (سرخ کوهی به لهجه محلی مازندرانی) هزار جریبی و نیز طهماسب قلی خان برادر زاده او و سلیمان خان افشار مزبور و تقریباً با چهل صاحب منصب در اوائل جمادی الاولی اطراف قلعه را گرفته مرکز خیام نمودند و این واقعه در روز هفتم نوروز واقع شد و نوروز این سنه در ۲۴ ربیع الثانی یکهزار و دویست و شصت و پنج (۱۲۶۵) بود و اصحاب قلعه در تنگنای مجاعه (جوع = گرسنگی) و سختی بسر می بردند و در عین حال (۳۳۹) حال کمال تسلیم و رضا و شکر گذاری داشتند و حضرت قدوس قبلاً به اصحاب خبر ورود اردوی معظم و هجوم بر قلعه و شهادت جمعی از اصحاب را فرمودند و چون در روز مزبور اردو وارد شدند قلعه را به محاصره سخت گرفتند و در روز سوم ورود شروع به حمله بر اصحاب نمودند و دهانه توپخانه را به سوی قلعه راست کردند و صدای رعد آسای توپ غلغله انداخت و بر قلعه آتش بارید ولی اثر و ثمری بدست نیاوردند و جز اشباع صدای تهلیل و تکبیر و اذکار و اوراد و فیر ندای جانفزای "سُبُوح و قُدُوس رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوح" به چیزی از قبل اصحاب نائل نگشتند لاجرم جعفر قلی خان مذکور برجی مرتفع بنا کرد که از بامش زمین وسط قلعه را با گلوله می زدند لذا حضرت قدوس به میرزا محمد باقر فرمان داد که با هیجده تن به مدافعت بروند و به آن طریق که عباس قلی خان را کیفر دادند جعفر قلی خان¹⁴⁹ را مجازات کنند و ایشان به مثابه اجل ناگهان روی به برج نهادند و به طرف سی (۳۰) تن از سپاهیان همراهنش حمله بردند و بر برج برآمدند و مخالفین به شدت رعب و بیم خود

149- بروایتی در این واقعه جعفر قلی خان سُرخ کویه شهادت پنج تن از اصحاب را که شیخ موسی عرب و ملا ولی الله آملی و آقا محمد رضا شیرازی و کربلائی قنبر بشرویه ای از آن پنج تن بودند و قتل سی تن از اعداء را تعداد کردند.

را از هر سو بیرون انداخته بگریختند. پس اصحاب توپ ها را بر زمین افکندند و برجاها را ویران و معدوم ساختند و به قلعه عودت نمودند و از غارت فقط آنچه اسب به دست آوردند به قلعه بیاوردند ولی در عین حال تنگی امور قلعه و فقدان ماکول کار را بر اصحاب سخت دشوار نموده بود و اتفاقاً در همان ایام حادثه ای رخ داد که سبب پریشانی سپاه و تفرقشان شد و اندکی تخفیف و تسهیل حاصل گشت و مجمل حادثه اینکه قورخانه اردو آتش گرفت و چنان شراره بر جان مخالفین افکند که حتی عده از صاحب منصبان نصیب لهیب آتش شدند و از این رو قریب یک ماه مقاتله واقع نشد و در اطراف قلعه تا مسافت قلیلی خروج و دخول میسر بود چنانچه اصحاب توانستند در آن مدت به خارج رفته علف و برگ درخت برای اکل و بدل ما یتحلل خود و ستورانشان تهیه نمایند و مقداری بسیار از آنها را به قلعه برده ذخیره نمودند.

تراکم و مهاجمهٔ اخیره اردو و مقاتلات نهمین و آخرین اصحاب قلعه

(۳۴۰) و چون آغاز شهر جمادی الثانیه شد اردوی مخالفین متوجه به قلعه گشتند و اطراف را به محاصره شدید گرفتند و صاحب منصبان امر به حمله و هجوم کردند لاجرم حضرت قدوس به میرزا محمد باقر فرمان دفاع داد که با سی و شش تن از پیران اصحاب مهاجمین را عقب نشانند و او به عده مذکور که از بین اصحاب انتخاب نمود از قلعه بیرون شتافتند و با نعره یا صاحب الزمان بران گروه حمله بردند و رزمی سخت دادند و بالاخره آنان را شکسته منهزم نمودند و بیرقشان را به دست گرفته و به قلعه برگشتند و در آن واقعه پنج تن از اصحاب به شهادت رسیدند و اجساد شهداء را به قلعه برده دفن نمودند و چون در این موقع اردو قریب به ده الی دوازده هزار نفر شدند و مختلط از نظامی و غیره از سپاهیان لاریجان و سوادکوه و بندپی [بندپه] و افاغنه و اشرفی (بهشهر) و دودانگه و بالا رستاقی و سورتی (سورتیجی) و جماعت کُرد و ترک و غیرهم از کل نواحی مازندران بودند و توپ های متعدد داشتند و گرداگرد قلعه را با قوی و مهمات احاطه نمودند و از هر طرف در محاصره و مضیقه انداختند لذا امور بر اصحاب سخت و صعب گردید و صاحب منصبان کلیه افراد اردو را به چهار قسمت منقسم داشتند و هر یک از چهار طرف قلعه را به قسمتی تفویض نمودند و هر قسمتی را سردار بزرگی بود و هر یک باستیان و منجیق ترتیب دادند و در شبها به قلعه نزدیکتر برده، نصب می نمودند. حتی درون قلعه را با گلوله توپ و تفنگ می زدند و حضرت قدوس چنانچه مذکور گردید از آغاز شروع به سختی های قلعه مکرراً به اصحاب فرمود که هر کس از روی بصیرت باطنیه و موافق قرآن و احادیث صحیحه حقیقت ما را معلوم داشته در قلعه

بماند و آلا تا راه باز است فرصت را غنیمت دانسته برود و این آیه قرآن را برایشان خواند " (وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ)¹⁵⁰ " و فرمود به موجب این آیه ریاضت و مشقت برای شما مقدر و محتوم است (۳۴۱) و تنزیل این آیه برای ایوب بود و تأویلش برای من و اصحاب من است و بالجمله در این موقع از سختی نوبتی اصحاب از آن حضرت اجازه دفاع از اعدا خواستند و او فرمان داد که عده هشتاد و دو نفر برای هجوم و حمله به اردوی مخالفین بردند و آن عده به یکبار با شمشیرهای آخته و نعره یا صاحب الزمان از دروازه قلعه بیرون تاختند و به سنگری که نزدیکتر بود حمله بردند و نیران جنگ شعله کشید و مقاتله سختی واقع شد و پس از کشتش و کوشش بسیار بیست و پنج تن از لشگریان به قتل رسیدند و بقیه منهزم گشتند و از بایه سه نفر مقتول شدند یکی کربلایی قنبر بشرویه دیگر یوسف نام اهل شیراز سوم حسین نام از اهالی میامی و دیگر در چند روز محاربه شد آنگاه جم غفیری از لشکر غفله به قلعه هجوم بردند و زیر برج خراسانیان را نفت زده باروط انباشته آتش دادند و بیدرنگ برج را منهدم و ویران ساختند و سنگرها را برانداختند و انبوه سپاه غفله و معاً با کوس و شیپور هجوم نمودند و برج را به حیطة تصرف آورده بیرق در بالای تل خراب نصب نمودند و چون حضرت قدّوس مشاهده احوال نمود که اردوی مخالفین قلعه بر سر اصحاب رسیدند بلادرنگ شمشیرش را که بر جدار مسکنش همیشه آویخته بود برگرفت و چنین گفت که با ده نفر اصحاب اعدا را از برج خارج می کنم و با همان کفش ساغری که بپا داشت بسویشان حمله برد و جمعی از اصحاب به تبعیت در عقبش هجوم نمودند و میرزا محمد باقر نیز با شمشیر کشیده رو به برج دیگر شتافت و تمامت اصحاب نیمی با او و نیمی با حضرت قدّوس دست از جان شسته با نعره یا صاحب الزمان رو به دشمنان رفتند و باران گلوله به سویشان از مخالفان می بارید ولی آسیبی بدیشان نرسید و دشمنان را احاطه کردند و در آویختند و همی خون ریختند تا آنان روی به گریز نهادند پس آن حضرت و اصحاب بر برج برآمدند و هفت بیرق لشگریان را که بر فرازش نصب کرده بودند از جای کردند و خورد و درهم شکستند (۳۴۲) و سوزاندند و در آن جنگ رضاخان پسر محمدخان ترکمان شجاعت و رشادتی عظیم بروز داد. آورده اند که نه تن از اصحاب همگی تفنگ را پُر کرده باو می دادند و او لا ینقطع به طرف دشمن رها می کرد و چون تیر انداز ماهر بود تیرش کمتر به خطا می

رفت و قرب هفتاد تن از سپاهیان به قتل رساند و نیز آورده اند که در جمع اصحاب پسری در سن ده سال بود و با ایشان بر برج برآمد و خنجر خویش را بر مقتل سربازی بینداخت سپاهی فی الحال بیفتاد و جان بداد پس یکی از لشکریان تفنگی سوی وی گشاد داد که گلوله بر مقتلش رسید و بسمل وار (بسم الله وار) در خاک و خون بغلطید و در آن حال پدرش به بالینش ایستاده بود و به حال رقت خیزی نظاره کرده گفت جان پدر حقوقم را بر تو بهل کردم که فی سبیل الله جان خویش را نثار نمودی. بالجمله حضرت قدّوس امر نمود تا برج را مرمت کرده تقریباً مانند اول بساختند پس باری دیگر لشکریان آن را به توپ بسته منهدم کردند و اصحاب ماجری را با آن حضرت گفتند: فرمود دیگر بار نسازید و دو تن از دلیران را مأمور داشت که با تفنگ های مهیا ایستاده مراقبت نمودند و همینکه سپاهیان دانستند که در این کرت اصحاب مبادرت به ترمیم برج نمودند جرئت و جسارتی گرفتند و طمع بر تسخیر و تصرف بسته هم گروه حمله ور شدند تا قلعه را بیک یورش در تصرف آوردند و کوجه سلامت ساختند تا هر که از اهل قلعه خواهد تواند به سلامت گریخت لاجرم به امر حضرت قدّوس نوزده نفر از شجیعان اصحاب با تیغ های برّان و نعره یا صاحب الزّمان به مقابله سپاه برآمدند و مقاتله شدیدی واقع شد که جمعی کثیر مجروح و مقتول گشتند و در آن گیر و دار یکی از سرداران نامی مازندران به قتل رسید پس دیگران روی به گریز نهاده متفرّق و متواری شدند و از اصحاب دو تن به شهادت رسیدند و اجسادشان را به قلعه برده دفن نمودند و در عین این احوال یوماً فیوماً کار بر محصورین مظلوم سخت ترمی شد و لشکریان چهار برج مرتفع در چهار (۳۴۳) در چهار طرف قلعه داشتند که گرداگرد آن ها را با خاک برآوردند و از فراز بام برجاها نشیب زمین قلعه و درون مساکن را هدف گلوله توپ و تفنگ می ساختند و اصحاب ناچار شده زیر زمین نقب زده مسکن و مأوی ترتیب دادند و با وجود شدت و توالی باران و رطوبت هوا و زمین مازندران در گل و لای بسر می بردند آورده اند که نوبتی گلوله توپی از برجاها بر منزل حضرت قدّوس بیفتاد و او با کمال استقلال و عدم تغییر حال بر جای خود بود و ملّا صادق مقدّس خراسانی که در آن حین به محضرش قرار داشت سراسیمه و هراسان بیرون دوید و بی اختیار این عبارت معروض داشت مولانا خود را بر کنار کشید و او در جواب فرمود آسیمه مباش اگر محبوب عالمیان اراده کرده است ما به آسیب این خمپاره کشته شویم فنعم المطلوب چرا فرار کنیم و هر گاه مشیتش به این علاقه نگرفته است مطمئن باش صدمه وارد نخواهد شد " **لن یصیبنا الا ما کتب الله علینا** " و در آن حال گلوله از زمین برجسته در فضای رتبه فوقانی تر کیده متلاشی گشت و آسیبی نرساند و نوبتی دیگر گلوله توپی به سقف یکی از منازل آمد و آتش در آن بگرفت و میرزا صالح شیرازی قاتل حاجی ملّا تقی

برغانی خواست آتش خاموش نماید گلوله دیگر از برج معسکر چنان بر فرقش گرفت که فی الحال بیفتاد و جان داد و آقا سید محمد علی برادر آقا سید حسین یزدی به چابکی رفت جسدش را از زمین بردارد گلوله توپی بر وی فرود آمد که سرش را از تن ببرد و هم پدرش آقا سید احمد در آن هنگام به شهادت رسید و سپاهیان مندرجاً خود را به قلعه همی نزدیک نمودند از دور و پیوسته نفیر طبل و شور و آشوب و عرش توپ قلعه کوب مرتفع بود و به کار بردن کثرت زنبورک و تفنگ و صرف خمپاره و فشنگ در قلعه آتش فشانی می نمودند و پای دیوار قلعه را نشان می کردند و توپچیهها با توپ وسط قلعه را هدف می ساختند و از باستینها و خاک ریزهای کثیرالارتفاع چنان آتشی به قلعه انداختند که جمیع منازل اصحاب مشتعل گشت لاجرم آقا میرزا محمد باقر نقشه و تدبیری از نو طرح کرد و خندقی دیگر در قرب دیوار قلعه کشیدند و خاکریز را به غایت مرتفع ساختند (۳۴۴) و به این طریق حضرت قدوس و اصحاب از باران گلوله و توپ و تفنگ سلامت ماندند پس اصحاب از آن حضرت اجازه حمله و دفع توپچیان را طلبیدند و آنان به گروهی از تفنگچیان در قلعه را سنگر داشتند که سپاهیان در مقابل قلعه اصحاب ساختند و گرداگردش را خندقی عریض و عمیق کشیدند و تنه درختی را پل قرار دادند و از آن جا متصلاً گلوله بر اصحاب می ریختند و همینکه آن حضرت اجازه فرمود جمعی از پیران باقلیلی از جوانان شبانه به قصد قلعه مذکور رفتند و سه تن از ایشان خویش را رساندند و از پل گذشته داخل شدند و بر آن گروه حمله بردند و در آن حین سپاهیان پل چوبی مذکور را کشیدند و هر سه در میان اعدا بی مدد و ناصر ماندند ولی شجاعت عجیبی به عرصه ظهور آوردند و مقاتله سختی نمودند جمعی را مجروح و برخی را با شمشیر دونیم ساختند پس بر برج برآمده اصحاب را همی ندا دادند و جمعی از اصحاب در بیرون باستیان رسیده مجتمع بودند و از جهت نبودن پل دخول نتوانستند و بابیان و لشگریان باستان با گلوله تفنگ رزمی سخت واقع شد و عده ای از طرفین مجروح و مقتول گشتند و بالاخره هر سه جوانمرد دلیر را مخالفین دستگیر کردند که یکی از ایشان میرزا عبدالعلی نام در بیست سالگی بود و دیگری جوانی اصفهانی در شانزده سالگی و هر سه را سر بریدند و سرها را از بدن جدا کرده نزد مهدی قلی میرزا بردند و لی سران سپاه از مشاهده چنان تهور و جانفشانی در بیم و رعب شدید شدند و در حال و تحیر و اضطراب تفکر و اندیشه می کردند که غلبه بر این گروه چگونه میسر گردد و بدین طریق همه روزه از طرف لشگریان برای تصرف و تدمیر قلعه جنبش و یورش تازه تری می نمودند و اصحاب شجاعانه و متهورانه مدافعات حیرت انگیز می کردند و با تسلیم و رضا و انقطاع و اتحاد کامل و صبر در تنگی و سختی فقدان مأکول و مشروب در مقابل حملات استقامت می ورزیدند و همینکه یکی از ایشان هدف گلوله می گشت در

حین شهادتش دیگران در جای اظهار حزن و اسف به حالش غبطه می بردند و بستگانش را تبریک و تهنیت می گفتند و (۳۴۵) و چون مدت مقاتلات قلعه به طریق مذکور بدرازا کشید و اردوی معظم دولت با کثرت اعدا و وفور مهمات و استعداد و با نصرت علمای شریعت و اقویای ملت جز اتلاف نفوس و خسران نقود سودی نبردند و به غیر از هزیمت و شکست طرفی نبستند و یوماً فیوماً اخبار موحشه از آن واقعات مدهشه به سمع شاه و امیر کبیر می رسید و از عدم موقفیت و نصرت اردوی عظیم مازندران بر عدّه قلیل بایان سخت در غضب بودند و سخنان شدید موهن نسبت به صاحب منصبان اردو و مهدی قلی میرزا همی گفتند پس سلیمان خان افشار از امراء عالیشان و مورد رکون و اطمینانشان مأمور ایضاح و اخبار حقیقت گردید تا تفصیل احوال و علت ننگ و وبال را به دولت مبین دارد و مهدی قلی میرزا از سخط امیر کبیر در بیم و اندیشه فرو رفت و پی چاره و علاج کار همی گشت با تمامت فکر و همّت و تدبیر و مقدرت خواست امر قلعه را یک طرفی نماید و سران اردو را در سراپرده خویش مجتمع ساخت و از طول مدت محاربه و بیم سخط شاه و میرزا تقی خان سخن راند و در چگونگی قلع و قمع اصحاب طرح مشورت ریخت و در نتیجه آراء متضادمه و تدابیر متراکمه پنج علم ترتیب داد و هر یک را به دست یکی از سران سپاه سپرد و در لشکرگاه منادی ندا در داد که هر علمداریکه رایت نخست را بر دیوار خاکریز قلعه رساند و نصب نماید فلان مقدار وفیر از خزانه دولت انعام خواهد گرفت و آن که علم ثانی را برساند قلیلی کمتر از آن و هکذا حال علم ثالث تا رافع رایت خامس بنسبت معینه مورد اکرام و انعام خواهند گشت و بدین طریق عموم آحاد لشکر را تهییج طمع نمود و فرمان یورش عمومی داد لذا تمامت سپاه به ترتیب نظام جنبش کردند توپخانه را در جلو انداختند و چندین هزار سواره و پیاده با آراستگی تمام و اسلحه کامل و بانگ دهل و شیپور به قلعه هجوم بردند و علمدار نخست با غایت چابکی و جسارت خواست بیرق را بر خاکریز نصب نماید ناگهان از قلعه تیر تفنگی گشاده شده گلوله بر پایش خورد و بیفتاد و علم و از گون گشت (۳۴۶) پس متهورانه برخاست که علم را نصب نماید تیر دیگر بر سینه اش رسید و فی الحال بیفتاد و بیفسرد و آن گاه بایه با شمشیرهای برهنه و شکمهای گرسنه یا صاحب الزمان گویان از قلعه رو به لشکر تاختند و به تیغ خونریز بر تارک سپاهیان آختند و مرد و مرکب به خاک هلاک انداختند و هنگامه بسی سخت و بزرگ شد و اصحاب رزمی تاریخی و سترک نمودند و شجاعت و شهامتی نادر النظیر نشان دادند و خصوصاً رضاخان بن محمد خان ترکمان جمعی کثیر را به هلاکت رساند چنانچه جعفر قلی خان هزار جریبی سابق الذکر و طهماسب قلی خان برادر زاده اش به دست وی شربت موت را چشیدند و از شجاعت او و دلیران اصحاب هوش از سر سپاهیان بدر رفت و دل

باختند و از اعداد لشکر جمعی مقتول و کثیری مجروح گشتند و بالاخره شکست در ایشان افتاده و روی به هزیمت و فرار نهادند و اصحاب بدون آن که تعاقب کنند به قلعه مراجعت کردند و بدین ترتیب آخرین محاربه و شکست اردو وقوع یافت. آورده اند که جوانی نوری آقا قاسم نام سلمانی از اهل بهنمیر شجاعت و دلیریها نمود و تازه سبزه و خط نورسته بر رو و پشت لب داشت و در موقعی که آقا رسول بهنمیری با همراهانش از قریه بهنمیر به عزم التحاق به قلعه حرکت می کردند آقا قاسم مذکور آرزو و اصرار داشت که به مرافقتشان به قلعه پیوندند ولی ایشان برای صغر سن وی رضایت نمی دادند و عاقبت در بین طریق و معبرشان باحال فکار نشسته چندان زاری کرد که رضایت داده او را با خود به قلعه بردند و او در آن جا داد غیرت و مردانی داد تا در ایام مذکور گلوله بر شکمش اصابت کرد و بدرید و احشاد و معایش خارج شده نمایان گردید و او با سرعت در چنان حالت خود را به صورت قدّوس رسانده عرضه داشت که آیا شهادت مرا قبول فرمودید و آن حضرت چندان متأثر شدند که از دید گانش سرشک اشک جاری گشت و در حق آن صغیر دعا و تلطّف بسیار فرمودند. (۳۴۷)

محاصره شدیدۀ اصحاب قلعه و عسرت احوالشان

و پس از واقعات خطیره مذکوره مهدی قلی میرزا و سائر سران سپاه اعدا در اردو را مجتمع ساخته سنگرهای خود را ترمیم و تکمیل نمودند و اطراف قلعه را سخت به محاصره گرفتند و در فکر و اندیشه عاقبت کار فرو رفتند و سه شبانه روز به یکدیگر مشورت نمودند و همگی متفق القول اظهار یأس نمودند و به یقین رساندند که اصحاب شجاع از جان گذشته قلعه را با محاربه و مقاتله از میان نتوان بُرد و به اعمال قوه و زور قلعه را تصرف نمی شود نمود و براین عقیدت متحد شدند که سنگرهای خود را تحکیم کرده محاصره را تشدید نمایند و به تمديد مدت محاصره و تضییق در مأکول و مشروب اصحاب را از پای درآرند و ناچار به تسلیم نمایند و برای اجراء منظور مصمم گشتند و به شدت محاصره و تضییق پرداختند و در ظاهر نهایت آرامی بودند و صدای تیر و تفنگ و اسلحه جنگ به گوش نمی رسید و چنانچه در مدت محاصره گذشته نوشتیم آن چه در انبار قلعه ذخیره بود از ابتیاعی و غیره به تدریج تمام شد و آنچه در مطبخ مخصوص حضرت قدّوس بود نیز به موجب امرش بین اصحاب تقسیم شد و در روزی قریب دو سیر گندم یا برنج به اصحاب می رسید و چون کار سختتر شد گاو ماده ئیکه در قلعه داشتند و حضرت قدّوس از جهت جراحت دهان از شیرش تناول می کرد و به اصحاب نیز قسمت می داد برای قلت علف لاغر شد پس امر فرمودند که آن را کشته گوشش را بین اصحاب قسمت کنند و ایشان به

ملاحظه جراحات دهان وی را می نمودند آن حضرت فرمود که ما همه باید یک رنگ باشیم و با مساوات و مواسات زندگی کنیم لاجرم گاو را کشتند و فیما بین اصحاب تقسیم کردند و چند روزی با قلیلی از برنج خشک و مغز گردو ساختند تا آن ها تمام شد و منحصر گشت به اسبان که از جهت قلت علف تلف می شدند و هر یک درختان و گیاه جنگل از جهت شلیک سپاهیان دسترس نبود پس آن حضرت دستور داد که آن چه از مراکب لاغر و نحیف شدند از دروازه قلعه بیرون و رها کردند و آنچه فربه بود (۳۴۸) ذبح کرده به مصرف رساندند و بدین طریق هر روز دو سه رأس اسب غذای اصحاب می گشت که با مقداری علف خشک می خوردند و اشیاء دیگر هیچ نبود آورده اند که روزی حضرت قدّوس پس از بهبودی کامل جراحات دهان به حمام رفته شستشو کرده، بیرون آمدند در آن وقت اصحاب را مشاهده نمود که گوشت اسب را کباب کرده می خوردند و با مزاح و طیبت از دست یکدیگر میبودند همینکه چنان مسرت و روحانیت از ایشان دید روی بدیشان کرده فرمود بیاورید بینم رزقی که حضرت محبوب یکتا برای بندگان خود مقدر فرمود چگونه است و قدری بگرفت و بر دهان نهاده بمکید و توصیف و تمجید نموده گفت: چقدر خوش مزه است و از آن پس اصحاب گوشت اسب را به نهایت التذاذ صرف می کردند و در آن ایام شدت روزی ملّا یوسف خوئی و ملّا سعید بار فروشی که از علمای اصحاب قلعه بودند و شرح احوالشان و امثالشان در بخش سوّم نگاشته می گردد با چند تن دیگر از مشاهده ضیق امور و صبر و شکیبائی حضرت قدّوس چنان از خود بیخود شدند که محض تحصیل مقداری چای و قند برای وی بلا اختیار از دروازه قلعه بیرون شتافتند و همینکه قدمی چند پیمودند و از یاران دور ماندند لشگریان ایشان را دستگیر نموده نزد مهدی قلی میرزا بردند و او آنان را در تحت استنطاق بگرفت و هر چند سعی نمود از حدّت و عدّت اصحاب قلعه خبری یابد اطلاعی بدست نیاورد پس ایشان را به ساری نزد ملاها بفرستاد و در آن شهر در میان میدان و ازدحام مردان و زنان در حالتی که جمع فقها و طلباب و معممین و غیرهم در یکی از غرفات فوقانی حاضر بودند آنان را که مجموعاً پنج نفر بودند در لباس مضحکه و مسخره در آورده با نهایت ذلت و خواری مقیداً و مغلولاً حاضر کردند و به امر علماء... مطالبه و اصرار به سب و لعن و تبری نمودند و امتیاز طلاق لسان و استقامت جلیان و رشادت و قوّت جنانشان را مشاهده کردند همگی را به قتل آوردند و نیز آورده اند که اسب سواری جناب باب در صحن قلعه بسته بود و از اصابت گلوله مخالفین مجروح و تباه شد پس در همان صحن به خاک کردند و چند روزی بیش (۳۴۹) بیش نگذشت که سختی مجاعه در قلعه به غایت رسید ناچار حضرت قدّوس فرمودند آن اسب را نیز از زیر خاک در آوردند و صرف نمودند و پس از آن به پوست اسبان پرداختند و

پاره پاره و قسمت کردند و بر روی آتش بریان نمودند مثل کباب بدنشان کشیده میجائیدند و می خوردند تا آنها نیز تمام شد و در چنان شدت مجاعه اگر نفسی از اصحاب برای تحصیل علف و برگ درختان جنگل شبانه از قلعه بیرون می رفت هدف گلوله اعدا می گشت چه که انبوهی از لشکریان مراقبت داشتند و تا صبح از بالای منجیق ها و بُرجها در میان علفها و اُشجار خارج قلعه نیز توپ و تفنگ می انداختند و در ایام آخیره شدت محاصره چنان گرداگرد نزدیک قلعه را داشتند که احدی خارج نمی توانست شد لاجرم اصحاب استخوان اسبان را سوزانده و کوبیده در دهن می ریختند و با آن قدری آب گرم می آشامیدند و چرم زین های اسبان را نیز با کارد و غیره ریز کرده خوردند و در اواخر مخالفین در حدود مسافت پانصد قدم اطراف قلعه را احاطه داشتند و آب مشروبی که از خارج بمیان خندق قلعه جاری بود سد کردند و غذای اصحاب در صبح و شام منحصر بیک پیاله آب گرم شد و در عین مشقات و بلیات حضرت قدّوس همه روزه پس از اداء فریضه عصر یک ساعت بوعظ و اندرز اشتغال می فرمود و ایشان را به صبر و شکیبائی و تسلیم و رضای به بلائی وارد فی سبیل الله تشویق و تحریص می نمود و اصحاب به قوه ایمان و انقطاعی متّصف بودند که در کمال مسرت و خوشی اوقات را می گذراندند و چنان ضعف و نحول داشتند که گوئی رمق و حرکت از ایشان محسوس نمی گشت و هر یک آرزوی شهادت و انتقال از این عالم می نمودند ولی از آغاز طلوع سختیها برخی از ضعفها که طاقت تحمل مشقات شدید و نیز قوت ایمانیه کامله نداشتند و ذلت و مغلوبیت مخالف عقائد و امانی منظورشان بود از نیل به آرزوهای خویش مأیوس گشتند و در طرفی با هم بودند و بر احوال مشتاقانه فداکارانه اصحاب مستقیم الایمان می نگریستند و سپس متدرّجاً خویش را از قلعه بیرون کشیدند (۳۵۰) و به طرق مختلفه به حفظ جان خود پرداختند ولی عده ای اصحاب مستقیم تا خاتمه امر قلعه دویست و دو تن بر جای بود و از جمله اشخاصیکه در اثناء شدائد مذکوره از قلعه بیرون رفت و میرزا محمد حسین متولّی قمی سابق الذّکر بود. آورده اند که مکرراً می گفت ما گوشت بره را به کراهت می خوردیم حال چگونه تحملّ طعم گوشت اسب نمائیم و از حضرت قدّوس اجازه خروج از قلعه گرفته خارج شد و سختیهای اشد بعد از آن را ندید و دو نوکرهایش قبل از او گریخته نزد مهدی قلی میرزا رفتند و او پس از آنها از قلعه در آمده وارد اردو گشت و از او کمال تکریم و تعظیم کردند و چون نزد شاهزاده و سران سپاه به اختلاف سخن می کرد گهی خویش را مجاهد و متحرّی حقیقت می خواند و گاهی اظهار می کرد که امری کافی و وافی از اصحاب قلعه ندید و هنگامی اظهار حیرت در امرشان می نمود و از جمله سخنانش روائح محبّت نسبت به اصحاب استشمام می گشت شاهزاده ظنّ ایمان در حقّ وی برد

و به ساری نزد علماء فرستاد و بالاخره پس از اختتام امر قلعه وی را به طهران روانه کردند و در آنجا مستخلص گردید. آورده اند که در روز خروج وی از قلعه حضرت قدّوس روی به میرزا محمد باقر قائمی نموده به نوع تأسّف و تحسّر از ضعف ایمان امثال متولّی مذکور چنین فرمود آیا پایه دین و ایمان مردم این ایام در مواقع امتحان و افتتان به بلا بر چه استقرار و استحکام دارد و او در جوابش عرض کرد بر اساس تناول چند پیاله چای و این کلام اشاره داشت که مزاج ناز پرورده متولّی برای نیافتن چای سخت پریشان و درهم بود و پس از خروج از قلعه و دخول در اردو به مقصود رسید و لذا آن حضرت به میرزا محمد باقر چنین فرمود که بلی از برای میرزا امروز چای و پلو فراوان است و اینک با شاهزاده حکمران هم غذا و هم کاسه می باشد ولی آنکه در فتن شدیده آلهیه قدم در ایمان ثابت و استوار دارد و نلرزد و ظفر و مصداق و بشرّ الصّابرين گردد و در ثلّه ابرار و مقرّبين درآید و خروج متولّی مذکور از قلعه وسیله و دست آویزی برای معاندین این امر گردید و برخی دیگر نیز مانند (۳۵۱) سید علی نامی زرگر از اهل سنسگر و ملاّ حسن از اهل کله درّه قزوین و غیرهم از جهت شدت جوع و سختی و نیز برای عدم تحمّل عوائد و عقائد شامخه حضرت قدّوس و بالاخص از جهة اوهام فاسده که برضمیرشان احاطه داشت از قلعه بیرون رفتند و بعضی افتراآت و اعتراضاتی در حق اصحاب منتشر نمودند و از خارجین و مارقین مذکور سیّد علی زرگر مزبور بود در آغاز امر قلعه چندان ابراز رشادت و ایمان نمود که گویند در یکی از محاربات چند تن از معاندین را با چوب دست خود هلاک نمود و به برخی از ملاّهای سنگسر در ضمن مکتوبش این عبارت نوشت که با چوب دستم چندتن را بدرک فرستادم اینک به شما می گویم که هرکس واجب است به قلعه بیاید و نصرت امر حق را نماید ولی چون عسرت و سختیها بروز کرد از قلعه خارج و مارق گشت و در وقت فرار دستگیر قوای دولت شد و مدت پنجاه روز در غل و زنجیر زیست و بالاخره خود را خرید و مستخلص شد و به اعراض و اعتراض برخواست و چنین به مردم می گفت که حضرت قدّوس¹⁵¹ فرمودند: ما هرگز معذب نمی شویم اکنون این خبر به عکس شد ولی بیانات آن حضرت را در این خصوص چنین آورده اند:

151- برای شرح حال کامل جناب قدوس به کتاب گنج پنهان - هوشمند دهقان رجوع شود.

https://drive.google.com/drive/u/0/folders/0B3QQ_0BEBIN6RndTZ3JSTEdGV00?fbclid=IwAR1Qbfn5EILev9_Xpcym-tvUJQ4aaA3XBheZKUozWUx3x-y6x3FprLhGolQ&resourcekey=0-i-tYEEVblthi3lhj4I5kiA



تصویری از حاج ملا محمد علی بار فروشی ملقب به جناب قدّوس از کتاب بابل شهر زیبای مازندران - جعفر نیکی

" قسم به نیر اعظم احدی از اهل ارض را به موقنین بالله تسلّی نبوده و نخواهد بود الاّ بر اجساد ظاهره و در ممالک روح تصرفی نداشته و نخواهند داشت واگر فی الجمله تفکر (ی) نمایند ابدأ متعرّض هیاکل احدیه نشوند چه که مقصود معرضین در آنچه مرتکب می شوند ذلّت و هلاکت نفوس مطمئنّه بوده و خواهد بود. اگر بدانند که در شهادت فی سبیل الله حیات های باقیه مستور است و در ذلّت شان در سبیل رحمن، ملکوت عزّت مضمّر هرگز تعرض نمایند عروج ارواح از اجساد در هر صورت واقع خواهد شد چه از امراض ظاهریه و چه از آلات حربیه، پس خوشا حال نفوسی که در سبیل دوست جان فشانند و به رفیق اعلیٰ شتابند " و بالجمله سید علی مذکور چون بابعضی از مجتهدین سنگسر قرابت داشته پیوسته به مزاحمت و تعدی بربقیّه السیف واحباً قیام داشت و دیگر از معرضین ملا زین العابدین شهمیرزادی بود که در کربلا به زیارت آثار حضرت نقطه اولی مومن شد و قیام بردعوت مردم باین امر کرد و حتّی چنین می گفت که اگر این امر از حق نباشد (۳۵۲) هیچ امری در عالم حق نبوده نیست و قصد التحاق به اصحاب داشت و به طهران رفته از دولتیان خطّ امان گرفت که به قلعه برود ولی در قرب جنگلی دستگیر اردو گشت و تا خاتمه محاربه در حبس بود آنگاه آزاد گردید و از جهت غلبه بیم و ترس اعراض کرده و دیگر میر جبار سنسگری در محاربات قلعه مبالغی غنیمت گرفته و در موقع شده و قطع مأکول و مشروب از منزل میرزا محمد تقی جوینی بعضی از اشیا و اموال دزدیده از میان اصحاب خارج و مارق شد و اشیا را به حاجی مصطفی خان هزار جریبی داد تا معترضش نشدند و بوطنش عودت کرد و دیگر محمد مهدی و سید محمد چند روز قبل از تسلیم شدن اصحاب از قلعه خارج شدند و نزد شاهزاده مهدی قلی میرزا شتافتند و او ایشان را به قاسم خان سرخه‌ای (سرخه کلاهی) بخشید و آنان خود را از وی بخریدند و آزاد شدند و دیگر میر محمد علی نام در موقعیکه سربازها قصد شلیک کردن به اصحاب داشتند که قریباً شرح آن واقعه و شهادت اصحاب را می آوریم ملتفت شده با میر ابراهیم سنسگری مطلب را در میان نهاد و اظهار کرد اولی آنکه از میان بلا بدر رفته در میان زراعت باقلا مخفی شویم و عین عبارت آقا میرزا ابراهیم در جواب وی چنین بود وای بر تو می خواهی به جهت حفظ جان از حق پشت کنی این جان به قدر خاکستر ارزش ندارد ولی میر محمد علی خود را به همان طریق که گفته بود پنهان نموده و به هدفش رسید. گویند چون مردم از او در خصوص قلعه سئولات می کردند بدین نوع جواب می گفت: که من عامی و بی علمم ولی از حضرت قدوس خوارق عادات به چشم خود مشاهده کردم و محمد رضی سنسگری نیز در شب اول ورود اصحاب به اردوی دولت که بزودی می نگاریم از مابینشان

خارج شده بیرون رفت و دیگر ملا صالح پیشنماز و ملا علی محمد و ملا محمد رضا و عبدالجبار از اهل سنگسر را اسیر نموده (۳۵۳) می خواستند اصحاب را قتل عام کنند به بستگانشان فروختند و درهم و دیناری چند اندوختند و از جمله اشخاصی که در عین شداوند از قلعه خارج شدند اقا رسول بهنمیری سابق الوصف با عده از همراهانش بودند که به اردو نزد مهدی قلی میرزا رفتند و او بدیشان اطمینان داده به قرآن سوگند یاد کرد که هر کس از قلعه بیرون رود در امان است اقا رسول مسرور (۳۵۴) شده به قلعه مراجعت کرد و به اصحاب خبر اطمینان و امان داده و گفت که (۳۵۳) که تعرض به احدی نخواهند نمود و اکنون صلاح وقت چنین است که از تنگنای قلعه خارج شده به خانه های خود رویم و منتظر ظهور گشایش و فرج گردیم ولی اصحاب به او گفتند تا حضرت قدوس در قلعه است ما نیز بیرون نخواهیم رفت و در هر حال با او درنگ می نمائیم مشاوره با او را همت راه قرار داده و بر چشم فانی؟ خود مقدم می شماریم. پس اقا رسول کلمات و آیات بدیعه را از بغل در آورد و به حالت گریه قسم یاد کرد که به ارواح مقدسه جمیع انبیا و اولیا قسم است من صاحب این آیات را حق می دانم ولی چکنم گرسنگی و سختی مرا بی اختیار نمود و از قلعه خارج کرد و چون به اردو نزد مهدی قلی میرزا مراجعت می نمود و آن عده که از برادران و یاران و طائفه اش بودند نیز با او رفتند همگی را از سنگر اردو تیر باران نمودند و مهدی قلی میرزا در ظاهر با اقا رسول مهربانی می کرد و در آخر به اشاره عباس قلی خان او را با گلوله از پای در آورد و بقیه همراهانش را سه قسمت کردند عده ای را به ساری و بعضی را به بار فروش و برخی را به آمل بردند و همگی را سربریدند و بالجمله شدت مجاعه و مشقت مجاعه به پایه ای رسید که شکل و قیافه از حالت عادی و صورت طبیعی خارج و شکم ها و امعاء به پشت چسبیده و بدن مانند مجسمه حائل شد و تمامیت اعضاء و احوال نمایان و لون چهره و اندام به مثابه زعفران گشت ولی در خلال چنان احوال خارق العاده به درجه قوت ایمان داشتند که گلوله تفنگ را استقبال می کردند و شراره توپ را پروانه وار پذیرفتار میگشتند و هر وقت صدای شیور از اردو بلند می شد در حالیکه در منازل خود افتاده بودند به گمان آنکه اعدا یورش می آوردند بلا تأمل برای مقابله و مقاتله بر می خاستند چشمهایشان تاریک می شد لاجرم چند دقیقه تأمل می کردند و سپس از جای بلند می شدند و قدری مکث می نمودند تا حالی یافته آنگاه روانه می گشتند و معذالک در انجام مقاتله همیشه مقتدر و توانا بودند چنانچه در ایام شدید مذکوره نوبتی پیکی از طهران از نزد شاه و میرزا تقی خان به اردو رسید و امر و دستوری برای مهدی قلی میرزا آورد و چون با ملا مهدی کندی و برادرش ملا باقر از اصحاب قلعه آشنا و دوست بود از شاهزاده اجازت حاصل (۳۵۴) حاصل کرد که پشت دیوار قلعه رفته ملا مهدی مذکور (را) نصیحت گوید شاید او را از

قلعه خارج کرده در امان دولت مستخلص سازد و شاهزاده توسط او تاکید و ابرام و امر و پیام فرستاده همگی اصحاب قلعه را ابلاغ تأمین دولت نماید و هر که خواهد تواند از محاصره خارج و در امان باشد پس همینکه به پشت دیوار قلعه رسید و ملا مهدی را طلبید ناگهان مردی مهیب المنظر با پیراهن سفید و بلند در بر و عصبانه سفیدی بر سر و کتاره بر کمر حاضر شد و چهره و اندام چنان تغییر تام یافته که هیچگونه شباهت به ملا مهدی محبوب و مطلوب وی نداشت بلکه از قیافه عظیمش ناظر را تاثر شدید حاصل می شد لاجرم خود را وصف و تعریف نموده و از در مکالمه ملا مهدی را به محبت خویش امیدوار و به حالش تأسف خورده و کلماتی چند برای منصرف نمودنش از قلعه گفت و از (۳۵۵) و از سوء احوال زن و فرزندش بیان کرده و اصرار در انصراف و انعطافش بسوی عائله و وطن نمود ولی در پاسخ سخنانی دلیرانه و مخلصانه شنید که شاهد خدا پرستی صرف و فداکاری در سیل آلهی بود ناچار در حقش دعا گفت و از او خواست که ابلاغ تأمین دولت را از طرف مهدی قلی میرزا به اصحاب قلعه رساند و او نیز قبول نمود آنگاه پیک مذکور مراجعت باردو کرد ¹⁵²

151- و از صورت بیانات حضرت عبدالهبا در این خصوص... چنین نقل شده : (یک ملا مهدی داشتیم که در خوش گذرانی مشهور بودند و چون خوش صحبت و خوش خلق و بلیغ بود شاهزادگان و بزرگان طهران یک عشق مخصوصی به او داشتند خیلی به او محبت می نمودند بسیار معزز و محترم بود. لباس بسیار داشت خانه اش بسیار منظم بود و با مردم معاشرت می نمود باری این شخص با این حالت مومن شد جمیع اینها را ریخت و رفت به طرف قلعه، یک یوسف بیکی بود همسایه او بسیار با او معاشر و مجالس بود پدر او بیجان بیک بود که رفته فتحعلی شاه را آورد و بر تخت نشاند. یوسف بیک مامور به مازندران شد، رفت ماموریت خود را انجام داده مراجعت کرد. یک وقتیکه حکایت قلعه شیخ طبرسی در میان بود یوسف بیک حکایت کرد چون من نهایت دوستی و اشنائی و محبت را به ملا مهدی داشتم در وقت ورود به آن صفحات مساعده از شاهزاده و عباس قلی خان گرفته و رفتم در قلعه، مقصودم این بود که بروم ملا مهدی را بیرون بیاورم بخيال آنکه او را از این زحمات و بلیات نجات داده به طهران مراجعت کند چون نزدیک قلعه رسیدم یک شخصی را از پیش فرستاده که من می خواهم ملا مهدی را ملاقات کنم ولی ملا مهدی مرا بالا از روی بارو دیده و پائین آمده، در قلعه را باز نمود و من داخل شدم و با هم نشستیم صحبت کردیم دیدم ملا مهدی یک شب کلاه سفید چرک بر سر دارد و یک پیراهن برهنه کرباس در بر و پاهایش برهنه، اما یک شمشیر و قلاده بر کمر بسته گفتم ملا مهدی توئی دست بده بینم از این حال ملا مهدی مرا گریه گرفت. گفت های های گریستم بعد گفتم جناب ملا مهدی چرا همچو کاری کردی این چه دیوانگی است و این چه حکایت است او گفت حکایتی نیست حکایت صحرای کربلا است من گفتم این چه چیز است که میگویی صحرای کربلا چه مشابحتی دارد به اینجا، گفت آن وقت در نظر دشمنان هم صحرای کربلا صحرای گمراهی و ضلالت بود. بعد صحرای کربلا شد حال هم همینطور است، گفتم من کاری باین کارها ندارم مقصد آنکه من با شاهزاده و سردار صحبت داشته ام و مرا مساعده نمودند که بیایم و تورا ببرم دلم از برای تو پاره پاره شد بیا برویم بر حال اول خودت ، بر سر خوش گذرانیهایت، خندید گفت چه میگویی مردکه، من می خواهم جانم را فدا کنم بیا از من بشنو این ایام می گذرد این خوشگذرانی ها، این سرورها، این فرح ها کُل منتهی می شود و عنقریب خودت میمیری و میروی در زیر خاک پس تو بیا بامن در این میدان جانفشانی کن. گفتم چه می گویی؟ ملا مهدی دیوانه شده نی! گفت مردم هم در کربلا همین چیزها را می گفتند هر چه اصرار کردم گفت استغفرالله من نمی آیم من اینجا را پیدا کرده ام تا به واسطه جانفشانی به موهبت عظمی فائز گردم گفتم آخر اینجا چه خبر است تو این قدر تعریف و تحسین می نمائی گفت اینجا هیچ چیز، جز جانفشانی است. گفتم ملا مهدی این عقل است این فکر است تو عاقل بودی تو دانا بودی چطور شده که عقل و حواس را گم کرده. او گفت خیر معاذالله، استغفرالله، اول نادان بودم و حالا عاقل شدم اول دیوانه بودم حالا هشیار شدم اول کور بودم حالا بینا شدم اول مرده بودم حالا زنده شدم اول کور بودم حالا شنوا شدم! ای جناب یوسف بیک همین نظری که تو به من می کنی بعضی نفوس در ایام

تدبیر و تزویر مهدی‌قلی میرزا و خاتمه امر قلعه طبرسی و شرح احوال بعضی از اصحاب و بقیة السیف

و چون مهدی‌قلی میرزا تحمل و استقامت اصحاب قلعه را دید و دانست که به طریق تضییق و حصار و تحمیل مشقات بسیار امر تحصیل فتح و غلبه بسی دشوار و سرانجام کار ناپدیدار است ناچار در فکر تدبیر تازه افتاد (۳۵۶) و خصوصاً سلیمان خان افشار را یأس و خستگی حاصل شده به صدد مراجعت به طهران و بردن اخبار واقعات نزد شاه و میرزا تقی‌خان بود و این موجب اندیشه و اضطراب شاهزاده گردید لاجرم باز سران سپاه را با حضور سلیمان خان مذکور مجتمع نموده طرح مشورت کرد و برای علاج امر قلعه رایها زدند و تدبیری را که به نظرش رسید محرمانه مذکور داشت و آن اینکه به ذیل حیلت و خدعه متشبث شوند و به عنوان مصالحت و مسالمت به میان آرند و اصحاب را به آن وعد و وعید از قلعه و سنگرشان خارج نمایند و کارشان را بسازند پس این تزویر موافق واقع شد و شاهزاده از سلیمان خان خواست که چند روزی دیگر تحمل نماید و به انتظار بماند آن گاه در صبح چهارشنبه ششم جمادی الثانی مأموری چرب زبان به قلعه فرستاد و پیامهای دروغ و نویدهای بی‌فروغ نزد حضرت قدّوس ابلاغ داشت و دو نفر منتخب و نماینده خواست که به معسکر نزد امیران لشکر آمده در خصوص شروط متارکه جنگ و مصالحه مذاکرات نمایند و از محاربه دست بردارند و نامه نیز آمیخته به اظهارات شفقت و دلداری و ابراز میل تحرّی حقیقت و حق‌گذاری و تهدید از عواقب مقاومت با دولت و پافشاری برنگاشت و خواهش نمود که محاربه قطع شود تا خون بیگناهان بیش از این ریخته نگردد و این نکته را نیز متذکّر شد که چون همگی از امت حضرت احمد و منتظر ظهور قائم آل محمدند نباید و نشاید از جهت تفاوت مشرب و مسلک اختلاف کنند و متفرّق و متشتّت شوند و در اردو نیز از علمای مقتدر به حلّ و عقد مسایل معضله دینیّه موجود و حاضر می‌باشند و می‌توان به مناظره و مذاقه در جمع حکمیت کرد و در خاتمه به قرآن سوگند خورد که جز حقیقت گوئی و حق‌جوئی منظوری ندارد و تصوّر مکر و خدعه در میان نیست پس یکی از بابیه را که در موقع محاصره قلعه به عزم التحاق به اصحاب آمد و گرفتار آحاد سپاهیان شده و در اردو و محبوس

گذشته به دوستان اهل بیت می‌نمودند حالا بگو ببینم آنها دیوانه بودند یا عقل خود را گم کرده بودند که اموال خود را از دست داده در زیر شمشیر رفتند اینها هم همانها هستند گفتم چه بگویم نمی‌فهمم اگر برای خاطر خودت نمی‌خواهی بیانی به اطفال خود دل‌سوزی کن وقتی که من می‌آدمم عیال و طفل کوچک تو آمدند پیش من و تضرع و ابتهاج کردند تا تو را نجات دهم اطفالت های های گریه می‌کردند و می‌گفتند پدرمان را می‌خواهیم، پدرمان را می‌خواهیم، از شنیدن ناله و فغان آنها دلم پاره پاره شد. ای ملاً مهدی‌گوش به جنز و فزع اطفالت بده به این اطفال بیچاره رحم کن به آن دختر کوچک خود رحم کن. گفت مردکه من عیال و اطفال می‌خواهم چه بکنم من می‌خواهم جانم را فدا کنم آنها را به خدا واگذار نمودم برو برو تو به عیال و اطفال بپرداز به خوش‌گذرانی بپرداز چون دیدم بیشتر از این فائده ندارد او را گذاشته از قلعه، بیرون آمدم.

بوده از حبس درآوردند و نامه را به دستش نهادند و به اتفاق مأمور مذکور به قلعه فرستادند و او از آن سعادت ناگهان دلبر آمال دانائی یافت و با قدم جان و وجدان بیتابی بسوی قلعه شتافت و لدی الورود (۳۵۷) بدینگونه سلام داد السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و نامه را بدو دست ادب حضور حضرت قدوس گذاشت و مأمور نیز شرح احوال معروض داشت. پس آن حضرت اصحاب را مجتمع نمود و نامه و پیام را بخواند و ابلاغ فرمود آن گاه برای ارائه فصل حق از باطل نزد یگانه و بیگانه و رفع هر گونه عذر و بهانه دو تن از شهیر ترین علمای اصحاب جناب ملا یوسف اردبیلی و آقا سید رضا از علما اصحاب خراسانی را سفیر به اردو بفرستاد و شاهزاده با رسولان غایت ملاطفت و اکرام و چابلوسی رامرعی داشت و ایشان به تفضیل و تطویل با وی تکلم کردند. و مقصود از اجتماع معدودی از منقطعین صحابه و علما اتقیاء و تحمل چندان رزایا و بلایا را بدینطریق بیان نمودند که برای اصلاح دیانت از دست رفته و تنظیم شیرازه از هم گسسته شاهراه جدیدی باز شده و علائم طلوع یوم موعود آشکار گشته و لله الحمد و المنة در طول مدت ارتفاع امور قلعه صیت و صوت به همه ایران رسید و با اقوال و اعمال خود حقیقت امر جدید را مدلل داشتیم "من اقبل فلنفسه و من اعرض فعلیها و الله غنی عن العالمین" و ما ابلاغ مبین را به سر حد یقین رساندیم و شاهزاده در جوابشان چنین گفت: علی ای نحو کان گذشتنی ها گذشت و باید از آنچه شد در گذشت از الیوم (امروز) به بعد ما دیگر جنگ و قتالی نداریم و تمامت اهل قلعه بیرون آمده به اوطان و اماکن خود بروند و هر که محتاج زاد و مرحله باشد در رفع حوائجش کوتاهی نخواهیم کرد. ملا یوسف به او گفت چون قلوب طرفین از جهت واقعات گذشته از یکدیگر صاف نیست هر گاه اصحاب به این مواعید مطمئن نگردند با چه وثیقه اطمینان به ایشان خواهید داد؟ شاهزاده گفت: اگر من به جمیع انبیاء و اولیاء سوگند یاد کرده و با همه سران لشکر ایمان خویش را بر قرآن خوانده و و به مهر و امضای خود مسجّل کنیم، آیا باز شما مطمئن نخواهید شد؟ ملا یوسف علی گفت: در این صورت اعتماد و اطمینان خواهد کرد و پس از تظاهر محبت بسیار که شاهزاده به آنان بجای آورد و هدایا و عطایا داد از پیش وی درآمده به قلعه باز شدند و نزد حضرت قدوس رسیده شرح احوال بیان کردند و اصحاب نیز همه مجتمع بودند و بشنیدند و آن حضرت از ملا یوسف علی (۳۵۸) پرسید آیا برای شما از اقوال شاهزاده اطمینان حاصل گشت که من بعد با شما کاری ندارند؟ او پاسخ داد: جای هیچگونه شک و فریب نمانده است. پس آن حضرت تبسمی کرده ساکت شد و بعد از لمحّه به اصحاب که در حضورش مجتمع بودند توجه نموده، گفت: مقصود من در شهر متمادیه از تحمل انواع مصائب و بلایا این بود که مردم ببینند ده هزار نفر عدوی ساخته جنگ و اردوی سرباز و سوار تک با اعداد و

اعداد مهمه از عهدهٔ عدهٔ عدیده گرسنه و برهنه محصور در تنگنای قلعه برنیامدند و این نیست مگر از آثار قوهٔ آلهیه و تأییدات غیبیه حال گرچه معلوم و مشهود است که اقوال کسانیکه با اولیاء الهیه در مقام انکار و استکباراند هرگز مطابق با عمل نیاید و عهد کریمشان را اعتماد نشاید ولی ما را این مقدار قیام در ارتفاع نداء الهی کافی و حجت تمام است و از این پس هنگام رفتن از این جهان فانی می‌باشد و جمع اصحاب متحد الکلمه گفتند که از اول قدم اهل و اعیال و جان و مال خود را وداع باز پسین گفتیم و برای نصرت امر حق به مقام فدا حاضر شدیم و مال حال ما جز شهادت در عذاب و شدت نیست و اکنون که معاش ما در افطار و سحور به آب گرم انحصار یافته البته چنین زندگانی دوام و ثباتی ندارد و ناچار از شدت جوع ترک حیات خواهیم گفت و چه بهتر از این که دولتیان با تبیین و پیمان و تمهیر قرآن ما را از این تنگنای بلا بیرون برده به مقام شهادت رسانند و از این مذاکرات هنوز چند ساعتی نگذشته بود که دو تن از سواران مهدی قلی میرزا به درب قلعه رسیدند و نامه ای به مضمون نامه قبل حاوی تلطفات و فیره بیاوردند لاجرم حضرت قدّوس برای قطع پیامها و نامه ها و احترام قرآن مهمور که عهد و یمین به مصالحه و ترک تعرض اصحاب در جنب سورهٔ فاتحه الکتاب مسطور شده و مهدیقلی میرزا و سران سپاه مهر و امضا کرده فرستادند و نیز از جهت ملاحظه از حال اصحاب شاهزاده وعده نموده پیغام داد که وقت عصر از قلعه خارج می‌شویم و در این حال چون هیچ گونه تعرض (۳۵۹) تعرض و تضییقی از لشگریان نسبت به اصحاب ظهور نداشت از حوالی قلعه قدری نباتات به دست آورده، تناول کردند و اندکی بیاسودند و مهیای خروج از قلعه شدند و همینکه موعد خروج فرا رسید چند تن از سواران مقرب شاهزاده بدر قلعه آمدند و یکی از اسبان خاصه اش را برای حضرت قدّوس بیاوردند و ابلاغ معروضه نمودند. مضمون آنکه اکنون بدون محاربه و قتال و ممانعت و جدال آزادانه بهر سو توانید رفت و اگر تعرضی بر شما وارد آید منع و ردع خواهیم نمود و اولی آنکه ابتدا به اردو قدم رنجه فرمائید تا با یکدیگر ملاقات و مذاکرات کرده برای مراکب و مصاریف ما یحتاج سفر شما تهیه و تدارک کنیم و آنگاه به هر کجا خواهید بروید پس آن حضرت تبسمی نموده کلماتی چند ادا کرد که ایما و اشارات بر سوء قصد شاهزاده داشت و با اصحاب امر فرمود آنچه در قلعه از اموال خودشان است با خود برداشته و آنچه از غنیمت است بر جای گذارند و آن حضرت در هنگام بیرون آمدن از قلعه عمّامهٔ سبز بر سر داشتند و بر اسب خاصه شاهزاده سوار شد و چند تن دیگر از مهمّین اصحاب از علما و سادات نیز سوار بودند و ما بقی پیاده و عدهٔ شان چنانکه نگاشتیم دویست و دو تن بودند و آن وقت تقریباً یک ساعت به غروب روز چهارشنبه ششم جمادی الثانیه یکهزار و دویست و شصت و پنج

(۲۶۵ قمری) بود و از روز ورود اصحاب به قلعه تا آن روز هفت ماه قمری الّا هفت روز امتداد یافت و چون در حین خروج از قلعه ابتدا به محلّ دفن جناب باب برای وداع رفتند در آن حال که می خواستند از قلعه برانند (خارج گردند) میرزا محمد باقر خالوزاده اش که از شدت جوع و ناتوانی رمقی در وی باقی مانده بود از قبر جدا نمی شد و آنچه سعی کردند وی را حرکت دهند قبول نکرد و حالت گریه و تأثر غریبی در او بود و می گفت من از ایشان مفارقت نمی کنم و همینکه تفصیل واقعه را به حضرت قدّوس معروض داشتند زمام اسب را کشیده، بایستاد و فرمود وی را سوار کنید و بیاورید و چون (۳۶۰) او را سوار کردند از شدت بیتابی و فغان غش کرده بر زمین افتاد آن حضرت باز مکث کرده فرمود بیاورید لاجرم وی را بهوش آورده ردیف ملا یوسف علی اردبیلی سوار کردند و پس از اندکی طی طریق باز غش کرده از اسب بیفتاد و جان تسلیم نمود. دیگر حضرت قدّوس مکث نفرمود و گفت از عقب بیاورید و براند و تا چون به حمام دزرا رسیدند که قدری کنار از اردو بود و برای وی در آنجا چادری نصب کرده بودند با عده از وجوه اصحاب نزول فرمود و سایر اصحاب جوقه جوقه و در چادر جای گرفتند و در سر آن حمام جسد میرزا محمد باقر را غسل داده نماز خوانده دفن کردند چون لمحّه از ورود و نزولشان گذشت خدّام شاهزاده چای آوردند و پس از تناول چون وقت مغرب رسید اصحاب تحدید وضو کردند و بانگ اذان دادند و همگروه صف جماعت بستند و نماز را با آن حضرت اقتداء کرده به جای آوردند و قریب به موقع آوردن شام آن حضرت جمع اصحاب را نصیحت و اندرز فرمود و ستمدیدگان را که چند ماه با فقدان آب و نان مُشرف به نزع روان به سر بردند به وقار و استغنا امر و تأکید نمود و تقریباً بدین عبارت ادا فرمود " باید نوعی سلوک کنید که گویا در طول مدّت محاصره بهترین اغذیه و اشربه را تناول می کردید. " و همینکه پاسی بگذشت شام حاضر کردند و برای آن حضرت در یک مجموعه (مجموعه = ظرف بزرگ مسی) مسی از مطبوخ برنج و کاسه ماست دادند ولی برای سایر اصحاب چراغی نبوده تقریباً هر سی نفر را یک مجموعه غذا در پیش گذاشتند چندانکه قسمت هر یک نفر چند لقمه بیش نشد و در برخی از ایشان شدت گرسنگی با مشاهده اغذیه متنوعه برای سپاهیان و صاحب منصبان سخت مؤثر واقع گشت بدرجه که چون حَسَب الرّسم نان بار دو آوردند که به سپاهیان بفروشد گفتگوئی در ایشان استماع شد و مطالبه نان کرده، گفتند نان دهید تا بهای آن را به شما دهیم و این بر آن حضرت ناگوار آمد و ایشان به سختی و شدت خطاب عتاب داشته قریب

این عبارت ادا کرد که " بعضی مرتاضین یک اربعین ریاضت کشیدند و به مقامات عالیه رسیدند ولی من (۳۶۱) من ششماه شما را بی مقال¹⁵³ گذاشتم تا از جنبه حیوانی برآئید و بدرجه مافوق رسید و از آنجا در گذشته به رتبه ملک واصل شوید و بالاخره قدم فراتر نهاده انسان شوید حال آیا این احوال شان انسان است " پس اصحاب تضرع و التماس نمودند و به شدت جوع متعدذ گشتند که عنان اختیار را از دست بر بود و آن حضرت از خطای ایشان در گذشت و چند ساعتی بعد از شام شاهزاده میرزا محمد باقر قائینی را به چادر خود طلبیده مذاکرات و گفتگوها کرد و او پس از ختم صحبت به خیمه و اقامتگاه حضرت قدّوس مراجعت نمود و عین عبارت و اقوال مهدی قلی میرزا و سلیمان خان را چنین حکایت کرد که سالار و جعفر قلی خان در خراسان هنگامه عظیمی بر پا کردند و جمعیت کثیری از اعدا و سپاه دولت را تباه نمودند معذکک پادشاه از خطای جعفر قلی خان در گذشت و بدو منصب و خلعت داد پس شما نیز مطمئن باشید و چنانچه در موقع جنگ و قتال حق و کمال آنرا عمل می کنیم در هنگام صلح نیز حدود و وظائف آنرا مجری می داریم و فرد اعلی الصّباح در اتفاق حضرت حاجی به حمّام رفته و با فراغت بال و آسودگی خیال خود را از خستگی ایام محاربه بیرون می آوریم و چای را نیز در چادر وی و ناهار را در اردو صرف می کنیم و پس فردا که روز جمعه است اسب سواری بسیار کرایه کرده و مصاریف شما همگی اصحاب قلعه را داده تا سنسگر می رسانیم و از آنجا متفرق شوید هر کس به محل خود برود ولی سلیمان خان اظهار داشت که من در طهران از آقا محمد دائی یکی از محترمین سنسگر شنیدم که در آن قصبه بدره قلعه محکمی موجود و مهیاست لذا صلاح نمی دانم که این جماعت به چنان معقل معینی بروند مهدی قلی میرزا بدو گفت پس تا گردونه فیروز کوه بروند و در آنجا متفرق شوند و همینکه این حکایتها را میرزا محمد باقر بیان کرد آن حضرت بدو توجه و خطاب نموده فرمود آیا شما ایشان را از چه قومی می دانید عرض کرد از طایفه بنی اُمیه فرمود پس آیا همچنان که گفت رفتار خواهد کرد عرض نمود هر چند قسم خوردند و قرآن مهر کردند (۳۶۲) کردند معهدا دلم ساکن و مطمئن نیست فرمود بلی با وجود قَسَم و مهر بر قرآن هم وفا نخواهند نمود. لذا اولی آنکه اصحاب در اینجا متفرق شوند و من به بار فروش می روم ولی اصحاب چون این کلمات از آن حضرت شنیدند بی تاب شدند و سوگند مؤکد یاد کرده گفتند: ما از حضرت جدا نمی شویم و هر جا روی (بروی) با تو باشیم و او به ایشان چنین فرمود: جزع مکنید هر جا روید باز در یک مقام جمع

153 - بی مقال = (بی + مقال) گنگ و خاموش لال . بی گفتار و ساکت و خاموش . - (فرهنگ و لغت نامه دهخدا)

می‌شویم اندکی صبر نمائید و از این قبیل عبارات و اشارات چندی گفت و بالاخره شب را استراحت نموده گذراندند و نزدیک سحر حسب المعمول از خواب برخاسته تجدید وضو کردند و تا طلوع آفتاب به صلوة و تلاوت اوراد و آیات اشتغال ورزیدند همینکه روز روشن شد شاهزاده رئیس فراشان خود محمد باقر بیک قزوینی را نزد آن حضرت بفرستاد و سلام ابلاغ داشته احوال پرسى نمود و اظهار کرد که چون حال کسالتی عارض شد نتوانستم حضور برسانم و قبول معذرت می‌طلبم هر گاه برای شما مانعی نیست نزد من قدم رنجه فرمائید تا درباره حرکت شما و یاران مذاکره کنیم و قراری بگذاریم و آن حضرت نیز قبول فرموده از جای برخاست و در حالتیکه به تبسم و ایما و اشاره و زمزمه زیر لب می‌فهماند که قصد سوئشان را آگاه است و چندتن از بزرگان احباب که مصاحب بودند مرافقت کرده به اقامتگاه شاهزاده رفتند و او تمارض کرده و بر بستر آرمیده بود و پس از مکالمه چندی آن حضرت را طرف باز خواست قرار داده درباره کیفیت برخاستن هنگامه عظیمه قلعه پرسشها کرد و او هر یک از سئوالات بی بنیان را جوابی مقرون حکمت و برهان فرمود و بالاخره شاهزاده به وی گفت اکنون که از طریق قتال و جدال منصرف و در راه صلح و سلام سالکیم امر دهید تا اصحاب اسلحه جنگ را از خود دور کنند چه که سبب وحشت لشگریان است و نیز با اشتغال بر آلات و اسباب هر جا روند مردم از ایشان مطمئن نبوده به محل خود راه نخواهند داد و به یقین بدانید چون همگی را بشیرگاه رسانیم و اسلحه را باز پس خواهیم داد و آن حضرت باو چنین فرمود ما نیز پس از مشاهده کلام الله مههور (۳۶۳) مههور و ملاحظه پیمان و ایمان شما و دیگر در مقام مدافعه نیستیم در این صورت وحشت لشگریان... عاری از جهت و علت می‌باشد ولی شاهزاده تمنای خود را تجدید و تکرار کرد و آن حضرت بدو اطمینان داد که چون خیال محاربه و قتال نداریم اصحاب چه مسلح باشند و یا نباشند مساوی است و تعرض به احدی نخواهد شد در این بار شاهزاده باصرار و ابرام و تأکید و تشدید تمام از او خواست که امر دهید تا همه اصحاب خلع السلاح شوند لاجرم آن حضرت به میرزا محمد باقر قائینی و ملا یوسف اردبیلی که به عهد و پیمان شاهزاده اطمینان کامل یافته و فریب وی را خورده رو نموده چنین فرمود: که مقصود معلوم است و من از آغاز انجام را می‌دیدم ولی حمداً للمحبوب حجت را اکمال کرده و آنچه موظف بودم عمل نمودم. حال اصحاب ناچار خلع اسلحه نمائید و به تقدیرات الهیه راضی و مهیا باشند و کسان شاهزاده با آن دو تن برای ابلاغ پیام با اصحاب روانه شدند ولی ملا یوسفعلی چندان از ماجری متالم بود که از مبادرت به ابلاغ خود داری نمود و لذا دژخیمان بیدادگر وی را به قتل رساندند و همینکه اصحاب از پیام آن حضرت مطلع شدند اطاعت کرده فی الحال اسلحه خویش را دور ریختند و لشگریان فوراً برچیدند و

از میان بدر بردند و پس از لمحّه از معسگر ندا دردادند: که ای جماعت بایه و اصحاب قلعه به فلان محلّ از لشکرگاه حاضر شوید و در سر خوان غذا مجتمع گردید که میهمان شاهزاده حکمرانید و در این وقت شاهزاده به بهانه از مجلس حضرت قدّوس و یارانش بیرون رفت و محمد باقر بیگ سابق الذّکر نزد اصحاب آمده چنین گفت: ای جماعت بایه حاجی (حضرت قدّوس) مرا فرستاد که هر که خواهد با من نزد وی بیاید تا از اینجا به اوطانشان روند لذا چند تن از اصحاب با فراش باشی مذکور رفتند و سائرین در سر سفره حاضر شده صف کشیدند آنگاه اعدا شروع به اعمال قاسیانه نمودند از یک طرف جمعی در چادر ریختند و حضرت قدّوس و اصحاب کبار را که در مرافقتش بودند دستگیر کردند و آزار و اذیت نمودند بعضی البسه از تن در آوردند و بازوایشان را سخت بستند و در مقام (۳۶۴) باز پرس و تحقیر و توهین باز داشتند و سب و لعن و دشنام گفتند و در چادری برده حبس کردند و از طرفی دیگر سپاهیان به طرفه العین اصحاب را که دست به لقمه نخستین نبرده بودند احاطه کردند و از هر جانب ایشان را با شلیک تفنگ هدف گلوله نمودند و با نیزه و تیغ شکم دریدند و مانند برگ خزان بر زمین هلاک انداختند و سپس سران صاحب منصبان با میر غضب ها شمشیرهای برهنه به دست در میان کشته گان رفتند و تقریباً یک ساعت مشغول بودند و اعضاء و احشا را شرحه شرحه نمودند و مدتی فیما بین اجساد گشتند و تجسّس نمودند تا تنی را نیم جانی باقی نماند و شهداء را تا نفس آخر ذکر یا صاحب الزّمان بر لسان بود سپس سپاهیان به قلعه ریختند و هر چه یافتند به غارت و تاراج بردند و قلعه را به توپ بسته منهدم ساختند آن گاه هر تن از اصحاب را که دستگیر و ماسور و در خیام اردو محبوس و محصور داشتند یک یک به سراپرده مهدیقلی میرزا که سران سپاه در آن جا مجتمع شدند و برخی از ملاهای مازندران با جمعی از طلب علوم دینی که قضیه قلعه را خبر یافته به اردو آمدند و در آن خیمه حضور داشتند برده و پس از مکالمه و سب و شتم و آزار بسیار به قتلگاه کشانده هر یک را به نوعی کشتند بعضی را عریان نموده با شمشیر قطعه قطعه کردند و برخی را بر درخت بسته تیر باران نمودند و گروهی را دم توپ و خمپاره گذاشتند و بعضی را میر غضبان بند از بند جدا کردند و از جمله مهمّین اصحاب قلعه که به قساوت شدید کشتند رضاخان ابن محمّد خان ترکمان میر آخور محمد شاه بود که از جهة رشادت و مهارت هائیکه از آن جوان در محاربات قلعه بروز کرد دل پر خونی از او داشتند و چون پس از قتل و اسر اصحاب عدّه ئی از سپاهیان و عوانان به اطراف قلعه از هر سو پراکنده و در کمین شدند و جاسوسان در طلب بقیه اصحاب گماشتند برای دست آوردن وی مخصوصاً سعی و تلاش نمودند و بالاخره در خیمه هادی خان نوری (۳۶۵) هادی خان نوری که یکی از صاحب منصبان بزرگ اردو بود و با وی

سابقه دوستی داشت یافتند و هادی خان مذکور هر چند با تقدیم مال و منال و ایثار نقود نامحدود نزد مهدی قلی میرزا ضراعت و از وی شفاعت کرد سودی نبخشید و شاهزاده فرمان داد تا رضاخان را در میدان معسگر در قتلگاه حاضر کردند و دژخیمان سفاک بند از بند آن جوان بیباک جدا نمودند و جسدش را قطعه قطعه بر زمین ریختند و نیز ملّا محمد معلّم نوری را بند بند برکنندند و او در آن حال با نفس و پسینش به توصیف و ثنا بر این امر ناطق بود و علّت اعمال چنین قساوت شدید در حقّش این شد که شاهزاده به او مهربانی داشت و سعی کرد که او تبرّی نماید و خلاص گردد و وعده می داد که با خود به طهران برده در خانه اش به مقام معلّمی منصوب دارد به شرط آن که حضرت قدوس را سب نماید. ولی او بدان سخنان فریب نخورد و استقامت و ثبات نمود و به شاهزاده با لحن شدید چنین گفت: حاشا و کلاً هرگز قدوس الهی را به خواهش بنی امیه سب نکنم و به فریب ملک ری روی از سلطان شهداً برنتابم لذا به نوعی شدید شهید شد و آقا سید احمد سنگسری سابق الذکر و برادرش آقا سید ابوطالب را که از اسرا بودند بعضی از سپاهیان به قصد آنکه بیستگان و مخلصان شان فروخته مال و منال بدست آرند درنمد و حصیر مخفی کردند ولی مهدی قلی میرزا خبر یافت و عوانان را بفرستاد تا ایشان را سر و پا برهنه و بازوان بیکدیگر بسته به قتلگاه اصحاب حاضر ساختند و به محضرش آوردند و برای تحقیق احوال سئوالاتی راجع به عقیدتشان درباب اصحاب قلعه کرد سپس آقا سید احمد با قلبی مملوّ از قوی و انوار و سافی گویای اسرار حقانیت و مظلومیت اصحاب را واضح نمود و اظهار آرزوی شهادت از روی خلوص و کمال عقیدت کرد و شاهزاده بدو گفت: که شما سیدی صحیح النّسب می باشید و قتل شما روا نیست و در آن حال خلیل خان نام سوادکوهی از صاحب منصبان اردو رو بوی نموده گفت: ای آقا چرا اصرار در هلاک خود می کنید و او را از نزد شاهزاده بدر برد و شاهزاده (۳۶۶) ایشان را به محمد باقر بیگ سپرد و امر نمود به محلّ و مؤطنشان سالمّاً بفرستد لذا آن دو برادر در محلّ رئیس فرّاشان بسر بردند و آقا سید احمد شب همی به حالت گریه و تضرّع و مناجات بود و روز بعد در حالتیکه محمد باقر بیگ به صدد تهیه اسب برای سواری و ارسالشان به شهمیرزاد و سنگسر بود جمعی از علما و طلاب مدارس دینیه ساری به اردو و محضر شاهزاده رسیدند و در آن حین که موکب وی با تمام جلال و شادمانی عزیمت حرکت به بار فروش داشت و حضرت قدوس را باسائر اسری مهیای بردن به آن بلد کردند آخوند ها اصرار و ابرام در قتل دو برادر نمودند و از وی ایشان را خواستند تا با دست خود قطعه قطعه کنند و خصوصاً ذکر نام آقا سید احمد را نموده گفتند: اگر به شهمیرزاد و سنگسر برگردد همه اهالی را بایی نماید آنگاه میرزا تقی مجتهد ساروی که حضرت قدوس وی را ستون کفر می خواند و

ذکری از او و حبس آن حضرت در خانه اش قبلاً گذشت با نهایت شتاب نزد رئیس فرآشان رفت و بدو گفت: که شاهزاده آقا سید احمد را طلب نمود و او سید مظلوم را به اتفاق ملا زین العابدین نام شه میرزادی سابق الوصف که در ابتدا از محبین و در آخر از اعداء مؤمنین گشت و سعی در قتل آن دو برادر داشت و شاهزاده با او کمال ملاحظت اظهار می نمود و برای محضر وی روانه همینکه چشم آخوندها به سید حق پرست مظلوم و مجروح که یک دستش در قلعه به اثر ضربت گلوله از کار وامانده بود بیفتاد بلادرننگ بر وی بتاختند و میرزا محمد تقی مزبور با جمعی که هفت نفر بودند با تیغ و حربه ها بر وی نواختند و بدنش را چاک چاک کرده به خاک هلاک انداختند و در آن حال حاجی مصطفی خان هزار جویی با طپانچه گلوله بر سینه اش زد و کارش را تمام نمود و شاهزاده به آن احوال می نگریست و رئیس فرآشان مزبور که از درندگی علمای دین سخت حیران و پژمان بود با خود هممه کرد چنین گفت: سبحان الله این آخوند ها از میر غضبان بسی سخت دل تر و عاری از رحم و عاطفه اند. خدایا فرزند پیغمبر تو را به ترور و حيله حاضر کردند و بدین قساوت و زجر و ستم کشتند. تو شاهی که مرا تقصیری در این باب نیست پس حکم داد تا فرآشان جسد پاره پاره را با همان لباس (۳۶۷) لباس غرقه به خونش در زیر خاک دفن نمودن و نیز مرشدی معروف را که ز بزرگان اهل طریقت و سیاحین با علم و تجربت بود و در طهران با اکابر و اعیان معاشرت داشت و مهدی قلی میزا وی را می شناخت در قتلگاه حاضر کردند و شاهزاده سعی بلیغ کرد او را مستخلص سازد و از لعن و سب به تبری از جماعت بایه اکتفا نمود ولی او بدان نیز راضی نشد لذا وی را نیز بکشتند و ذکر کشته شدن آقا رسول بهنمیری و ملا یوسفعلی ازدبیلی در قتلگاه گذشت. آورده اند جوانی میرزا حسن نام از خاندان ملاک و مشمول مازندران و از مخلصین حضرت قدوس که به اتفاقش به قلعه رفت و در روز شهادت اصحاب نیز به آن حضرت بود جمعی از عساکر مازندرانی وی را شناختند و به طمع استفاده مالی از خویشانش وی را بدر برده در جایگاه خویش پنهان داشتند و در هنگامیکه آن حضرت را با مظلومیت تامه از واسکس به بار فروش حرکت می دادند چون آن حال بدید بی اختیارانه لطمه چند بر سر و صورت خویش زده گریه و زاری و ناله و بیقراری کرد و هر چند می خواستند وی را ساکن و ساکت کنند میسر نشد تا خبر به سمع مهدی قلی میرزا رسید فرمان داد آن جوان را کشیدند و در قتلگاه به قتل رساندند و اجساد شهداء اصحاب قلعه مدتی در صحرا افتاده بود کم کم از اثر آفتاب و باد و خاک و غیرها محو و نابود شدند و بالجمله مهدی قلی میرزا پس از انجام امور مذکوره به جمعیت سوار و پیاده به سمت بار فروش حرکت نمود و حضرت قدوس با چند تن از اکابر اصحاب همهرانش را به اتفاق خود برد و ایشان را تحت مراقبت رئیس

فرآشان حکومتی میرزا باقر خان قزوینی مذکور گذاشت و نیز بعضی از بزرگان شهداء و اصحاب قلعه را سر از تن جدا کرده سرها را با خود نقل دادند که از آن جمله سر آقا رسول بهنمیری بود تا در کوچه و بازار بار فروش همی گرداندد و سطوت و قوت ناصرالدین شاه و عظمت مقام علماء را در اذهان مردم بگنجانند.

شهادت حضرت قدوس و شرح احوال همه شهداء و بقیة السیف از اصحاب

(۳۶۸) و در یوم ورود شاهزاده به بارفروش که روز جمعه هیجدهم (۱۸) جمادی الثانیه بود مردم بلد برای اختتام امر قلعه مسرت و شادمانی و عیش و کامرانی داشتند و شهر را آئین بسته جشن گرفتند و جمع کثیری از علماء و بزرگان خصوصاً سعیدالعلما و بستگانش شاهزاده را استقبال نمودند و در چنان اوضاع اُسرا را ذلیل و خوار محدود و محاط به سپاهیان پیاده و سواره با ساز و نقاره و شیپور و کوس فتح و فیروزی موفور وارد شهر کردند و حکمران به عمارت جهان نمای بحر ارم که چنانچه شرح دادیم از تأسیسات فتحعلی شاه قاجار و محلّ نزول احکام با افتدار بود توقّف گزید و علماء و اشراف در محضرش به رسم تبریک و تهنیت مجتمع شدند و سه روز به مراسم جشن و حضور مردم نزد حکمران گذشت و او در ظاهر محافظت از حضرت قدّوس نمود و نگذاشت از طرف مردم تعرّضی نسبت به وی شود و هر چند خیال و عزم واقعی در حق آن حضرت معلوم نبود ولی به ظاهر چنان تصوّر می‌رفت که عزیمت ارسال وی را به طهران نزد شاه و میرزا تقی خان داشت و او خود نیز از شاهزاده توقّع کرد که او را به طهران اعزام نماید تا شاه پس از مکالمه و مذاقه آنچه خواهد در حقش مجری دارد. ولی سعیدالعلما سائر علما و اهالی را تحریک کرد و تقریباً به شورش و اذیت و بندها بلند و با حال شبیه به تأثر می‌گفت من با خدا عهد کردم، نخورم و ننوشم تا آن دشمن اسلام را با دست خود به قتل آرم. و به مهدی قلی میرزا مکرراً پیغام کرد مبادا مبادا حاجی را به طهران فرستی زیرا با بیان و برهان دلربایش ترسم شاه را هم بفریب و از راه بگرداند. پس مبلغی خطیر از نُقود نزد شاهزاده گذراند تا آن حضرت را تسلیم گیرد و چون مهدی قلی میرزا اوضاع و احوال چنین دید و خطر شورش شهر را نیز احتمال می‌داد لذا روزی سعیدالعلما و سایر علمای بلد را در محضر خود بخواست و آنان به استثنای حاجی ملا محمد شریعتمدار سابق الذکر نزد وی مجتمع شدند پس آن حضرت را نیز از رئیس فرآشان خواست همینکه ورود فرمودند مراسم احترام به جای آورد و از سعیدالعلما اقتضاء کرد که با وی در مکالمات مراعات احترام (۳۶۹) احترام و انصاف را بنماید آنگاه ملا سعید

در شروع به سئوالات و اعتراضات بر آن حضرت نمود و در آغاز گفت چرا دستار سبز بر سر نهادید مگر نه این علامت اختصاص به بنی هاشم دارد و تخطی و تعدی به دیگران حرام است و آن حضرت در جواب فرمود: مگر ندانستید که سید مرتضی علم الهدی نیز عمامه سبز بر سر می بست و حال آنکه محقق است از طرف پدر نسبت به بنی هاشم نداشت. ملا سعیدالعلما گفت: لکن او از طرف مادر از بنی هاشم بود. آن حضرت فرمود من نیز مادرم سیده حسینه بوده و حقم اینست که دستار و منطقه خضرا بندم. در این وقت سعیدالعلما که در سخن مغلوب شد. بانگ وادیناً (وا شریعتاً) برکشید و عمامه خود را از سر بر داشته به زمین زد و با صدای خشن شدید چنین گفت: ببینید چگونه نسبت خود را به امام حسن ثابت کرده حال ممکن است وساطت خود را هم از طرف صاحب امر ثابت نماید و با رنگ افروخته و حال عصبیت شدید از جایش برخاست که بیرون رود و علما و سائرین نیز بدو تأسی کردند لاجرم شاهزاده بترسید و بدو گفت من اکنون حاجی را تسلیم شما می کنیم و مسئولیت آنچه کنید برگردن شما می نهم و فی الحال مرکب سواری طلبید و سوار شده به سوی ساری شتافت و در این وقت حضرت قدوس در چنگال سعیدالعلماء آلد اعدایش قرار گرفت و چون آن مظلوم را با هیئت پریشان و ذلت فراوان در محضر جلال وی وارد کردند. نخست نهایت بی احترامی نمود و زیان به لعن و دشنام گشود آن گاه با غضب و سدمت تمام بدست خود وی را مثله کرد و حکم داد تا با تبر زین آهنین که برای قتل وی مهیا داشت چنان به قوت بر فرقهش نواختند که سر شکافته گشت و خون فوران نمود و لباسهایش را از تنش بیرون کشیدند و با سر و پای برهنه بر استری سوار کرده به کوی و برزن گردانند. و از انبوه جمعیت تماشاچیان از رجال و نسوان و بزرگان انداختند و سوزن و نیشتر و نوک تیغ و خنجر بر بدنش سپوختند و ضربت وارد ساختند. آورده اند در آن حال سید متولی منافق سابق الوصف را که این هنگام در موضعی (۳۷۰) از محل عبور ایستاده بود نظر بر آن حضرت افتاد بیدرنگ پیش رفته لطمه ای بر رخسارش زده، چنین گفت: تو آنی که دعوی ربوبیت می کردی اکنون چرا خود را نتوانی نجات داد و آن مظلوم را دل بسوخت و آهی کشیده گفت: خدا جزای تو را بدهد و بالجمله با اوضاع مذکوره وی را به سبزه میدان کشیدند و او تبسم کنان با انبوه ظالمان می رفت و به لسان شفقت نصیحت و موعظت می گفت و در آن میدان یکی از طلاب مدارس دینیه سرش را ببرید آن گاه مردم ریختند و اعضایش را بدریدند و قطعه قطعه کرده در آتش سوزان انداختند و در شب حاجی ملا محمد شریعتمدار مذکور کسانش را بفرستاد تا بعضی قطعات جسد را بدست آورده جمع کردند و به مدرسه خرابه که نزدیک محل او بود دفن نمودند و واقعه شهادت آن طلعت آخری در بیست و سوم جمادی الثانی یکهزار و دو بیست و شصت و

پنج (۱۲۶۵) واقع گشت که چهارده ماه و چند روز قبل از شهادت طلعت اولی ربّ اعلیٰ بود و چون حساد ریاست شعار و اعدا و اشرار از شهادت آن حضرت و یاران فداکارش فراغت یافتند به غارت و تاراج خانه هایشان پرداختند چنانچه در بهنمیر خانه آقا رسول و آقا طاهر و آقا محمد حسین و آقا علی و آقا عظیم و آقا شفیع را آتش زدند و عائلانشان صغیراً و کبیراً متواری به اطراف گشتند. به درجه که بعضی از خوف و بیم در وسط مردابها رفته خود را از چشم دشمنان ظالمان پنهان نمودند و از آن جمله تنی از زنان مسمّاء به گلدوست خود را در میان مرداب زالوی برنج کاری پنهان کرد و تمامت اندامش را زالوها گرفته مکیدند تا آن مظلومه را هلاک نمودند. و اما سایر شهدا از اسرای اصحاب پس میرزا محمد باقر قائنی با شیخ نعمت الله را برای قتل به آمل فرستادند و تفصیل آن شهادت نادر النظیر را چنین آورده اند که نخست شیخ نعمت الله را که مردی به وفور علم و ظهور فضل و کمال آراسته بود با خواری تمام در مجمع تماشاخان خاص وعام شهید کردند و سپس میرزا محمد باقر را که به علاوه علم و فضل صاحب تدبیر و سیاست و صنعت و شجاعت بود و اغلب تدابیر قلعه را او می نمود. چون دژخیم ستمگر خواست به شهادت رساند بنای سب و لعن و درشتگوئی را (۳۷۱) نسبت به او گذاشت لذا آتش غیرتش به فوران آمد و خدای را نام برده قوّت نموده بندهای بازوی خود را بگسلاند و به جستی حربه را از دست دژخیم ربّود و چنان بر گردنش نواخت که سرش چون گوئی به میدان افتاد پس به سوی مردم تماشائی که درشتی و زشتی می نمودند حمله برد و چند تن را مجروح ساخت لاجرم انبوه مردم او را از دور نشانه گلوله نموده تیر باران کرده به شهادت رساندند. و چون دست به جیب و بغلش بردند که محمولات ثمینه برابند اندکی گوشت اسب بریان کرده یافتند معلوم بود که از شدت گرسنگی خواست بجاید (جویدن) و فرو دهد حل نشد و در جیبش بماند و همه از صبر و شجاعت و ثبات و غیرتش در حیرت فرو شدند. نوکران جفا گستر سرش را از بدن جدا کردند و با سر آقا میرزا محمد تقی جوینی که نیز از اسرای همراهمان قدّوس بود و شبیه به نوعی که مذکور شد، کشته گردید و دژخیمان سرش را جدا نمودند. در بار فروش به کوچه و بازار همی گرداندند و ندا در دادند که اینها سرداران بایه قلعه اند و ملا رضای شاه با جوانی آقا عظیم نام سابق الذکر از بستگان آقا رسول و نیز آقا شفیع بهنمیری را در پنجشنبه بازار بارفروش سربریدند و حاجی ملا محمد شریعتمدار کسان خود را بفرستاد تا اجسادشان را نزد مسجد خود که به نام مسجد و مدرسه حاجی کاظم بیگ معروف است دفن نمودند. و قاتلشان را از ارتکاب کبیره قتل چنان مسلمین حقیقی توبه داد و نیز آقا سید حسین کلاه دوز سابق الذکر را شهید کردند و سرش را جدا کرده بر نیزه نصب نموده در بازار بار فروش همی گرداندند. و اما شهداء

واقعه مذکوره از آغاز ورود اصحاب به بار فروش تا انجام امر قلعه تقریباً سیصد و سیزده تن از پیران این امر کشته شدند که در آن میان نه تن از اصحاب اولیه و حروف حی یعنی حضرت قدّوس و جناب باب و میرزا محمد حسن برادرش و میرزا محمد باقر خالوزاده اش و میرزا محمد علی قزوینی و ملا عبدالجلیل ارومیه و ملا یوسفعلی اردبیلی و ملا محمود خوئی (۳۷۲) و ملا احمد ابدال مراغه و نیز جمعی کثیر از معاریف و مهمّین اصحاب بودند و اگر اردوی دولت قلعه را محاصره نمی کرد و همه بایه که می توانستند و باکی نداشتند، می پیوستند ولی مصالح غیبیه چنین اقتضا کرد که کثیری نتوانند ورود نموده و محفوظ بمانند. از آن جمله جناب ملا علی حجّت زنجانی بود از اینرو جامعه احباب زنجان از التحاق به قلعه باز ماندند و خود هنگامه و میدانی دیگر برای جانفشانی بیاراستند و نیز جناب آقا سید یحیی وحید دارابی خود را به طهران برای التحاق به قلعه رساند ولی از جهت محاصره قلعه ممنوع ماند و هنگامه و میدان فدای یزد و نی ریز را بر پاداشت چنانچه به شرح آن وقایع عنقریب خواهیم پرداخت و از جمله عده مذکور از اصحاب قلعه شهداء مازندرانی سی و سه نفر بودند چهارتن سوادکوهی اهل قریه آرانده، یکی ملا عبدالصمد نام که برادرش نیز از مؤمنین بودند و دیگری ملا میرزا بابا نام داشت و سوم آقا برار و چهارم ملا نادعلی متولّی بقعه عبدالحقّ و چوپان سابق الذّکر که نیز با پسرش در قلعه کشته شدند و از مشاهیر شهداء مازندرانی آقا رسول بهنمیری و برادرانش آقا محمد حسین و آقا ناصر و عمویشان آقا علی و پسرش آقا محمد جان و از خویشان آقا عظیم و آقا نظام و نیز آقا محمد یوسف و ملا حسنعلی و دو پسرانش و آقا قاسم سلمانی و نیز ملا ابوتراب و پسرش از اهل قریه کلاگر محله از طبقه فضلا که هر دو در مقاتلات قلعه شهید شدند و نیز فتح الله و فضل الله ملک کلاتی سابق الذّکر و ملا سعید از کنار آبادی بار فروشی و ملا نعمت الله آملی و کربلایی احمد چاشمی سابق الذّکر و نیز مشهدی علی محمد که او را ساری برده و به امر علماء کُشتند و هنگامیکه برای شهادت می بردند زن و برادران و بستگانش سعی داشتند که او را خریداری کرده مستخلص سازند ولی او مصرّ در شهادت بود و التماس نمود که از آن خیال بگذرند و فقط اولاد او را بعد از وی نگهداری و سر پرستی کنند و نیز ملا ولی الله و ملا رمضان حکاک آملی و ابوتراب علی آبادی بودند و این دو تن اخیر با آقا برار سوادکوهی مزبور در غزوه ليله بیست و پنجم محرّم به شهادت رسیدند و شهادت آقا سید حسین کلاه دوز و ملا رضای شاه را ذکر نمودیم و از شهدا خراسانی تقریباً نود و دو نفر بودند یکی از مشاهیرشان میرزا محمد باقر قائینی و میرزا محمد تقی جوینی و آقا حسن و آقا سید رضا و ملا علی هروی و ملا علی نقی هروی و پسرش ملا احمد و آقا سید زین العابدین و دو برادرانش آقا محمد حسن برادر ملا صادق مقدس و آقا احمد با دو برادرانش از اهل عبدالله آباد از

توابع تربت و ملا مردانعلی از (۳۷۳) از اهل میامی با سی و دو تن از اهل آن قریه که قبلاً نام بردیم و دیگر میرزا محمد حسین پسر ملا احمد برادر بزرگ ملا میرزا محمد فروغی و دیگر ملا احمد و ملا حسین و برادر دیگرشان پسران ملا محمد پیشنماز قریه مهنه از توابع تربت بودند و از قصبه بشرویه به علاوه جناب باب و برادر و خالوزاده اش سی و شش نفر به شهادت رسیدند که یکی شوهر خواهرشان و دیگر آقا رجبعلی و دیگر کربلایی محمد علی و ملا محمد حسین پسران ملا ابوالحسن عمّ وی و نیز کربلایی محمد مهدی عمّ دیگرش و دیگر میر سید محمد نام داشت که هنگام حرکتش در موکب جناب باب چون پدر زنش مطالبه کابین¹⁵⁴ دختر خود را از وی می نمود در پاسخ چنین گفت از آنجائیکه این سفر آخرتست تمامت آنچه دارم تسلیم و تقدیم می نمایم پس همه مایملک خود را به او تفویض نمود و دیگر استاد احمد و کربلایی قاسم و ملا محمد علی و ملا محمد حسن پسران ملک محمد و دو پسر سید اسمعیل بودند و ذکر کربلایی قنبر علی و حضرت قلی که در قلعه خادم و رکابدار حضرت قدّوس و آن جناب بودند، نمودیم. و از آذربایجان به علاوه سه تن از حروف حی یعنی ملا عبدالجلیل و ملا یوسفعلی و ملا محمود مذکور برادر ملا محمود که ملا مهدی نام داشت نیز به شهادت رسید و از دو قریه شه میرزاد و سنگسر از توابع سمنان که در اوائل ظهور این امر جمعی کثیر از اهل آنجا مهتدی گشتند بیست و سه تن از سنگسر و سه تن از شه میرزاد در قلعه شهید شدند و اسامی مشاهیرشان چنین است آقا سید احمد سابق الوصف و برادرش آقا سید ابوالقاسم پسران آقا میر محمد علی شهیر و نیز عمّشان میر مهدی و دامادشان میر ابراهیم و نیز صفرعلی ابن کربلایی علی و دیگر محمد علی و آقا ابوالقاسم ابناء کربلایی و ابو محمد و کربلایی علی با کربلایی ابو محمد مذکور و دو پیر روشن ضمیری بودند که از طریق صفاء باطن اهالی قریه را بشارت به قرب ظهور میدادند و به انتظار سنه ۱۲۶۰ روز می گذراندند و آورده اند که حتی خبر دادند سید علی با رایت سواد از خراسان برخاسته از آن طریق به مازندران خواهد رفت و چون در آغاز ظهور بشارت مذکور به تحقیق پیوست (۳۷۴) و جناب باب و اصحاب به مازندران وارد شدند و چون محمّاه¹⁵⁵ جدید به انوار ایمان و عشق منیر و روشن گشتند ولی برای ضعف و مشیب التحاق با احباب و حبیب نتوانستند و ابناء مذکور خود را به قلعه فرستادند و دیگر آقا سید محمد و ملا علی اکبر مقدّس و ملا علی اصغر عارف و عباسعلی و علیخان و محمد

154- کابین = مهر؛ مهریه. کابین کردن: (مصدر متعدی) [قدیمی] به عقد ازدواج در آوردن؛ نکاح کردن

155 - مُحْمَاه = | تأنیث محمی | . 'حدیده مُحْمَاه، آهن تفته. آهنی سرخ کرده در آتش. (لغت نامه مرحوم دهخدا).

رضا و کربلائی اسمعیل مقدّس و ابراهیم و سیف الدّین و ابراهیم و میر محمد علی و کربلائی ابراهیم و ملا علی احمد و ملا عبدالعظیم و دیگر حسینعلی نام بود که به اتفاق برادرش ملا ولی ملائی مقدّس صاحب مقامات معنویه سنگسر به قلعه رفت و نیز حسینعلی نامی دیگر که برادر اصغرش محمد عسگری را با خود به قلعه برد و هر دو حسین قلی در آنجا بودند تا به شهادت رسیدند ولی ملا ولی الله و محمد عسگری در قلعه نماندند و مراجعت به سنگر نمودند و این عده همه از اهل سنگسر بودند و اما سه تن شه میرزادی ملا بورحیم و کربلائی کاظم و کربلائی احمد نام داشتند و از اهل اصفهان سی و شش تن در قلعه به شهادت رسیدند که شش نفر اردستانی بودند و اسامیشان چنین بود میرزا عبدالواسع میرزا محمد میرزا علی محمد آقا محمد حسین آقا احمد آقا مهدی و ذکر سفرشان به اتفاق آقا میرزا حیدر علی بارض الخاء در واقعه فتنه خراسان گذشت و نیز ذکر ملا جعفر گندم پاک کن را قبلاً اجمالی از ایمان و عشق و جانفشانی استاد آقا بزرگ و پسرانش را که بالاخره به شهادت رسیدند در ضمن واقعات قلعه آوردیم و از جمله شهداء اصفهانی جوانی چهارده ساله به نام آقا عمو نقش بود که در واقعه هجوم هیجده تن از اصحاب اعدا شجاعت و دلیریها نمود و در شبی که جناب باب به شهادت رسیدند شربت شهادت چشید و از اهل شیراز سه تن به شمار آمدند که یکی آقا محمد رضا نام داشت و کیفیت شهادت ملا عبدالله معروف به میرزا صالح را که از اهالی شیراز بود در متن واقعات قلعه گذشت و از اهل یزد چهار تن نام برده شدند یکی سید رضا دیگر سید احرار که از مشهد پیاده در مرکب جناب باب بود دیگر شیخ علی ابن اقا شیخ عبدالخالق که از ائمه جماعت علماء معروف و ساکن مشهد بود و ذکر ایشان و کیفیت شهادت آقا سید احمد و میرزا محمد علی پدر و برادر آقا سید حسین (۳۷۵) آقا سید حسین کاتب از قبل گذشت و از اهل قزوین نیز پنج تن شهید شدند اول میرزا محمد علی از حروف حی که ذکرش نیز گذشت دوم آقا محمد هادی ابن حاجی عبدالکریم باغبانباشی سوم حاجی ملا محمد علی لهادی چهارم کربلائی عبدالله پنجم آقا سید احمد زرگر و شهدا زنجانی هشت نفر بودند و ذکر سید کاظم زنجانی در ضمن شرح واقعات ایام نقطه اولی در شیراز و ذکر ملا اسکندر زنجانی و نیز اسکندر زنجانی در طی بیان واقعات قلعه گذشت و دیگر از شهداء شهیر قلعه ملا مهدی کندی و برادرش ملا باقر و دیگر ملا حسین رشتی و ملا حسن بیاجمندی و ملا محمد تقی قراخیلی مازندرانی و دیگر استاد زین العابدین و برادرش استاد علی اکبر و پسرش استاد قاسم که هر سه از اهل کرمان و بناء و ساکن

قائین بودند و به اتفاق جناب باب به مازندران رفتند و از اعراب حاجی محمد کَرّادی و سعید جباری و شیخ موسی کربلائی بودند و ذکر شهادت رضاخان پسر محمد خان ترکمان و ملا محمد معلم نوری نیز گذشت¹⁵⁶ و اما **بقیة السیف قلعه** و نفوسیکه از آن مذبحه عظمی جان بدر بردند اول و دوم از مشاهیرشان **ملا صادق مقدس خراسانی و لطفعلی میرزا شیرازی** سابق الوصف بودند و کیفیت استخلاصشان چنین واقع شد که مهدی قلی میرزا پس از انجام امر قلعه و قبل از آنکه به سمت بار فروش حرکت کند آن دو تن از معظمین اصحاب قلعه را تسلیم حسین خان ابن نظر علی خان گرایلی مقتول که کیفیت احوال او و قریه اش در ضمن واقعات قلعه گذشت نمود تا ایشان را مغلولاً در منظر و مشهد باز ماندگان پدر برده به تقاص خون پدر و جدّه و خسارت قریه به قتل رساند و حسین خان مذکور ایشان را در حالتیکه جراحات عدیده در سر و تن و لباس از هم دریده و خونین در بدن و موهای سر و روی آویخته و وجهه غریبی داشتند سر و پا برهنه مکبولاً به حوالی مسکن خویش برد و آخوندهای آن حدود را مجتمع ساخت و به مناظره و محاوره در امر دین باز داشت و چون جناب مقدس با آیات قرآینه و احادیث مأثوره امامیه و أدله و براهین نقلیه و عقلیه تمامت سئوالات و مشکلاتشان را جواب گفت و قبل معضلات نمود (۳۷۶) و مظلومیت‌های اصحاب قلعه را بیان کرد حسین خان را دل بر آن مظلومان بسوخت و التهاب غضبش فرو نشست و ملایمت و سکون حاصل نمود و بر صحّت عقیدت و تقوی و دیانت و مظلومیت و مقامات علمیه شان آگهی یافت و آخوندها نیز در تعظیم و تمجید شان ایشان مبالغه کردند و حسین خان را منع از آزار و قتل شان نمودند پس آن دو را نزد عائله خود برده شرح ماجرای بگفت که شاهزاده مهدی قلی میرزا از من التزام و سند مالی گرفت تا این دو را به انتقام خون پدر و محض تشفی قلوب عائله در محضر و مشهد شما به قتل آرم ولی من به دیانت و خداجوئی و مقامات علم و اطلاعشان پی بردم همانا این شخص از علمای نامی است و وجودی بس محترم و گرامی چنانچه آخوندها نیز به مقامات عالی‌اش اقرار و اعتراف نمودند و برای تأمین و تکریم شان توصیه کردند و اکنون من مجبورم به موجب التزامی که به شاهزاده سپردم ایشان را به او باز سپارم تا آنچه خود داند در حقشان مجری دارد و جزاء و کیفر اعمالشان دامنگیر خودش گردد و این سخنان حسین خان را اعضاء عائله اش پذیرفتند. لاجرم به نوع مذکور مصمم شد که آخوند ملا صادق و لطفعلی میرزا را با مأمورین

156- برای شرح شهدای قلعه طبرسی به کتاب تاریخ شهدا جلد اول و دوم مراجعه فرمایید.

https://www.h-net.org/~bahai/areprint/authors/malikkhusravi/shuhadi/Shuhadi_1.pdf

https://www.h-net.org/~bahai/areprint/authors/malikkhusravi/shuhadi/Shuhadi_2.pdf

روانه طهران نماید و بدین مضمون به طهران نگاشت که ما از خون پدر گذشتیم و راضی به آزار و جفای این دو اسیر نیستیم حال شما خود دانید ولی جوان شبانی عوض نام در چند روز حبس آن دو مظلوم نزدشان مراد شده است و به بیان و برهان جناب مقدّس فائز به عرفان و ایمان جدید گردید و همینکه از احوال مطلع شد شبانه نزد ایشان رفته اظهار کرد که اینک شما را به طهران می فرستند و در آنجا مقتول می شوید لذا اولی آنکه به دستور من از طریق نا معلومی در جنگل فرار نمائید و جان به سلامت بدر برید و اگر هم بالفرض شما را دستگیر نمایند حال این است که به طهران می کشند و نتیجه همان خواهد شد پس شبانی مهربان آن دو مظلوم را از طریق نامعلوم بگریزند و از قتل نجات داد و حسین خان نیز در باطن راضی شد و از افکار ترس از خدا و اندیشه از پادشاه بدر آمد و با جراحات کثیر و ضعف و تحول شدید و منظره (۳۷۷) غریب و سروپای برهنه سر در جنگل نهادن و بال و پری در گریز گشادند و به مشقات بسیار از جنگل بیرون راندند و پس از چندی به میامی رسیدند و ایامی با باز ماندگان شهدا بسر بردند و اخبار قلعه و شهادت اصحاب را بیان کردند و لباس خفیفی فراهم آورده رهسپار مشهد گشتند و آن وقت هنوز نائره سالار معروف اناره و اردوی دولت اطراف شهر را اداره داشت و ایشان در چادر سرتیپ عبدالعلیخان مراغه سابق الذکر ایامی اقامت جستند و چندی نیز در قریه از قرای اطراف منزوی گشتند و بعداً به شهر مشهد ورود نمودند و اقامت گرفتند و شرح احوالشان را مانند احوال سائر مشاهیر آن دوره در بخش های آتیه خواهیم آورد و سوم و چهارم از بقیه السیف اصحاب قلعه طبرسی حاجی عبدالمجید نیشابوری و حاجی نصیر قزوینی سابق الوصف بودند و ایشان را با سائر اصحاب چون شرح مذکور در محلی از معسکر مجتمع و حاضر کردند لمحّه چند قبل از آنکه سپاهیان مبادرت به شلیک و نیزه پیچ نمایند. محمد باقر بیگ قزوینی رئیس فراشان خود را به اصحاب رساند و ایشان را بدر برد و نزد مهدی قلی میرزا شفاعت نمود و هر دو در موکب شاهزاده و سپاهی که حضرت قدّوس و اسیران را به بار فروش بردند همراه بودند و ایشان را نیز در بار فروش مأسوراً در کوچه و بازار گرداندند سپس به طهران ارسال داشتند و هر دو به واسطه صرفت نقودی چند مستخلص شدند و در آخر العمر در زمره شهدا در آمدند چنانچه تفصیل احوال و تتمه ایام حیاتشان را نیز در بخش های آتیه می آوریم پنجم ملا میرزا محمد فروغی از اهل قریه دوغ آباد از محال تربت خراسان و کیفیت استخلاص غریب وی را چنین آورده اند که چون سپاهیان و صاحب منصبان اردو از کار شلیک و قتل عام اصحاب فارغ شدند و بین قتلی ریختند و هر که را نیم جانی داشت سر بریدند و شکم دریدند او را نیز که مجروح و مصروع افتاده بود ذبح کردند ولی چند رگی قطع شده و حنجره و حلقوم سالم ماند و پس از رفتن

قاتلین و مخالفین قدری به حال خویش و به هوش آمد و با پارچه‌ای از (۳۷۸) از لباس خود زخم گلو را گرفته با مشقت فراوان افتان و خیزان خویش را به یکی از قراء اطراف قلعه رساند و کد خدای قریه چون اعتراف و شهادت به وحدانیت خدا و حقیقت انبیاء و اولیاء از او داشتند و بر خلاف آن چه نسبت به اصحاب قلعه افتراء و شهرت گرفته بود از وی استماع نموده و فهمید دل بر وی بسوخت و جراح آورده، زخم گلویش بدوخت و نگاهداری و پرستاری کرد تا بهبودی و قوت حرکت در او پیدا شد. پس پیاده همی راه طی کرد تا بالاخره از طریق شاهرود و سبزوار خود را به وطنش دوغ آباد مذکور رساند و تفصیل احوالش رانیز در بخش آتی می‌آوریم

ششم از مشاهیر بقیة السیف اصحاب قلعه آقا سید ابوطالب سمنانی بود که نام برادر شهیدش میر ابوالقاسم را در ضمن اسامی شهداء قلعه و کیفیت شهادت اخ ماجدش آقا سید احمد را قبلاً آوردیم و او در آن هنگام که آقا سید احمد مذکور و ملّا زین العابدین شه میرزادی از چادر رئیس فرّاشان نزد میرزا محمد تقی مجتهد ساروی می‌برد با برادر مهتر همراه شد ولی چون سرش برهنه بود و آقا سید احمد حضور وی را نزد شاهزاده نپسندید و مانع از رفتنش گردید. لاجرم در چادر فرّاشبازی بماند و پس از وقوع شهادت آقا سید احمد به نوعی که گذشت فرّاش باشی با حال متغیر و متأثر نزد وی برگشت و به سرعت تمام وسائل حرکتش را فراهم نمود تا ملاها مطلع نشوند و با او نیز مانند برادر مهترش معامله نمایند و آقا سید ابوطالب از مشاهده حال فرّاشبازی بدانست که آقا سید احمد به آرزوی خود و صدق بشارتی که والد با جدش آقا میر محمد علی در حق وی گفته بود رسید و بالجمله به مساعدت و مساعی فرّاشبازی مذکور او را به شه میرزاد و سنگسر رساندند و سلامت ماند هفتم از مشاهیر بقیة السیف قلعه طبرسی **آقا میرزا حیدر علی اردستانی** بود و او چون سپاهیان اصحاب قلعه را شلیک و نیزه پیچ کردند و تقریباً دو ساعت به طول انجامید تا همگی را با گلوله و سر نیزه تفنگ و شمشیر و غیره به قتل آوردند و یقین به هلاکت کل نموده رفتند. در میان قتلی در حالتی که شش جراحت کاری داشت مدهوش و مصروع افتاده بود و بر کمر (۳۷۹) شال سبز علامت بنی هاشم داشت و هر که را این علامت بود سر نبریدند. لذا مذبوح نشد ولی چندان با سنگ و لگد و چوب و سر نیزه و پشت قمه به اندامش زدند که گوئی تمامت استخوانهایش در هم شکسته گشت و برای کثرت خون که از جراحاتش رفته توانائی نداشت و همینکه مهدی‌قلی میرزا و جمعیت اعدا کارهای خود را به انجام رسانده رفتند. در ظلمت نیمه شب اندک اندک در بین اجساد مقطّعه ملطّخه به دماء به حال خود آمده دیده گشود. و نخست دست به زیر لباسهای خود برده دعائی را که حضرت نقطه اولی به خط خویش در ایام توقّف در اصفهان باو داده تا برای حفظ خود حرز نماید داد هماره در

لَفَّافَةٌ تَرْمَهُ بِأَخْرَجَتْ جَسْتَجُو كَرْدَ وَ هَمِينَكَةَ بَدَانَسْتِ سِپَاهِيَانِ آن رَا نِيْزِ بَرَايِ لَفَّافَهُ تَرْمَهُ اَشْ مَاْنِدْ مَحْمُولَاتِ
وَالْبَسَةُ مَقْتُولِيْنَ بَرَدْنِدْ بَسِيْ اَنْدُوْهِنَاكْ كَرْدِيْدْ وَ صَوْرَتِ اَنْ دَعَا اِيْنَ بُوْدَ :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

تَحَصَّنَتْ بِذِي الْمَلِكِ وَ الْمَلَكُوتِ وَ اعْتَصَمَتْ بِذِي الْعِزَّةِ وَ الْجَبْرُوتِ وَ تَوَكَّلَتْ عَلَيَّ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ دَخَلْتُ فِيْ حِفْظِ اللّٰهِ وَ فِيْ حِرْزِ اللّٰهِ مِنْ شَرِّ الْبَرِيَّةِ اَجْمَعِيْنَ بِحَقِّ كَ ه ي ا ع ص وَ بِحَقِّ ح م ع س ق
فَسِيْكَفِيْكَهْمُ اللّٰهُ وَ هُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ الصّٰدِقِ مِنْ شَرِّ كُلِّ طَارِقٍ .

و بِالْجَمْلَةِ دَوْشَبِ وَ سَه رُوْزِ دَر مِيَانِ كَشْتِگَانِ بَسَرِ بَرْدِ وَ تُوَانَائِيْ حَرَكْتِ وَ خُرُوْجِ نَدَاشْتِ وَ دَر شَبِ سُوْمِ تُوَانَسْتِ
خُوْدِ رَا بَه قَلْعَهُ كَشَاَنْدِ تَا مَأْمُوْنِ اَز دَرَنْدِگَانِ اَنْسَانِيْ وَ حَيُوَانِيْ كَرْدَدِ وُلِيْ دَر اِيْنَ صَوْتِ مَكَاْلَمَةُ چَنْدِ نَفْرَ بَه كُوْشِشِ
رَسِيْدِ وَ دَاَنْسْتِ كَه اَز اَعْدَا هَسْتَنْدِ وَ بَرَايِ تَجَسُّسِ وَ يَافْتَنِ اَمْوَالِ وَ اَشْيَاءِ مِي كَرْدَنْدِ لَاجْرَمِ خُوْدِ رَا بَه بَه خَنْدَقِ
اَفْكََنْدِ وَ دَر مَحَلِّيْ مَخْفِيْ كَشْتِ وَ سَه شَبَاْنَه رُوْزِ پَنْهَانِ بُوْدِ وَ شَبِيْهَا بَرَايِ رَفْعِ كَرَسَنْگِيْ عَلْفِ (۳۸۰) عَلْفِ جَمْعِ
مِي كَرْدِ وَ رُوْزِهَا بَسَرِ مِي بَرْدِ تَا اَنْدَكْ قُوْتِيْ حَاَصِلِ شَدْ وَ خُوْدِ رَا بَه قَرْيَةُ دَر اَنْ نَزْدِيْكِيْ كَه حَسِيْنِ كَلَا نَامِ دَاَشْتِ
رَسَاَنْدِ تَنِيْ اَز اَهْلِ دَه رَا دَلِ بَدُوْ سُوْخْتِ وَ مَقْدَارِيْ مَطْبُوْخِ بَرَنْجِ مَبْدُوْلِ دَاَشْتِ وَ اُوْ هَنْوُزِ مَشْغُوْلِ بَه صَرْفِ غَذَا بُوْدِ
كَه ظَاْلَمِيْ رَسِيْدِ وَ اَز حَالِ وَ وَضْعِشِ دَاَنْسْتِ كَه اَز اَصْحَابِ قَلْعَهُ اَسْتِ چَه بَدَنِ مَجْرُوْحِ وَ مَكْسُوْرِ وَ عَرِيَانِ وَ
مُوِيْ سَرِ وَ صَوْرَتِ پَنْهَانِ وَ قِيَاْفَه اَز شَدَّتْ مَصَائِبِ وَ كَرَسَنْگِيْ وَ تَشَنْگِيْ وَ اَهْوَالِ ¹⁵⁷ مَدْتِ طُوْلَانِيْ بِيْحَالِ وَ بِي
مَنْظَرِهِ بُوْدِ كَه كُوْتِيْ اَز مِيَانِ مَرْدِگَانِ قِيَامِ كَرْدَه وَ دُوْبَارَه بَه اِيْنَ عَالَمِ اَمْدَه لَهْذَا وِي رَا دَسْتِگِيْرِ كَرْدَه، نَزْدِ فَرْمَاَنْگِذَارِ
يَا كَدْخُدَا بَرْدِ وَ سَه مَاهِ دَر حَبْسِ بَدَاَشْتَنْدِ، اَنْگَاْهَ رَهَا كَرْدَنْدِ. پَسِ اَز اَنْجَا شْتَاْفْتِ وَ بَه قَرْيَةُ دِيْگَرِ رَسِيْدِ زَنِيْ بَر وِي
رَحْمِ اُوْرْدَه وَ پِيْرَاهَنِيْ بَلَنْدِ دَاْدِ تَا دَر بَر نَمُوْدِ وَ مُوِيْ سَرِ وَ رِيْشِشِ رَا بَا مَقْرَاَضِ بَسْتَرْدِ وَ اُوْ رَا خَبَرِ كَرْدِ كَه دَرْخِيْمِ
سَفَاْكِيْ مَخْصُوْصِ حَسْبِ اَلْمَرِ حَكُوْمَتِ پِيُوْسْتَه بَه اَتْفَاَقِ يَكْ تَنْ هَادِيْ نَامِ اَز اَهَالِيْ قَرْيَه دَر اَنْ حُدُوْدِ بَه تَجَسُّسِ
وَ تَفْتِيْشِ اَز فَرَاْرِيَانِ قَلْعَهُ دَر كَرْدَشَنْدِ لَاجْرَمِ اَحْتِيَاْطِ نَمُوْدِ وَ بَه نُوْعِيْ كَه تُوَانَسْتِ بَكْرِيْخْتِ وَ بَاْلَاخِرَه پَسِ اَز هَفْتِ
مَاهِ بَا مَشَقَّاتِ وَ مَصَائِبِ جَاَنْكَاْهَ خُوِيْشِ رَا بَه وَطَنْشِ اَرْدَسْتَانِ رَسَاَنْدِ مَوْسَمِ كَرْمَا بُوْدِ وَ مَادَرِشِ بَر پِشْتِ بَاْمِ خَاْنَه
غَنْوَدَه هَمِيْنَكَه دَر ظَلْمَتِ شَبِ دَقِ الْبَابِ كَرْدِ وَ مَادَرِشِ اَز پِشْتِ بَاْمِ جَوَابِ دَاْدِ مَادَرِ رَا بَه پِشْتِ دَر خُوَاَسْتِ وَ خُوْدِ
رَا بَه اِيْنَ عِبَارَتِ شَنَاَسَاَنْدِ كَه حِيْدَرَعَلِيْ هَسْتَمِ / اِيْ مَادَرِ دَر رَا بَاَزِ كَنْ وُلِيْ اَنْ زَنْ مَوْْمَنَه فِدَاكَارِ بَه ظَنْ اِيْنَكَه فَرَزَنْدِ

157- اَهْوَالِ . [اَه] [ع] جِ هَوْلٌ ، بَه مَعْنَى تَرَسِ وَ كَارِ بِيْمَنَاكْ كَه رَاْهَ اَنْ دَر يَافْتَه نَشُوْدِ . (مَنْتَهِيْ الْاَرْبِ) (نَاظِمِ الْاَطْبَاءِ) (اَنْدَرَاَجِ) . جِ هَوْلٌ كَه بَمَعْنَى دَهْشْتِ وَ تَرَسِ اَسْتِ .

از ترس جان خود در محاربات قلعه گریخته در برویش باز نکرد. و با لحن شدید چنین گفت: فرزند من هر کس از زیر رایت حق فرار نکند و آنکه فرار کرد فرزندم نیست و برایش اجازه دخول در این خانه نخواهد بود و روی از حیدر علی برتافت پس او پشت در سوگندها یاد کرد و به مادر اطمینان داد که از نصرت اصحاب و از شهادت در سبیل صواب رو برنگرداند آن گاه مادر در برویش باز کرد و بدرون خانه راه داد و او جراحات و مشقات و بلیات خود را اظهار نمود و از شهادت شش تن از اصحاب اردستان که برخی از خویشانش (۳۸۱) از خویشانش بودند و به اتفاق برای ارض خاء و آنگاه برای مازندران رفته بیان داشت و با مادر در اردستان با تقیه و احتیاط از دشمنان بزیست و تفصیل احوالش را نیز در بخش آتی می آوریم و هشتم از مشاهیر بقیة السیف قلعه آقا سید عبدالعظیم از اهل آذربایجان بود که ذکری از او قبلاً نمودیم و کیفیت غریب استخلاصش را چنین آوردند که چون سران سپاه اسرای اصحاب را خصوصاً آنان که با حضرت قدّوس گرفتار بودن بار خواست و زجر و تکلیف سخت می کردند در آن میان به آقا سید عبدالعظیم مذکور تکلیف و اجبار نمودند که آب دهن به چهره و محاسن آن حضرت اندازد و او لمحہ ای تأمل نموده، مقداری بَصاق (بِزاق=آب دهن-تُف-خیو) در دهن جمع کرد و نظری به چپ و راست افکند آنگاه لختی بزرگ بر صورت و محاسن سرتیپ عباس قلی خان لاریجانی که نزدیکش ایستاده بود انداخت. لاجرم سرتیپ سخت برآشت و از حال طبیعی بدرشد و بلادرنگ شمشیر از غلاف برکشید و بکسان خویش نیز امر داد که وی را پاره پاره نمایند ولی توپچیان تبریزی که با توپخانه حاضر لشکرگاه بودند به حمایت سید عبدالعظیم برخاستند و به حراست و محافظتش پرداختند و فیما بین آنان و عباسقلی خان و کسانش کار از محاوره و مقاوله و محاربه و مقاتله کشید به درجهٔ عباس قلی خان و سپاهش دست به آلات حرب بردند و توپچیان نیز توپها را با سرب و باروت بی انباشتند و به حرکت آوردند و به یک صدا چنین گفتند از همه اسرا که دستگیر و کشته شدند مگر یک نفر بما نمی رسد که در عوض مقتولین خود به کیفر رسانیم این بگفتند و آقا سید عبدالعظیم را کشیده با خود بردند و همینکه شاهزاده مهدی قلی میرزا اوضاع و احوال بدانست و مشاهده کرد که نزدیک است فیما بین لشکریان مقاتله عظیمی برپا شود. فوراً به میان لشکرگاه شتافت و طرفین را با کلمات فرزانه و مواعظ حکیمانه اسکات نمود و این واقعه سبب شد که آقا سید عبدالعظیم مذکور از کشته شدن محفوظ ماند پس یکی از سران سپاه با رُخی از نیران غضب افروخته و دلی از حرمان مطلب سوخته روی به وی کرده چنین پرسید: آیا محاربات مدیدهٔ اصحاب قلعه که آن همه خسارات مالی و ائتلاف نفوس به دولت وارد آورد بس نبود که خواستی (۳۸۲) خواستی در آخرین مرحله نیز آشوب و فتنه خونریز ما بین

لشگریان اندازی و آقا سید عبدالعظیم باو چنین پاسخ گفت که مرا چون تکلیف و اجبار کردند بر چهره حضرت خبیر اندازم در حینی که مشغول جمع کردن بزاز در دهن شدم همینکه نظر بر آن مظلوم انداختم نور خدا را بالمعانی در رخساره زیبایش هویدا دیدم و شرم آوردم که بر نور الهی اسائه ادب کنم و اندیشیدم که بعد از تحمل همه مشقات و بلیات خطرناک و وقوع مراتب عدیده در معرض قتل و هلاک اکنون که کار به پایان بردم و جز دمی و قدمی بدار مجازات و عالم آخرت ندارم چگونه به صورت نفس مقدسی که از لسان ائمه اطهار قائم جیلانی و سید حسنی و نفس زکیه خوانده اند خبیر اندازم و اجر طاعات و اعمال شاقه ام را هدر سازم در آن حال ناگهان دیده ام بر سیمای سقر نمای عباس قلی خان افتاد و تیره گی کفر و طغیان عیان بود لاجرم لخت آب دهن بر آن راست انداختم و دردم آخر نیز وظیفه خویش را ادا ساختم نهم از بقیة السیف قلعه ملا عیسی از اهل میامی نیز از اسرای اصحاب بود و بعضی از سران سپاه با او سابقه آشنائی و دوستی داشتند شفاعت کرده او را مستخلص ساختند و او و اخلافش سالها در ظل امر بدیع می زیستند دهم و یازدهم و دوازدهم از بقیة السیف قلعه میرزا کاظم ابن میرزا محمد باقر قاننی شهید مقدم الذکر که در سن چهارده سالگی به اتفاق والد ماجدش در امور قلعه مشارکت داشت و میرزا محمد جعفر اصغر ابناء استاد آقا بزرگ شهید اصفهانی و آقا محمد حسن پسر آقا احمد شهید سابق الذکر از اهل عبدالله آباد تربت که نیز چهارده ساله بود و با والد و اخوانش در امور قلعه شرکت و مساعدت می نمود و هر سه برای صغر سنشان از کشته شدن، مصون ماندند. لشگریان ایشان را رها کرده دراهم معدودی بدست آوردند و ایشان سالیانی دراز در اصفهان و خراسان در ظل انوار ابهی بوده اعقابی به یادگار گذاشتند و میرزا محمد جعفر مذکور را چون پس از استخلاصش از چنگک دژخیمان قلعه چند نفر از سپاهیان متتالیاً (متوالیاً) از یکدیگر خریدند.¹⁵⁸ دچار صدمات (۳۸۳) کثیره گردیده و بالاخره مبتلا به فلج گشته تا آخر العمر علیل و بستری بود سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از مستخلصین اصحاب قلعه ملا محمد رضا و مجدجبار بابی و محمد مهدی سنگسری بودند. ملا محمد رضای مذکور را نیز سپاهیان اسیر کرده بفروختند و سالها پسرانش ملا لطف علی و ملا احمد بنام این امر معروف داشتند و از او محمد جبار و محمد مهدی عائله و اخلاقی بر جای ماند و همگی بعداً در راه این امر دچار صدمات و بلیات کثیره شدند و شانزدهم و هفدهم از مستخلصین اصحاب قلعه ملا محمد حسین بشرویه و میرزا حسن ابن میرزا عبدالقادر گون آبادی بودند که در موکب جناب باب به مازندران رفته در امور قلعه تا آخر ایام اشتراک داشتند

158- در روضة الصفاى ناصرى شرح احوال ايام آخرين حسين خان نظام الدوله و سرتيب عباس قلى خان چنين مسطور است كه آن دو مستول و طرف باز خواست دولت واقع شده ناچار از خوف و بيم در طهران به سفراء دول پناهنده شدند تا در سال هزار و دويست و هفتادو چهار از تحت الحمايه بيرون آمدند.

و در خاتمه اسیر شدند و به شفاعت بعضی مستخلص گشتند و بعداً سالهای متمادی در ظلّ این امر می‌زیستند. هیجدهم حاجی میرزا حسن رضوی خراسانی بود که نامش در مواقع متعدده گذشت و تفصیل احوالش را در بخش سوم می‌آوریم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست دوم از مستخلصین و بقية السیف قلعه چهارتن اهل قریه کفشگر کلا از توابع بار فروش بودند. اول آقا شیخ مهدی معروف به شیخ میرزا آقا که اعقابش در بین مؤمنین در مازندران درخشانند دوم برادرش محمد علی پسران آقاسی بیک ساکن قریه کفشگر کلا مذکور و آقا شیخ مهدی با پسرش آقا عبدالله به قلعه طبرسی شتافته با اصحاب بودند و آقا عبدالله بیش از چهارده سال نداشت و در موقع حفر خندق پیشانیش به اثر تصادف کُنگ مجروح شد و حضرت قدّوس وی را مرخص فرمود پس میرزا آقا با برادرش محمد علی در امور قلعه مشارکت با اصحاب نمودند تا در خاتمه اسیر اعدا شدند و ایشان را به قریه شان مراجعت داده، نیز نامشان بفروختند و آزاد ساختند و آقا شیخ مهدی مذکور بعداً از شدت تعرض اعدا قادر توقّف در وطن نبود ناچار به صوب عراق شتافت و چندی در آن حدود به سر برد آن گاه مراجعت به وطن کرده، توقّف گزید و مشغول به تعلیم اطفال گردید سپس نوبتی اعدا خانه‌اش راتاراج کردند و او باین احوال در قریه کوره می‌زیست و به امر فلاحت اشتغال می‌ورزید (۳۸۴) تا در سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار (۱۲۸۴) در گذشت و از آن دو برادر خاندان وسیعی در این بر جای ماند چهارم برادر اُمی شان آقا میرزا حسن ابن آقا جمشید که از طرف پدر با ایشان پسر عم بود و در ایام حیات والد هنگامی که شانزده سال داشت با برادران مذکور مرافقت کرده به قلعه شتافتند منضمّ باصحاب گردید و در خاتمه اعدا وی را اسیر کرده در قرای مجاور علی آباد همی گرداندند و چون نزد پدرش بردند تغیر و تشدد نموده بانگ برکشید که نزد من می‌آرید تا چشم بدو نیفتد. پس او را در قریه کوچک سرا که قرب علی آباد است محبوس نمودند. و عمّه‌هایش برای وی مأکول و مشروب می‌رساندند تا آنکه از حبس مستخلص گشت و بعداً به جاه و مقام عالی رسید و مستوفی مازندران گردید و از مشاهیر مؤمنین بود چنانچه مانند ستاره در آن ولایت می‌درخشید و در پیشانیش از اثر محاربات قلعه نشان جای ساچمه داشت و تا آخر الحیات به آن احوال می‌زیست و به نام میرزا حسن مستوفی و بابی مشهور بود و اعقابی از وی بر جای ماند و این خانواده در مازندران مشهور و معروفند و آنان را برادری دیگر بود آقا محسن نام که با ایشان در قلعه مشارکت داشت ولی در ایام شدت و سختی خارج و معرض شد و از او و خاندانش نامی نماند بیست و سوم از مستخلصین قلعه ولی الله معروف به ولی خویش (خیش یا خِس = داماد - شوهر خواهر را به مازندرانی خیش میگویند) از اهل قریه ساروق کلا قرب علی آباد بود که به اتفاق برادرش مشهدی علی محمد سابق الوصف به قلعه رفته منضمّ باصحاب

گشت و برادر دیگرشان موسوم به باباگل در خارج قلعه بود و ذهاب و ایاب می نمود و ما یحتاج به اصحاب می رساند و ولی خویش مذکور پس از مراجعت از قلعه در قریه مذکور مشغول به فلاحت بود تا از این عالم رحلت نمود. بیست و چهارم مشهدی ابوالقاسم از اهل قریه چاله زمین از توابع بار فروش مردی ملاک و نیز عالم بود و تا آخر ایام قلعه با اصحاب در امور دفاعیه مشارکت داشت و در خانه اسیر و دستگیر گردید و به مبلغی از نقود خریداری و مستخلص شد ولی بعد از آن چندان بلیات و تعدّیات از اعدا بدو رسید که پس از یک سال این جهان را بدرود گفت و از او نیز خاندانی بر جا است. (۳۸۵) بیست و پنجم و بیست و ششم دو برادرش ملا حسن و محمد علی بودند که نیز خریداری شده مستلخص گشتند. بیست و هفتم از بقیه السیف اصحاب قلعه مازندران ملا امینای بار فروشی مشهور به داش میرزا ساکن قریه عرب خیل که در مسافرت حضرت قدوس به مشهد خراسان ملازم وی بود و ذکرش در فتنه خراسان گذشت و در قلعه تا آخر ایام به نصرت حضرت قدوس قیام داشت و در خاتمه موقعی که آن حضرت و همراهان را با طبل و شیپور وارد بار فروش کردند پدر ملا امینا که ملا رمضان نام داشت نقودی معدود داده پسر را بخرید. ولی ملا امینا بعداً راحت و آسایش در آن بلد نیافت و پیوسته محلّ تعرض و آزار ظالمان بود ناچار به قریه عرب خیل رفته اقامت جست. و به زراعت و باغبانی و آبادانی مشغول گردید و به نشر این امر مأنوس و مسرور بود و به نام بابی شهرت داشت و از آثار محاربات قلعه سه گلوله در پایش مانده بود که اخراج آنها مقدور نگشت. آورده اند نوبتی عده ای از معاندین سید خلیل نامی شریر از اهل قریه امیر کلا را تطمیع و تشویق بر قتلش کردند و او خود حاضر و مهیای برای شهادت بود و به گرمابه رفته محاسن را خضاب کرده در روز موعود وحده در خانه بماند و منتظر ورود قاتل بنشست و همینکه قاتل وارد شد و چشم ملا امینا بدو افتاد التماس کرد که فی الحال و قبل از آن که کسی آگهی یابد به قتلش قیام نماید. ولی آن مرد با همه قساوتی که داشت از گفتار و رفتارش خجل گشت و پوزش خواست و ملا امینا لسان به اندرز و تبلیغ گشود قاتل را منقلب نمود و بالجمله ملا امینا تقریباً در سن هفتاد در قریه مذکوره وفات نمود و از او پسران و دختران و خاندان مشهوری در این امر بر جای ماند. بیست و هفتم کربلایی حسین کلاه دوز علی آبادی ساکن محله چهارشنبه پیش بارفروش بود که اخلاف او اکنون در این امر درخشانند. کربلایی حسین مذکور در واقعه فتنه خراسان در خدمت حضرت قدوس بود و با اصحاب به نصرت پرداخت و سپس در واقعه قلعه مازندران تا آخر ایام با آن حضرت بود و در خاتمه دستگیر و اسیر شد (۳۸۶) و به اتفاق آن حضرت وی را به بار فروش بردند و خواهرش به مساعدت حاجی ملا محمد حمزه شریعتمدار برای وی، او را خریداری کرده مستلخص ساخت. ولی بعد از آن واقعات از

جهت شدت تعرض معاندین اقامتش در بلد مذکور (میسور) میسر نبود و ناچار با پسرش آقا علی به رشت هجرت نمودند و مدت هفت سال مانده اشتغال به کسب و کار داشتند و آنگاه به بار فروش مراجعت کردند و کربلائی حسین پس از چندی وفات نمود و از او خاندان مشهوری در این امر برجای ماند و یکی از پسرانش آقا علی مذکور که همراه وی بوده به قریه چاله زمین رفته تقریباً بیست سال اقامت داشت و احوال جذبه و وجد و مقامات و کراماتش ضرب المثل فیما بین مؤمنین آن حدودات است و اعقابش در این امر می درخشند¹⁵⁹ بیست و هشتم (۳۸۷) بیست و هشتم حاجی محمد حسین بار فروشی بیست و نهم و سی ام آقا غلامرضا و آقا کر بهنمیری که شرح واقعه گرفتاری و حبس شان را در طهران در ضمن بخش چهارم خواهیم آورد سی و یکم سی و دوم و سی سوم شهدی احمد علی و آقا عباس و آقا زمان از همراهان آقا رسول بهنمیری بودند که منتسبین آنان را از سپاهیان خریده مستخلص ساختند و سالها در ظلّ این امر می زیستند و اعقابی بر جای گذاشتند و ما شرح احوال هر یک از آن مشاهیر و غیرهم را که غالباً سالها حیات داشتند و کثیری از ایشان را آثار جراحات های محاربات در بدن بود و اخبار تاریخیه قلعه غالباً مستند به آثار مکتوبه و حکایات منقوله ایشان می باشد در بخش بعد خواهیم آورد و جمعی نیز از آغاز مزیقه قلعه تاب تحمل نیاورده و یا آن واقعات منافی عقاید و امانیشان بوده قبل از انقضای امر قلعه و غالباً در اثنا محاربات از میان اصحاب خارج شدند و الی آخر العمر به حال ثبوت بر ایمان باقی بودند و

159- آقا سید محمد رضا در شرح سفرش به مازندران چنین آورده:

از جمله عجایبها جوانی پسر بقیه السیف بود بعد از بیرون آمدن از شیخ طبرسی و شهادت اصحاب ، او را دستگیر کردند. آوردند فروختند به همشیره او اما تنگی و پریشانی عیال و تنگی دیگر از ملامت و شماتت اهل شهر و از همسایه ها یک ملعونی هر روز صبح میآمد در خانه این بلاکش بسیار فحش می داد و لعن می کرد و می رفت بازار، تفکر کنید انسان جز فرار چاره ندارد و ایشان عیال را واگذاشتند رفتند به گیلان شاید کسب نمایند انجا در بین کسب درد چشم بسیار شدیدی عارض شد می گفت خوف بر حسن غالب شد گفتم آیا فرار کردم از شماتت و ملامت خلق باعث شد که مبتلا به این درد شدم فکر و خیال بسیار نمودم و توجه کردم به ربّ اعلی تا آنکه در عالم نوم و یقظه امر شد که رجوع به وطن نمایم و رفتم به طهران خدمت جناب بما عرض کردم و ارادت را که تکلیف این حقیر چیست فرمودند تسلیم و رضا و استقامت در امر و سلوک با خلق و صابر و شاکر در موارد بلا و امتحانات پروردگار عالم که اعظم و اکبر نعمت او بوده و خواهد بود از برای بندگان مقربین و مخلصین و سالک سبیل حق به جان و دل مشتاق این نعمت اند و زهر در کامشان از هر شهدی شیرین تر است سعادت کسی راست که نصیب بر دارد و شقاوت آن کس دارد که اعراض از مظاهر حق نماید و بی نصیب ماند بلی احباً و دوستان و مؤمنان به او و به آیات او مبلغ آمرند و باید به صفات الله متّصف و بذکرالله ذاکر باشند تا به درجات عالی و مقامات متعالی که مقدر فرموده اند از برای ایشان در جنت و منتعم شوند به نعمت و آلاء که وصف کرده اند باری روانه مازندران شدم در شهر بار فروش و محله چهارشنبه پیش که خانه جناب قدوس باشد و به خانه خود ساکن شدم و آن فرموده ایشان را در دل خود منزل دادم تا آنکه ثمره آن پند و نصیحت را به چشم خود مشاهده نمودم حمد و شکرش را به جا آوردم لسان عاجز است تقریر کردن از احوالات بعضی از محبتین و مجذوبین و سپس آقا سید محمد رضا از پسر جوانش مقامات و کرامات و قدرتهای روحانیّه غریبه ئی نوشته که ما از نقل آن تفصیل صرف نظر کردیم.

برخی متزلزل مشاهده گشتند و جمعی معرض و مُفرّئ شدند چنانچه در خلال شرح واقعات قلعه بعضی اشارت نمودیم. مانند ملا حسن کله درّه و سید محمد حسین متوئی قمی و آقا سید علی پیشنماز سنگسری و ملا زین العابدین شهمیرزادی دیگر ملا صالح پیشنماز و ملا علیمحمد و غیرهم و اما سرداران مخالفین که با سپاه و اتباعشان تا ختم امر قلعه محاربه می کردند بدین نام و نشان بودند. نخست شاهزاده مهدی قلی میرزا عم ناصرالدین شاه حکمران مازندران دویم سلیمان خان افشار شهریار سیم حاجی مصطفی خان و محسن خان (سورتیجی) سورتی هزارجریبی دیگر عباسقلیخان لاریجانی و دیگر میرزا کریمخان اشرفی و نیز عبدالله خان نوائی و نصرالله خان بند پئی و محمد صالح خان بالارستاقی و ذوالفقارخان گرایلی و علی اصغر خان دودانگه و خدامراد خان کُرد و خلیل خان سوادکوهی و جعفرقلیخان سرخکوهی، سرتیپ فوج کلباد و زکریای قادیکلانی از بنی اعمام خسرو که پس از قتل وی منصبش را بدو دادند و به جز اینان رؤسای متعدّد دیگری نیز بودند که برخی در مقاتله با اصحاب قلعه مقتول شدند¹⁶⁰

واقعات سال 1266 هجری - سال هفتم ظهور بدیع - 1850 میلادی - 1229 هجری شمسی

شرح احوال حضرت نقطه اولی پس از وصول خاتمه امر قلعه به سمع آن بزرگوار

(۳۸۶) اخبار واقعات تأسّف آور قلعه طبرسی که نتیجه موفقیت اعدا از علما و رؤسأ دینیه در ایقاد و اضرام قوای دولت به خصمیت با آن امر و قیام امیر کبیر به نهایت شدّت و قساوت بر قلع و قمع جمعی از ارباب علم و تُقی و اصحاب فضل و نهی و استیصال یک قسمت از عمده از زبده انصار حضرت نقطه اولی بود و به خوبی دلالت بر اوضاع آتیه آن حزب می نمود، چندی پس از واقعات مذکوره به سمع وی رسید و چندان موجب تأثر و تفکر و حزن شدید گشت که تا پنج ماه اقبال به معاشرت و مراسلت و حتی استراحت نداشت سپس در اوایل محرم هزار و دوست و شصت و شش صحائف و صورت زیارات کثیره و غیره برای زیارت حضرت قدّوس و جناب باب و سائر اصحاب و شهدا و در شأن عظمت مقامشان و شقاوت مخالفینشان از قلم اعلیٰ صادر گردید و در آن الواح رقیقه مؤثره در توصیف مقام و قیام عظیم آن حضرت و وفا و نصرت جناب باب و اصحاب با او اطراء و انهاء بیان

160- عاقبت سلیمان خان افشار قاسملو از دربار مأمور مازندران شده قلعه را گرفته آن طائفه را قلع و قمع کردند. (منتظم ناصری)

فرمود و انباء شهادت خود را اظهار نمود و ملّا آدی گزل مراغه مشهور به نام ملّا علی (سیاح) از مؤمنین صادق خویش را برای زیارت قلعه طبرسی به نیابت از خود فرستاد و در آداب زیارت آن مشهد و مقتل عظیم دستور مفصل داد و از آن جمله آنکه در پنج میلی (میلی = miles) قلعه خلع نعلین نموده به زیارت شتابد و قبضه از تراب مرقد را با خود برای آن بزرگوار بر دارد و چنان طی مسافت کند که در روز نوروز به چهریق نزد آن حضرت حاضر گردد لذا سیاح مسطور در روز دوّم محرّم مذکور به عزم مزبور رهسپار گردید و در ربیع الاول در قلعه طبرسی به وظائف مقررّه پرداخت و در یوم نهم آن ماه که روز شهادت جناب باب بود مرقد او را زیارت نمود و سپس از اكمال اعمال به عزم آذربایجان عودت کرد و در طریق مراجعت به طهران وارد شد و در دارالسّعادة ابهی^{۱۶۱} (۳۸۹) دارالسّعادة ابهی حضور و مَثول یافت و هنگام ورودش آقا سید یحیی وحید دارابی نیز در آن محضر عظمت بود و همینکه چشمان وحید به سیاح مذکور که پیاده با پاهای ملطّخ (آعشته - آلوده - ملوث) به گل در طریق زیارت و سیل طاعت و اطاعت گل های مازندران را پیموده، مراجعت کرده بی قیاد و حال بدانست عاشقانه و بیتابانه خود را بر اقدام گل آلود وی افکند و محاسن خویش را بدان مالیده تقبیل نمود پس سیاح مذکور چنانچه حضرت نقطه اولی فرموده در پنجم جمادی الاولی که یوم نوروز بود خود را به محضر وی رساند و صورت یکی از بیانات و زیارات مذکور این است.

بسم الله الامنع الاقدس

اِنِّي انا الله لا اله الا انا قد خلقت كلشي بامري و انّ ما دويني خلقي قل ان يا خلقي ايامي فاعبدون اني قد كنت ازلاً قد فيما من قبل و من بعد و ما من شأن الا و كان لي حجة علي خلقي و هل من شأن يخطر علي نفس يذکر و لم يكن لي خلق يعبدونني و لا حجة من عندي عليهم سبحان الله عن ذلك كلّ يخلق بامري و انّ امري قد كان قبل كل شي و به عده و فوق كل شي و دونه يخلق ما يشاء به افلا ينظرون و قد خلقت ما خلقت حيث لم يحط به احد غيري فكيف انتم تستطيعون الي ان انتهي العوالم في الكتاب الي يوم آدم الي حينئذ قد قضي ما انتم في كتبكم لتحصون و قد انتهت الخلق عند ظهور محمد رسولي و نزلت عليه الفرقان لعلكم لعلكم بايات الله لتوقنون ليثمر عنكم ثمرة ايمانكم يوم ظهوري فاذا كيف انتم لا تعلمون و قد اظهرت باباً لظهور نفسي يوم القيمة ليجزى من آمن بالقرآن و ليدخل في النار من لم يؤمن به فاذا انتم فانظرون و لما قضي من اول يوم القيمة الي حينئذ فاذا انتم في عددالراء و الصاء¹⁶¹ تنظرون (۳۹۰) تنظرون و في دوهم

¹⁶¹ - (290 = اصحاب مهم قلعه طبرسی)

الدّين هم في ايمانهم مخلصون اولئك قد عبدوا الله في الفرقان و انّ مادوهم قد كانوا عن آياتنا مبعدين لم نشهد عليهم ايماناً و لا نجزيهم بشئ كذالك يدخل النار الدّينهم عن آياتنا محتجبون و انّ دينكم و كلّ ما يثبت فيه لم يكن الاّ به آياتي من قبل في الفرقان فكيف يؤمئذ قد سمعتم و ما استشعرتم و كنتم في دينكم صابرين هل ينفعكم صبركم الاّ عليّ النار و انّ عند قولنا كن فيكون يعني انفسكم و يمحي اعمالكم هل تجدون من الدّين لم يدخلوا في الاسلام من ذكر عند الله و لا من عمل و انّ بمثلهم انفسكم و لكنكم لاتعقلون تسجدون لي بالليل و النهار و ما كنتم من العالمين ان انتم قد سجدتم لي فكيف اذا سمعتم آياتي لا تسجدون و ان انتم تعبدوني فكيف بمن آتيناه الآيات و البيّنات من لدنا لا تؤمنون و انّ هنالك لا تخضعون لا شهدني عليّ ما اثمر من القرآن الي حينئذ الدّين آمنوا بي و كانوا مخلصين هولاء قد لاقوا ربهم و هم به آياته موقنون و ماشهدت عليّ ثمره مثل ذكر اسم نفسي (محمد عليّ قدّوس) العزيز الحكيم و قد شهدت عليّ ما قد جعلت سنين ذلك العزّ و الحكمة من الاوّل و الآخر و ما بينهما ما يكاد السّموات ان ينفطرن و تنشق الارض و تخسر الجبال هدأً و انهم قد دخلوا غرفاتهم في الرّضوان ولكنّ النار يعدّ بكم بما اكتسبت ايديكم و لتتقمن الملائكة عنكم و لا تبصرون ما نزلت القرآن و ما امرت بالاسلام الاّ ليؤمئذ فاذا انا كنا شاهدين عليّ ان اعليّ ثمرات الآيات قد عرجت بشأن ان لن يقترن ان لا يبكين عليه من في السّموات و الارض و ما بينهما ثمّ من في العالمين من انتم به تعبدون الله ثمّ تكبرون قد قضي بعد ما اعرج الي الله ربه عليّ هيكل وجهه الذي لا يري فيه الاّ وجه الله عدد ما قد نزلنا من (٣٩١) من قبل في الفرقان الاّ بسلطان كذالك قد عرجناه الي افق الذي ما سبقه احد بعد ما لا يقدر اللّوح ان يحصي و لا القلم ان يكتب و لا المداد ان يجري عليّ ما قد قضي عليه و انّ فوق ذلك في الابداع لم يمكن ان يسترقي احد الي الله هنا لك اعليّ افق الرّضوان انا كنا ناظرين قد انبهت به بملائكة السّماء عليّ انّ مثل ذلك فليقطعن الي الله عباده المخلصون و ابيّ بنفسي قد صليت عليه لما لم يصلّ عليه احد و قرئت في الصلوة انّي انا الله لا اله الاّ الاشهد الاشهد ربّ العالمين عليّ عدد ما قد شهدت عليه هل يصلّي الله عليّ احد بلي من لم يصلّ الخلق عليه و كان في حبّ الله موقنين و ان به مثل ذلك فلنمنن عليّ من نشأ و انا كنا شاهدين فاذا كلّ شئ يكبر الله به و انتم بالليل و النهار هنا لك تتوجهون ولكن لا تعلمن و لاتدركن و لتمزقن في النار من كلّ ممزق و سيأخذكم الله باخذ عزيز و انا كنا عليّ كلّ شئ مقتدرين قد ارفعت ذكره بذلك و افيت ذكر الدّين قد استكبروا عليه بما اكتسبت ايديهم و ما كنا الاّ عليّ الخلق قاهرين ان يا اولي الايمان في الفرقان كم قرأتم ذكر ما قضي في الدّين هم شهداء من بعد محمّد رسول الله و تمنيتم ان تكونوا احداً منهم و بالليل و النهار تقتلون و تصومون و تحجون و تزكون و تصلحون انفسكم بما تقرّبون الي الله و تكسبون ما تستحيي القلم ان يكتب فما لكم كيف لا تقرّون تذكرون مصائب الدّين هم شهداء من قبل و تصرفون اموالكم في سبيلهم و تخرجون من مساكنكم اليهم و لكنهم اذا ارجعوا الي الحياة الدّنيا فاذا قد اكتسبتم في حقهم ما كنا شاهدي فما اقبلتم الي الله و كيف انتم صابرون و انّ حجة الله حين ظهورها قد كملت حجتها عليّ من عليّ الارض كلّها هولاء بايات الله في الرّضوان يدخلون (٣٩٢) و هولاء بما لم يصدّقوا آيات الله في النار لمعدّون هولاء

اعلي اثمار القرآن و هؤلاء اشد اثمار النار و انتم فيها لتعذبون و لا تبصرون و انا قد صلينا عليهم و امرنا ملائكة السموات و الارض و ما بينهما بان ينزلوا عليهم و كانوا لنا خاشعين و عذبنا هؤلاء و ما ينسب اليهم و لنعذبن من تحيهم او يذكر اسمهم و لا يلعنهم و انتم حينئذ لتلعنون انفسهم باسمائهم من قبل و انتم لاشد من هؤلاء و ان عذاب الله في الآخرة لاشد عما قدر في الحياة الدنيا فلترتقبن ظهور الله فانكم انتم مبتلون تذكرون ما نزلنا في الكتاب و تصلون علي الذين استشهدوا في سبيل الله و تلعون علي الذين اکتسبوا به غير حق ما يحرق به قلوب العالمين و لكنكم يوم الحق تتبعون كل ما نزل في البيان ولكن عن ثمراته تحتجبون بمثل ما احتجبتم عن هؤلاء و ان الاسلام ليطوفن في حولهم و انتم تكسبون حقهم ما يجري الدموع علي وجوه المتقين فسوف ترفعون مقاعدهم و انتم كلکم هنا لك تدخلون و تفتخرون بالسجود لهم عند باهم و ستخبرون اذا انتم تخلصون و ان هذا مما لكم يكن عند الله و لم يتغير في شأن ولكن ما يكن عند ذلك الهيكل و ما يتغير ينسب اليها فاذا انا كنا لباكين لولا تحزنن من نفس خير لكم من ان تكسبن كل خير و ان الذين انتم لا تشهدون عليهم هم لا يعقلون ذلك و انهم عما امروا به محتجبون ولكن لا يضرن دينهم هذا و ينفعهم ما لا يرضون ان يحزنن من نفس ولكن ما يعبدون الله بالليل و النهار ما كنتم صادقين لينفعكم و ان ما تكسبون في الدين هم عند الله اعز من كل خلق لينصركم و اذا فلينتظرن كيف يهلكهم الله بذلك و انتم قتلتم انا الله عاملون و ان الذين قتلوا ائمة الدين قالوا مثل قولكم و ان عليكم اشد ما قدر لهم في كتاب الله لن يضر الله و اسمائه (٣٩٣) و اسمائه من شيء انتم كل به اسمائه بالليل و النهار تعبدون فلتبكين عليهم ما انتم عليه مقتدرون اذا ما عظمت علي افئدتكم و ارواحكم و انفسكم و اجسادكم و الا فلتحزنن بقلوبكم فاننا كنا نكتبن عند حبكم هذا اثواب ذلك في كتاب الله ان كنتم في ذلك مخلصين لاسلمن عليكم يا ايها الجسد المطهر و علي الذين هم قد ابتلو بمثل ما قد ابتليت في رضائي و لا عطيتكم من خزائن امري ما انتم به ترضون ثم فوق ما انتم به ترضون و ان ما وهبتكم فوق ما يرضي به افئدتكم لانكم لو تسمعن مثل هذا من عند الله كيف يجذب افئدتكم و ارواحكم و انفسكم و اجسادكم و لترضون ان ينقطع الروح عنكم لما تحبون من حب الله فيكم هذا فوق ما يرضي به نفوسكم فلا تحزنن في مقاعدكم فاننا كنا منتقمين و لتصبرن في الله فاننا كنا صابرين كذلك يدخلكم الله في الرضوان بفضله و يدخل الذين لا عرفونكم في النار بما اکتسبت ايديهم كذلك يجزي الله المحتجبين و يمن الله علي المخلصين الذين قد استجاب الله دعائهم بما قد سئلوا الله من فضله انه فضال منيع والله يسجد من في السموات و من في الارض و ما بينهما و انه لقوي مقتدر شديد والله يقنت من في السموات و الارض و ما بينهما و انه هو القهار ذوالبطش الشديد و انه هوالبطاش ذو القهر العظيم و انه هو الجبار لنيقمن عن الذين لم يؤمنوا بالله و آياته و اکتسبوا في حق الذين آمنوا بالله و آياته من قدر خردل من حزن انه كان قدراً شديداً ان ياكلشي فلتبكين لمن يكن له فوق الارض مثل و لتحزنن فيه و لتكونن في ايام الله لحزونين.

* کیفیت شهادت شهداء سبعة طهران *

هنوز چند ماهی بیش از واقعات مذکوره قلعه طبرسی مازندران نگذشته بود که مفعله¹⁶² شهادت شهداء سبعة طهران رخ داد زیرا در اثر وقایع مهیمن و اصطکاک بین ما بین اصحاب شجاع آن امر و بین سلطنت بی ریشه ناصرالدین شاه و صدرات مستبدانه میرزا تقی خان امیر کبیر که عده از شاهزادگان قاجار و سران با اشتها و اقتدار و کثیری از لشکریان و قوئ و استعدادات فراوان تلف شدند از یک طرف اخبار شجاعت و جانفشانی و استقامت جماعت بایه انظار عامه انام را جلب و جذب و قلوب خاص و عام را مرعوب نمود و از یک سو علما و فقها به کمال عناد و خصومت به مقاومت با آن حزب برخاستند و خود را حافظ بیضه اسلام و عماد خیمه شریعت و احکام خواندند و شاه نوری، نارس را ناصر دین و حامی طریقت مجتهدین و ناجی نسألین و مغیرین آئین اشتهار نمودند و هر دو به وسیله مدافعت بایه مقام محبوبیت عامه و ریاست تامه خواستند و در تحقیر و تکفیر و نشر مفتریات و تزویر و تهییج عوام بر قتل و تدمیر مسامحه و کوتاهی نکردند. خصوصاً شاه و وزیر بابیان را دشمن خواندند و دفعشان را واجب و لازم گفتند و در شدت التهاب غضب بر قلع و قمع آن امر و پیروانش کمر بستند و هر یک را شناخته دست می یافتند، اعدام می کردند و مقدمات شهادت حضرت نقطه اولی در شرف وقوع بود و در چنان اوضاع و احوال مؤمنین با شجاعت و استقامت و کمال تأثر و انزجار از رؤسا دولت و علمای دیانت و با انجذاب و عشقی به غایت کمال و تمامیت به نشر امر می پرداختند و برخی با استقامت و تهوری حیرت انگیز به تهیه دفاع از مظلومیت خود شدند و جمعی نیز از ضعفای در ایمان و فاقد قوت قلب چنان به دامن تقیه و کتمان قرار گرفتند چه انواع خطر در اعلی^۱ درجه اش فراهم بود و بابی را زن بدون طلاق یله ورها و مالش دستخوش تاراج و یغما و خودش مورد همه گونه تعرض تعدی و جفا و هدف تیر و شمشیر اعدا می شد و بالجمله در چنان احوال و اوضاع در طهران هفت تن از بزرگان این حزب را که از سلک تجار و علما و عرفاء عالی مقدار بودند گوسفندوار در مجمع انبوه تماشاگران حضار سر بردند و وقوع فاجعه مذکوره بدین طریق شد که در آن ایام میرزا محمد حسین حکیم کرمانی (۳۹۵) از صف اول علمای طهران که شرح احوالش در بخش سوم مذکور می گردد در مدرسه دارالشفاء تدریس علوم عقلیه و نقلیه می نمود و سید محمد اصفهانی که نیز شرح احوالش در بخش ششم نگاشته خواهد شد در آن مدرسه ساکن و نزد حکیم مذکور تلمذ می نمود و از جهت ایمانش بدان

162 - مصیبت بزرگ - بلیه سخت - رزیه عظمی - بدبختی - واقعه دشوار و دردناک

امر نزد وی تقرّب و محرمیت داشت و سیدی از اهل کاشان از طلباب علوم دینیّه با سید محمد مذکور مصاحب و مراقب بود و به واسطه او از امر جدید مطلع شده، اظهار ایمان داشت و معاریف بابیه را شناخته در انجمنهایشان راه یافت و حکیم مزبور از خباثت فطرت آن سید به فراست مطلع شده، سید محمد را متدیر و تخطیر رسمی کرد ولی او از جهت حسن خلقی که به سید داشت مؤالفت و مؤانستش را از کف نداد تا در اوائل ربیع الثانی سال یکهزار و دویست و شصت و شش (۱۲۶۶) آن سید منافق نزد سید حسین نام کاشی از علماء مشهور رفت و از بابیه شکایت و سعایت کرد و افتراها گفت و قریب پنجاه تن از ایشان را به اسم و رسم برشمرد و سید حسین صورت اسامی را به محمود خان نوری کلانتر شهرت داد تا آنان را دستگیر نمایند. و خبر به سمع امیرکبیر بدین طریق رسید که جم غفیری از بابیه به صدد خروج اند. لذا امر به گرفتاری صدور یافت و محمود خان عده کثیری از مأمورین غلاظ و شداد بر این کار بگماشت تا غفله در منازل و محافل بابیه ریختند و تقریباً چهارده (۱۴) تن را دستگیر کرده به خانه کلانتر مزبور کشیده محبوس و مقید و مغلول نمودند. و در آن هنگام جناب قره العین نیز در حجره علیحدّه فوقانی از آن خانه منفردّه محبوس بود. سپس محبوسین را به محبس انبار دولتی بردند و بکند و زنجیر سخت در بند کردند و انواع جور و ستم روا داشتند و تا بیستم شهر مذکور بدان طریق در حبس بودند. پس امیر فرمان داد که ایشان را در تحت استنطاق در آرند و به لعن و تبری از حضرت ربّ اعلیٰ و دارند تا هر کس اطاعت و عمل کند نجات یابد و الا به قتل رسد. لذا مظلومین را یک یک به مقام باز پرس آوردند و در آن میان هفت تن به استقامت تامه خویشان را بابی گفتند و اعتراف به ایمان نمودند و ما بقی کتمان کردند و از جهت نداشتن قوه تحمل (۳۹۶) تحمل ادبیت و شهادت خویشان را محفوظ داشتند و مستخلص گشتند. و به حکم امیر هفت تن را تسلیم حاجی علی خان (حاجب الدوله) فرّاش باشی قسی القلب ناصرالدین شاه که پسرش محمد حسن خان بعداً صنیع الدوله و وزیر انطباعات و رئیس دارالترجمه ناصرالدین شاهی صاحب تألیفات مشهور گردید، نمودند. و کلّ را در تحت امر وی از انبار به محلّ سبزه میدان معروف که در قرب محبس مذکور و مقابل ارک سلطنتی قرار داشت کشیدند و یکایک را سربریدند. و در وصف و قوت ایمان و استقامت شهداء چنین آوردند که چون دژخیمان جفا پیشه محمد حسین مراغه ای را آزار و شکنجه بسیار نمودند تا دیگر از بابیه را بدست آرند همه جور و زجر و ستم را تحمل کرد و صدائی از او نشد چندانکه ظالمین گمان بردند لال است و از حاجی ملّا اسمعیل قمی پرسیدند: که آیا او هرگز حرف نمی زد؟ حاجی گفت: لال نیست بلکه نطقی فصیح و شیرین دارد لکن در مقابل جفاهای شما ساکت ماند. و چون او را ندا کرد فی الحال جواب داده گفت: هر چه

خواهی فوراً انجام می دهیم. و نیز آورده اند که دو تن از ایشان که شهید اول و دوم بودند یعنی حاجی میر سید علی و میرزا قربان علی را امیر نظام خود مکالمه کرد و وعده و وعید گفت و اصرار نمود که کلمه در تبرّی از عقیده جدیده گویند و مستخلص و راحت شوند ولی هر دو در نهایت استقامت و شهادت دلائل چندی بر صدق ایمان خود آوردند. آن گاه امیر نظام یکی بعد دیگری را حکم به قتل داد و از آن پس سائرین را به حاجب الدوله سپرد تا هر که تبرّی کند نجات یابد و الا کشته شود. و بالجمله نخست از هفت تن شهید حاجی میر سید علی خال اعظم حضرت نقطه اولی را که سیدی توانگر و تاجر و ورع و جلیل القدر بود آن حضرت را در صغر سن کفالت نمود و حمایت و محبّت و ایمان به او داشت در سنّ پیری و حال نقاهت و ناتوانی به میدان¹⁶³ و مشهد فدا کشیدند و در آن وقت تاجری که با وی کمال صداقت و یگانگی داشت به صرف مبلغی نقود حاجب الدوله را راضی و متقبل نمود که هر گاه آن مظلوم از بابی بودن تبرّی نماید از قتل معفو باشد. ولی تبرّی نکرد و همینکه دژخیم بی رحم و بیم خواست با خنجر (۳۹۷) خواست با خنجر بیداد گلویش را ذبح نماید دستار أخضر را از سر برداشت و سر به بالا افراشته گفت پروردگارا می بینی یکی از سلاله رسول اکرم را به جرم دوستی با فرزند حقیقی او به قتل می رسانی و درین گفتار بود که میرغضب حنجرش را برید. و دوم میرزا قربان علی که در طهران بسی معروف و مشهور و او از رؤسا و اولیا إرشاد و طریقت و صاحب مسند ولایت و ریاست بود و مادر ناصرالدین شاه به وی ارادت می ورزید و سعی بلیغ داشت که او را از طائفه بابیه دور و از کشته شدن محفوظ دارد و حتی بنوید اعطاء راتبه دولتی خواستند وی را به تبرّی از عقیدت و دارند اعتنائی بدان امور نکرد. لاجرم وی را در حالیکه جمعی از عقبش دوان بودند به مقتل کشیدند و همینکه نظرش بر جسد عرقه به خون حاجی میر سید علی افتاد خود را بر او افکند و جسد را تنگ در بغل گرفت در آن حال میرغضب شمشیری از عقب بر گردش فرود آورد و تاج و رشته درویشی که بر سرش بود بیفتاد و گویند در آن حین بدین بیت ترنّم نمود:

(ای خوش آن عاشق سرمست که در پای حبیب *** سر و دستار نداد که کدام اندازد)

و جلّاد بد بنیاد به ضرب دوم کارش را ساخت. سوم حاجی ملا اسمعیل فراهانی مشهور به قمی که مردی عالم و فاضل بود چون وی را از انبار به میدان می بردند تماشاگشایان بدو نگریسته و اشاره کرده، گفتند: عجباً اینهم بابی است و او به ایشان توجه کرده تبسم کنان گفت: بلی من بابی هستم و برای نجات و آسایش شما جان شیرین

¹⁶³ - در تاریخ روضة الصفاء ناصری شرحی آورده که آن محل بنام تخته پل معروف و مکلف و مزبله شهر بود و گاو در آنجا سر میبردند و چند سالی بعد

ناصرالدین در آنجا بنا کرد و غرفات بساخت و تفضیل واقعات آن و انبار شاهی را در بخش سوم میاوریم.

خود را نثار می‌کنمو آوردند که چون نوبت شهادتش رسید تنی نزد وی آمده ابلاغ داشت که فلان در اینجا حاضر است و مبلغ مهمی نقود با خود آورده تا چون از بابت تبرّی کنی پیشکش گذارند و تو را از کشته شدن برهاند و همینکه آن پیام بشنید بی تأمل بندای بلند این بیت فرو خواند :

(ای صبا از من باسمعیل قربانی بگو***زنده برگشتن زکوی دوست رسم عشق نیست)

آنگاه نقودی از جیب بیرون آورد و به دژخیم داده خواهش کرد آنرا شیرینی خریده بیاورد پس قدری به دهان خود و قدری در دهان دژخیم گذاشته گفت: برای آن است که در دم واپسین هر دو شیرین کام باشیم و دیگر تامل نکرده عمامه را از سر برداشته (۳۹۸) و به جلاد بانگ زد که به وظیفه خویش مشغول شود لاجرم او را نیز جام شهادت نوشاندند. چهارم آقا سید حسین ترشیزی از مجتهدین بزرگ که اجازه از فحول مشایخ عراق عرب داشت و در نوبت شهادتش او را امر و اصرار به تبرّی کردند تا استخلاص یابد. ولی در جوابشان دلالات و بیانات مفصّله نمود و خویش را در قبول جام شهادت چون حسین بن علی شمرد و در آن وقت صاحب منصبی حاضر بود و از کلمات وی سخت تعصّب نموده برآشفته و شمشیر برگردنش نواخته او را شهید ساخت. پنجم حاجی محمد تقی نام از تجّار معتبر و محترم کرمان بود. ششم سید مرتضی زنجانی از تجّار معتبر زنجان و او خود را بر حاجی محمد تقی بینداخت. هفتم محمد حسین مراغه که نیز خود را بر حاجی مذکور افکند و هر سه در قبول جام شهادت مسابقت طلیدند و بالاخره دژخیمان هر سه را به شهادت رساندند و این شهادت شهداء سبعة بیش از پیش موجب رعب و تأثر دولت و ملت از قوّت ایمان و استقامت بایه و در مقدار تأثر و نفوذ آن امر گردید. اجساد غرقه به خون سه شبانه روز در محلّ سبزه میدان افتاده بود و مرد و زن چون می‌گذشتند خاک و خاشاک می‌ریختند و دُشنام و سَقَط می‌گفتند و شناعت و وقاحت می‌کردند و سپس اجساد را از آن جا کشیدند و بین دروازه شاهزاده عبدالعظیم و دروازه نو در خارج از قبرستان که در آن جا بود سر راه کنار خندق محلّی را حفر کرده اجساد را در آن ریختند و با خاک بی‌انباشند و چون خبر واقعه مذکوره به حضرت اعلیٰ در چهریق معروض شد تأثر و احزانی شدید بر آن بزرگوار مزید گشت و صورت زیارت مفصّلی در حقّ شهداء از قلم اعلیٰ صادر شد و این مذبحة در اواخر ربیع الثانی از سال یکهزار و دویست و شصت و شش (۱۲۶۶) واقع گردید که تقریباً ده ماه پس از انجام امر قلعه مازندران و چند یومی قبل از قیام جناب وحید دارابی در یزد و تقریباً چهارماه قبل از شهادت حضرت نقطه اولی بود.

قیام جناب آقا سید یحیی (وحید) دارابی و اجتماع اصحابش در قلعه یزد و وقوع مقاتلات و خاتمه امر آن قلعه

(۳۹۹) از آن جا که در ایام دعوت شش ساله حضرت باب الله الاعظم و ذکره الاکرم و کلمته العلیاء و الرب الاعلی مهمین اصحاب آن بزرگوار به اقتداء و تأسی از او برای نشر امر بدیع به جانفشانی تمام قیام نمودند در درجه اولی قیام عظیم حضرت قدّوس و جناب باب و اصحاب خراسان در مازندران و قلعه طبرسی بود و پس از آن قیام جناب ملا محمد علی (حجّت) و اصحابش در زنجان که عنقریب خواهیم آورد و نیز قیام جناب آقا سید یحیی (وحید) دارابی در یزد و نیریز و اجمالی از قیام جناب قرّة العین و اصحابش در عراق عرب و قزوین و نیز از قیام جمعی از اصحاب در طهران گذشت و تفصیل احوال هر یک از آنان در بخش سوم احوال مهمین اصحاب خواهد آمد و قیام جناب وحید پس از واقعه شهداء سبعة در طهران و تقریباً دو ماه قبل از اشتعال نیران زنجان بود و جناب وحید و جناب حجّت گر چه از حیث سبقت و منقبت ایمانی از حروف حی و اصحاب اولیه حضرت نقطه اولی و نیز از اصحاب معروف شیخ احسائی و سید رشتی نبودند ولی از حیث مقامات علم و عرفان و قوه تحریر و بیان و رشادت و شجاعت در مقام ایمان پستی از اکثر آنان نداشتند و جناب وحید عالم و فاضلی ماهر و واعظی مقتدر و سخّنور و صاحب مسجد و محراب و منبر بود و دو زن یکی در یزد و دیگری از نیریز فارس داشت و منزل میراثی پدری و اجدادش در داراب بود و از زن یزدیش چهار پسر به حد بلوغ و رشد رسیدند و به این جهت محال مذکور خصوصاً یزد و نی ریز مقرر و مسکن وی شمرده می شد و او را در هر دو محلّ مخلصین بسیار بودند و مهمّین از ملاها و متنفذین رقابت و حسادت می بردند و همینکه به امر بدیع ایمان آورد و در سلک اهل بیان داخل شد پیوسته آشنایان و ارادتمندان خود و سائرین را به تحریر یا تقریر در سفر یا حضر باین امر رهبری و هدایت نمود و هنگامیکه واقعه مازندران مهیا بود به عزم التحاق به قلعه و نصرت اصحاب به طهران وارد شد و چون در آن موقع قلعه محصور و وصولش غیر میسور بود لاجرم به مقصود نرسید و ایامی چند در محضر عظمت جمال ابهی ذهاب و ایاب نموده (۴۰۰) نموده در ک فیوضات و کسب قوت معنویه و عزیمت تام جانفشانی کرد و خود به نفسه به عزم قیام و اعلاء امر برخاست و به صوب یزد حرکت نمود تا در آن جا علم تبلیغ بر افرازد و کاری در نشر حقیقت بسازد و در بلاد و معمورات طول طریق از قزوین و قم و کاشان و اصفهان و اردستان و اردکان در مجامع عام و خاص به هدایت نفوس پرداخت و آگاهی و بیداری همی بخشود تا در بدایت جمادی الاولی از سال هزار و دویست و شصت و شش (۱۲۶۶) به یزد ورود نمود بار عام داد و محضرش شب و

روز مملو از اُنام بود و از بیان و عرفان و ذوق و تیانش بهره می بردند و در اوائل به حکمت و تلویح و در اواخر به تنصیص و تصریح ابلاغ و افشاء این امر می کرد و جمعی کثیر از مخلصین سابق و ارادتمندان لاحق پیرامونش مجتمع شده پرواز وار حولش طواف همی کردند و از اردکان و منشاد و سائر معمورات تابعه دارالعباد و گروه گروه و پی در پی رسیدند و منجذب کلام و مرامش گشتند چنانچه در غالب ساعات روز و شب معضلات مسائل طالبین را بیان و حلّ می فرمودند و تقریباً چهل روز در منزلش ازدحام عموم بود و خانه اش مرکز ذهاب و ایاب اغیار و احباب گردید و عده کثیری برای نصرت آیت حق و ارتفاع رایت حقیقت با او بیعت نمودند و تا مقام فدا مال و عیال و جان و روان خود مهیا شدند و مواعده و معاهده کردند و این امور موجب نُشوب¹⁶⁴ نیران مکنونه در صدور و رقابت و حسادت بعضی از رؤسا و علماء مشهور گردید لاسیماً یکی از ارباب نفوذ قوی معروف به نوّاب رضوی که برای حبّ ریاست و سیاست با او رقابت و حسادت داشت و به واسطه وی از این امر مطلع شده چندان اظهار ایمان و انجذاب می نمود که پسر خود را به نام حضرت نقطه اولی علی محمد مسمی کرد و در اعلان و افشاء مرام همی اصرار و ابرام می کرد و خود و بستگان و تفنگچیان اعوان خویش را مهیای برای نصرت او و مقاوت دشمنانش بیان می داشت در این موقع پیش رو همه اعدا گشت و در اثناء چنان اوضاع و احوال نوروز (۴۰۱) نوروز فیروز رسید و در آن سال با پنجم جمادی الاولی که یوم اعلان و افشاء دعوت حضرت نقطه اولی است مطابق بود لاجرم برای بایه دو عید و روزی بسیار سعید شمرده می شد و جناب وحید جشنی بزرگ گرفته بساطی سترک چید و اعیان و ارکان و علماء و رؤسا که بیدارش رفتند علّت سور و سرور فوق العاده خویش را آشکار ساخت و به نوع تعنّت و تعرّض خطاب به وی نموده، چنین گفت: شما این جشن ملو کانه نادر النظیر را یقین است برای نوروز فراهم نکردید بلکه برای تجلیل عیدی است که تعلق به عقیده شما دارد و آن جناب در پاسخش به این بیت تمثّل کرده برخواند:

164- نُشوب . [ن] (ع مص) بسته شدن و درآویختن . (آندراج) . بسته شدن در چیزی . (زوزنی) (تاج المصادر بیهقی) . ج نُشَب . [ن ش] (ع مص) بسته شدن و درآویختن . (منتهی الارب) . درآویختن از چیزی . (بحر الجواهر) . درآویخته شدن . (از اقرب الموارد) (از المنجد) . نُشوب . نشبه . (منتهی الارب) . ا ا معلق ماندن و بیرون نیامدن .

(عاشقان هر دمی دو عید کنند*** عنکبوتان مگس قدید کنند)

و چون نوآب مذکور بخاست و لثامت طبع مشهور بود حضار از استماع این بیت دقیق المعنی که فوق العاده مناسب با حال و مقام بود به حیرت اندر شدند و پس از لمحۀ بیکدیگر و به نوآب همی نگریستند و زیر لب خندیدند و این حال سخت در او اثر کرد و بر حسد و بغضش بیفزود و به قیام بر ضدیت و مقاومت با آن جناب یکدل و یکجبهت شد و فی الحال بر خاسته نزد علما و ارکان بلد رفت و او را بابی مغیر مذهب و شریعت و مغیر دولت و ملت گفت و شکایت و سعایتها نمود و ازدحام عام مردم در خدمتش و ولوع در مرافقت و ارادتش را موجب مخاطره عظیم خواند و واقعات مازندران و غیره را تذکر داد و سعی کرد تا جمعی را با خود متفق ساخت و سپس با نایب الحکومه که به نام آقا خان و از اهل ایروان بود ملاقات کرد و راز خود را در میان نهاد و او را نیز موافق و متفق نمود و راهنما و محرک گردید. و بدین طریق برای جناب وحید قبل از اینکه در یزد جمعیت مهم مستقیمی گرد آورد فتنه برخواست چه که در آن بلد و نواحیش گرچه به واسطه سیر و سفر برخی از حروف حی و علماء اصحاب چنانچه ¹⁶⁵ (۴۰۲) چنانچه در این بخش و بخش سوم مسطور است جمعی مطلع و منجذب باین امر بودند ولی نفوسی مستقیمه جانفشانی هنوز ظهور و قیام نداشتند و اولین طلوع صیت امر بواسطه جناب وحید حاصل شد و بالجمله حاکم مزبور عده ای از اعراف و گماشتگان خود را برای دستگیری و احضار آن جناب و احبابش بفرستاد و ایشان با گروه مأمورین مقاومت کردند و پس از مقاومت و مقابله فراشان جوشان و خروشان آتیاً خائباً نزد حکمران شتافتند و او به صدد تهیه استعداد و جمع افراد برآمد تا به خانه حمله برده خراب کنند. و ایشان را دستگیر نمایند و جم غفیری برای این منظور فراهم ساخت و آن جناب چون حال را به این منوال دید با جمعی از اصحاب مستقیم به عمارت خانه خود قرار گرفته تحصن جستند و حیطان خانه را برآورده محکم نمودند و برای مدافعه مهیا شدند پس جمعیت اعوان بی امان حکمران با تفنگ و آلات جنگ هجوم بدان قلعه برده ایشان را به محاصره گرفتند و نائره قتال مابین طرفین برافروخت و در اثناء مهاجمه و مدافعه محمد عبدالله نام از دلیران و جنگجویان یزد که پس از مقاومتهاش با حاکم چندی بود با اتباع و عوانش مخفی گشت ناگهان به عزم حمایت جناب وحید و اصحاب از خفا بیرون جستند و چنان حمله بر مهاجمین بردند که آنان مجبور گشتند

¹⁶⁵ - تحویل نیر اعظم به حمل در این سال هشت ساعت یک دقیقه از شب پنج شنبه ششم جمادی الاولی گذشته بود مراسم جشن تحویل

اسلحه را بر جای گذاشته، گریختند و حکمران نیز فرار نموده به قلعهٔ نارین پناه برد و جمعیتش در آنجا مجتمع گشته سنگرها ترتیب دادند و محمد عبدالله به عمارت وحید آمده به محضرش وارد گشت و کلمهٔ ایمان بر زبان آورده اظهار نمود که برای نشر امر و نصرتش با تمامت اعوان خود کمر بسته حاضرند و اجازه خواست که به قلعهٔ نارین و حاکم و انصارش حمله برده همه را از میان بردارند. ولی جناب وحید به او اجازه نداد و چنین گفت: که ما هنوز سر قتال و محاربه نداریم و می خواهیم علی ایّ نحو کان بقوّت بیان مخالفین را در ظلّ امر بیان وارد سازیم و محمد (صفحه ۴۰۳) محمد عبدالله علی الظاهر به سخنانش قانع و ساکن گشت ولی همینکه از حضرتش بیرون رفت آتش غیرتش شعله کشید و چنین به فکرش رسید که واگذاردن آن جناب را در چنگ اعداء نظیر واگذاردن حضرت سیدالشهداء است در صحرای کربلا بدست دشمنان پر جور و جفاء و آن را بر خود نپسندید لذا به صوب قلعهٔ نارین هجوم برد و حکمران را در محل حقیری محصور ساخت و راه وصول جمعیت امدادیان را سدّ کرد پس نوّاب مذکور چون مقابلت بین محمد عبدالله و حکمران را بدانست عمارت جناب وحید را خالی از رقیب عقیده گمان کرد و انبوهی از اشرار و جنگجویان و تفنگچیان اعوان خود و اهالی بلد را برانگیخت تا هجوم به عمارت و قلعه بردند و شروع به مقاومت و محاصره نمودند لاجرم وحید به آقا سید عبدالعظیم آذربایجانی ملقب به سید خالدار از بقیة السیف سابق الذکر قلعهٔ طبرسی که فارسی دلیر بود صوتی مهیب و رسا داشت و در آن ایام به نصرت و خدمت وی می زیست دستور داد که چهارتن از شجاعان اصحاب را انتخاب کرده با انبوه مهاجمین مقابل گشته و نیز در معابر و اسواق مردم را نصیحت و اندرز گوید تا از مهاجمه و تعرض به یاران منصرف و متفرق شوند و او بدان دستور بر اسب سواری آن جناب سوار و با همراهمان بی ریب و فسون از قلعه بیرون رانده با جمعیت برابر شد و با شجاعتی مهرب و صدائی مهرب و فصاحتی مرغّب ندا در داد که ایهاالنّاس ما را با کسی سر نزاع و قتال نیست و با دولت و ملّت طغیان و عصیانی نداریم. بلکه هدایت به امر دین و ایمان و بشارت ظهور موفور السرور صاحب الزّمان است که در قرون متمادیه به انتظار بودید و دعای فرج می خواندید و آرزوی شهادت در رکاب آن حضرت را داشتید اکنون این سید عالیقدر شهیر و عالم نادرالنظیر که تمامت شما از علما و عوام بیشتر از همه اُنام مقامات عظیمه اش را می شناختید از جهان و جهانیان انقطاع جسته برای نصرت امر بدیع در اینجا حاضر شد و شما را به آن مرکز سعادت رهبری خواهد و قصد قتال و جهاد ندارد و منظوری جز خیر و سعادت شما (صفحه ۴۰۴) در نظر نگرفته و این قلعه بندی و محاربت برای دفاع و حفظ و حراست خود و عائله و همراهمش می باشد چرا شما مانند غافلین و مخالفین صحرای کربلا فریب برخی از ریاست طلبان دنیا را خورده

و به جفا و قتل فرزند رسول الله کمر بسته اید و بر خلاف احکام خدا و بیانات حضرت رسول و ائمه هدی تیغ بر روی جمعی از اهل دین و تقوی آختید. فوالله الذی لا آله الا هو اگر دست از این شرارت نکشید و متفرق نشوید هفت تن از فدائیان دلیر را امر می دهند تا بر شما تیغ بی دریغ نهند چنانچه اگر برخی از شما از چنگال اجل بگریزند در بیغوله ها و مغاره ها بریزند والی الابد بدامن شرارت نیاویزند و من خود با این چهار دمار از روزگار شما خواهم در آورد و امثال این وعید و تهدید را در معابر و بازارها همی گفت پس مردم ترسیدند و نیز از آزار به جناب وحید شرم آوردند و به آن سخنان قانع شدند و از گذشته نادم گشته متفرق شدند و همینکه نواب این حال بدانست تدبیری دیگر کرد و مردم مذکور را به قلع و قمع محمد عبدالله و اتباعش برانگیخت لذا اشرار و جنگجویان خونخوار رو بقلعه نارین شتافتند و در موقعی که حکمران به قوت امدادیان و اعوان خود از محاصره در آمده با محمد عبدالله و یارانش می جنگیدند. قوای مذکوره نواب رسیدند و متحد شده جنگ سخت در انداختند و در اثناء مقاتله گلوله تفنگی به پای محمد عبدالله اصابت کرده او بیفتاد و برادرش فی الحال او را برداشته به محل امنی بدر برد بیدرنگ به موجب امر و خواهشش بسوی عمارت وحید روانه شدند. همهرانش نیز از محاصره حکومت دست کشیدند و در اثنائی که او را به خانه وحید می رساندند و دشمنان متهاجم تعاقب کردند و بدو نرسیدند پس تمامت جمعیت از شیخ و شاب به امر حاکم و تحریک نواب دور قلعه وحید را محاصره نمودند و با آلات قتاله سواره و رجاله شروع به تعرض و هجوم نهادند لاجرم حسب الامر آن جناب ملأ محمد رضای منشادی (رضی الروح) که شرح احوالش را در بخش آتی خواهیم آورد با شش تن دیگر از دلیران اصحاب از قلعه بیرون رفته با نعره الله اکبر که به ندای رعد آسا متفقاً و مکرراً به عنان آسمان می رساندند حمله بر آن (صفحه ۴۰۵) بر آن جمعیت بردند و جنگی سخت در گرفت که هفت تن از مخالفین مقتول و کثیری مجروح شدند و بقیه شکست خورده منهزم گشتند. و اصحاب رشید فرحاتاً نزد وحید مراجعت نمودند و این واقعه در روز بیست و هفتم (۲۷) جمادی الثانیه سال مذکور واقع گردید. و در آن روز محمد عبدالله مذکور که مجروح بود در نزد وحید تناول طعام کرده بیاسود و بعداً او را به محل امنی بردند که چندی مخفی بزیست تا جراحتش التیام یافت و پس از چندی بدست ملازمان دولت افتاد و در خلال واقعات مذکوره که سه شبانه روز مقاتلات خونین فیمابین کسان حکمران و اتباع نواب از طرفی و بین اصحاب وحید و محمد عبدالله و همهرانش از طرفی دیگر جریان داشت قریب سی تن از مهاجمین و عده ای از اصحاب و مؤمنین به قتل رسیدند. و برخی از انصار را گروهی از اشرار دستگیر کرده دم توپ گذاشتند هلاک نمودند. پس برای و سعی حاکم و نواب بر عده مهاجمین بیفزود و وحید و اصحاب

را به سختی محاصره نمودند و چند روزی بر این منوال بود تا کار بسیار دشوار شد و جمع قلیل اصحاب تاب شدايد کثیره را نیاوردند و بعضی از ایشان مصمم شدند که متدرجاً از قلعه خارج و متفرق شوند و آن جناب چون ضعف و بی ثباتیشان و نیز اوضاع را روی به شدت نگریست ناچار عزم خروج از قلعه و مهاجرت به نیریز نمود پس همه اصحاب را امر به تفرق کرد تا خود را محافظه نمایند آنگاه با حلیله اش وداع پسین نمود و شرحی از بلیات و مصائب و مهاجرت های انبیاء و اولیاء و اصحابشان بیان داشت و در ضمن بیانات خود چنین گفت: که من هنگامیکه این عمارت را می ساختم بهمین آرزو و امید بودم که روزی در سبیل الهی منهدم و ویران و ااثیه در راه حق تاراج و تالان گردد و به وی دستور داد با اطفال و اشیاء خودش شبانه به خانه پدر رفت سپس در همان شب آثار حضرت ربّ اعلیٰ و آثار قلمیه خود و امثالها را به حسن نام نوکرش تسلیم داد که با اسب سواریش با اتفاق یک تن دیگر از اصحاب (صفحه ۴۰۶) از راه غیر معروف به خارج شهر و طرف مهریز رفته در محلّ معینی به انتظارش باشند تا خود را به ایشان رساند ولی حسن نوکر مذکور همینکه از قلعه خارج شد و مقداری راه پیمود همهمه مخالفین و مسلّحین که برای نگهداری انتظام بلد و دستگیری اصحاب روز و شب می گشتند بگوشش رسید و از آن ترسید که وی را گرفتار کنند و آثار و اشیاء مذکوره را بگیرند لاجرم عزیمت طریقی دیگر نمود و از راهی که آن جناب دستور داده عطف عنان کرد. پس آن جمعیت را از دور نظر براه افتاد و بشتافتند و مرکب را هدف گلوله کرده از پای درآوردند و راکب را گرفتار کرده نزد حکومت بردند. و از آن طرف جناب وحید بلافاصله بعد از رفتن حسن مذکور از قلعه خارج شد و از همراهانش دو تن از اصحاب بودند که هر دو غلامرضا نام داشتند و معروف به غلامرضای بزرگ و غلامرضای کوچک و هر دو شجاع و تیرانداز بودند و دیگر یک تن از علمای اصحاب بود و نیز دو پسر خود سید احمد و سید مهدی را همراه کرد و دو پسر دیگرش سید اسمعیل رسید علی محمد را چنانکه گفتیم به مادرشان سپرد و با همراهان مذکور از همان طریقی که به حسن دستور داده بود رفتند و همینکه به میعاد گاه رسیدند حسن را ندیدند دانستند که آن خادم با وفا را مخالفین گرفتار نمودند لذا به سرعت تمام از آنجا به سوی مهریز دویدند. چندانکه در آن شب هفت فرسخ راه را پیاده در نور دیدند و دو غلامرضای مذکور پسرانش را در طی طریق مساعدت می کردند تا چون روز شد خود را در کوهها مخفی و پنهان نمودند و از آن شهر چون حکمرانی از قضیه مهاجرت وحید باخبر شد فی الحال فرمان داد جمعی کثیر سوار و مسلح از عقبش شتافتند تا وی را مقتول یا اسیر نمایند و نیز فرمان داد عمارت و قلعه اش را تسخیر و تصرف کردند. و هر چه از ااثیه ثمینه و عتیقه یافتند گرفتند و بردند و بناء را ویران و با خاک یکسان کردند و در

همان صبح روز بعد حاکم فرمان داد حسن مذکور را به دهن توپ بسته و توپ را آتش داده وی را هلاک سازند و همینکه مأمورین (صفحه ۴۰۷) مأمورین خواستند وی را به توپ ببندند درخواست و اصرار کرد که شکمش را بر آن بندند و او را به قتل رسانند پس همگی در تعجب و تحیر شدند و از علت پرسیدند: گفت می خواهم با چشمم بینم و تماشا کنم که توپ را چگونه آتش می دهند لذا وی را به همان نوع که گفت به قتل رسانند و از قوت قلب و استقامتش در شگفت بودند. وبالجمله بعضی از اصحاب که در آن قلعه بودند دستگیر اعدا گشتند برخی را به قتل آوردند وعده ئی را به شکنجه و عذاب گوناگون نهاده مبالغی نقود گرفتند و مستخلص نمودند. یکی از آنان میرزا حسن نام از ائمه جماعت و مقتدای در صلوة و طاعت بود که در همان روز یکساعت بعد از کشته شدن حسن مقتول گشت و به این ترتیب امر قلعه یزد خاتمه یافت و اما سواران و مسلحین مذکور به سرعت تمام از عقب جناب وحید اسب تاختند تا پس از طی چندین فرسخ به قریه وارد شدند که برادرش در آنجا مُلکداری و ریاست داشت و سواران در منزل وی ورود نمودند و چون گمان بودن آن جناب را داشتند تجسس و کنجکاوی بسیار نمودند و او را نیافتند لاجرم قریه را غارت کردند و اشیاء و اثاثیه به یغما بردند و برفتند ولی آن جناب قبل از ورود مأمورین به قریه مذکوره رسیده و برادرش ایشان را حفظ و حراست کرده اسب وزاد سفر داده تهیه لوازمات نمود تا از آنجا به سرعت گذشتند و از طریق کوهها همی راه پیمودند و خود را به بوانات فارس رساندند و وحید در آن حدود از طبقه علماء و ملاکین و غیرهم دوستان بسیار بود که به ملاقاتش مسرور گشتند و از بیاناتش ایمان به امر جدید آوردند و یکی از مشاهیرشان آقا شیخ الاسلام بواناتی بود و او را از آنجا تا فساء احترام و بدرقه نمودند و در تمامت معمورات طریق همینکه از اسب پیاده می شد و به مسجد رفته اهالی را مجتمع می ساخت و بر منبر برآمده و عظم و نصیحت می گفت و مژده و شرح ظهور جدید بیان می کرد و اگر برخی را مقبل می دید شبی توقف می نمود و الا از آنجا می گذشت و در قصبه رُونیز فساء چند روزی اقامت کرد و قلوب کثیری را منجذب ساخت.¹⁶⁶ (صفحه ۴۰۸)

¹⁶⁶- در اوائل ۱۲۶۶ نواب والا بهرام میرزا معزالدولة از شیراز به دارالخلافه طهران مسافرت نمود و ایالت فارس به نواب والا فیروز میرزا نصرت الدوله برقرار گردید و در اوائل محرم این سال سید یحیی ولد جناب مستطاب علام محام آقا سید جعفر دارابی الاصل مشهور باصطهباناتی که از جانب میرزا علیمحمد باب مردم را دعوت به دین تازه اختراعی او می نمود چون پدری مانند آقا سید جعفر داشت در هر بلدی وارد می شد او را مکانتی تمام می گذاشتند در اواخر سال گذشته بظاهر برای نصحیت و موعظه و بیان مسائل حلال و حرام دین سیدکائنات جناب خاتم انبیاء محمد ابن عبدالله و در باطن برای دعوت مردم بدین میرزا علی محمد باب از بلده یزد وارد به قصبه فساء گردید و آقا میرزا محمد حاکم فساء او را مکانتی نهاد و منزلی لایق بداد و انواع تعقدات را معمول

* ورود جناب آقا سید وحید دارابی به نیریز و ارتفاع امر قلعه آنجا *

وبالجمله جناب وحید در عبور از یزد تا نیریز با کمال تجلیل و تعزیز در قری و معمورات بوانات فسا واصطهبانات همه جا مردم را علی المنابر والمجامع به امر مبرم جامع مبشر و رهنمون گشت و جمعی کثیر دور وی گرد آمدند و کلماتش را تصدیق کرده، منجذب شدند و به مرافقت و نصرتش برخواستند و چون با جمعیتی از هم‌رهان سابق الذکر و برخی از ملاکین و علمای طول طریق که بیست تن از اهل اصطهبانات بودند بقرب نی ریز شد اهالی این خبر بشنیدند و آنانکه به وی سابقه ارادت داشتند و بواسطه مکاتیبش از امر مطلع شده اظهار محبت می نمودند بصدد استقبال و التحاق به موکبش برآمدند و حاکم قصبه میرزا زین العابدین خان که از متمولین و متنفذین قوم و صاحب قدرت و عشیرت و بومی آنجا بود. با وی قبلاً اظهار محبت می نمود ولی نسبت به امر عداوت و خصومت داشت و با عدم موافقت و رضای او به جمع کثیری از اهالی محله چنار سوخته نیریز که از آن جمله حاجی شیخ عبدالعلی پدر زن جناب وحید از اعظم علمای قصبه با قرب صد نفر طلاب علوم دینیه که در تحت ریاستش بودند و نیز ملا باقر امام جماعت و ملا عبدالحسین عالم وزاهد شهیر هشتاد ساله و ملا علی کاتب و ملا علی نامی دیگر با چهار برادرش و غیرهم از علما و بزرگان و محترمین بودند باستقبال شتافتند و اهالی محله های دیگر نیز ملحق شدند چنانچه میرزا حسین قطب کدخدای محله بازار با همه بستگانش و میرزا ابوالقاسم از بستگانش حاکم و

آورد و هر شب را بمسامرت و هر روز را بمواعظه می گذرانید تا آنکه مردمی را با خود رام نمود و دعوت خود را آشکارا داشت و چون آقا میرزا محمد بر عقیده او اطلاع یافت او را بخواست و بفرمود که اهل آن بلوک در مذهب حنیفی راسخ قدم و ثابت العقیده اند اگر عائد شما را بدانند دور نیست که دست خود را به خون شما بیالایند بهتر آن است که رخت از آن بلد بربندید و بجانب دیگر بروید و واقعه را به شیراز نوشت و چون نواب معزالدوله از شیراز رفته بود و نواب نصرت الدوله هنوز وارد نگشته امورات در دست میرزا فضل الله نصیر الملک بود ، جواب درستی به آقا میرزا محمد (حاکم فسا) نرسید، لابد گشته وجه گزافی برای سید یحیی برسم نیاز فرستاد و جمعی را گماشت که در اواخر شب درب خانه او رفته او را تهدید به قتل نمودند و سید یحیی در اواخر ماه صفر ۶۶ از قصبه فسا به قصبه اصطهبانات برفت باز اهالی آن بلد عذر او را بخواستند و ناچار گشت در بلده نی ریز که اشرار آن بر حاجی زین العابدین خان حاکم خود شوریده بودند رحل اقامت افکندند و اشرار را با خود یار کرده مطلب را بی پرده گفت و تمامی اشرار که نزدیک به پانصد تن بودند در دعوت او در آمدند. (پارس نامه ناصری)

حاجی محمد تقی (ایوب که سوره به نام ایوب از جمال ابهی^۱ در شان وی نازل گردید.) و دامادش میرزا حسین و نیز ولد میرزا نوراً و میرزا علیرضا و آقا نام از محله سادات در آن میان بودند بعضی در روز و برخی در شب باستقبال رفتند و حاکم مذکور چون اوضاع را مشاهده کرد از عاقبت بیندیشید و بر آشفت و به اهالی سختی و درستی کرد و تهدید بسخط و مجازات نمود و سریعاً (صفحه ۴۰۹) و سریعاً مأموری فرستاد و به جمعیت مستقبلین پیغام و تهدید کرد تا به جناب وحید ملحق نشوند ولی آنان بسخنانش اعتنائی نکردند و در آن حال جناب وحید از رونیز به طرف مقبره پیرمراد که خارج از اصطهبانات است رسید و هر چند ملاهای دهکده جنبش و ممانعت نمودند معذک از آنجا بیست نفر برای استقبالش بیرون آمدند و تا نیریز استقبال کردند و ورودش به نیریز قبل از ظهر روز پنجم رجب واقع شد که با جمعیت همراهان وارد شدند و با شور و شعف فراوان چندانکه ملا عبدالحسین مذکور پای رکاب آن جناب می شتافت به محله معروف بنام محله چنار سوخته که خانه و عائله اش آنجا بود در آمدند و قبل از دخول به خانه با همان لباس سفر و جمعیت به مسجد وارد و بر منبر برآمد و در حالتیکه دو تن از اصحاب و همراهانش با شمشیر برهنه در طرفینش بر یمین و یسار منبر قرار داشتند و متجاوز از یکهزار و پانصد نفر حاضر و مجتمع بودند ابلاغ امر نمود و ذکر و بیان داشت که ناچار حکومت ضدیت خواهد کرد و منجر به جنگ و اجتماع سرباز و سرهنگ و بکار بردن توپ و تفنگ خواهد شد و موجب بلیات ومصیبات دوستان می گردد و نباء علی ذلک عزم خویش را برحلت از نیریز بیان کرد ولی حاضرین چون آن سخنان بشنیدند کفنها برگردن افکندند و تفنگها بر دوش انداختند و شمشیرها از غلاف کشیدند حتی جمعیت نسوان به شورش و هیجان آمدند و مانع از حرکتش شدند لاجرم قرار بر آن گذاشت که قریب یک هفته در نیریز توقف نماید و تقریباً چهارصدتن با او بیعت کردند و سپس در محله مذکوره به خانه خویش ورود فرمود و محضرش همواره مملو از جمعیت خاص و عام بود و بر منبر برآمده مردم را به شاهراه معرفت و هدایت رهبری می نمود و بیشتر اوقات را در آن چند روز در مسجد می گذراند و تعالیم بدیعه را اشاعه می کرد و دم بدم اجتماع مردم بر زیادت می شد و جمعی کثیر با او همراه و همراز گشتند و قبل از ورود و قیامش در آنجا هر چند جمعی مهتدی به این امر بودند و توقیعی نیز از حضرت نقطه اولی بر ایشان رسیده بود (صفحه ۴۱۰) ولی کاملاً از مقام و مرام خبر نداشتند و بواسطه او اطلاع حاصل نمودند و بالجمله از ورودش در نیریز آثار هیجان نمایان گشت چنانچه برخی از مردم در تحیر و تردّد ماندند و گروهی انبوه مکذّب شدند و به خصمیت و عناد بر آمدند و میرزا زین العابدین خان حاکم از این واقعات سخت در بیم و هراس شده از سخط دربار طهران و مال کار خود بترسید

لاجرم به آن جناب ابلاغ داشت که باید از نیریز خارج شود و صلاح وقت در این می باشد و او در پاسخش چنین اظهار نمود که چون مدتی در سفر و دور از عائله و مقر بودم اکنون بستگان به مفارقت رضا ندهند و اگر شخص حاکم به اقتضای صداقت سابقه نصرت و مساعدتم نکند اقلأً براخراج از لانه و آشیانه ننماید و حکمران از استماع پیام در قهر و غضب تمام شد و نائره فتنه و فساد شروع به التهاب و اشتداد گذاشت و جمعیت مردم را به مقاومت و مدافعت آن جناب تحریک و تهییج کرد تا به اجتماع و شورش و هجوم او را طرد و نفی نمایند و او چون اوضاع و احوال بدانست به مسجد رفته بر منبر برآمد و بر انبوه کثیری که حاضر و مجتمع شدند مظلومیت خود را اظهار و حقیقت خویش را آشکار ساخت و تمثّل به مظلومیت حضرت حسین بن علی علیها السلام و کیفیت ورودش به قرب کوفه و ظلم و عداون حاکم و اهالی نمود به نوعیکه حضار به گریه اندر شدند و جمعی از جای برخاسته با او عهد بستند که در نصرتش و در خدمت به مطائب و مآربش از بذل مال و جان مضایقه ننمایند و میرزا زین العابدین خان چون از عدت و حدت و شدتشان خبر یافت دمی نیاسود و با شتاب به قریه قطرد(?) واقعه در هشت فرسنگی شرقی قصبه که موطن اصلیش بود و در قرب قریه قلعه محکمی داشت اهالیش بسی دلاور در تیراندازی ماهر بودند گریخت و بصدد تهیه و جمع آوری جمعیت و اسلحه برآمد و در چند روز قریب هزارتن را با اسلحه و تفنگ مهیای جنگ ساخت و بصدد وقت مناسب بود که به یک هجوم ناگهانی وحید را دستگیر و اسیر نماید لاجرم آن جناب بیست تن (صفحه ۴۱۱) از اصحاب اصطهباناتی که با وی به نیریز آمدند به سرداری آقا شیخ هادی نام ابن کربلایی محسن فرمان داد تا به قلعه خواجه که در قرب محله چنار سوخته مذکور بود هجوم برده تصرف نمودند و در آنجا مقر و مرکز گزیدند برج و بارو و استحکامات ساخته ملجأ و مأمن اصحاب قرار دادند و در محله مزبور نیز که خانه آن جناب و اصحاب بود سنگرها فراهم کردند و اهل محله که تقریباً بالعموم از یاران بودند دروازه و برج و باروها را سنگر کرده مستعد برای مدافعه شدند و از آنسو میرزا زین العابدین خان شبانه با جمعیت مسلح وارد بلد شد و در محله بازار که مرکزش بود و اهالی غالباً از اعداء جناب وحید بودند داخل گشت و خانه خود را که رفیع و رزین و مشرف بر جمیع بیوت نیریز بود سنگر کرد و در همان نزدیکی اردو زدند و مسلحین در خانه مرتضی مقر گزیدند و بناء تیراندازی با تفنگ به سمت محله چنار سوخته و یاران وحید نهادند و خانه سید ابوطالب نام کدخدا را که در خارج محله بود قبضه و سنگر نمودند و رئیس عدّه که در آن خانه سنگر داشتند محمدعلی خان نام شوهر خواهر زن حکمران بود و گلوله اول بر پای آخوند ملا عبدالحسین سابق الذکر که به بالای بام برآمده بود رسید و سخت مجروح نمود و جناب وحید مرقومه تسلیت و دلداری به او

فرستاد و میرزا زین العابدین خان چنانچه از طرفی بنای شلیک به محله و خانه اصحاب گذاشت از طرفی نیز به تطمیع و تهدید و نشر اخبار شدید و بعث دسائس و بعث وساوس پرداخت چندانکه این امور سبب وقوع تزلزل در جمعیت آن جناب گشت و جمعی فریب وعده و وعید خورده از حلقه یاران خارج شده به دامنش شتافتند. لاجرم آن جناب درپاس آخر شب با عده از اصحاب به قلعه خواجه مزبوره رفت و در آنجا تحصن و تمرکز یافتند و جمعیت اصحاب قلعه تقریباً هفتاد تن بودند و میرزا زین العابدین خان به اتفاق برادر مهترش علی اصغر خان و قریب هزار نفر مسلح اطراف قلعه را احاطه کرده محاصره نمودند و مقاتله فیما بین طرفین شروع شد و چندین بار مهاجرین به عزم تصرف قلعه و دستگیری اصحاب حمله بردند (صفحه ۴۱۲) و در هر نوبت بر حسب دستور جناب وحید نفری عدیده از قلعه بیرون آمده با شمشیر تیز بجمع خونریز مقابل می شدند و عده ای را مجروح و مقتول می ساختند و از اصحاب که در آن محاربات شهید شدند اول تاج الدین از جمله دلیران بود و زراعت و کلاه نمذ مالی می کرد و دوم زینل ابن اسکندر که نیز زارع بود و آقا میرزا ابو القاسم هم زخم دار شده بعد از چند یوم شهید گشت و پیوسته شکست با مهاجمین و فتح و نصرت قرین اصحاب می شد و متدرجاً بعضی اصحاب از قصبه و جمعی از مردم دیگر نیز به یاران قلعه پیوستند و صیت اشتها اصحاب ارتفاع گرفت.

واقعات فاجعه قلعه نیریز و خاتمه امر آن و شهادت جناب وحید

و آن هنگام فیروز میرزا نصرت الدوله والی جدید فارس از طهران عازم مرکز حکومتش یعنی شیراز بود و میرزا زین العابدین خان تفضیل واقعات را به میرزا فضل الله نصیرالملک کفیل ایالت اطلاع داد و او با جناب وحید تدبیر و مدارا سلوک همی کرد ولی میرزا زین العابدین خان امر داد تا قلعه را به محاصره سخت گرفتند و آب را بر اصحاب بستند و بنای مراسله و مخبره با جناب وحید گذاشت و مأمور جدیدالورود از شیراز را که فرمان ایالتی آورده بود و برای ابلاغ حکم به قلعه فرستاده پیام امان داده مطالبه کرد. که از قلعه در آمده به هر جا خواهد رود و اصحاب را نیز متفرق سازد و او جواب داد رفتن با دو پسر و دو مستخدم امری سهل است ولی تو اگر عامل آسایش و امان و حامل شفقت و مهربان بوده و هستی چرا آب را بر من و آل و اصحابم مانند حضرت امام شهید حسین بن علی بستی و بالجمله از وی مطالبه کرد که نخست آب را بر روی اصحاب قلعه باز کند و از ظلم و تعدی دست بردارد. و حاجی زین العابدین خان در جواب پیغامش سخنان شدید گفته اظهار داشت که هرگاه تو حسین بن علی هستی من هم از شمرین ذی الجوشن کمتر نیستم و بالجمله از مراسلات اثر و ثمری حاصل نشد و

هویدا بود که انجام کار جز (صفحه ۴۱۳) جز به مُقاتَلت صورت نَبندد و جناب وحید شبی فرمان داد تا دو هفت تن از اصحاب بر گروه محاصرین و مهاجمین شیخون بردند و شمشیر بُرآن بر آنان نهادند و سائر اصحاب نیز پیوستند و آتش کارزار در شب تار مشتعل گشت و عدّه ای طُعمه نیران هلاک شدند عاقبت جمع اعدا شکست یافته از جای کنده شدند و علی اصغر خان برادر مهتر زین العابدین خان به چنگال هلاک دچار شد ¹⁶⁷ و دو پسرش دستگیر گشتند و اموال و خَرگاهش به باد غارت رفت لاجرم حکمران با سپاه مغلوب و مجروح در حالیکه سوار بر اسب پالانی شده به قلعه و قریه موطن سابق الذکر خود گریخت تحصّن و قرار گرفت و این فتح و ظفر سبب شد که جمعیت کثیری به اصحاب پیوستند و تأییدات و غالبیت شان را دانستند و ایشان به ترتیب و تنظیم امور پرداختند و به دستور جناب وحید قلعه را تعمیر و تحکیم کردند و بُرجها را ترفیع و ترصین نمودند و انبار آب بساختند و خیام و خرگاه که از حکمران و مخالفین گرفتند در بیرون قلعه برافراختند و اصحاب را تنسیق نموده و هر کار و وظیفه را به اهلش سپردند و سردار و خزانه دار و دربان و زندان بان و محاسب و میر غضب و غیره معین گردید چنانچه غلامرضای یزدی سابق الوصف سردار قوئ شیخ یوسف خزانه دار (صفحه ۴۱۴) و کربلایی میرزا محمد دروازه بان قلعه و حاجی محمد تقی دفتردار و میرزا محمد جعفر ابن عم حاکم وقایع نگار جنگ و میرزا فضل الله خان خواننده وقایع و مشهدی تقی بقال زندانبان و کربلایی محمد بن شمس الدین پاسبان و سردار باغات و سنگرهای اطراف و نبی نام شیوه کش میر غضب بودند و میرزا احمد عمّ علی سردار که ذکرش

167- نزدیک صد و پنجاه نفر را بکشتند از جمله علی اصغر خان برادر بزرگ حاجی زین العابدین خان بود که جسد او را در قلعه برده و در مجرای آبی انداختند و سه (3) نفر پسران او را اسیر کرده در قلعه زنجیر کردند و حاجی زین العابدین خان در آن نیمه شب با هزار زحمت بر اسب جُل نمد دار سوار شده تا قریه قطرو که نه (9) فرسخ شرقی بلده نی ریز است بتاخت و صورت واقعه را به جناب نصیرالملک نگاشت و اهالی نی ریز و دهات آن سامان بعد از فتح نزد آقا سید یحیی آمده طوعاً او کرهاً دل بر عقیدت او نهادند و اموال خانه حاجی زین العابدین خان و علی اصغر خان و اتباع آنها که دست از جان شسته بودند از سه هزار نفر بگذشت و این اخبار به نوّاب والا نصرت الدّوله پیش از ورود او به شیراز رسید و از چهار منزلی شیراز به نصیرالملک نوشت که مهر علی خان شجاع الملک نوری سرکرده سواران شیرازی باتفاق مصطفی قلیخان اعتماد السلطنه قره گوز لو سرتیپ دو فوج سر باز قره گوز لو از شیراز حرکت کنند. (پارس نامه ناصری)

در واقعات ثانیه نیریز در بخش چهارم می آید صاحب منصب قوائی بود که مأمور محافظت برج و آسیای چنار واقع در جوار قلعه گشتند ولی در خود قلعه بجز همان هفتاد و دو تن اصحاب اولیه اش که اکثر از اهل اصطهبانات و برخی از اهل یزد و چند تن از اهل نیریز از خویشاوندان و بستگان وی در همان شب اول ورودش در خدمتش حاضر و مهیا نموده، احدی را نپذیرفت و بغیر از آن عده که مستعد کارزار و با وفا و استوار بودند کسی در قلعه سُکنی ندادند و فقط بحسب اصرار آقا سید جعفر و شیخ عبدالعلی از علما چندتن را قبول کردند و سائرین در منازل و بیوت قصبه ماندند و حاجی محمد تقی از اصحاب را بر این وظیفه بگماشت که هر که خواهد در جرگه اصحاب داخل شود به او سند و وثیقه گذشت از جان و مال و عیال در راه ذوالجلال مهور و مختوم به مهر و امضای خود بسپارد و در محله سابق الذکر یعنی محله چنار سوخته نیریز که مرکز اصحاب بود نیز استحکامات ساخته و جمعی از دلیران به محافظت و مراقبت قیام داشتند یکی را سردار بام مسجد جامع که از جمله قلاع محکمه در محله چنار سوخته بود نموده و دیگری را دروازه بانی داده و تمامت اصحاب در تحت تربیت روحانیه آن جناب برای نشر معرفت و حقیقت و بسط قوانین عدالت از مال و جان گذشتند و پشت پا بر دنیا و اهلش زدند و در دوستی و اخلاص با او مقامی عظیم داشتند و ظهور و بروز امور خارق العاده از او حکایت و روایت می نمودند و آورده اند که بالاخره در قلعه و قصبه چهارصد تن از اصحاب مستعد قتال مجتمع بودند و آوازه بی اندازه به اطراف پیچید و رعب و هراسی عظیم در دلها افتاده عده کثیری (۴۱۵) از اعداء و اشقیاء در ایام عدیده متوالیه حسب امر آن جناب به سیاست و مجازات رسیدند چندانکه از شنیدن نام او و اصحابش زهره ها آب می گشت و حکمران در شبها از بیم و خوف خواب نمی کرد و راحت و آسایش نداشت و نامه مفصل با اطناب و اسهاب مطول به والی فارس نگاشت و مبالغی مهمه پیشکش گذراند تا سوار و پیاده و مهمات آماده برای قلع و قمع اصحاب بفرستند ولی حامل نامه که ملّا باقر نام از ندمای وی بود در یک منزلی نیریز گرفتار و اسیر در دست حاج شیخ اسمعیل شیخ الاسلام سابق الذکر بوانات از احباب و مخلصین جناب وحید شد چه که حاجی شیخ مذکور از آن جناب اجازه گرفته بود که به محل خود رفته و به انجام مهم خود پرداخته آنگاه به حضورش رسد و این هنگام در منزل مزبور می گذشت و بیرون خیام اسبی به نظرش رسید و دانست که سوار از نیریز از طرف میرزا زین العابدین مأمور است پس بی تأمل بر آن اسب سوار شده شمشیر برکشید و از رؤساء خیام وی را طلب کرده بگرفت و فرمان داد طناب بر گردنش انداخته دستهایش را از عقب بستند و خود سر طناب را بر دست گرفته سوار بر اسب روی به نیریز شتافت و ملّا باقر را بآن حال پیاده با خود تا به قریه نیریز کشاند و

بدست حاجی علی اکبر نام کدخدا سپرده مأمور داشت که به نفسه وی را نزد جناب وحید برساند و کدخدای مذکور نیز آخوند را تا نیریز کشید و بهمان حال با نامه حکمران که از **فینه نمایان**؟ لباسش در آوردند نزد جناب وحید رساند و آن جناب چون از مللاً باقر باز پرس کرد و نیت سئیه علی الظاهر متعدده اش را کاملاً واضح و روشن نمود از او خواست که ایمان به امر بدیع آورده در عداد اصحاب در آید و او قبول نکرد لاجرم بفرمود تا او را گردن زدند و چون میرزا زین العابدین خان این بشنید دیگر بار نامه و پیشکشها نزد والی روان داشت و بعضی از معتمدین خود را بفرستاد و نامه ها به ملاهای شیراز نگاشته استمداد و استغاثه کرد و این وقت والی جدید شاهزاده فیروز میرزا¹⁶⁸ نصرت الدوله (۴۱۵) عمّ شاه با غرور و افتخار از جهت نسب و جاه به شیراز مقرر گرفت و با عزم

168- فیروز میرزا نصرت الدوله (اول)، فرمانفرما، فرزند شانزدهم ولیعهد قاجار عباس میرزا نایب السلطنه (۱۲۰۳-۱۲۴۹ ق) و نوه فتحعلی شاه قاجار متولد ۱۲۳۳ قمری بود و جمعه ۲۸ ربیع الاول ۱۳۰۳ قمری در سن ۷۰ سالگی در تهران درگذشت. فیروز میرزا دو برادر و یک خواهر تنی داشت و مادرش عزت نساء خانم دختر حاجی میرزا صادق کلانتر باغ‌میشه بود. در کتاب تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز نوشته است: ... و این دودمان را با دوده قاجار وصلت است، آن زن احترامی شایسته داشت، سه پسر و یک دختر بزاد، یک پسر که نام آن امیرزاده با فرهنگ فیروز میرزا بود. با مرگ فتحعلی شاه در ۱۲۱۳ خورشیدی، یکی از پسران بزرگ‌تر او، حسین‌علی میرزا فرمانفرما که فرمانروای فارس بود، ادعای پادشاهی نمود. با تصمیم شاه جدید، محمدشاه، برادر کهنترش فیروز میرزا به مقابله با نیروهای عمومی ناتنی فرستاده شد که در این نبرد، نیروهای حسین‌علی میرزا فرمانفرما شکست خورد و پایه‌های پادشاهی محمدشاه تحکیم گردید. فیروز میرزا در محاصره شهر هرات در عهد محمدشاه حضور داشت و در دوران ناصرالدین شاه به ماموریت‌های مهم و فرمانروایی ایالات بزرگ مانند کرمان و بلوچستان و دیگر مناطقی چون: فارس، اراک، بروجرد، ملایر و تویسرکان، تهران، قزوین، همدان، خوانسار و نهاوند فرستاده می‌شد. وی هم‌چنین عضو شورای دولتی ناصرالدین شاه بوده و در مقاطعی نیز پیشکاری آذربایجان، ریاست قورخانه و وزارت جنگ را برعهده داشت. افزون بر آن، ناصرالدین شاه را در سفر به اروپا همراهی نموده است. فیروز میرزا علاوه بر اینکه مردی جنگی بود، فردی ادیب و هنرمند نیز به‌شمار می‌رفت. او کمانچه می‌نواخت و خطاطی می‌کرد. در سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا جزو همراهان او بود و پس از بازگشت دو کتاب منتشر کرد فرهنگ لغت فارسی به انگلیسی و جغرافیای دنیا. (ویکی پدیا یا دانشنامه آزاد)



فیروز میرزا، نصرت الدولة

تام تاسی به مهدی قلی میرزا فاتح مازندران و جلب رضای شاه و میرزا تقی خان را در نظر داشت و همینکه نامه بدو رسید و ملاها نیز بر ورودش فریاد و فغان کشیدند و اقدام سریع طلبیدند لاجرم فرمان داد دو فوج سوار و سرباز با برگ و ساز به سرداری محمد علی خان شجاع الملک¹⁶⁹ نوری سر کرده سواران شیراز و سرتیپ مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه قراگوزلو عازم صوب نی ریز شوند و صاحب منصبان مذکور با سه عراده توپ و آتشخانه و توپچیان و دو فوج سرباز و سوار قدیم و جدید همدان و غیرهم به سرعت باد برای هدم بنیاد اصحاب

169- حاجی مهر علی خان شجاع الملک ابن امیر الأمراء حاجی شکرالله خان ابن میرزا اسدالله خان لشکر نویس باشی ابن خان بابا خان، اصلا اهل بلده نور بودند آقا بابا خان مذکور در عهد دولت آغامحمد خان قاجار از معتبرین آن دولت بوده و بعداً پسرش میرزا اسدالله خان مذکور لشکر نویس باشی ایران گردید و چون در سال هزار و دوویست سیزده (1213 هـ- ق) در عهد دولت فتحعلی شاه حکمرانی ایالت فارس با حسینعلی میرزا شد و هشتصد نفر قوه دولتی نوری بهمراه وی بشیراز فرستادند و دو برادر میرزا اسد الله خان مذکور یعنی نصرالله خان و محمد زکیخان و نیز پسرش حاجی شکرالله خان و جماعتی از آن دودمان از صاحبمنصبان آن فوج بودند و بداین طریق ساکن شیراز گشتند و حاجی شکر الله خان بعداً اعتبار شایان یافته و امیرالأمرا گشت و پسرش حاجی محمد علیخان در سال هزار و دوویست سی و دو (1232 هـ- ق) در شیراز متولد گردید و مدتی سرهنگ فوج سرباز شیرازی بود و بحکمرانی اطراف و حدود آن ایالت منصوب شد و چندین سال سرداری افواج سپاه مأموری فارس و محصلی اقساط مالیات و نظم امور را داشته تا در سال هزار و دوویست هشتاد و هفت (1287) در طهران وفات یافت.

(فارس نامه ناصری)

علی خان بیگی محمد علیخان ابن حاجی شکر الله خان نوری و مصطفی علیخان قراگوزلو سرتیپ بحکم جناب نصرة الدولة فیروز میرزا حکمران فارس مامور نی ریز شدند عده نظامیان دو هزار و عده تفنگچیان که حاکم نی ریز جمع کرده نیز دو هزار (نفر) بود و عده بایبان جنگی سه هزار و بعد از قرار گرفتن اردو در مقابل قلعه بایبان تا پنج روز مقاتله و محاربه نشد و در شب ششم بایبان شیخون زدند.

(فارس نامه ناصری)

روانه شدند. و نیز شاهزاده به میرزا زین العابدین خان نوشت که از تفنگچیان و جنگجویان کوهستان و قری آنچه تواند نفر و قوی فراهم نماید تا به اردوی مذکور ملحق شوند و مجتمع گشته به اصحاب قلعه و محله هجوم و حمله برند و به ایلات و عشایر و تیر اندازان ماهر حکم محکم صادر شد که به کمک افواج بروند لذا انبوه کثیری تقریباً پنج هزار نفر گرد آمدند و پس از ورود در جوانب دهکدهی اردو زدند و خندق و استحکامات در اطراف و مقامات ساختند و قلعه و محله اصحاب را احاطه و محاصره کردند و (۴۱۷) و بناء هجوم و حملات نهادند و در همان روز اول شروع به شلیک توپ و تفنگ نمودند و گلوله توپ راست بر در قلعه آمده سوراخ کرد و گلوله دیگر بر اسب سواری که دربان قلعه بود رسیده او را ببرد و فی الحال یکی از اصحاب با گلوله تفنگ توپچی را هدف ساخته، به هلاکت رساند. لاجرم انبوه لشکر جنبش کرده چندین بار هجوم سخت به اصحاب بردند و مقاتلات پی در پی نمودند ولی بالاخره شکست خوردند و کاری از پیش نبردند و در تمامت روز اردو در اطراف قلعه پرسه زده آن را محاصره داشتند و همی هجوم می بردند و مقاتلات شدید فیما بین واقع شد و چون روز به شب رسید و پاسی بگذشت به موجب فرمان جناب وحید غلامرضای یزدی به اتفاق دوهفت تن از پیران و هم از خوردهسالان اصحاب با ندای رعد آسای الله اکبر شیخون بر اردو زدند و جنگ سخت در گرفت و متدرجاً اصحاب از اطراف به کمک مجاهدین شتافتند و آتش قتال مشتعل گشت و معرکه عظیمی برپا شد و رزم بسیار صعبی دادند و طرفین پای ثبات فشرده بکوشیدند و بکشتند و باران گلوله توپ و تفنگ از طرف اردو می ریخت و هشت ساعت مدت مقاتله به طول انجامید و یک تن از اصحاب که کفش دوز بود شجاعتهای تاریخی از خود بروز و ظهور داد و صدای زنان احباب از پشت بامها در نیریز بلند بود که رجال را همی تشویق و تحریص بر قتال می کردند و نیز صدای الله اکبر از رجال و نساء احباب از هر طرف مرتفع بود و از طرف اردو صدای غرش توپ گوشها را می درید و بالاخره اردو شکست خوردند و عقب نشستند و اصحاب به قلعه مراجعت کردند و نعشهای شهدا را با خود به قلعه بردند و در آن هنگامه هائله که محاربات قلعه نیریز و چنانکه می نگاریم امر جناب وحید را بانتهای رساند و تلفات و خسارات سنگین بر اردو وارد شده و عده مقتولین و مجروحینشان بسیار بود و سرتیپ مصطفی قلی خان زحمت فراوان یافت و از اصحاب قریب شصت تن به شهادت رسیدند و عده کثیری جراحت یافتند و اسامی بیست و هفت تن از شهداء بدین صورت است: ۱- غلامرضای کوچک یزدی (۲-) و برادرش ۳- علی بن خیرالله ۴- خواجه حسین قنادبن خواجه غنی ۵- اصغر بن ملامهدی کاشی پز ۶- کربلائئ عبدالکریم (۴۱۸)

۷- حسین بن مشهدی محمد ۸- زین العابدین ابن مشهدی باقر صباغ ۹- عبدالله بن ملا موسی ۱۰- محمد بن مشهدی رجب حداد کربلائی ۱۱- حسن بن کربلائی ۱۲- شمس الدین ملکی دوز ۱۳- کربلائی میرزا محمد زارع ۱۴- کربلائی باقر کفّاش ۱۵- میرزا احمد بن میرزا حسین کاشی ساز ۱۶- ملا حسن بن ملا عبدالله ۱۷- مشهدی حاجی محمد ۱۸- ابوطالب بن میر احمد نخود بریز ۱۹- اکبر بن محمد عاشور ۲۰- تقی یزدی ۲۱- ملا علی بن ملا کربلائی ۲۲- میرزا حسین مؤذن ۲۳- حسینخان بن شریف کربلائی قربان ۲۴- خواجه کاظم بن خواجه علی ۲۵- اقابن حاجی علی از اشراف بلد ۲۶- میرزا نورالدین میرزا سینا ۲۷- ملا جعفر مذهب واز جمله اصحاب که زخم دار شدند مشهدی اسمعیل ملکی دوز بود که پنج ساچمه توپ خورد و دیگر ملا محمد نام که بعداً در طهران شهید شد و پس از این محاربه سران سپاه بتامی دانستند که نتیجه قتال با آن شجعان از دنیا گسسته و دل به عقائد و آمال روحانیه بسته جز خُسران جان و مال و تحصیل ننگ و وبال نخواهد شد¹⁷⁰ و تهیه مایحتاج و اکل و شرب سپاهیان و علوفه ستوران نیز برایشان سخت و دشوار بود لذا با اینکه شاهزاده نصرت الدوله والی فارس سرتیپ ولی خان سیلاخوری را با فوج سیلاخور که در تحت فرماندهیش بودند به کمک اردو روانه داشت معذک چاره جز مُداهنه و فریب کاری ندیدند و به مقتضای (الحربُ خدعه) بدامن تدبیر و تزویر تمسک (جستند) کردند و ندای (الصّٰلِح الصّٰلِح) بلند نمودند و لذا چند روز متارکه جنگ شد ولی اصحاب احتیاط و محافظه خود را از دست ندادند پس حکمران و صاحب منصبان نامه عطفوت ختامه به جناب وحید نگاشته و به اظهار شفقت و مواعید کثیره انباشتند و پوزش از مضی آوردند. (۴۱۹) و اظهار تحیر در امر وی و طلب کشف حقیقت کردند و سوگندها یاد نمودند و بر هامش قرآن عهد و پیمان و احلاف و ایمان نوشتند و به مهر و امضای خود مختوم و ممضی داشتند و از آن جناب خواستند که با قلیلی از اصحاب به اردو وارد شوند و حقیقت امر و

170- در دو شبیخون که اصحاب سید یحیی به اردوی اعتماد السلطنه زدند در شبیخون اول عده مهاجمین سیصد نفر و با شمشیر برهنه و نعره به اردو زدند و چند تن از آنها با سر نیزه و گلوله و تفنگ سرباز گشته گشت و تا صبح در اردو جنگ می کردند و در آن زمان شهرت یافت که صد و پنجاه نفر بابی و سیصد نفر از اهل اردو گشته شدند و شبیخون دوم بعد از سه روز از شبیخون اول واقع شد و عده مهاجمین نیز سیصد نفر دیگر بودند و نزدیک پنجاه نفر از ایشان هدف گلوله توپ و تفنگ شدند ولی با دل قوی داخل سنگر شدند و نزدیک صد نفر را بکشتند و بعد از این دو واقعه عده ئی از همراهِ سید یحیی او را گذاشته، بی کار خود رفتند.

(فارس نامه ناصری)

170- سید یحیی با دوازده نفر از خلص اصحاب از قلعه در آمده با احترامی تمام وارد اردو گشته در جادر اعتماد السلطنه نزول نمود شی را با احترام گذرانید و روز دیگر او را و اصحابش را با خود داشتند و رات علی اصغر خان آنها را بکشیدند و دو نفر پسران سید یحیی و سی نفر از اصحاب او را با قید روانه شیراز نمودند و آن سی نفر را بکشتند و دو نفر پسران سید یحیی را که هنوز به سن رشد نبودند روانه بروجرد داشتند به جناب علامه آقا سید جعفر (سید جعفر کشفی) که جد آنها بود بردند

(فارس نامه ناصری)

حقانیت خود را بفهمانند تا کل به حمایت وی قیام کنند و آن جناب چون نامه را مطالعه کرد و قرآن مهور را نگریست پنج تن از اصحاب را که یکی ملاً علی مذهب و دیگری حاجی سید عابد نام داشتند به مرافقت خود گرفته عزیمت اردو نمود¹⁷¹ هر چند اصحاب اظهار خوف و احتیاط و عدم اطمینان و اعتماد کردند نپذیرفت و توصیه کرد که دست از محاربه باز دارند و در انتظار باشند تا خبری از وی برسد پس با هم‌رهان روانه اردو گشت و همینکه وارد شد سران سپاه توقیر و تکریم نمودند و در خیمه مجلل سفیدی که مخصوص وی برپا داشتند به احترام تمام منزل دادند و منظورشان این بود که از وی مکتوبی برای اصحاب گرفته بدین وسیله ایشان را از پناه سنگر بیرون آرند و مقتول و متفرق سازند لذا در آن شب کمال پذیرائی از او به جای آوردند و پیرامونش مجتمع گشته، کرسی و عظم و خطابه برایش گذاشتند و به سخنانش نیک گوش فرا می‌داشتند و پند و اندرز و دلایل جناب وحید در آن شب بسیار مهیمن و مؤثر بود و چنانکه سپاهیان متأثر شدند و میرزا زین العابدین خان در اندیشه و بیم بود که مبادا به حقانیت و مظلومیتش عارف و معترف گردند (و شمه ای از تأثیرات بیانات وی را جمال ابهی^۱ در سورة الصبر بیان فرمودند) و بالاخره حکمران و سران قرار انجام کار را به روز بعد محول کردند و چون روز برآمد و آن جناب خواست از اردو درآید ممانعت نمودند و تا سه وی را بنام لزوم مطالعه در امور و قرار داد صلح و مسالمت تعطیل و توقیف کردند و در آن سه روز در نمازها بدو اقتدا می کردند و به نصایح و سخنانش نیک گوش می‌دادند و از آن طرف چون اصحاب دیدند که نه از مصالحت خبری است و نه از مراجعت وحید اثری لاجرم شمشیرها (۴۲۰) از نیام درآورده به اردو حمله ور شدند و حکمران و سران نزد آن جناب شکایت و گله کردند و او علت حملات را توقیف خویش بیان فرمود و ایشان به معاذیری متشبث گشتند و بالاخره قرار بر متارکه جنگ دادند که جمعیت هر دو طرف متفرق شوند و تعرضی بیکدیگر نداشته باشند و از آن جناب خواستند که نامه ای باصحاب بنگارد و مأمور دارد که اسلحه را بریزند و اموال یغمائی را بر جای گذارند و قلعه را تخلیه نموده به خانه های خود متفرق شوند تا رؤساء اردو و حکمران و هم جمعیت بلد و اطراف از آن غائله مطمئن گردند و آن جناب و هم‌رهانش نیز هر کجا که خواهند بروند و او نیز بهمان مضمون نامه خطاب به اصحاب نگاشت ولی نامه دیگر مخفیانه و محرمانه نوشت و کذب و نفاق و تزویر و اختلاق اعداء را

برشمرد و امر نمود که جمعی از شجعان اصحاب شیخون زند و اردو را در هم شکنند و هر دو نامه را به حاجی سید عابد مذکور که محلّ اطمینانش بود تسلیم نمود تا باصحاب برساند و حقیقت احوال را برایشان کشف نماید ولی پیک مزبور نفاق کرد و از جهت خوفی که وی را فرا گرفت و طمعی که احاطه نمود مکتوب محرمانه را نزد سران سپاه نهاد و حقیقت حال را باز گفت و آنان مکتوب را باز کرده، مطالعه کردند و چون از حقیقت امر آگاه شدند حاجی سید عابد مذکوره را وسیلهٔ وصول بمقاصد خود قرار دادند و از آن تصادف بسیار مسرور و امیدوار گشتند و نامهٔ محرمانه را از او گرفتند و نامه ای را که امر به تفرقه اصحاب بود بدستش دادند و نزد اصحاب به قلعه روانه داشتند تا نامه را به ایشان داده آنچه در لسان (۴۲۱) در لسان و مقدرات خود داشت برای اغفالشان بیان کرد و به نصیحت و دلالت و تأمین خاتمت به خروج و تفرق واداشت چنانچه از مطالعه نامه و استماع گفتارش اطمینان یافته شبانه اسلحه را ریخته از سنگرهای خود و از قلعه خارج ورهسپار بلد شدند و به مجرد خروجشان سپاهیان جنگی سنگرها و قلعه را تصرف کردند و چون عده ای از اعوان حکمران که بدستورش در کمین بودند راه را بنیریز سد کردند و جمعی از اعدا وارد و برایشان حمله برده احاطه نمودند ناچار به مدافعه گشتند بعضی با اسلحه که داشتند و برخی با سنگ و چوب الله اکبر گویان با حالت یأس و حزینگی ایشان را فرا گرفته بود محاربه نمودند و کثیری مقتول شدند و بقیه در حالیکه بیشترشان مجروح گشتند خود را به بلد رساندند و بسوی مسجد جامع که یکی از سنگرهای متین و حصن حصینشان بود شتافتند ولی یکی از رؤساء جمعیت تفنگ چیان حکمران ملا حسن نام بن ملا علی محمد خود را با همراهانش بمناره مسجد رساند و اصحاب را که بدان سو می رفتند نشانه گلوله کرد در آن حال ملاحسین نامی از اصحاب الله اکبر گویان مناره را با گلوله نشان کرد و ملا حسن مذکور را هدف گلوله ساخت و اصحاب به مسجد درآمدند و لکن همراهم ملاحسن جسدش را برداشتند به جانی دیگر بردند و بعداً ملا حسن مذکور در تحت توجه خان حکمران معالجه شده، صحت یافت و با شدت و همت تمام به تعرض و ایذا بابیان نیریز قیام داشت و بالجمله اصحاب از مسجد بیرون رفته ناچار متفرق و در خانه ها و باغاتشان مخفی و متواری گشتند و منتظر شدند که از جناب وحید خبری برایشان رسد و در جستجو بودند از وی اطلاعی بدست آرند که در آن وقت حسب الامر زین العابدین خان و سران سپاه انبوه جمعیت از آحاد اردو و گروه اهالی نیریز به خانه ها و باغاتشان ریختند و آنچه از رجالشان بدست آورده، گرفتار کردند و به زنجیر کشیدند و آنچه از اثاثیه و اموال یافتند تاراج نمودند (۴۲۲) ولی غالب بایبه به جبال و صحاری فراری و متواری شدند و برخی خود را در خانه ها مخفی و پنهان نمودند. پس باری دیگر به غارتگران بیدادگر امر داده شد برای دستگیری زنان و

کودکان به خانه های اصحاب هجوم بردند و نسوان و اطفال صغیر و کبیر را اسیر کرده جمیع را بستند و هجوم و اسارت و ظلم و شرارت چندان به غلظت و قساوت شد که برخی از زنان به اعدام خویش پرداختند و خود را به چاه انداخته هلاک نمودند. گویند چند زن را پستان بریدند و چندین طفل رضیع ملفوف در مهد را باسر نیزه تفنگ از زمین بلند کرده، به مسافتی بعید انداختند و چهل تن از زنان را در مغاره اندر کرده، آتش زدند و سوزاندند و خانه ها را به نوعی تاراج کردند که حتی چوب ها و تخته های درب ها را از جای برکنده بردند و محله اصحاب را خراب و ویران نمودند. چنانچه سالها بئر و غیر مسکون بود آنگاه به قلعه خواجه ریختند، آنچه یافتند بردند و قلعه را به آتش برافروختند، سوزاندند و خراب کردند و خاک و غبارش را بیاد فنا دادند و تمامت مرد و زن و اطفال اسیر را مغلولاً مقیداً به اردو بردند و جناب وحید را با اسرئ یک شب در اردو نگه داشتند و در روز بعد اعلان دادند که هر که در مقاتلات مذکور کسی از بستگانش مقتول شد. برای اجراً قصاص و انتقام در اردو حاضر شود و هر چه خواهد با آن جناب رفتار نماید، لذا ملا رضا نام برادر ملا باقر بن مشهدی محمد سابق الذکر که به دست شیخ الاسلام گرفتار و به امر آن جناب کشته شد و نیز آقا جان برادر زاده حکمران بن علی اصغر خان مقتول با یک نفر دیگر صفر نام که برادرش شعبان مقتول شده به اتفاق به عزم انتقام به چادر آن مظلوم درآمدند و دست بکار زدند و نخست آخوند مذکور عمّامه را از سرش گرفت بر گردنش بیچید و او را بر زمین کشید و با کمال غضب و قوّت مشتی چنان بر پیشانیش نواخت که فی الحال بیفتاد و مدهوش گشت و پس انبوه ظالمین آنچه از آلات و اسباب ضرب و حرب بدست داشتند بر آن مظلوم وارد آوردند و بدین طریق (۴۲۳) و بدین طریق وی را به صحرا کشیدند و در آن حال لبهائش حرکت می کرد و متوجّه به مولای محبوب خود بوده این ابیات می خواند:

ترکت الخلق طراً فی هواکاً***وایتمت العیال لکی اراکاً**

فلو قطعنی فی الحبّ ارباً***لما حنّ الفواد الی سواکاً**

و زنان و مردان بسیار دور جسدش کف زنان و پاکوبان سخانش را می شنیدند و شناعت و وقاحت می کردند تا آن روح با صفا از این جهان پر عنا در گذشت و میر غضب با تیغ بیداد سرش را از بدن جدا نمود پس اشرار و ارازل نیز یک پای جسد را بریسمانی بسته به حیوانی ارتباط داده، بر زمین همی کشیدند تا به نیزه رسیدند و پس از گرداندن در کوچه و بازار درب مسجد مشهور به نظریکی انداختند و مرد و زن هلهله کنان و سب و لعن گویان با سنگ و چوب جسد را همی کوبیدند نخاله و زباله ریختند و خاک و خاشاک و گل و اشیاء ناپاک

بیختند تا زیر سنگ و گل و خاک مستور ماند و اموال و املاک را نیز تاراج کردند و چون از کار وحید فارغ شدند. به سائر اُسری^۱ پرداختند و با نهایت بیرحمی بنای تطاول و تعدی گذاشتند و مرد و زن و اطفال اُسیر را همه قسم اذیت و آزار نمودند. نخست در کوچه و بازار نیریز همی گرداندند و نقودی چند از تماشائیان گرفتند پس برخی از رجال را در بینی مهار کردند و درب دکان و بازار گردش دادند و انواع شکنجه و عذاب برای انتقام بکار بردند بعضی را میخ کوب کرده، تازیانه زدند و برخی را بر دست و پا نعل زده در معابر گرداندند و تماشائیان بآن بیچارگان اذیت رساندند و جمعی را به قتل آوردند و سپس فتح‌نامه برای فیروز میرزا نصرت الدوله والی فارس نگاشتند و روز ورود اسرا را به شیراز معین داشتند و سر جناب وحید را پوست کنده گاه بیانباشتند¹⁷² و سرهای شهدای دیگر را نیز از بدن جدا نمودند. آنگاه اغنیا و محترمین اُسرا را در حبس میرزا زین العابدین خان حکمران گذاشتند و سائرین را با زنجیر و غُل و کُوس و دُهَل در میان افواج سپاه گرفته کوچیدند و برای

(۴۲۴)

172- بعضی چنین آوردند که ملا رضای مذکور با دست خود به تیغ جفا سر آن مظلوم را از بدن جدا کردند و نیز آوردند که مدفن رأس پوست کنده آن مظلوم شهید در مقام مشهور به سید در زیر شالوده می باشد. (فاضل مازندرانی)



قلعه خواجو نیریز

(۴۲۵) و برای شیراز بردند و منازل را با شتاب تمام در نوردیدند تا به آن بلد رسیدند و اهالی به امر و اقدامات والی در روز ورود اُسرا و سرهای شهدا جشن و شادمانی گرفتند و از شهر بیرون رفته، به عیش و عشرت و تماشای واردین پرداختند و کیفیت ورود سپاهیان در شیراز باین طریق بود که سران سپاه در جلو و آحاد لشگر در عقبشان و اسرای رجال اصحاب که متجاوز از سی تن بودند مقیداً مغلولاً با قریب پنجاه زن سوار بر شتران برهنه در وسط و محاط باعداد سپاه و رؤس شهدا نصب به نیزه ها در اطرافشان و تمامت اردو خندان و شادی کنان وارد شهر شدند و لدی الورود به امر شاهزاده همه اُسرا را در جلوی عمارت فین حکومتی یگان یگان به تائی و تدریج از نظرش گذرانند تا جمیع حاضرین مردان و زنان اسیر را بدقت نگرستند آنگاه به حکم وی بعضی از مهمین اُسرا مانند غلامرضای یزدی و شیخای سابق الذکر را فی الحال به نهایت مشقت و عذاب شهید کردند و باقی را در محبس انداختند و چندان قساوت و جفا نمودند که برخی مانند مهدی نام خالوی علی سردار

در محبس هلاک شدند و جمعی دیگر را پس از مدت طویل از حبس آزاد و رها کردند و از آن جمله دو پسران سابق الذکر جناب وحید مستخلص شدند و از جمع مستخلصین و جماعت نسوان بعضی به نیریز عودت کردند و عده به محال دیگر متفرق شدند و چهارتن از ایشان که ملا محمد و حاجی قاسم و حسین بن علینقی و ملا احمد بودند به طهران رفتند و ذکر سه نفر اول را در ضمن واقعات مذبحه عمومیه سال هزار و دویست و شصت و هشت (۱۲۶۸) در طهران خواهیم آورد و به علاوه عده مذکوره نیز در شبی که در نیریز سپاهیان به خانه ها و باغات اصحاب ریختند و أسر و نهب می کردند و مظلومان فراری و متواری گشتند دوازده تن از ایشان به عزم تظلم به دولت و طلب مجازات حکمران به طهران گریختند و در چند منزلی آن بلد همگی به چنگ اعدا و دستگیر و اسیر شدند به جز یک تن از ایشان که کربلایی زین العابدین نام داشت و با سعی و مشقت بسیار خود را به طهران رساند و سالها در آنجا بماند (۴۲۶) در آنجا بماند تا وفات یافت و سائرین را اعدا به فارس بر گرداندند و به شیراز رساندند و آن مظلومان به حکم شاهزاده والی مذکور در غایت مشقت و عذاب به قتل رسیدند و اسامی بعضی از شهدای مذکوره در شیراز چنین است: ۱- کربلایی ابوالحسن کاشی ساز ۲- آقا شیخ هادی خالوی زوجه جناب وحید ۳- میرزا علی ابوالقاسم ابن حاجی زین العابدین ۴- کبر ابن عابد ۵- میرزا حسن و ۶- برادرش بابا و کیفیت شهادتشان باین طریق بود که همگی را در میدان سرباز خانه شیراز حاضر کرده ضرب و زجر و اصرار در لعن و تبری نمودند و ایشان نهایت ثبات و استقامت نشان دادند لذا همگی را به شهادت رساندند و باقی اُسرء را که از آن جمله آقا شیخ یوسف بود از شیراز با کُند و زنجیر به نیریز برای خان حکمران برگرداندند. اما روؤس شهدا همه را به خاک سپردند الا روؤس یازده تن مذکور که به حکم شاهزاده والی با بعضی دیگر از روؤس اصحاب به طهران فرستادند و چون روؤس را به آباده وارد کردند به حسب حکم واصل از شاه در حفره ریختند و با خاک بی انباشتند و مخفی و مستور بداشتند و اما کیفیت احوال عده از اسرئ که در حبس حاکم نیریز بودند پس از حرکت اردو با اسیران و روؤس برای شیراز نوعی از قساوت و شدت و ظلم با محبوسین رفتار نمود که نظیرش در تواریخ واقعات ادیان کمیاب است چنانچه (۴۲۷) چنانچه بالاخره همه روزه هر یک را به دست مأموری داده در کوچه و بازار محاط به جمع اشرار می گرداندند و در رهگذرها چوب وافر می زدند و اذیت های گوناگون وارد می آوردند و پس از آن ایام ایشان را در بینی مهار کرده درب خانه ها گرداندند و در کوچه و بازار به مرد و زن نشان داده و دراهم و دنانیری چند گرفتند و در مجامع به معرض تماشا در آوردند و آب و نان نمیدادند و داغ و شکنجه میکردند. و آقا سید جعفر یزدی را که از مشاهیر علماء بود و میرزا زین العابدین خان

قبلاً غایت احترام را با او مرعی می‌داشت عمامه بر سر سوزانده و در حال اشتعال دستار بر سرش وی را به درب خانه‌ها گرداندند و تحصیل نقود بخش نمودند و مردم با آن سید محترم سخره و استهزاء می‌کردند. و حاجی محمد تقی (ایوب) را در فصل سرمای زمستان برهنه در حوض آب انداختند و اطراف حوض را گرفته از هر طرف همی بدو چوب زدند چندانکه مشرف به هلاکت گشت و حاجی محمد تقی و آقا سید جعفر مذکور و حاجی شیخ عبد العلی و آقا سید حسین را که کلاً از علما و اعظام نیریز بودند روزها جمعاً بر یکجا نشانده و اهالی را اجبار می‌کردند که جوقه جوقه نزدشان رفته آب دهن به رویشان می‌انداختند و بهر کس که آن عمل به جای می‌آورد ربع من از ذرت یا ارزن می‌دادند و آقا سید ابوطالب کدخدای محله که از متمولین و بزرگان نیریز و معروف نزد دولت و ملت بود میرزا زین العابدین خان در زنجیر کرده به معدن که قریه‌ای از توابع نیریز است بفرستاد و حاجی میرزا نصرالله روضه خوان از اعدای اردو که در آغاز طلوع امر حضرت ربّ اعلیٰ در فتنه شیراز حاضر بود و نزد شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز با سوء ادب و جسارت خطاب به آن حضرت نموده لسان توهین گشوده گفت برخیز و دست آقا را ببوس در واقعه مذکوره نیریز از ارکان عناد و عوامل فساد بود و از آنجا به شیراز رفت و فتوی قتل اصحاب را از علما گرفته به نیریز بیاورد و اصرار در قتلشان داشت و میرزا زین العابدین خان از عاقبت می‌ترسید و اراده قتل کدخدا را نداشت (۴۲۸) ولی او بالاخره کس فرستاد و آقا سید ابوطالب کدخدا را در قریه مذکوره مسموم نموده، هلاک ساخت. و آن کیفیت احوال اُسرای مظلوم که از شیراز به نیریز نزد خان حکمران برگرداندند پس او چون مظلومان را اسیر و دستگیر خود نگریست مسرور گردید و پس از سب و لعن بسیار و زجر و مشقتهای بیشمار که بر ایشان روا داشت نخست امر نمود همگی را مهار کرده در کوچه و بازار گرداندند آنگاه فرمان داد چندان با چوب و تازیانه بزدند که چند تن از ایشان هلاک شدند و شیخ یوسف مزبور را گوشها بیریدند و کربلائی میرزا محمد دروازه بان سابق الذکر قلعه را در همان روز اول ورود با ضرب چوب بشهادت رساندند و شیر عسکر عموی تاج الدین سابق الذکر اولین شهید اصحاب قلعه خواجه را شب در انبار محبس شهید ساختند و جسدش را در چاهی انداختند. و بالجمله بدین طریق واقعه قلعه نیریز و امر جناب وحید و اصحابش خاتمه یافت و تفضیل طلوع واقعات مهمتر دیگر را که بعد از واقعه مذکور در نیریز واقع شد با بیان احوال بعضی از شهداء بقیة السیف در بخش چهارم می‌آوریم و واقعه شهادت جناب وحید در هجدهم شعبان از سال هزار و دویست و شصت و شش (۱۲۶۶) بود که ده یوم قبل از وقوع فاجعه عظمی شهادت حضرت نقطه اولی واقع گردید و فاصله ما بین این واقعه شهداء سبعة سابق الذکر و شهادت آن جناب و اصحابش تقریباً

چهار ماه گذشت و در آن هنگام نیران مقاتلات زنجان مُشتعل و مُلتهب بود و پس از حوادث نیریز ناصرالدین شاه و امیر کبیر برای قلع و قمع اصحاب زنجان و انجام واقعات آنجا به اهتمام تام قیام کردند.

قیام جناب ملا محمد علی (حجّت) زنجانی و واقعه خطیره زنجان

در ایامی که نیران ظلم و عدوان در نیریز برای جناب آقا سید یحیی و حید دارابی ملتهب گشت و میدان شهادت و جانفشانی در طریق ترقی و سعادت به مراد هوی و هوس و تعصب جمعی بالای الأفکار ریاست مدار از خون شهیدان عشق و ایمان جدید رنگین شد. ناگهان شراره فواره قویتری از ناحیه دیگر شروع به اشتعال نمود و عوامل ارتجاع زنجان إقتدا به ارکان اجتهاد و ریاست مازندران جسته به قصد جناب ملا محمد علی (حجّت زنجانی) که سالها در کمینش بودند برخاستند و برای افناء او و اصحابش خویشتن بیاراستند و آن جناب چنانچه قبلاً اشاره شد و در بخش سوم در تفصیل احوالش خواهیم آورد عالمی شهیر از ائمه جماعت و از ارباب مسند و افادت و مرجعیت و ریاست دینیه بود به فرط ورع و تقوی و اسلوب مخصوصی در استنباط فروع احکام و افتاء شهرت داشت و جم غفیری از اهالی زنجان در پی اعتماد و اعتقاد و اخلاص باو سر بر کف نهاده جان نثار می کردند (۴۲۹) علما و رؤساء دینیه با وی طریق رقابت و حسادت می پیمودند و از شدت نفوذ احکامش و مزید خلوص ارادتمندانش همی بر بغض و عداوت افزودند و از طریقت و عقیدتش هارب بوده نسبت به او خصم محارب شمرده می شدند و بالاخره نزد محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی سعایت و شکایتها کردند و به موجب میل و اقتضای شاه و وزیر وی را متوقف در طهران ساختند و به گمان خود او را در حبس و اقامت دائمه در آن مدینه انداختند. ولی نطاح و کفاح اعدا مضرّتی نیاورد بلکه موجب مزید شهرت و فلاحش شد و شاه و وزیر به وی علاقه قلبیه حاصل نمودند و بر نفوذ او و اخلاص معتمدینش بیفزود و به زنجان با خلعت و نشان و لقب و فرمان عودت کرد و با ثروت و جمعیت و نفوذ و قدرت بزیست و آن جناب و اتباع و اصحابش از اعمال و احوال علما السوء و حکام جهول ظلوم و مرافقت و موافقتشان با یکدیگر سخت کاره و متنفر بودند و بی پروا مساوی اوضاع را بر می شمرد و با حرّیت فکر و نورانیت ضمیری که مخصوص او بوده حقایق مستوره دین مبین و مخازی احوال پیشوایان و زمانداران ملت و آئین را همی واضح و روشن می نمود و هر دو دسته از متنفذین بر او سخت پژمان و غمین و پی صید او در کمین بودند تا آنکه در ایام اشراق نور و ضیاء و ارتفاع صیت نداء حضرت ربّ اعلیٰ از افق شیراز چنین واقع شد که احمد نامی صراف از اهل زنجان که از اتباع وی بود به شیراز رفت و آن جناب به

صحابتش معروضه نزد آن بزرگوار بفرستاد و احمد مذکور روائح طيبة گلزار معارف بدیعه روحانیه را استشمام نمود و سپیده صبح هدایت را دید و محلّ قرار آن حضرت را شنید و به محضرش رسید و روزی چند به سرور موفور نائل گردید پس وی را امر به عودت زنجان فرموده، تویعاتی به نام برخی از مشاهیر علماء به وی دادند تا به آنان برساند (۴۳۰) تا به آنان برساند و او به شتاب تمام راه زنجان پیش گرفت تا ورود نمود و تویعات را به علما ایصال داشت و از آن جمله تویعی به نام سید مجتهد دیگری برای میرزا ابوالقاسم و هم برای شیخ الاسلام و آخوند ملا علی شیروانی و سید عبدالواسع بود که از طراز اول ملّاهای زنجانی و اَلدّ حسودان و دشمنان جناب حجّت قرار داشتند و در هیچیک از ایشان از مطالعه تویعات آثار نشاط و حیات بروز نکرد و گفته اند میرزا ابوالقاسم مزبور اوراقی چند در ردّ آن حضرت نوشت و نام آنرا دق الباب گفت و در مجامع و مجالس در محضر اتباع خود قرائت کرده، تمسخر کنان می‌خندیدند ولی همینکه تویع به دست ملا علی در مسجدش هنگامی که از اداء نماز فارغ شده پشت بر محراب و روی به جمع اصحاب مشغول به درس بود و قریب چهارصد تن از زن و مرد در محضرش حضور داشتند رسید و نظرش بر خط معجز نمط آن حضرت افتاد دل از دست داد و غرقه دریای حیرت گشته خیره بر آن رقم نگریست و چند بار از جای برخاسته بانگ تکبیر کشیده، باز بنشست و در کلمات منیعه و مضامین بدیعه تفکّر نمود. چندانکه حضّار متحیر و مضطرب شدند و در اندیشه فرو رفتند که آیا چه حادثه خارقه العاده اتفاق افتاد پس ناگهان سر بر افراشت و انگشت بر دیوار کشیده غباری بر گرفت و خطاب به جمع نموده، گفت: همگی را بشارت باد مولی و مقتدای کل ظاهر شد و اکنون باید دیده دل را بدانسو باز کنیم و اگر مرا بقدر این غباری که بر انگشت است قبول نماید. شرف و منقبتی برآیم باشد که ماندش را در تصوّر ندارم و همانا علم من نزد علم او مانند روشنائی شمعی ضعیف الآثار است نسبت اشراقات به آفتاب ساطع الانوار آنگاه بساط درس را برچید و بکلام بلاغت نظام طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح و طلب العلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم تمثّل جست و لختی در وصف و مدح آن بزرگوار گفت و بیانات بدیعه بر ایشان بخواند پس تمامت آن چهار صد تن بدلاّت وی در سلک (۴۳۱) بایه منحرف گشتند و بعد از تفرّق مجلس شاهدین به غائبین از اصحابش اخبار کردند و همگی حلقه ایمان این امر را بر گوش جان کشیدند و در یکروز و شب تقریباً سه هزار تن از اهل بلد در زمره مؤمنین در آمدند و زنجان یکی از مراکز مهمه بایه گردید و گفتگو و مهمه غریبی بین طبقات آنان افتاد و ندای البشارة البشارة به گوش اهل هوش می‌رسید آن گاه جناب حجّت مشروحه حاکی از وصول تویع و اقبال خود و اصحابش توسط ملّا اسکندر نام به شیراز فرستاد تا بشرف زیارت

آن بزرگوار فائز شده معروضه را تقدیم نمود و از آن پس متدرجاً توقیعات و منزلات قلمیه اش به جناب حجّت رسید و روز به روز در عرفان و ایمان جدید ترقی همی کردند و اشتیاق و انجذابی وافر یافتند بدرجه ئیکه خطب و مناجات و شئون علمیه بدیعه را در مسجد و منبر و مجمع و محضر بیانگ بلند و نغمه دل پسند می خواندند و جناب حجّت به ترویج شعائر سبعه پرداخت و چندان از شرب دخان و غلیان منع و نهی کرد که مردم در بازارها جرئت استعمال دخان نداشتند و این امور سبب شد که بهانه بدست اعدا و مخالفین وی از علماء افتاد و با یکدیگر متفق شده به تحریک و تهییج مردم نمودند و بابت آن جناب و اصحابش را با پیرایه های بسیار نشر دادند و در ما بینشان سید مجتهد و میرزا ابوالقاسم مجتهد در معاندت و معارضت از همگنان ممتاز بودند و شورش نمودند و به شاه و حاجی میرزا آقاسی از او شکایت فرستادند که عقیدت بابت را در زنجان مستقر کرده و احکام و قوانین آن آئین را بلند ساخته و قدرت و قوّت فائقه فراهم نموده چندانکه از علماء مجتهدین و رسوم دین مبین نزدیک است آثاری بر جای نماند و افکیات و جعلیات بسیاری نسبت دادند لذا شاه و وزیر او را به پایتخت طلبیدند و برخی از علما اعداء نیز به طهران شتافتند تا با او معارضت و مقاومت نموده محبت شاه را از او باز دارند و چنان کردند که در خاطر شاه از او ملالی پدید آمد و (۴۳۲) آمد و به میرزا نظر علی حکیم اظهار نمود که ملا محمد علی موجب اختلال احوال زنجان گردید ولی چون با شاه و وزیر ملاقات و مکالمات نمود و در مجلسی که از علما زنجان و برخی از علمای طهران با حضور شاه و وزیر بیاراستند صحت عقیدت خویش و بطلان مفتریات علما سوء را مدلل نمود از وی مسرور شدند و با عزّت و احترام تمام چندی در طهران بزیست و قبل از عزیمتش به زنجان احمد صراف سابق الذکر از نزد حضرت ربّ اعلیٰ توقیعی بیاورد که وی را به لقب حجّت مفتخر ساخته مخاطب نموده مأمور داشتند در زنجان باداء صلویة جمعه بپردازد و همینکه از طهران به زنجان مراجعت نمود اصحاب زنجان مراسم استقبال و تجلیلات و احترامات عظیمه به جای آوردند که دلیل بر مزید نفوذ و قدرت و عظمت وی گشت و اعدای مذکوره را آتش حسد و بغضاء در کانون سینه مشتعل گردید و او با جلال و اقتدار زائد بر سابق در مقرّ خویش قرار بگرفت و چون در این هنگام احمد مذکور توقیع موصوف را به وی رساند لاجرم برای اطاعت از امر مزبور خواست به صلوة جمعه بپردازد و امام جمعه ممانعت و مقاومت نمود و هر چند آن جناب نصیحت و دلالت کرد و خواست به نوع مسالمت به اطاعت امر آن حضرت موفق گردد میسر نگشت و امام از اصرار و ابرام باز نایستاد بلکه بر مدافعت و غلظت بیفزود و لاجرم اصحاب به اعمال قوّت پرداختند و پس از مقاومت و مدافعتی که فیما بین ایشان و حامیان امام واقع شد اصحاب غلبه کردند و آن

جناب منصب امامت جمعه را تصرف نمود و امام مذکور محروم و محزون و متغیر گشت و با عناد و غضب شدید بر خاست و به حکومت شکایت و تظلم برد و حاکم شبی جناب حجت را بدار الحکومه دعوت و حاضر نمود و علی الظاهر خواست اصلاح ذات البین نماید ولی در پایان مجلس چون آن جناب برخاست که به خانه خود رود ویرا ممانعت کردند و در دار الحکومه نگهداشتند و همینکه اصحاب غیورش خبر یافتند از رفتار حاکم برآشفتنند و از شدت حمیت برافروختند و از (۴۳۳) و از آن ترسیدند که حاکم به تحریک علما وی را تحت الحفظ به طهران فرستد و موجبات مشقت و خطر برایش فراهم گردد لاجرم جمعی به دارالحکومه شتافتند و خلاصیش را از حاکم طلبیدند و او حسب تحریک علما ممانعت نمود و اصحاب قیام کردند و پس از منازعت و مبارزت به اعمال قدرت و قوت او را با خود از نزد حاکم بیرون برده به خانه اش با کمال اجلال رساندند و به مراقبت و محارستش همت گماشتند ولی علماء با امام جمعه متفقاً شکایتها به شاه و وزیر نگاشتند و معروض داشتند که اداء صلوة جمعه به موجب فرمان شاهی و به حکم میراث حق طلق امام جمعه است و ملا محمد علی به غیر حق به صرف قدرت و قوت تصرف نموده و علما و جمعیت مسلمانان این احوال را نتوانند تحمل کرد و موجب خونریزی خواهد شد پس یا دولت ملا محمد علی را از زنجان خارج و مقیم طهران نماید و یا فرمان دهد تا همه مسلمین و علما از بلد خود بیرون روند و حاکم نیز شرحی از مآووع بدولت فرستاد و شکایت از جناب حجت و اصحابش نمود و این اخبار و شکایات شاه و وزیر را سخت متغیر ساخت و مضافاً علی ذلک چون در آن ایام حسب الحکم شاهی حضرت ربّ اعلیٰ را از اصفهان به عنوان طهران به قصد آذربایجان می آوردند حاجی میرزا آقاسی چنین صلاح دانست که در موقع عبور آن حضرت از حدود زنجان جناب حجت در طهران تحت الحفظ باشد تا از انقلابات و مخاطرات محتمله ایمن شوند لذا قلیچ خان نام کرد را مأمور داشتند که غفلاً آن جناب را دستگیر کرده به شتاب تمام به طهران بروند و در طریق فقط دو تن از خدّامش با او بودند و نزد حاجی میرزا آقاسی وارد کردند و حاجی در ملاقات و مکالماتش ذکر شکایت علمای زنجان و ماجرای آن جا را نمود و همی تأسّف خورد که چنین عالمی چرا متابعت سیدی اُمّی نماید و دعاوی متبذعه نشر کند و او حاجی را بر آن داشت که مجمعی از علما گرد آورد تا با وی مناظره نموده حجت طلبیدند و حقیقت عقائد و مطابقت اعمال خود را با اساس احکام مبرهن نمود چندانکه کل متقاعد شدند و از مقابلتش باز ایستادند و حاجی (۴۳۴) حاجی خود در ظاهر با او ملاطفت و ملایمت نموده و پی در پی ملاقات و تفقّد می کرد ولی چون دانست که بابی شد در باطن بر خلاف سفر سابق معامله کرده کینه و عداوتش را در دل داشت و در خانه محمود خان نوری کلانتر

طهران تحت مراقبت قرار داد و احباب و اغیار از حاجی احتیاط نموده از ملاقات و مراورده اش احتراز می جستند و کیفیت جوش و خروش حجّت و اصحاب و روابطشان را با حضرت مبشّر اعظم در هنگامی که آن مظلوم را به آذربایجان می بردند و آن جناب در تحت نظر دولتیان بود قبلاً آوردیم و در توقیعی که از ماکو برای وی صادر شده این مضمون مندرج بود سوگند به خدا سؤالی که در زنجان از من در باب تکلیف خود نمودی، افضل است از عبادت ثقلین و در ایام شداد توقّفش در طهران به اسباب و وسائلی که فراهم بود به شرف زیارت مقام عظمت جمال ابهی^۱ فائز می گشت و تلطیف قلب و تسلی خاطر می یافت و تقویت روحیه در استقامت و جانفشانی حاصل می کرد و نوبتی اصحاب زنجان سفیری نزدش فرستادند و دستور و احکام خواستند و او توسط احمد صرّاف و ملا اسکندر و آقا سید کاظم سابق الذّکر تعالیم و احکام بدیعه را برایشان فرستاد که اطاعت و اجرا نمایند و بدین طریق قریب یک سال در طهران توقیف بود و در ایام واقعات طبرسی حوادث را می شنید و افسوس می خورد که رفتن به آن جا و نصرت اصحاب برای وی مقدور نیست و چون احباب به عزم التحاق به اصحاب قلعه از طهران می گذشتند به تلویح و اشاره به آنان می فهماند که عنقریب نظیر آن واقعه در زنجان پیا خواهد شد و لاجرم برخی از اصحاب زنجان نهانی به صدد تهیه اسباب مدافعه و حوائج ایام گرفتاری برآمده مهیای فدا شدند و او در طهران بود که محمّد شاه بدرود زندگانی گفته، دستش از کارهای این جهان فروماند و تخت و دیهیم برای دیگری گذاشت و بگذشت و حاجی میرزا آقاسی از مسند صدارت برای (۴۳۵) برای ابد افتاد و انتظام امور لشکری و کشوری بگسیخت و به او خبر رسیده، بدانست که امیر نظام به عزم و صدد دستگیری و افناء اوست پس موقع و فرصت را غنیمت شمرده بلا تأمل سواره با دو خادمش از طهران به زنجان تاخت و چون به منزل خرّم درّه رسید، خادمش کربلایی ولی عطار را برای اطلاع مؤمنین و مُحبّین بفرستاد و او با بعضی دیگر از احباب منادی شده در بازار ندا افکندند و آن جناب را به اوصافی عظیم و مقامی کریم یاد کرده بشارت قرب ورودش را دادند تا مردم جشن و شادی گیرند و دگّه و بازار بر بندند و احباب مراسم پذیره و استقبال را به غایت اکمال به جای آوردند. و جمعی تا منزل مذکور به استقبال شتافتند و حاکم زنجان امیر اصلان خان مجدّدالدوله خالوی محمّد شاه مردی جبار و سفاک بود و هر چند در ظاهر اظهار محبّت و احترام نسبت به جناب حجّت می نمود ولی در باطن از او خوف و بیم و عداوت داشت و از هیاهوی احباب به هیجان و غضب آمد و علمای معاند سابق الذّکر نیز وی را تحریک کردند لذا امر داد که دژخیمان کربلایی ولی مذکور را گرفتار نموده مورد شکنجه و عذاب ساخته زبانش را بریدند. در آن هنگام جناب حجّت با جمعیت کثیره روانه شهر شدند و در بین طریق

قربانیه‌ها برای قدومش حاضر کردند و تمام جمعیت احباب از رجال و نسوان و صغار تا خارج دروازه بلد او را پذیره شدند و قربانی بسیار از دروازه تا در خانه اش مهیا نمودند و او با اعزاز و اجلال تمام بر جای خود قرار گرفت و شور و شرف اصحاب بی حساب بود چنانچه بندای بلند می گفتند:

آن یوسف مصری سوی کنعان آمد *** آن باد صبا سوی گلستان آمد**

یعقوب صفت نعره زنان باید گفت *** بشری شه ما باز به زنجان آمد**

و احتفالات و ضیافتات متوالیه پرجمعیت داشتند و محبت و اتحاد خارق العاده فیما بینشان نمایان بود و در هر روز جمعه که به مسجد برای اداء صلوٰة جمعه می رفت سیصد الی چهار صد تن اصحاب سواره در قدام و خلفش بودند و او را با پسرش محمد حسین نام در حالتیکه سوار بر اسبهای رهواره بودند با تجلیل و احترام به مسجد میبردند و ایام جمعه و سائر اعدا (۴۳۶) اعدا جرئت مقاومت نمی کردند و این حال عز و جلال چندی برقرار بود و خون و عداوت و حسادت در عروق ملاءها به جوش آمد و اوضاع و حوادث همزمان نیز مساعدت کرد و انتظار به دست آوردن بهانه و ایقاز نیران را از هر کرانه می بردند و جناب حجّت در انهاء احوال مذکور پیوسته به اصحاب دستور و تعلیم می داد و نصیحت و موعظت می کرد که زنه‌ها زنه‌ها از شما مبادرت به جور و جفائی نشود مبادا از شما نسبت به احدی ضرب یا توهین و تحقیری رخ دهد و یا از لسان شما کلمات سوء و شدید راجع به کسی خارج شود باید با همه مهربان باشید و مانند پدر و فرزند و برادر و خویشاوند با یکدیگر معاشرت نمائید و لذا تمامت احباب در کمال سکون و سکوت و سلامت بودند ولی رقباء و اعداء پیوسته برای تهیه مخاطر و بلاها می کوشیدند و چون پس از واقعه قلعه مازندران علما و حکام در همه نقاط ایران به مکافحت¹⁷³ بایان پرداختند در زنجان خصوصاً علما و حکام بنای بهانه جوئی و انگیختن فساد روا داشتند و مخصوصاً در موقعی که برخی از اصحاب به کمک اصحاب قلعه مازندران رفتند و بعضی در صدد تهیه اسباب و آلات دفاع حفظ خود برآمدند و این مقال از ایشان به سمع هوش می رسید

به شتاب که عمر جاودانی نکنی *** هم شم و فاز هر فانی نکنی**

صیاد اجل هان پی نخجیر آید *** زنه‌ها به غفله زندگانی نکنی**

و آثار حمایت و غیرت و حبّ نصرت و شهادت از سیمایشان نمایان بود ائمه شرور حاکم مغرور را تحریک کرده شروع به سختگیری با احباب نمودند تا نائره هائله را روشن کردند و در همان اوقات قضیه رخ داد که نائره

173- مکفاحت = روبه‌رو شدن با دشمن و زدوخورد کردن - دفاع کردن.

فتنه را تماماً برافروخت و آن چنین بود که روزی فیما بین دو تن از ابناء اصحاب با تنی از ابناء معاندین منازعه واقع شد و بر وی اثر ضربشان اندک آسیبی رسید پی گروهی از معاندین پیرامون آن دو پسر مجتمع شده به انتقام برخاستند و خواستند هر دو را گرفته به دار الحکومه کشند و چون ضارب گریخت و آن دیگر که حامی ضارب بود گرفتار شد او را نزد حکمران برده حسب الامر به محبس انداختند (۴۳۷) و جمعی از مأمورین حکومت برای دستگیری ضارب شتافتند و او را نیافتند و بر جای وی پدرش را گرفتار کرده به دار الحکومه برده به محبس افکندند و به عنف و جبر مبلغی نقود گرفته مستخلص نمودند ولی جوان مذکور را قریب یک ماه در حبس بداشتند و اصحاب از بابت وی در اندیشه و متأثر و متغیر بودند و عاقبت نزد جناب حجت خواهش و اصرار نمودند نامه به حاکم برای استخلاص آن محبوس نگاشت و مصرح و مبین داشت که آن غلام صبیح را با مردمی وقیح در محبس داشتن با آنکه نابالغ است و امر تعلق به ولیش دارد مخالف احکام شریعت و منافی روش مروت و عدالت است و در حالتیکه ضارب بدست نیامده دیگری را به جای او نتوان مورد مجازات قرار داد و مفاد "لاتذر و ازرة و زر اخروی" ¹⁷⁴ را مهل (فرصت؛ مهلت) گذاشت و توسط میر جلیل نام که از دلیران شهیر شهر و از اصحاب پر قوت و قهر بود با معدودی دیگر بفرستاد و حاکم پس از مطالعه مکتوب جوابی تغیر و تعرض اسلوب گرفت و محبوس را اجازه خلاص نداد و میر جلیل نزد آن جناب مراجعت کرده احوال بیان داشت. و او مجدداً نامه حاوی پند و موعظت و گله و شکایت و تأکید در استرخاص عبدالعلی نام محبوس نمود و مبلغی نقود نیز برای دلخوشی او حاضر کردند و توسط میر جلیل مزبور وعده مذکور روانه داشت و او در این کرت بر شدت بیفزود و مأمورین را بار نداد و فرآشان حکومت نسبت به جناب حجت کلماتی گستاخانه ادا نمودند به حدی که میر جلیل را طاقت تحمل از دست رفت و مانند لیث غضبان آشفته و شتابان بدرج محبس شدند و رو بعوانان حکومت نموده فریاد برکشید که هر کس آرزوی کشته شدن دارد قدم نزد محبس گذارد و هر که از عوانان پای جرأت و جسارت پیش گذاشت با ضرب و حرب برانندند و خود به محبس رفت و عبدالعلی محبوس و نیز سایر محبوسین را هر که بودند کلاً و طراً از قید و بند بدر آورد و با خود از محبس بیرون برد و از مقابل دارالحکومه و جمعیت عوانان و درخیمان گذشت و کل محبوسین نیز با او بودند (۴۳۸) و احدی قدرت و جسارت نداشت که کلمه از عتاب و خطاب گوید و امیر اصلان خان از بیم جان خود امری نداد و نهی نکرد و اجباراً به آزادی

174- سوره فاطر - آیه ۱۸ [وَلَا تَرَوْا زُرَّةَ وَزَرَ أُخْرَى ۚ وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جِلْهِيَ لَا يُجْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ ۗ إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا

الصَّلَاةَ ۚ وَمَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ ۚ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ]

محبوس تن در داد و میر جلیل عبدالعلی را نزد جناب حجّت رساند ولی در آن شب حاکم کلّ علماء و رؤساء بلد را در دارالحکومه مجتمع ساخت و شرح ما وقع و احوال جناب حجّت و اصحاب رایان کرد و پس از گفتگو و ابراز های و هو نخست همگی متّفق شدند و طوماری نوشتند و تفصیل واقعات مذکوره با نسبتهای دیگر و در خواست استیصال حجّت و اصحابش را در آن انباشتند و مهر و امضاء نهادند به طهران نزد ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان امیر نظام فرستادند و خلاصه القول از ایشان بداینطریق و عنوان به اصرار خواستند که آن دشمنان علماء و رؤساء دین و بدعت گزاران در شریعت خاتم النبیین را گوشمال دهند و پایمال کنند و گرنه دین مبین از دست و تیر تدبیر از شصت خواهد رفت و ثانیاً معاندین از علماء و مجتهدین خصوصاً سید محمد شیروانی الاصل معروف به نام سید مجتهد که عامل مهمّ مفساد بود واقعه مذکوره را ننگ بر حکومت و دولت و ذلّ هیئت علماء و وهن شریعت غرّاء یاد کرد حاکم را تحریص نمود که گروهی را بفرستند و هجوم ببرند تا جناب حجّت و میر جلیل و جمعی از رؤساء اصحاب را دستگیر کرده، بدار الحکومه بکشند. لذا حسب الأمر وی جمعی از آرازل و پهلوانان خونخوار شهر را أسلحه جنگ در بر کرده، حاضر شدند و پهلوان اسدالله و پهلوان صفر علی که سر دسته اشرار بودند زره پوشیده کلاهخود بر سر نهاده شمشیر و سپر آراستند. و یوم جمعه در حالتیکه جناب حجّت در مسجد مشغول به اداء صلوة جمعه بود و اصحاب صفوف جماعت آراسته اِقتداء به او نمودند، انبوه جوانان و پهلوانان و اشرار مسلّح با فرّاشان و عوانان حکومتی رو به سوی مسجد شتافتند و چون به قرب آن رسیدند هشت تن از اصحاب که به رسم دیدبانی و مراقبت و احتیاط از اعداء نزد درب مسجد بودند گروه مهاجم را دیدند و بدون آنکه خبر به حجّت و اصحاب رسانند برای تحقیق حال به آن جمع مقابل شدند و پیشروشان میرصلاح نام از شجاعان اصحاب بود که صوتی مهیب (۴۳۹) مهیب داشت، جلو رفته از پهلوان اسدالله مزبور پرسید: که به کجا و به چه قصد می روید؟ او در جواب گفت: می رویم حجّت شما را گرفته خدمت آقایان و علما ببریم. پس میرصلاح بی اختیار شده بر آشفت و همینکه جمع پُر شرّ به طرف مسجد زور آور شدند با همراهانش دست به کتاره نموده با ندای یا صاحب الزّمان به آن گروه بی امان حمله کردند و چنان جمّ غفیر را از شجاعت شردمه دلیر رعب فرا گرفته روی به فرار نهادند ولی پس از لمحّه دانستند که ایشان چند تن بیش نیستند برگشته با جسارت حمله آوردند و پهلوان اسدالله مزبور با میرصلاح مقابل شد و با آنکه سپر برای دفاع بر سر کشیده داشت، به یک ضربه

تیغ وی از پای درآمد و به خاک مذلت افتاد و باقی پهلوانان و اشرار از ضرب شمشیر آتشبارشان هزیمت¹⁷⁵ یافته متفرق گشتند و در آن حال که پهلوان اسد مذکور افتاد و میر صلاح با کتاره در مقابلش ایستاده عمه میر صلاح که بایه رشیده بود خود را حائل ساخته شفاعت کرد و میر صلاح شمشیر به غلاف نمود و آن زن مهربان پهلوان اسد را به خانه خود برده، مانند مادر مهر پرور پرستاری کرد و زخمانش را معالجه نمود و از آن طرف اشرار در حال فرار به شیخ محمد نام توپچی از فدائیان اصحاب که تنها به سوئی می‌رفت تصادف کردند و به ضرب شمشیر فرقتش را شکافته و جوح بسیار وارد آوردند او را بدار الحکومه کشیدند و حاکم در ابتدا لختی جمعیت را نکوهش کرده، گفت: چگونه از عدّه قلیل بابی چنین منهزم شدید و ملاها که در آن جا حاضر بودند سخت دژم و متغیر گشتند و سید مجتهد روی به شیخ محمد کرده، گفت: بد بگو و لعن کن تا خلاص شوی و شیخ به سید تشدد نموده گفت: ای دجال زنجان و اشر فقهاء آخرالزمان که اینهمه فتنه را بر پا کردی من بکه و چرا بد بگویم؟ پس سید بلادرننگ قلم تراش در آورده با قوت تمام بر شکم شیخ فرو کرد و حکم قتل داد و حکمران خود شمشیر برکشید و چنان بر دهن شیخ نواخت که از گوش تا گوش ببرید و فرمانداد تا مردم به اجتماع ریختند و در طرفه‌العین به انواع حربه وی را بکشتند و در آن میان نجاری تیشه چنان بر سرش کوفت که بر مغزش نشست (۴۴۰) نشست و نتوانست بیرون کشد و پس از اتمام کار تنش را عریان کردند و در میدان آلا قاپو افکندند و این واقعه در چهارم رجب هزار و دویست و شصت و شش (۱۲۶۶) که روزی قبل از ورود جناب آقا سید یحیی (وحید) دارابی به نیریز بود واقع شد و شیخ مذکور نخستین شهید از اصحاب واقعه زنجان بود و به شهادت او فتنه عظمی شروع گردید و از آن طرف جناب حجّت و اصحاب پس از فراغ از نماز چون از واقعه مذکوره خبر یافتند و ایشان با جمعیت و غیرت و شدت تمام ساعی در حمله و انتقام بودند اجازت نداد و امر بفرمود تا به استحکامات مواقع خود پرداختند و پس از این واقعات عداوت و خصمیت بین بایه و طرف مقابلشان در زنجان به کمال شدت قرار گرفت و اعدا در شب و روز به تفحص بودند که بابی ها را به دست آورده با قساوت تامه به قتل رسانند. آورده اند که پیر زنی صالحه از بایات را که همه روزه در پای وعظ جناب حجّت حاضر می شد دختر کینه وری در طرف مقابل بود و به صدد قتل مادر برآمد تا شبی که آن ناتوان در خواب بود بالش را بر سر و گردن و دهان وی گذاشت و خود بر روی آن قرار گرفته چندان بسختی بیفشرد تا مادر را خفه

175- هزیمت = عربی: هزيمة [شکست لشکر؛ شکست خوردگی و پراکندگی لشکر.

و هلاک کرد. و در صباح یوم بعد زنان مسلمین را خبر داده چنین گفت: سگ پیری را کشتم بیاید و سیمان پایش کرده ببریم به خرابه بیندازیم تا جانوران جسدش را بخورند و چنین کردند و بالجمله علماء خصوصاً سید مجتهد اهالی را تشویق و تحریص بر قتل و نهب بایه همی کردند و می گفتند که جهاد است و هر نوع تعرض بر بایه شود موجب اجر جزیل و سبب دخول در بهشت جلیل و جمیل می گردد و پی در پی اخبار موحشه نگاشتند و حاکم نیز شکایت ها بدولت نوشت.

مقاومت و مقاتلت دولت با اصحاب زنجان و توالی ورود عساکر از طهران

و همینکه نامه های حاکم و علمای زنجان که حاوی اخبار اغراق و مبالغه در خصوص عدت و عدت (۴۴۱) اصحاب جناب حجّت و مقاومت های متتالیه شان با حکومت بود به ناصرالدین شاه و امیر کبیر رسید بیم و اندیشه ایشان را فرا گرفت و مناظر واقعات قلعه طبرسی در نظرشان مصور گشت و حالاً امر به تجهیز سپاه صدور یافت و به امیر اصلان خان فرمان رسید که تهیه جمعیت و استعداد بیند و با انبوه جنگجویان شهری و عده و راده از اطراف به مقاومت بایه پردازد و با قوی و سرباز پی در پی برسند و جناب حجّت و اصحاب را به یک هجوم و حمله دستگیر و سرکوب نمایند و به موجب این خبر علمای زنجان شادی کردند و منادی گرفتند و حاجی علی اکبر نام جارچی را در بازارها انداختند و بدین طریق ندا برکشید که ایها المسلمون حکم دولت و علما بر این شد که هر که خواهد مال و عیالش در امان باشد از جانب بایان بیرون رود و در طرف مغرب شهر محل گیرد چه که همین چند روزه سپاه مسلمان از طهران می ریزند و از همه جا پی در پی می آیند و بایان را قتل و غارت می کنند پس هر که در جانب بایان باشد خونش هدر و مال و عیالش غارت و اسیر خواهد شد. ایها المسلمون حکم حاکم و میرزا و مجتهد است که از طرف پسر آخوند (حجّت) متفرق شوید و بیزاری جوئید و پناهنده به میرزا ابوالقاسم و سید مجتهد گردید و الا جان و مال هدف و تلف خواهد شد و السلام. لذا آن روز در زنجان واقعه عظیمه رخ داد که آثار رستاخیز از هر کرانه نمایان بود و مصداق "یوم یفر المرء من أخیه و أمه و أبیه رضا صاحبته و بینه"¹⁷⁶ و "یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت"¹⁷⁷ عیان گشت و فرزند و پدر و مادر و برادر و خواهر و زن و شوهر و سائر مردم از یکدیگر جدا شدند و به نوعی سرعت کردند که وقت حمل اشیاء و اثاثیه نداشتند و بسیاری

176-سوره عبس - آیه ۳۴ - بحار الأنوار - العلامة المجلسی - ج ۷ - الصفحة ۱۰۵ [یَوْمَ یَفْرَ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لَكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يَغْنِيهِ]

177-سوره حج - آیه ۲. یَوْمَ تَرَوْهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ]

از خانه ها با اثاثیه بر جای ماند و یوم فصل بین الفریقین تحقیق یافت و گروه بابیه حسب المرسوم خود صدا به تکبیر و تهلیل مرتفع کردند و جمعیت مقابل همی پریشان سب و لعن نمودند پس از طرف علما و حاکم حکمی اکید بقرئ و معمورات اطراف زنجان رفت و گروه گروه برای جهاد با بایان جمع کردند و از مردم متفرق و انبوه کثیری فراهم آوردند و دو فوج سرباز و سوار آذربایجانی نیز رسیدند آنگاه سید مجتهد (۴۴۲) و سایر علماء و حاکم که بر قتل و نهب و استیصال بایان بستند در آن هنگام جناب حجّت امر به احضار و اجتماع اصحاب و احباب داد و بر منبر برآمده در تلو بیانات عرفان و ایمان شرحی از قساوت علما و دولتیان به ایشان نصیحت داده چنین گفت: آنان که در فکر جان و مال و عیال خود هستند اولی آنکه به بلاد و قری و اطراف متفرق شده ایمن و آسوده باشند و مرا تنها بر جای گذارند چه که اعدا را منظوری جز قتل من نیست ولی اصحاب سخت متأثر شده گریستند و اظهار داشتند که هرگز دست از دامت رها نکنیم و از تو جدا نشویم و در سیل الهی جان و مال و عیال فدا نمایم و پای استقامت محکم کرده به استحکام موانع خود پرداختند و میر صلاح با جمعی از اصحاب از آن جناب اجازه خواستند که به قلعه مُسمی به قلعه علی مردان خان که در داخل شهر و شامل عمارت حصینه و رفیعه و استحکامات منیعه بود ورود کرده به تصرف آرند و حصن و پناهگاه خود قرار دهند و مخصوصاً زنان و اطفال در آنجا مقر و سکنی گیرند و آن جناب اجازه داد و اصحاب چنان نمودند و خانه های مسکونه خود را به ساکنین قلعه عوض دادند و عده اصحاب که به دژ پناه گرفته استقرار جستند سه هزار تن بودند و ادوات و آلات ضرب و حرب گرد آوردند و ضروریات و ما یحتاج بسیار جمع و ذخیره نمودند و در اثناء اشتغال به امور مذکوره و اشغال قلعه ناگهان گماشتگان حکمران با انبوه دشمنان آتش به خانه های اصحاب انداخته سوزاندند و ایشان سخت متأثر و متغیر شدند و سید رضا نام مستخدمی از احباب از آقای خود اجازت گرفت که تنها بدارالحکومه حمله برده حاکم را دستگیر کرده به قلعه بیاورد و این خبر بسمع جناب حجّت رسیده و ممانعت فرمود و این قضیه را حاکم بشنید و از قدرت و دلیری احباب بلرزید و چنان بترسید که می خواست از زنجان بگریزد ولی علما ویرا ممانعت کردند و دلداری و نصیحت نمودند گفتند اگر چنین کنی سبب مزید قوت و اطمینان بابیه شود و جمعیت مسلمان دلشکست^ه پریش گردند لاجرم در جای خود بماند و سیدی از مسلمین جمعی را با خود همراه کرده اظهار دلیری نمود و به عزم و تصرف قلعه رفته ولی در بین طریق به دوتن از اصحاب که با شمشیر برهنه در دست (۴۴۳) در دست به قصد و سمتی می رفتند تصادف کردند و از مشاهده هیئت و هیبتشان چنان ترسید که بی اختیار روی به گریز نهاد و در جائی درنگ نکرد تا به خانه اش درآمده در را

ببست و اطمینان حاصل یافت پس به حکم حاکم و فتویٰ علما جمعیت جنگیان نزدیک و دور سپاهیان مذکور چندین بار به قصد تصرف قلعه و غلبه بر اصحاب حمله افکندند ولی از آن طرف به دستور جناب حجّت عدّه از اصحاب به مقابله و مقاتله می‌رسیدند و مقاومت و مدافعت می‌بردند و بر اعدا غلبه یافته منکسر و منهزم می‌ساختند و احوال چندی بدین طریق دوام داشت و جناب حجّت پیوسته به اصحاب پند و دستور می‌دادند که منظور ما بر حفظ عیال و اطفال و مدافعه از خود نیست و قصد قتال و جهاد نداریم پس باید حتی الامکان از خونریزی اجتناب و احتراز کرد و مدافعه به نحوی شود که قتلی واقع نگردد بالجمله پس از چندی اردوی دولتی از طهران رسیدند و سرتیپ سید علی‌خان فیروز کوهی با چهار فوج و با توپ وارد زنجان شد و دیگر سرتیپ صدرالدوله اصفهانی رسید و او سرتیپ فوج اصفهان بود و به موجب امر نامه و وعده‌ای امیرنظام از مأموریت خود صرف نظر نموده به زنجان برای کمک قوای موجوده و قلع و قمع اصحاب حاضر شد و تمامت قوای مزبوره متحد شده شروع به مهاجمه و محاربه نمودند و سه شبانه روز پی در پی محاربه بود و اصحاب با نعره یا صاحب الزّمان دلیرانه مقابله و مدافعت نمودند و انبوه لشکریان و خونخواران محله و قلعه اصحاب را سخت محصور داشتند و همه روزه هنگامه جنگ و نیران قتال به شدت اشتعال بود و از دو طرف نفوس بسیار معرض هلاک دیوار و بیوت و أسواق شهر طعمه نار و دمار میگردند و در خلال چنان اوضاع و احوال جناب حجّت نامه به شاه و وزیر نگاشت و طریق صلاح و فلاح را بیان و عیان داشت که ما را منظوری جز مسائل دینیه نیست و سرجنگ و نزاع با احدی نداریم و طرف خصمیت با ما علما دینی هستند چنانچه در ایام حیات محمد شاه چند بار فتنه بر پا کردند و شاه مرا به طهران خواست و در مجالس مناظره ام با ملاها پی به صدق عقیدت برد ولی علماء اعدا حاکم (۴۴۴) حاکم را اغفال نمودند و بر قصد ما برانگیختند و مقصدشان آن که ما را مفسد و مقصّر به شمار آرند حال اولی چنین است که همه اردو از هیجان برخیزند و برجایش مجمعی از علما بنشینند تا با هم مناظره و محاجّه کنیم و حق با هر طرف باشد شاه و امیر نصرت فرمایند و عدالت و حق جوئی را پیشه سازند لکن پیک و نامه حجّت را اعوان حکمران در بین طریق گرفتند و به زنجان بگرداندند و نامه بر را کشتند و مکاتیبی مجهول مشتمل بر مطالب موحش و مهول از قول او به شاه و وزیر نوشتند و مفتریاتی بستند که ایشان را به وحشت و اضطراب انداختند لاجرم دو فوج دیگر با توپ گسیل زنجان داشتند و امر شدید نمودند که به سرعت کار اصحاب را خاتمه دهند آورده اند که چون آن جناب از شاه و وزیر مایوس شد، نامه به سفرای دول در طهران فرستاده تظلم نمود و از طرف بعضی از سفراء نمایندگان به زنجان رفته ملاحظه اوضاع و مکالمه برای ختم جنگ

و نزاع نمودند و او به ایشان مبین داشت که منظور مسائل دینیه است و ما دانسته و فهمیدیم که حضرت قائم موعود اسلام ظهور نمود و با آیات قرآن شواهد اخبار برهان ثبت و مدلل می‌داریم اگر قبول کنند زهی سعادت و الاً مباحله می‌کنیم بدینطریق که آتشی افروخته در آن می‌رویم تا هر که بر باطل است سوخته و هلاک گردد و گویند که پس از ختم واقعه زنجان و شهادت آن جناب و اصحاب برخی از سفراء بر امیر کبیر تاختند و وی را هدف توییح و اعتراض ساختند و بالجمله در اثناء آن احوال جناب حجّت باز دستور داد تا همه احباب و اصحاب در یکجا مجتمع شدند و بر کرسی برآمده پس از ذکر مواعظ و بیانات چندی در صلح و صلاح و بر و تقوی شرحی در باب عدّت و عدّت اعدا و قرب حلول مصائب و بلاهای عظمی و در فضائل صبر و رضا و ثبات و استقامت در مشقّات وارده فی سبیل الله و شطری از واقعات ارض کربلا و واقعه طبرسی را بیان کرد سپس بالحنی شدید التأثير چنین گفت: ای اصحاب چنانچه در قرآن است " لا اکره فی الدّین " نباید کسی (۴۴۵) نباید کسی را در امر دین اکره و اجبار نمود و اکنون مبادا شما مجبور به توقّف با من باشید چه اگر این کوششها به نوع اجبار و بر خلاف رضا و اختیار واقع شود مقبول در گاه الهی نیست و تمامت زحمات و مشقّات هدر و بی فائده گردد و نیز مبادا گمان کنید که چون از اصحاب قائمید به شمشیر بر کلّ اهل عالم غلبه خواهید کرد لا والله چنین نیست بلکه گروه اعدا شما را می‌کشند و اموال شما را به غارت می‌برند و اگر خواهند سرهای شما را به شهرها می‌فرستند و عیال و اطفال شما را اسیر می‌کنند مگر خبر نیافتید که در مازندران با اصحاب چه کردند مگر نه این است که مولای محبوب ما در پنجه ظلم ظالمان دستگیر و محبوس و اسیر می‌باشد و این را به یقین مبین بدانید که مؤمنین را در سبیل ایمان و افتتان و امتحان بسیاری است تا غربال شده پاک و ممحصّ کردند و تاگریزد هر که بیرونی بود و شما را در عقب بلیات و امتحانات بسیار صعبی است که جز نفوس ثابت قدم در ایمان نمی‌توانند بر جای بمانند اینک راه خروج باز است و تخفظ و احتیاط در غایت سهولت می‌باشد اگر طاقت تحمّل ندارید مرا با این جنود اعدا تنها گذارید و هر یک راه خویش گیرید چه که تحمّل خاتمه این امور به ایمان و رضا و خورسندی بما قدرّ و قضی میسر نشود و السلام. و این بیانات را تمام کرده عبا بر سر کشید تا هر که خواهد تواند بدون خجلت و شرمساری خویش را از ورطه هلاک بیرونی کشاند. آورده اند که قریب یک‌هزار تن چون قوت یافتن پی در پی اعدا و ضعف و ذلّت اولیا را دانستند و یقین به وقوع بلیات گوناگون نمودند دست آن جناب را همی بوسیدند و رفتند و چنان اظهار می‌داشتند که به موجب دستور و امر وی می‌روند و از عده و فیره که مجتمع بودند تقریباً دو هزار نفر با استقامت و وفا بر جای ماندند و اظهار داشتند که تا مقام ایثار جان و عیال و اطفال

دست از او نخواهند کشید و آن جناب چندین کَرّت به طریق مذکور با اصحاب تکلم و موعظت نمود تا شهادت در چنان میدان پر از مصائب و مخاطره برضا و مسرت و طیب خاطر واقع گردد پس عده مذکوره را خطاب نموده مجدداً دستور داد که محاربات ما دفاعیه است نه برای مقاتله و جهاد و اگر یکی از اصحاب به غیر طریقت دفاع دست به خون (۴۴۶) مسلمانی بیالاید و در معرکه خود هم کشته شود بر جنازه اش نماز نخواهم خواند. لاجرم تمام حال و قوی با آن جناب مشغول به مدافعت و محاربه شدند و در این هنگام نار حسد و کینه اعدا شعله افروخت و سید مجتهد همی دامن بر آتش زده فضیلت جهاد و حکم قتال با بایه را گفت تا به مقامی رساند که اشرار آتش به بازار انداختند و قریب سیصد و شصت دکان متعلق به بایه سوخت و فقط مأکولات را اصحاب توانستند ذخیره کردند و سائر اشیاء تماماً طعمه آتش گشت و یا به غارت رفت و سید مجتهد خود لباس نو در بر کرده سرمه به چشمانش کشیده قرآن را چپ و راست حمایل نموده شمشیر بر روی زانو نهاده بر سگوی درب خانه اش نشست و جمعی از فرّاشان حکومت و عده از توپچیان و انبوهی از سربازان دورش مراقبت و محارست نمودند. تا او را از بایان محافظت کنند و او در آن میان مردم را همی ترغیب به جهاد می نمود و از سخنانش همه سرشار ذوق جهاد شدند آورده اند که نوبتی در چنان حال دو تن از بایان یا صاحب الزمان گویان شمشیر برهنه به دست رسیدند و عده مذکور همینکه چنان صدا و صوت غیور شنیدند و دیدند سخت ترسیدند چنانکه هر یک به سمتی گریختند و دویدند و سید نیز با ندرون خانه مخفی شد و از آن همه مجاهدین کسی بر جای نماند الا فتحعلی نامی توپچی از اهل ارومیه که با جرئت و جسارت بر جای بایستاد و دانست که یکی از نسوان بایه در طرف مقابل مانده بود عده دو بایی رفتند و او را نجات داده به طرف خود بردند و فتحعلی بیک مذکور به پشت در خانه سید مجتهد بماند تا چون اندکی خوف فرو نشست و سید از درون خانه و خلف در نگاه کرده پرسید: کیستی؟ آیا دوستی یا دشمن؟ و از شدت خوف در را باز نکرد با غلظت لهجه و خشونت کلام چنین گفت: از جدار باب سخن مگو و مترس من فتحعلی بیک توپچی هستم پس سید در خانه را باز کرد و چشم فتحعلی بیک به چهره اش افتاد دید رنگش را باخته و مانند زعفران شده و همینکه بر جای بنشست بنای سخن پرانی گذاشت و از او پرسید که سربازها چه شدند فتحعلی بیک گفت همه فرار کردند (۴۴۷) سید گفت: آفرین بر تو که فرار نکردی. او گفت فقط دو مرد و یک زن بایی بیش نبودند. سید پرسید: که آیا آن ملاعین رفتند؟ در این وقت فتحعلی بیک بیطاق و گستاخ شده پرسید: ملاعین کدامند؟ سید گفت: بایان. فتحعلی بیک گفت: ای آقا سید بدان در میان همه این مردم کسی مانند من دشمن بایان نبوده لکن الان بتو می گویم ملعون کسی را می گویند که

گفتارش با رفتارش در احکام و دستور خدا مطابقت نکند شما در صورتی که خود حکم جهاد دادید و شهر زنجان را به هم زدید برادر از برادر و پدر از پسر را جدا کردید و وداع فراق بر دل مادران و خواهران گذاشتید و دولت و حکومت را از رعیتش منزجر و متنفر کردید و بازارها و دکانها را آتش زدید و خودت گفتی جهاد است. و هر که مخالفت کند کافر است. اگر این کلمات را از طریق دروغ و عدم اعتماد گفتی پس مورد مورد گلاک خود شده که الا لعنة الله على القوم الكاذبين و اگر راست و از راه عقیدت گفتی پس مطابق حکم و فتویت خود کافری. سید بدو گفت: مگر در قرآن نخوانده " لا تلقوا بأيديكم الى التهلكة " ¹⁷⁸ فتحعلی بیگ بدو گفت مغالطات و مجادلات مزورانه ملاها را من نخوانده ام ولی این را می دانم که خداوند در قرآن فرمود " الا ان اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون " ¹⁷⁹ و نیز فرموده " قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ " ¹⁸⁰ و اینک آثار را در ملا محمد علی و اصحابش بدیده تحقیق می بینم چنانچه شواهد اطمینان و یقین و ایمان مبین در ایشان هویدا و علائم تزلزل و ریا چو کذب و هوی در ناصیه احوال شما ظاهر و پیداست و بر آشفته گفت: ای ملعون این چه سخنان است که میگوئی؟ از شنیدن این سخنان تزویر آمیز فتحعلی بیگ طاقت تحمل بیش از این نیاورده شمشیر برکشید تا او را به مقرش رساند ولی او بیدرنگ خود را به خانه انداخته در بیست و در اندرون پنهان شد و فتحعلی بیگ رو به سوی اصحاب شتافت و به محضر جناب حجت رسیده سر تسلیم و فداکاری بر دامنش گذاشت و با مؤمنین متفق گشت و مدت سه ماه به محاربه و مدافعه با اعدا استقامت ورزید تا جام شهادت نوشید (۴۴۸) و بالجمله چون هنگامه محاربه به شرح مذکور گرم شد طرفین اهالی زنجان یعنی اصحاب جناب حجت و مریدان علمای دیگر کوچه ها و راههای عبور را بر یکدیگر بستند و رفت و آمد مقطوع گشت و شهر دو قسمت شده طرف شرقی در تصرف اصحاب و غربی در تصرف اعدا بود و راسته به دیوار را که از دروازه طهران تا دروازه تبریز شهر را به دو قسمت جنوبی و شمالی منقسم داشته از وسط دیواری برکشیدند و بر آن منفذی بود که طرفین یکدیگر را می توانستند ببینند و بایه طرف دروازه طهران و سائرین به طرف دیگر اقامت داشتند و اصحاب کسب و شغل بازار را موقوف کردند و اشیاء دکانهای خود را انبار و ذخیره نمودند و اما دکانهای اعدا بعضی باز و برخی بسته بود و به اصحاب مأكولات و ما يحتاج

178- سوره بقره-آیه ۱۹۵ [وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ]

179- سوره یونس آیه ۶۲ [أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ]

180- سوره جمعه آیه ۶

نمی فروختند و بدستور جناب حجّت تمامت اصحاب مانند یک عائله شدند غنی و فقیر عالم و جاهل مولی و خادم بانو و خادمه مساوی بودند و اشیاء از مأکولات و ملبوسات و غیرها در میان گذارده به مصرف می رساندند و در آغاز بلیات که اصحاب بصدد ترتیب سنگرها و تنظیم ضروریات و امور داخله شدند برخی از اغنیا و محترمین در امتحان افتادند و از تعلق به مال ایشا نرا از توجه به مال باز داشت چنانکه از طرف اصحاب خارج شدند و اصحاب بعضی از ایشان را گرفته به سنگ و خاک کشیدن برای سنگرها بکار وا داشتند و چون متدرّجاً کار محاصره و محاربه شدید و قلت ما یحتاج و شدت گرسنگی مزید شد زنان به بهانه های مختلفه خارج می شدند و تهیه ما یحتاج می نمودند و اصحاب در جمیع خانه های خود در بیکدیگر باز کرده رفت و آمد داشتند و در اوائل واقعات از ما بین آنانکه با اصحاب خویشاوندی داشتند گاهی ذهاب و ایاب می نمودند تا آن که در اثنا مرادوت حيله نیکه برای هلاکت جناب حجّت تهیه کردند مکشوف گشت و سبب شد که رفت و آمد با اغیار بکلی مقطوع گردید و اجمالی از آن حادثه این است که حاجی داداش نامی را که از طفولیت پرورده خوان نعمت جناب حجّت بود (۴۴۹) بود و به خدمتگذاریش ایام می گذارند به نوید عزّت و اکرام و اعطاء مال و مقام بفریفتند و بر آن داشتند که به عزم قتل او شد و خویش را در زی نسوان در آورده در زیر چادر طپانچه تفنگی حاضر نمود و ما بین زنان در مجلس وعظ آن جناب که مدت ایام محاربه به خانه اش انعقاد می یافت، نشست و در اثناء وعظ همینکه دست به کار کرده می خواست طپانچه را به جانبش گشاد دهد بعضی از نسوان ملتفت شده تفنگ از دستش کشیدند و زن و مرد بر سرش ریخته به حد بسیار زدند و نزد آن جناب کشیدند و در مقابله و مشافهه اظهار خجلت و ندامت نموده، دم از توبت و انابت زده با تضرع و استرحام در خواست عفو و بخشایش کرده و از اسیر کنندگان و طریقی که وی را اغفال نمودند باز گفت و آن جناب وی را ببخشید و او بعد از چندی از میان اصحاب بدر رفت و بعد از این واقعه ما بین اصحاب و اعدا ترددی نمی شد و طرفین در هر محل مرتفع و در معابر عمومیه و در دو جانب شهر سنگرها ساختند و جناب حجّت هر یک از سنگرهای اصحاب را بدست دلیری از ایشان سپرده نوزده تن را در تحت فرمانش گذاشت و قریب سی و یک سنگر بدین کیفیت در جانب اصحاب بود و در هر یک از آن ها بعلاوه سه نوزده تن هر که به ریاست یکی از شجعان اصحاب اقامت داشتند نوزده نفر دیگر هم معاون بودند که مراقبت و محارست می نمودند و ما بقی اصحاب در اطراف میگشتند. و در جانب دیگر هر سنگری در دست صاحب منصبی بود که وفیری از سربازان و خونریزان تحت فرمانش قرار داشتند و در ما بین سنگرهای اصحاب نوزده سنگر بسیار مهم بود که از حیث موقع اعداء....ستونی غالب توجه

...زمین را بدان چه معطوف نمود و در تمامت تنظیمات و سنگر بندیها تهیه و بازدید کامل شد و سی تن رئیس بر کل اصحاب مقرر و معین گشت و رئیس بر کل و وزیر جناب حجت دین محمد نام منصوب گردید و نوزده تن مأمور تدارک مآکول و مشروب برای اهل سنگرها بودند و نوزده نفر از مؤثقیین و معتمدین به تفتیش و بازید سنگرها و ایصال اوامر و دستور وظیفه داشتند و آنان را به عنوان رسولان می خواندند و عدّه از مهمّین و دلیران اصحاب به نام رجعت شجاعان ادوار قبل افتخار یافتند و اعضاء سنگرها نفوس از جان و (۴۵۰) جان و مال گذشته و برای قربانی در راه حق حاضر گشته و اطاعت از رؤسا را فرض و حتم انگاشته بودند و در تمامت سنگرها هر شب به عدد ابجدی اسم باب پنج نوبت مناجات و تلاوت آیات بدیعه می نمودند و هر سنگر را ذکر مخصوص بود که یکتن به عدد اسم محمد نود و دو بار می گفت و عدّه دیگر بالاتفاق بندای بلند ادا می کردند و نوبتی سفیری از نزد حضرت اعلیٰ برایشان رسید و ابلاغ کرد که شب در سنگرها پنج ذکر ۱- الله اکبر ۲- الله اعظم ۳- الله أجمل ۴- الله ابهی ۵- الله أطهر را تمامت جمعیت به یک لحن نوزده بار بگویند و در همانشب بی سابقه و بیکبار تمامت اصحاب نعره اذکار را رعد آسا برکشیدند و از غرّش مهیب ناگهان چنان دشمنان را ترس فرا گرفت که با حال وحشت و از خواب و بستر جسته بلادرنگک به خانه های واقعه در جوار دار الحکومه گریخته التجا بردند برخی از شدّت بیم قرب هلاک رسیدند و جمعی به قرآء اطراف زنجان فراری و متواری شدند و در عین آن احوال همه روزه برای متفرق ساختن احباب از طرف حکومت و علما در سنگر و معبر منادیان نداء ترفیه و تأمین می دادند و وعد و وعید می نمودند تا هر که از اصحاب خواهد تواند از معرکه بیرون رفته به حفظ خویش پردازد و در اثناء اشتعال نیران محاربات مذکوره موقعی که هنوز دو ماه از آغاز فتنه نگذشته در بیست و هشتم (۲۸) شعبان به شرحی که عنقریب خواهیم آورد فاجعه عظمای شهادت حضرت نقطه اولیٰ در تبریز واقع شد و آقا سید حسن یزدی برادر آقا سید حسین کاتب آن حضرت عابراً از زنجان به طریق قزوین می رفت و اهل اردو از فاجعه مذکوره با خبر شدند و علما اطلاع یافته به اظهار عیش و شادمانی در سنگرها و رهگذرها منادی انداخته اعلان کردند و قلوب اصحاب را به کلمات و اعلاناتشان محزون و شکسته نمودند و بالجمله بدین طریق متجاوز از سه ماه جنگ به شدّت در میان بود و حملات مهاجمین دوام داشت و گلوله از طرف اردو چون (۴۵۱) چون باران به قلعه سنگرها می ریخت و از اصحاب عدّه قلیل ولی از مخالفین و سپاهیان جمعی کثیر مقتول و مجروح شدند و از قوّت و قدرت و شجاعت اصحاب خائف و هراسان بودند لاجرم حاکم و علما عریضه به شاه و وزیر نوشتند و از کثرت استعداد و عظمت اصحاب تفصیلاتی بالغه ابلاغ داشتند و ایشان در اندیشه فرو رفته

متغیر و خشمگین شدند و فی الحال عدهٔ از صاحبمنصبان شجاع نامی و چندین عرّاده توپ و خمپاره و سه هزار تن سپاه مأمور زنجان نمودند و فرمان سخت بر یورش به قلعه و قلع و قمع اصحاب دادند بناء علیه افواج سواره و پیاده با آتش خانه های مفصل فوجی پی فوج به زنجان رسیدند و از سپاهیان زنجانی و آذربایجانی و افشار و مازندرانی و توپچیان و صاحبمنصبان دلیر و جنگجویان شریر زنجان و نواحی کثیر که قرب هفت هزار تن بشمار می شدند اردوئی منظم و مجلل تشکیل یافت و رسول و دستور و پیام از طرف امیر نظام پی در پی می رسید گهی نشان و ارتقاء مقام و خلعت و لقب و نام می داد و گاهی تهدید و توعید به مجازات و انتقام می نمود و بالجمله اردوی مذکور با مقدار مهم توپخانه شان یورش به سنگرها و قلعه اصحاب برده قتالی عظیم نمودند و چند روزی متوالی از صدای غرش توپ و شلیک تفنگ و از طریق شهر و پرتو مظلمه جنگ دلها سوزان و خونهای مقتولین در جریان بود و آتش محاربه فیما بین اصحاب که تقریباً دو هزار نفر بودند با اردوی مذکور شب و روز اشتعال داشت و در مقابل توپ و بمب و مهمات جنگی مهاجمین صنعتگران اصحاب ادوات و آلات جنگ از شمشیر و تفنگ و باروت و فشنگ تهیه کردند و حتی چند توپ نیز ساخته به کار می بردند و اغلب شبها سپاهیان شیخون به سنگرهای اصحاب می بردند و غالباً شکست خورده مراجعت می کردند و در تمامت طول مدت جنگ اصحاب زنجان حالت مدافعه از سنگرهای خود داشتند و هرگز مبادرت به حمله نمودند و هر چند مقتول و مجروح از طرفین خصوصاً از مهاجمین بسیار بود ولی آن جم غفیر (۴۵۲) غفیر غلبه بر عده ۱۸۱ نیتوانستند و به تصرف قلعه و سنگرها نائل نگشتند بلکه یأس و بیم ایشان را فرا گرفت و مدتی اوضاع و احوال بر آن منوال بگذشت.

اجتماع اردوی معظم در زنجان و شجاعتها و مشقتهای اصحاب و شهادت جناب حجت

و چون فوران نیران فتنه زنجان غایت واشتعداد و اشتعال و در شهر متمادیه امتداد و اتصال یافت خسارات و تلفات باهظه و آنفس و اموال بر شاه و امیر کبیر سخت گران آمد و نمونه از ضایعات اردو اینکه از دو فوجی که در تحت اوامر صدر الدوله مأمور شدند فقط سی تن زنده بر جای ماند و باقی کشته و هلاک شدند و حاکم و

181- سیر- [ی] آسان . سهل . هین . آسان - خوار . . مقابل دشوار

علما نیز از جهت خوف و اضطراب و احتمال وقوع تعرضات و خطر بر ایشان بیشتر از دیگران در صدد بودند و به دولت شکایت از بطؤ حرکات و اقدامات صاحب‌منصبان عرضه داشتند و دو سرتیپ معظم سید علی‌خان فیروزکوهی و صدرالدوله اصفهانی را نسبت به باییت دادند چه که بزرگان سپاه از قبیل دو سرتیپ مذکور و مصطفی خان قاجار و غیرهم چون نغمات مناجات و دعوات و اذان و صلوات اصحاب را در دل شبها و اسحار و بکور می‌شنیدند و احوال و اطوار روحانیه شان را می‌دیدند و خصوصاً صیت و صوت مقام علمی و عظمت دینی جناب حجّت همه جا پیچیده بود لذا با میل و طیب خاطر مقاتله نمی‌کردند. بلکه از روی اجبار حرکت می‌نمودند و سید علی‌خان سرتیپ خود برای تفحص از مقاصد و احوال مدافعین و سعی در اخمدان نیران فتنه و فساد معاندین به طرف محله اصحاب رفت و از مشاهده استحکامات و انتظامات و صفات و مقاماتشان سخت در بیم و هراس شد و چون با جناب حجّت ملاقات کرد از حکم و حالات و مواعظ و دلالتش متأثر و از ظلم و عدوان اهل طغیان (۴۵۳) متغیر بود چندانکه در باره اش شهرت یافت که متمایل به سمت اصحاب است بناء علی هذا شاه و امیر کبیر ایشان را معزول از مقام کرده، مأمورین فرستاده به طهران بردند و باز خواست نمودند چنانچه سید علی‌خان ناچار شد که تبری و شدت نسبت به جناب حجّت گفت و مستخلص از عقاب شاه و وزیر گشت. آورده اند که در ایام اخیره مقابلتشان با اصحاب عزیزخان مگری سردار کل به مأموریتی از طرف دولت به قفقازیه نزد اعظم دولت روس می‌رفت و در ملاقاتش با سرتیپ سید علی‌خان مذکور دانست که او با جناب حجّت مراوده نموده پی به مظلومیت و حقیقتش برد و به شاه و امیر اخبار کرد و بالجمله در این موقع محمد خان بیگلربیگی امیر پنجه ابن فتحعلی خان بیگلربیگی بن هدایت الله خان گیلانی بیگلربیگی سرتیپ فوج ششم تبریز که بعداً در ازاء فتح قلعه زنجان منصب امیر تومانی یافت به مقام ریاست کل اردوی زنجان و مقاتله با اصحاب مأمور گردید و پنج فوج سوار و پیاده با وی فرستادند و پنج فوج ذخیره برای کمک و نصرتش تعیین کردند که عندالزوم مشارکت در محاربه به قلعه و قلع و قمع اصحاب نمایند و بابا بیک یاور توپخانه را با فریقی از صاحب‌منصبان و توپچیان و عده بسیار از توپهای قلعه کوب عظیم و مهمات جنگی گسیل داشتند و به محمد خان مذکور فرمان دادند که با عزم تام به صدد ختم امر قلعه بر آمده اردو به یک بارگی یورش بر قلعه و سنگرهای اصحاب نموده محله و خانه‌ها را منهدم و ویران کنند و به سرعت تمام کار را به پایان رسانند و قوای مهمه مذکوره لدی الورد به زنجان در همان شب اول حسب الامر محمد خان شیپور زده حملات و یورش به قلعه و سنگرهای اصحاب بردند و در این موقع هفده فوج سوار و پیاده در زیر علم محمد خان بود و متجاوز از چهارده

توپ داشتند و با توپ آتشبار و تفنگهای شرّار متوالیاً آتش و گلوله بر اصحاب ریخته ایشان را در شدت محاصره هولناک میانه باران مرگ و هلاک نهادند (۴۵۴) نهادند و صدای رعدآسای توپها در فضای تاریک اسماع دور و نزدیک را می خراشید و شعله آتش دم به دم هوا را روشن می داشت و جناب حجّت امر کرد که اصحاب با دو توپشان توپهای دشمن را جواب دادند و یکی را به محلّی سوار کردند که مسلّط بر خیمه محمد خان بوده و گلوله بر وی همی انداختند چنانچه دستش را اندک آسیبی رسید. بالجمله در شب مذکور معرکه قتال به غایت اشتعال بود و عدّه کثیری از اصحاب و انبوهی از مخالفین کشته شدند و جنگ تا روز امتداد داشت و محمد خان دانست که به سرعت و سهولت تصرف قلعه نتوان نمود و نیز از واقعه مهیب فرّخ خان که در آن شب واقع شد با خبر گشت و تفصیل واقعه چنین است که در شهور اوائل ایام محاربه زنجان چون خبر ناتوانی و پریشانی اردو از مقاومت‌های بایبان به طهران رسید امیر کبیر متغیر و متوحّش گشت و سران سپاه مورد تنفر و اکراه شدند و به صدد برآمد که اردوئی کامل و سرانی شدید و جاهل به زنجان فرستد ولی هر کس نامزد این خدمت می گشت از جهت شهرت جناب حجّت به کمال علم و دیانت اقدام نمی کردند. و عاقبت به امر شاه و امیر کبیر مقرر شد که فرّخ خان تبریزی با چند فوج پیاده و سواره و مهمّات حریبه بسیار و توپ های آتشبار وارد زنجان شوند و صاحب منصبان دیگر که از ارباب معرفت و کمال و بصیر به حال و مآل بودند معاونتشان نمایند و او ریاست و زمامداری اردو را به دست گرفته با غیرت و شتاب یورش به سنگرهای اصحاب برده و بایبه زنجان را از میان بردارند و برخی از صاحب منصبان دلیر مغرور را نیز با وی توأم نمودند و او پسر یحیی خان تبریزی و از ارکان دولت و جوانی موصوف به غرور و شجاعت بود و خود نزد شاه و وزیر خواهان و ملتزم مأموریت زنجان گشت و تعهد نمود که ملا محمد علی را زنده و یا سرش را به طهران برساند و قلع و قمع بایبان را به عهده گرفت و هر چند برادرش سلیمان خان وی را تحذیر و نصیحت کرد سودی نبخشید پس با جمعی از صاحب منصبان و (۴۵۵) و افواج گروس و تبریز و زرنند با عربده و هیاهو و خنداخند در ماه ذیقعه وارد زنجان شد و علماء و اعدای بلد در روز ورودش ضیافتها داده جشنها گرفتند و بسی مسرور و امیدوار بودند و او با طیش و جیش جدید و اردوی عظیم شدید حملات سخت به قلعه و سنگرهای اصحاب برد و نیران جنگ از دهانه های توپ و تفنگ بیش از آن چه در چهارماه حرب نمود زبانه کشیدن و تن و اندام دریدن و بریدن گرفت ایامی بر همین منوال گذشت و فرّخ خان را نیز کاری از پیش نرفت و اظهار ملاطفات امیر نظام که پی در پی بدو می رسید. وی را از خود بیخود ساخت لاجرم در شب محاربه مذکور که هنگامه خونین بپا بود خواست کار را به پایان رساند و بذیل تدبیری

متشبت گشت و جمعی از علماء اعدای زنجان را مجتمع ساخت و پس از نوش و جوش با ایشان در باب اصحاب و طریق استیصالشان مذاکره و مشورتها نمود بالاخره جم غفیری از جوانان و دلیران بلد را که از سنگرها و محل های بایه واقف بودند مجتمع ساخته عزم مراکزشان نمود و تا نیمه شب به عیش و شادمانی مشغول بودند آن گاه خفیه با استعداد تمام و با جمعیت و بی صدا و آرام مغرورانه رفتند تا وارد تکیه شدند که یکی از مراکزشان بود و فرخ خان لمحہ مکث کرد و با جوانان زنجانی در طریق هجوم و حمله مشورت می نمود که در آن حال یک تن از جوانان دیده بانان دلیر اصحاب در پشت سنگر ایشان را دید و کلمات و مطالبشان را شنید و فهمید و از حال مستی شان با خبر گردید و ناگهان تنها و بی صدا بیرون آمده و همچون پرنده به سوی شان شتافت تا نزدیک رسید و به چابکی خود را به فرخ خان رسانده او را بغل کرده از زین اسب بر زمین کشید و جوانان زنجانی چون حال را چنان دیدند از جهت احتمال آن که اصحاب از عقب برسند و از شدت بیم و وحشت فرخ خان و سوارانش را (۴۵۶) را بر جای گذاشتند و از طریقی که می دانستند گریخته بدر رفتند و فرخ خان دیوانه وار طپانچه چند لوله خود را بروی آن جوان پی در پی خالی کرد ولی او خود را بچستی محفوظ داشت و جمعیت اصحاب همینکه صدای تفنگ در سنگر شنیدند دویده به ایشان رسیدند و بیک هجوم فرخ خان و سواران را بالتمام دستگیر کرده برای محضر جناب حجّت کشیدند و چون در ایام حملاتش در زنجان اشلتمها کرده، (خسونت ورزیدن) گستاخیا نموده کلمات ناشایسته بسیار گفته و اصحاب از وی به غایت محزون و دلخون بودند در اثنائیکه او را می بردند چندان جرح رساندند که عضلاتش مقطوع گردید و لدی الورود به حضور آن جناب بر زمین افتاد و جان بداد و همراهانش را نیز کلاً به قتل آوردند و در ما بین عدّه مقتولین جمعی از مردم ذیجاه و منصب و صاحب نام و لقب بودند و به دستور جناب حجّت سرها را از بدن جدا کرده بر سر نیزه ها زده بر بامهای خانه های خود و بر فراز سنگرها بیفراشتند و همینکه صبح روشن شد و نظر اعدا بر رؤس افتاد سخت در اندوه و آسف شده دلهایشان را بیم و رعب فرا گرفت و امیر اصلاخان به سوگواری و عزاداری نشست و کس نزد اصحاب فرستاده، در خواست کرد که سر فرخ خان را بوی دهند و بالاخره به موجب دستور جناب حجّت ده تن از جوانان اصحاب را که دستگیر و در بند حاکم بودند، تسلیم گرفتند و سر را بفرستادند و این واقعه در نیمه ذیحجه اتفاق افتاد و بالجمله چون اخبار محاربه مذکوره به امیر نظام رسید مکتوب تهدید شدیدی به محمد خان فرستاد و چنین نوشت که از این محاربه نام سپاه دولت به پستی معروف شد و روح دلیری اعدا و اردو خفه گشت اکنون بی درنگ با اکابر اهالی زنجان مشورت کن و به اتفاق یکدیگر عائله را خاتمه دهید و گرنه

تمامت زنجان و زنجانیان مشمول غضب دولت خواهد بود و همینکه نامه به محمد خان رسید علما و ارکان زنجان را طلبیده مجلس مشورت معظمی بیاراستند (۴۵۷) و خبر مقرر کردند که انبوهی عظیم از جنگجویان زنجان و اطرافی فراهم آوردند که با اردو متفق شده و متحد القوی به قلعه حمله بردند و چنین نمودند چنانچه جمعیت کثیری از شهر و قری و نواحی داوطلبانه مسلح و مهیا شدند و کدخدایان شهر در مقدمشان قرار گرفتند و چهار فوج سپاه در پیش و انبوه خونخواران در عقب به سمت قلعه هجوم بردند و اصحاب با ندای یا صاحب الزمان در پشت سنگرها اسلحه آراسته مقابل شدند و در آن روز مقاتله بسیار سختی روی داد و بسیاری از مهمین اصحاب با متجاوز از سیصد تن از سائر آحادشان شهید گشتند و از اعدا قساوت شدید بروز کرد چه که به قلعه در آمدند و دست بر صغار و ضعیف یافته کثیری از اطفال را که در مرأی و منظر مادران بکشتند ولی بالاخره مغلوب شده بگریختند و در این مقاتله ضجه و هیاهوی زنان اصحاب که مردانشان را به ثبات و شهادت تشویق و مهاجمین را به انتقام و عذاب تهدید می نمودند خدمت بزرگی را انجام داد جمعی از ایشان به لباس مردان در آمده مشارکت در اعمال جنگی داشتند برخی مشگ آب بر دوش گرفته تشنگان را می نوشاندند و نیز پرستاری و زخم بندی مجروحین می نمودند و چون سپاهیان و علما و مخالفین و اعدا از این مقاتله هم به قتح نرسیدند چنان به آتش غضب بر افروختند که به قتل محسن نام مؤذن جناب حجت برخوردار شدند چه که صدای رسا و ملیح او در مواقع اذان که از محله اصحاب مرتفع می گشت تأثیری عمیق در قلوب سامعین داشت و حس نفرتی در قلوب سپاهیان و جنگجویان نسبت به سران و ارکان معاندین تولید نمود و همینکه رنه جذاب روحانیش را می شنیدند بیکدیگر می گفتند چگونه با جمعی خداپرست عبادت شعار پرهیزگار چنین مقابله و قساوت توان نمود لذا سید مجتهد محمد خان را باصرار و بخشش نقود بر آن داشت که سربازی را مأمور کرد تا مرد خداگو را در حالیکه چند فصل اذان را گفته و مشغول به اداء باقی فصول بود هدف گلوله کرده از پای درآورد و همینکه خبر به سمع جناب حجت رسید امر فرمود تا یک تن دیگر از اصحاب اذان (۴۵۸) اذان را تمام نمود و او هم به ضرب گلوله دشمنان شهید گردید و بالجمله محمد خان به موجب تأکیدات و اصرار امیر کبیر روزان و شبان می کوشید تا کار قلعه و اصحاب را تمام کند و متوالیاً کارزار شدید و دشوار و عده مقتول و مجروح از طرفین بسیار گشت و اصحاب با کمال رشادت و استقامت دفاع می کردند و شجاعت‌های نادرالظنیر از ایشان به عرصه ظهور رسید و زنان نیز چنانچه مذکور شد نصرت و خدمت می نمودند و تهیه غذا و ترتیب ملبوسات و مواظبت نظافت و پرستاری مجروحین و ترمیم بر جهاد و سنگرها و نیز جمع کردن گلوله ها که از طرف اردو به محلهای اصحاب می ریخت

تا در مدافعات به کار برند و نیز تحریر و تهییج رجال بر ثبات در مصائب و حملات از وظائفشان بود و از جمله غرائب اعمال جناب حجّت در طول مدّت واقعات زنجان اینکه عَزَّاب¹⁸² ذکور و اناث را بیکدیگر تزویج نمودند. چنانچه متجاوز از دو بیست عروسی در ایام محاربه و محاصره در مدّت سه ماه واقع شد. آورده اند کربلائی عبدالباقی نام از اصحاب را هفت پسر بود و پنج تن از ایشان عروسی کردند و در همان حالا همینکه مهممه قرب ورود دشمن شنیدند برای مقابله و مقاتله شتافته به شهادت رسیدند. و بزرگترشان را که جوانی با جوش و غیور بود دستگیر کرده به محضر محمد خان بردند و او فرمان داد وی را به پشت بر زمین چهار میخ کرده، آتش بر شکم و سینه اش که محلّ مهر و عقیدت به جناب حجّت بود ریختند. تا تبری و سب نموده نجات یابد و او در چنان حال بدین مضمون می گفت: که آتش محبت و محبوب در کانون سینه او مشتعل است دیگر چه احتیاجی به آتش می باشد و این آتش که در من است افسرده شدنی نیست و امثال این کلمات گفت و استقامت ورزید تا بدان حال به شهادت رسید. و در محاربات مذکوره حتی صغار نیز با فلاخن و غیره نصرت می کردند و از جمله واقعات زنجان شجاعتها و شهادت رستم علی از امور خارق العاده و تاریخی است و او دوشیزه دهقانیه در غایت حسن و جمال و در شجاعت (۴۵۹) و در شجاعت و حمیت به مقام کمال بود و تولد و تربیتش در یکی از قراء صغیره اطراف زنجان شد و چون نیران محاربات قلعه به ارتفاع رسید با نهایت حمیت و غیرت دینیه خود را به لباس مردانه در آورده گیسوانش را تراشیده کلاه و جامه رجال پوشیده سپری بر پشت افکنده شمشیری حمایل کرده، تفنگی بر دست در ما بین جوانان و شجاعان اصحاب درآمد و در پشت سنگرها قرار گرفت و در مدافعات و محاربات شرکت جسته در مقاتلات با صدای شجاعانه که مختصّ او بود نعره یا صاحب الزّمان بر می کشید و داد دلیری و شهامت می داد چنانچه از قوّت و قدرتش ناظرین در حیرت می شدند و کس نمی دانست که او زن است و در شمشیرزنی و تیر اندازی مهارت تامّه داشت و شجاعتهای نادرالّنظیر از او مشاهده گشت و جناب حجّت یکی از سنگرها را بدو سپرده هیجده جوان را در تحت اختیار و امرش گذاشت و از جمله اعمال نادره اش حکایت کنند در نیم شبی انبوهی از او را در صدد بودند که بیک بار حمله به سوی اصحاب برند و او از جناب حجّت اجازت مقابله خواست تا حمله برده آنان را از جای بر کند آن جناب اجازت نداده فرمود فقط در مواقع ضرورت که اعدا به شما نزدیک شدند دفاع کنید. پس آن گروه خود را به سنگر نزدیک کردند لاجرم عنان صبر

182- عَزَّاب و عَزَّاب - مفرد عَزَّب به معنی ازدواج نکرده ها - مُجَزَّد ها (چه مرد چه زن) - (مآخذ ریاض اللغات جلد ششم - صفحه 666)

طاقت تحمل از دستش برفت شمشیر از نیام برکشیده با نعره دل شکاف یا صاحب الزمان حمله برد چنانکه جمعیت را بیم و هراس مستولی گشته روی به هزیمت نهادند و او خود را به قلب زده و شمشیر بر علمدار انداخته او را هلاک ساخت و علم را بدست گرفته بر آنان بتاخت و عده را زخم زد و چون همگی متفرق شدند به سنگر خود برگشت و اصحاب وی را با علم نزد جناب حجّت بردند و آن جناب در حقش دعا و مدح و ثنا فرمود و نوبتی که جناب حجّت از بالای بلندی سنگرهای اصحاب را در تحت نظر گرفته ملاحظه می کرد او را دید که بر دشمنان حمله برده غلبه جست (۴۶۰) جست و جمعیت را تعقیب نمود چون همگی منهزم شدند به سنگر برگشت پس آن جناب کس فرستاد او را حاضر کردند و با شفقت و ملاحظت خطاب نموده گفت: مردی در نصرت مؤمنان و تعقیب دشمنان چنین دلیری نکرد که تو کردی حال به من بگو چه پاداشی را خواهانی و آیا از مشارکت با اصحاب در محاربات و ابراز قدرت و شجاعت و ثبات چه آرزویی و منظوری را در ضمیر گرفتی در این حال چشمانش اشک آلود شده، عرض نمود: من هیچگونه جزائی نداشتم بلکه این مأموریت وجدانیه من بوده که از هم کیشانم حمایت کنم و از حامیان حقیقت نصرت نمایم و چون اندیشیدم که مرا نپذیرند و در سنگرها مشارکت ندهند لباس مردانه پوشیدم آن گاه سوگند داد که وی را از مشارکت در محاربات منع ننماید پس آن جناب موعظت نموده نصیحت داد، که در مقاتله ها قانون دفاع و انصاف را مراعات نماید و او را رست معلى نام کرد و او مدت پنج ماه جهاد می کرد و تمامت مشقات و گرسنگی ها را تحمل نموده اغلب روزها در مواقع امنیت و فراغت شمشیر و سپر زیر سر گذاشته خواب می کرد و در اواخر ایام دشمنان دانستند که زن است تا در هنگامی که جمعی از احباب محصور اعدا شدند با تکسر بال و تأثر حال نزد جناب حجّت رفته اجازه قتال و دفاع طلبید و آن جناب از جهت مظلومیت احباب و مشاهده حالت محبت و ایمان و فداکاری آن زن چنان رقت و تأثر داشت که نتوانست تکلم نماید ساکت ماند و رستم علی علامت رضا و اجازه دانست لذا بیرون شتافت و با هفت نعره متعالیه یا صاحب الزمان به عزم استخلاص محصورین و استرداد سنگرها از مخالفین حمله برد و شجاعت و قوت غریبه ظاهر نموده سه سنگر را از آنان گرفت و در سنگر چهارم دچار باران گلوله گشته بیفتاد و مرغ روحش به آشیان الهی پرواز کرد. و پس از شهادتش چون زنان مسلمین دانستند که رستم علی شهیر زن بود و با قوت ایمان بابت چنین شجاعت و جانفشانی نمود (۴۶۱) نمود جمعی کثیری مهتدی^۱ به امر جدید گشته و از امثال این نوع شجاعت و رشادت اصحاب خوف و بیم عظیم در قلوب مخالفین نشست و از استماع خبر مختصر و

یا صدای محقر از ناحیه شان می گریختند و آسایش و استقرار نداشتند ولی کم کم در اثناء شوبو نیران محاربه و شدت محاصره از جمعیت اصحاب نفوسی که ضعیف الجنان بودند خارج شدند و عده کثیر با گلوله تفنگ و توپ مقتول و یا دستگیر گشتند و آنانکه از اهل رزم و اصحاب ثبات و عزم باقی ماندند در اواخر ایام عددشان سیصد و اندی بیش نبود و همان عده قلیل از جهت کثرت مدافعت و شدت شجاعت ذلت و قلتشان در نظر اعدا نمود نداشت چنانچه اعدادشان را بسیار پنداشتند و گمان بردند که از بایان ایالات دیگر پیوسته کمک های اعدادی و قوی و ضروریات امدادی برایشان رسد و لذا یأس از غلبه و ظفر یافته پی در پی از طهران مدد می طلبیدند و یک قسمت عمده از اهتمام اصحاب شب و روز در این بود که خرابی های وارده بر قلعه را مرمت کنند و برای محافظت قلعه از اعدا فداکاری می کردند و اوقات فراغشان را صرف دعا و مناجات می نمودند و بالجمله عاقبت سران عسکر و هم آحاد لشکر از طول مدت محاصره و شدائد محاربه بی طاقت شدند و محمد خان از طرفی چنانچه گفتیم یأس از فتح و فیروزی به طریق محاربه داشت و از طرفی دیگر برای تهدید و توبیخ متوالی واصل از طهران خود را ناچار از خاتمه دادن به امر آن قلعه می دید لاجرم تدبیری اندیشید و راه حلیه و تزویر پیشه کرد و صلح و سلامت روی را نشان داده، محاربه را ترک گفت و شایع ساخت که شاه از واقعات گذشته صرف نظر کرد و در واقعات مازندران و نیریز نیز به نفسه مایل به اردو کشی و آدم کشی نبود ولیکن جمعی وی را بر آن وا داشتند و اینک از مقاومت و استیصال بایه منصرف است چه که دانست ایشان را مقصدی مذهبی است و در امور سلطنتی نظر و دخالتی نخواهند و شایعات مذکوره چنان در بین عامه نفوذ یافت که اهالی (۴۶۲) زنجان و اطراف یقین حاصل کردند که بین اردوی دولت و جناب حجت کار به مصالحه شده محاربه و مقاتله خاتمه یافته است و آن جناب را نیز اطمینان دادند و مصالحه را بر حاشیه قرآن نوشتند و سوگند بر کتاب مبین یاد کرده مهر و امضا نموده نزد وی فرستادند و اطمینان دادند که شاه بایان را بخشید. لذا آزادانه هر کجا خواهند اقامت نمایند و به حفظ و حراست دولتیان آسوده و در امان باشند و همینکه نامه و پیام قرآن ممهور بدست آن جناب رسید تبسم کرده، چنین گفت جواب را از بعد خواهم داد و در همان شب سران اصحاب را مجتمع ساخته ما وقع را بیان نمود و نامه و پیام و کلمات مکتوبه بر هامش قرآن را توضیح داد. آنگاه لختی از پیام و نوید و وعد و وعید دولتیان را که در مازندران و نیریز به اصحاب با وفای عزیز اظهار داشته بودند به خاطر آورده مدلل داشت که به ایمان و ایمانشان اطمینانی نیست ولی برای پاس احترام قرآن و نیز برای تجربت و امتحان اولی چنان است که جمعی از احباب را به اردو فرستم تا مذاکراتی شده نتیجه افکارشان روشن گردد. لذا نه تن از پسران کوچکتر از

سن نه با جمعی از پیران هشتاد ساله را که از آن جمله کربلایی ملاقلی آقا داداش و درویش صالح و محمد رحیم و آقا محمد نام بودند به سفارت نزد حکمران و سران سپاه فرستاد تا به سوی اردو شتافتند و مقدمشان درویش مذکور با محاسن سفید و اندامی لاغر و موقر و منظر نورانی که در ما بین زنجانیان بس محترم و معزز بود و با کبر سن در قلعه به مدافعه اشتغال می ورزید در حالیکه قرآن مههور بدست و نامه سران را بغل داشت می خرامید تا به خیمه محمدخان رسیدند و پس از ساعتی که به انتظار ملاقاتش بایستادند چون بیرون آمد، سلام گفتند و لوازم احترام به جای آوردند و او جواب سلام نگفت و ایشان را ایستاده نگه داشت. و شدت و غلظت کرده تکفیر و توهین نمود در آن حال یکی از معمرترین ایشان اجازت طلبیده آغاز سخن کرد و تقریری فصیح و دلنشین آورده، چنین گفت (463) گفت: ایها الامیر مقام دین داری و پرهیزکاری این جماعت را که در مصائب طاقت فرسائی ایام مدافعه با خون خویش و عیال و اطفال پریش شهادت بر حقیقت امر بدیع داده و می دهند احدی از دور و نزدیک منکر نیست و ما را مقصدی جز مصالح دین و مملکت نه و مفسدین معرضین این فتنه را برانگیختند و ما را مفسد شمردند و دولت و دولتیان که موظف به اجراء حق و عدالت اند احقاق حق نکردند و آنچه به شاه و وزیر نگاهشیم اعتنائی نمودند تا آنکه مخالفین و اعدا به صدد نفوس و عیال و احوال ما برآمدند و ما را محاصره کردند ناچار برای غیرت و حمیت به مدافعه پرداختیم تا کار ما به اینجا کشید در این وقت محمد خان از معاونش خود پرسید. جواب این سخنان را چه گوئیم گفت: جوابی جز دم شمشیر نیست پس درویش صالح قرآن مهمور و نیز مکتوب شان را در آورده، ارائه داد و محمد خان با حالت غضب تمام حکم داد ریش درویش را بریدند و او را با دیگران به حبس انداختند و اطفال مزبور با جزع و فزع شدند به یک زبان ندای یا صاحب الزمان برکشیده به جانب قلعه دویدند و سپاهیان تعاقب کرده، ایشان را گرفته، حبس نمودند. و فقط یک تن از اطفال بنام محمد علی (استاد محمد علی حداد از بقية السیف قلعه زنجان) نجات یافته به قلعه رسیده ماجری را برای جناب حجّت و اصحاب معروض داشت و نیز در همان روز که متارکه جنگ بود. امام قلی نام از اصحاب را برادر مسلمانش فریب داد و بهانه آنکه از او سئوالات و تحقیقات مذهبی نماید از نزد اصحاب به طرف همدستان خود برده آن مظلوم را به سختی تمام دریدند و قطعه قطعه نمودند و محبوسین مذکور را نیز به شهادت رساندند بعضی را دوشاب بر تن مالیدند و در آفتاب گذاشتند تا زنبور و مگس بسیار باندامشان نشست. بعضی را به نوعی دیگر عذاب کرده همه را به قساوت هلاک نمودند و در این وقت جناب حجّت اصحاب را جمع نموده پس از اداء خطبه و تشکر نعمت الهیه که به سعادت جانفشانی برای امر حضرت صاحب الزمان رسید و پس از اظهار رضایت

مندی از اصحاب شرحی از بلیات و عذابهای که عنقریب به ایشان توجّه می نماید بیان (۴۶۴) بیان کرده اظهار داشت که اگر راضی به شهادت فی سبیل الله نیستند اولی آنکه خود را محافظت کنند و متفرّق شوند و آن جناب را تنها به حالش واگذارند ولی ایشان تضرّع و گریه کردند و پای استقامت در جانفشانی بیفشردند و بالجمله نظیر تزویر و اظهار مصالحه مزبوره در مدّت طویله محاربه چند بار از طرف حاکم و سپاهیان صادر شد. همگی عهدنامه نگاشتند و مهر و امضا نمودند و به سوگند ها موکد کردند که جنگ موقوف است و نزد جناب حجّت فرستادند و او نیز قبول می فرمود و گاهی جمعی از بزرگان و مصلحین نزد وی رفته، گفتگو کرده قرار بر مصالحه می گذاشتند. و او همیشه چنین می گفت ما هرگز سر جنگ نداشته و نداریم و من مداخله در امور مملکت نکردم و مخالفت شریعت و عقیدت دینیه نیز از ما سر نزد همه معتقد به وحدانیت الهیه و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت ائمه هستیم آیا چه کرده ایم که موجب هجوم اینهمه لشکر جرّار و آتش فشانی توپ های آتشبار گردید هر چه گفتم راه دهید تا دست عیال و اطفال خود را گرفته به ممالک خارجه رویم نگذاشتند. و ما را محاصره نموده و من در عین احوال مذکوره اگر می خواستم ایراد هر صدمه بر اعدا می توانستم ولی امر جز به دفاع و حفظ نفوس و صیانت عرض و ناموس نداشتم و موجب این همه مفساد و خونریزی ملاها شدند و ما همیشه طالب اصلاح بوده و هستیم پس آن چند نفر با مسرت خاطر از نزدش مراجعت کرده مقدمات مراوده بین طرفین شروع میشد و لکن چون دو روزی می گذشت باز ملاها بهانه گرفته مانع و حائل می گشتند. چه که بود از وقایع مذکوره و ظهور و بروز چندان شجاعت و جسارت و چنان نفوذ و قدرت از جناب حجّت و اصحاب. نه ایشان برای خود مقام و رتبه در زنجان گمان داشتند و نه از بیم اصحاب آزادی و امنیتی برای خویش احتمال می دادند و بالجمله محمد خان فرمان هجوم عمومی شدید به قلعه داد و تمامت جنگجویان زنجان و اطراف را حاضر نموده و افواج را ضمیمه کرده و عده جدیدالورود از سپاهیان نیز ملحق شدند و در این وقت شانزده فوج و ده عرّاده توپ حاضر داشتند و محمدخان حکم داد که هشت فوج از (۴۶۵) از صبح تا ظهر حمله بردند و هشت فوج دیگر از ظهر تا غروب و خود نیز پیوسته ایشان را تشویق و تحریص و تطمیع و تهدید می کرد و افواج سپاهیان و انبوه جنگجویان مذکور تخته های ضخیم آهن در جلوی عرّاده های توپ نصب کرده به سوی قلعه و سنگرهای اصحاب رفتند و با اینکه توپچیان قلعه عرّاده و توپچیانشان را نشان کرده هدف مینمودند معذکک همه روزه همت بر تسخیر گماشتند و این حالت محاصره قلعه و هجوم اردو و حملات شدید یکماه دوام داشت و روز به روز از عدت و

قوت اصحاب کاسته شد و گرسنگی و سختیهایشان شدت و زیادت یافت و از آن طرف بر اعداد و استعداد مخالفین پی در پی کمک رسید و غرش توپ شدت همی یافت و انهدام عمارات اصحاب بیشتر شد تا آن که متدرجاً اردو بر قلعه دست یافته ذخیره هائی که در آن جا بود به تصرف آوردند و نیز تمامت سنگرهای که خالی از نفوس اصحاب مانده و مدافعین مقتول و مجروح و از میان رفته تصرف نمودند و در سنگری بعد سنگری داخل شدند تا آن که چند سنگری بدست اصحاب باقی ماند و انبوه مخالفین به قرب خانه جناب حجّت رسیده آن را محاصره کردند و در صدد بودند که بلااتفاق در آن جا بریزند و آن جناب چون حال را بد آن منوال دید ناچار خود شمشیر بدست گرفت و به اصحاب حکم جهاد داده در جلو افتاد و اصحاب از عقب به مخالفین حمله و هجوم بردند و آنان را چند خانه عقب نشانند ولی در بحبوحه جنگ گلوله بر بازوی وی اصابت کرد چنانکه استخوان را در هم شکسته متلاشی ساخت و جراحت و الم چنان سخت بود که آن جناب از کار و حرکت افتاد و از این حادثه زنش و جمعیت اصحاب خبر یافتند و در پیرامونش مجتمع گشتند و اظهار سوگواری و احزان نمودند و او همی شکر خدای را برای وصول به آن مقام به جای آورده و به اصحاب دلداری کرده تشویق و تحریص بر جانفشانی نمود و در این هنگام که اصحاب اصحاب غالباً از سنگرها خارج شده نزد آن جناب دلشکسته و محزون بودند و اعدا وقت را غنیمت شمرده هجوم (۴۶۶) بردند و جلو رفتند و خانه ها غارت کردند و متجاوز از صد تن از زنان و اطفال احباب را اسیر کرده بردند و تحقیر و آزار بیشمار بر اسرئ وارد آوردند. چندانکه نسوان طبقات پست دور شأن انبوه شدند و آن مظلومات را با البسه رقیقه که در برداشتند در سرما و گرسنه و تشنه در صحرا بدون خیمه و محفظه خود را به چادر پیچیده در میان بودند و زنان پست اطرافشان سب و دشنام گفتند آب دهن انداخته، کف زنان و رقص کنان شادی همی کردند و از آن طرف اصحاب پس از دستیابی اعدا بر قلعه در خانه مجاور خانه حجّت سنگر داشتند و به پنج قسمت منقسم شدند که هر قسمتی نوزده نوزده (۳۶۱) نفر بودند و در هنگام مدافعه از حملات اعدا از هر قسمتی نوزده تن جدا شده به یکدیگر ملحق گشته با مهاجمین مقابله می نمودند و استقامت و شجاعت اصحاب با اینکه جمعی کثیر از ایشان شهید شدند خارق العاده بود و خسارت زیاد به اردو رساندند و از اعدا جمعی غفیر تلف شدند و کار به مقامی رسید که صاحب منصبان توپخانه توپها را بر جا گذاشته، رفتند. و عده از سران لشکر از حدود شهر گذشتند و قوای اردو خراب شد و محمد خان هم خسته و نومید گشت. ناچار بزرگان سپاه و ارکان بلد را مجتمع کرده شرحی از

استقامت و شجاعت و قوت ایمان اصحاب بیان کرده اظهار داشت که با همه قوی و استعدادات دولت و افراد سپاه جنگی کار آزموده در مقابل این گروه قلیل خوار و زبون شده ایم پیداست که با قوه عشق و ایمان خارق العاده می جنگیم و امری سهل و ساده نیست همت و جانفشانی بر زیاده لازم است و بالأخره چنین اتفاق کرده مصمم شدند که نقبها تا خانه جناب حجّت و سنگرهای اصحاب زنند و آن چه خانه ها و عمارتها در میانه حائل است منهدم سازند و سنگرها را بزور توپ و باروت با خاک یکسان نمایند پس در مدت یکماه نقبها ترتیب داده مواد منفجره تعبیه کردند. آن گاه به دستور مذکور تمامت خانه های فاصله تا خانه حجّت را منهدم ساخته نزدیک شدند و مقداری از آن خانه را نیز خراب کردند و جناب حجّت واقعه را می نگریست و به زنش که با طفل هادی نامش ایستاده بود روی نمود، چنین گفت (۴۶۷) گفت: ایام شهادتم نزدیک شد و شما باید برای اسارت در چنگ اعدای بی دین حاضر شوید و آن زن بلیاتی از قبول اسارت داشت و ناگهان گلوله از طرف اعدا رسیده او را به خاک هلاک انداخت و طفل را به مجمر آتش افکنده بسوخت و آن جناب از ملاحظه منظر مذکوره سخت متأثر گشت و مناجات با عالم الحاجات نموده، اظهار داشت

"ای محبوب بیهمتا از آن دم که فائز به ایمان بدیع شدم خود را با آنچه متعلق بمن بوده در معرض فدا گذاشته قربان راه دوست نمودم رضاء رضائک و طوعا

لقضائک." و اصحاب از دیدن و شنیدن حال و مقال مذکور سخت متأثر و متغیر گشته به صدد حمله و هجوم عمومی بر اُردو شدند ایشان آنها را منع نموده گفت دست از انتقام بکشند و به شرائط دفاع رفتار کنند و بالجمله به این طریق همه روزه هدم و غارت بیوت و مساکن بایمان دوام داشت و ماهران از سپاهیان برای تخریب خانه ها و سنگرها همی زمین را نقب می زدند تا به منزلی که اصحاب سکونت و سنگر داشتند می رسیدند و در آن جا باروت گذاشته آتش داده خانه را خراب و ساکنین را هلاک می نمودند و چون دست می یافتند و مردان را دستگیر و زنان و اطفال را اسیر و تمامت اموال و اشیاء را غارت کرده حتی چوبها و تخته ها را می بردند و اشیاء فیما بین سربازان تقسیم می شد و هر گونه ستم و تعدی بر زنان و کودکان روا داشته در اصطبل خانه علما محل می دادند و دختران بالغ را در شهر و خارج به ثمن¹⁸³ بخص¹⁸⁴ می فروختند و یا به قرای اطراف فرستاده به فروش می رساندند و آن چه از مردان را در مدت محاربه اسیر کردند چه از حرب گاه و چه پس از فرارشان به

183 - ثمن = قیمت - ارزش - مبلغ یا پولی که برای خرید و فروش کالائی باید پرداخت (جمع اثمان - ائمنه) - ریاض اللغات جلد دوم - ص ۱۲۴۰

184 - بخص = کم و کاسته - ناقص اندک و ناچیز ، چنانکه در آیه 20 سوره یوسف می فرمایند: " وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ (یعنی

حضرت یوسف را به قیمت ناچیزی فروختند) - ریاض اللغات جلد دوم - ص ۴۸

اطراف دستگیر و گرفتار نموده به قتل رساندند یا سر بریدند و یا سربازان نیزه پیچ کردند و کثیری از مظلومان در موقع اسارت و شهادت داد قوت قلب و رشادت را دادند گروهی از ایشانرا در میدان وسیع نزد دارالحکومه امیر اصلان‌خان حاضر نمودند و پس از ضرب و آزار به قتل آوردند و مردم زنجان غالباً برای تماشای قتل بایه در محل مذکور مجتمع بودند و برخی را (۴۶۸) را در شدت سرمای زمستان عریان نموده در محبس به قید و زنجیر کشیدند و برهنه نگه داشتند تا چون آنان را مشرف به هلاک دیدند به حکم حکمران به میدان فراخ مذکور برده جمع غلامان و دژخیمان حکومتی ایشان را به فلکه بسته با چوب بسیاری زدند و چون از آن نیم مردگان رمق حرکت و شجاعت و قوت حمله و حمیت بروز کرد. گروه ظالمان و انبوه تماشاچیان چون گله گوسفند از مشاهده ضرغام ضاری متفرق و فراری شدند و از دور صف کشیده ایشان را هدف گلوله نمودند. و برخی را در حبس نگاه داشتند تا پس از ختم محاربه با سائر اصحاب شهید کردند و در طول مدت حرب زنجان شجاعت‌هایی که از اصحاب بروز نمود دانایان و مطلعین را غریق تعجب و حیرت ساخت و عده قلیلی از اعدا که به دست اصحاب به قتل رسیدند از حد احصا خارج واقع شد. چنانچه در معابر کشته‌ها ریخته و چاه‌های خانه‌ها از مقتولین انباشته گشت و بالجمله در موقعی که سپاهیان زمین را نقب می‌زدند که خانه‌ها و سنگرهای اصحاب را به آتش باروت داده، بسوزانند و خراب کنند اصحاب تجربیاتی حاصل کردند چنانچه سر بر زمین نهاده صدای کلنگ را می‌شنیدند و یا شئی ارزن در مجموعه مسی (مجمعه = ظرف بزرگ مسی) ریخته در مواضع معینه می‌نهادند و از حرکت ارزن پی به حرکت زمین و عمل نقابین می‌بردند و شروع به نقب زدن بدان سمت می‌نمودند تا به اعدا رسیده به قتل می‌آوردند و گاهی خود را به دیک باروت رسانده آن را گرفته بدر می‌بردند و چون سپاهیان بمبی می‌انداختند اصحاب به چابکی آن را گرفته فتیله اش را خاموش می‌کردند و معذکک د رخلال محاصره و محاربه شديده طویله مذکوره و هدم بیوت و سخیهای اصحاب روز به روز قوای شان ضعف و نقصان (کمی و کاستی) می‌یافت و جناب حجت از اثر زخم ساعت به ساعت ناتوان تر می‌گشت تا بالاخره در صبح روز پنجم ربیع الاول سال هزار و دویست و شصت و هفت (۱۲۶۷) در وقت سحر در حال عبادت با مظلومیت تام آن روح پاک از این جهان خاک به عالم افلاک شتافت و فاجعه مذکوره بر حالت و روحیه اصحاب تأثیرات (۴۶۹) تأثیرات شديده داشت ولی دین محمد وزیر و سید رضا سردار به موجب وصیتش قبل از آن که سائرین مطلع گردند در نیمه شب مخفیانه جسد مطهر را با همان لباس که در بر داشت در صندوقی نهاده و در حجره از حجرات خانه اش که دین محمد می‌زیست دفن کردند و زمین را چنان مسطح و مساوی کردند که

کسی از علما بر محل دفن اطلاع نیافت و در آن وقت از جمعیت کثیرهٔ اصحاب زنجان متجاوز از پانصد زن باقی بوده‌اند که در خانه حجت مجتمع بودند و تقریباً دویست تن از رجال حیات داشتند که دفاع و محاربه می‌نمودند.

خاتمهٔ واقعهٔ زنجان و شهادت و اسارت اصحاب

دین محمد که وزیر آن جناب و رئیس حرب کل اصحاب و در ایمان و شجاعت ممتاز بود به موجب وصیتش حکمرانی و قیادت نمود و آن عدهٔ معدود با کمال رشادت و استقامت به محاربت و مدافعت پرداختند چنانچه مخالفین را غریق حیرت ساختند و زنان و کودکان را در خانهٔ حجت مجتمع ساخته در آن جا و اطراف سنگر داشته دفاع از حملات اعدا می‌نمودند. آورده‌اند در آن حال که شهادت مردان و اسارت زنان متیقن و معلوم بود احتیاط در عصمت و عفت و شدت غیرت و حمیت مردان را فرا گرفت و بدانسو شدند که تمامت زنان را از تیغ خود بگذرانند تا پس از هلاک مردان اسیر و دستگیر دشمنان نگردند. لذا چهل و دوتن از زنان با اطفالشان از بین جمع بگریختند و جان از چنگال هلاک بدر برده از شهر خارج شدند. ولی در بیرون بلد نزد شبان گله متحصن و گرفتار گشتند و شبان ایشان را پناه داده سه شبانه روز در جای گوسفندان منزل داد. سپس زر و زیور ایشان را گرفت و ایشان را به قرای نزدیک رساند و بالجمله اردو انبوه مخالفین به امر محمدخان برای یک بار اخیر حمله عمومی به طرف خانهٔ حجت و سنگرهای اصحاب نمودند تا کار را خاتمه دهند و با عزت‌ش طبل (صفحه ۴۷۰) و با عزتش طبل و شیپور و با بشاشت و شدت موفور در حالیه مردان و زنان بلد بر پشت بامها و در معابر تشویق و تحریص همی کردند و دعا و صلوات می‌خواندند هجوم بردند. وعده مذکوره از اصحاب با صدای یا صاحب‌الزمان مدافعه نمودند و متفق بودن که تا آخرین نفس بکوشند یا کشته شوند و یا اسیر و دستگیر گردند. و انبوه مهاجمین در همان حال که مامور قتل و اسر و هدم بودند و فرمان غارت و یغما نیز داشتند ولی محمد خان منع کرد که از غارت خانه حجت و اقربایش دست نگه‌دارند و لکن علماً زنجان مخصوصاً تهیج بر غارت آن خانه نمودند و مردم مختلط شهری و غیرهم بسیار بودند و ترتیب و تنظیمی نداشت. و بالاخره جمعیت به سنگرها داخل شدند و تمامت اصحاب که محافظت خانه حجت می‌کردند گرفتار شدند. پس انبوه مخالفین به خانه درآمده هر که یافتند اسیر کردند و هرچه بدست آوردند غارت نمودند.

آنگاه به دستور حاکم تمامت اسرئ را در خانه حاجی غلام نام جمع نمودند و خبر فتح و اسر را به طهران نگاشتند و منتظر ماندند تا تکلیف در باره اسرئ برسد. وهمگی را گرسنه و تشنه در هوای بسیار سرد زمستان در محلی بی سقف و بی اثاثه چند روزی نگه داشتند و سپاهیان در خانه های احباب وارد شدند و آنچه از اموال و اشیاء یافتند و برگرفتند و برفتند و چون دستور از طهران رسید زنان و اطفال اسیر را که قریب دو هزار به شمار بودند در حالتیکه کثیری از اطفال رضیع در بغل و بسته جواهر و زیورشان را بدست گرفته بودند محصور به سپاهیان نمودند و بسا از کودکان رضیع در حال راندن و دواندن از بغل مادران جدا شدند و هلاک گشتند. و نیز چادر و گوشواره از سر و گوش زنان و دختران کشیده بردند تا به کمال ذلت و اذیت نزد حکمران رساندند و سر بازان در بین طریق زیور و اشیاء شان را به یغما بردند و همینکه ایشان را بدار الحکومه در محضر علماء وارد کردند و از آنان خواستند که مدفن حجّت را نشان دهند و چون همگی کتمان کردند و از اظهار و ابراز خود داری کرده، نگفتند. به حکم وی چندان ضرب و آزار (صفحه ۴۷۱) و آزار برایشان وارد کردند که از حس و حرکت افتادند و حکمران با بشاعت و شناعت تامه آنچه عبارات قبیحه بر زبان و مطالب و قیحه در دل داشت خطاب و عتاب پرتاب نمود آن غمزدگان در هم کوفته گرسنه و تشنه و برهنه را به خانه میرزا ابوالقاسم مجتهد فرستاد تا تبری کرده آزاد شوند. و جمعیت تماشاگران که در معابر انبوه بودند آنچه خواستند از جور و جفا و گفتن دشنام و شماتت و ناسزا و انداختن آب دهن ها و پلیدیها بر ایشان روا داشتند و چون به خانه میرزا ابوالقاسم داخل شدند و او نیز شماتتها نمود و نسبت به جناب حجّت سقط و سب گفت. و حکم داد تا همه را در اصطبل خانه اش جای دادند و از آنگه تا چند شب و روز در تمام اسرئ و سائر زنان و کودکان اصحاب در آن اصطبل بنهایت ذلت و خواری و سختی و بیمقداری بسر بردند. و مجتهد مذکور به توسط زنان خانه خود باقی مانده از اشیاء و البسه شان را گرفت و سپس ایشان را براءت داده به خانه خویشاوندانشان روانه داشت به شرط آنکه اقربا مسئول عقائد و اعمال آتیه شان باشند و زنان بی اقربا خویشان را به دهات و معمورات اطراف زنجان فرستادند و عائله جناب حجّت را نگه داشتند تا دستور مخصوص در باره شان برسد و لشکریان و مخالفان چون از اسارت و غارت فراغت جستند خانه ها و سنگرها و تمامت محله اصحاب را هدف توپ نمودند و چنان خراب و منهدم نمودند که آثار ویرانه از آن برجای ماند و سپس زنان و اطفال خانه جناب حجّت را حسب دستور واصل از مرکز به طهران و از آنجا به شیراز گسیل داشتند و متوقف در آن بلد نمودند

و مجروحین از رجال اسیر را نگه داشتند تا دستور در باره شان از طهران برسد. ولی تمامت آن بیچارگان از شدت سرمای زمستان و از قساوت و غلظت و سوء سلوک و آزار وارده در همان چند روز تلف شدند و اما سائر اسرای اصحاب پس (از آنکه) فتوای قتلشان را از علماء گرفته تسلیم افواج گروسی و خمسی و عراقی نمودند تا همه را با طبل و شیپور در میدان (صفحه ۴۷۲) وسیع جلوی دارالحکومه سابق الذاکر حاضر نمودند و ایشان هفتاد و پنج (۷۵) تن بودند و حکمران با جمعی از علماء و رؤسا در تالار رفیع فوقانی عمارت دارالحکومه نشسته و تماشائیان شهر در محوطه و اطراف انبوه گشتند و حسب الحکم تمامت اصحاب را در آن شدت سرما عریان کرده صف به صف همه را دست بسته در میان میدان نشانند و هر صف را بیک فوجی از سرباز سپردند و سه تن از احباب را به نام سلیمان و سید رمضان و حاجی کاظم بودند و توپهای اصحاب را که در مدت جنگ ساختند نزد او بردند و ایشان را چون استنطاق و سوال و استفسار کرد اقرار و اعتراف نمودند که توپها بدستشان تهیه شد پس فرمان داد که هر سه را دم توپ گذارند و هلاک سازند و در حالتیکه ایشان را عوانان برای اجراء فرمان می کشیدند مأموری از نزد وی رسیده اظهار داشت که امیر از قتل سلیمان نام در گذشت او را با خود به محضر وی برد امیر بدو گفت: اینک آزاد و مرخصی ولی مدفن ملا محمد علی را نشان ده و راه خود گیر و برو ساده دل فریب وی را خورد و محل دفن آن شهید را باز گفت و نیز حسین نام پسر هفت ساله حجت را اسیر نموده، حاضر ساخت و اصرار و نوازش بسیار نمود و او را فریب داده مدفن آن جناب را از او نیز بدانست و لذا جمعی را به خانه حجت فرستاد تا صندوق جسدش را از مدفن در آوردند و بدار الحکومه نزد وی بردند و او بانهایت غضب و زشتی در صندوق را باز نمود و نسبت به آن جسد از شماتت و وقاحت آنچه خواست گفت و کرد سپس فرمان داد و تا سلیمان مذکور را کشیدند و نزد دو تن رفقاییش بردند تا هر سه را دم توپ گذارند و به قتل آرند. انگاه فرمان به قتل جمیع اصحاب اسیر داد و در آن میان دو تن که عباس علی و نجف قلی نام داشتند کشته نشدند و نجف قلی چون پدر و برادرش از بایه نبودند نزد حاکم از وی شفاعت کرده مستخلص نمودند و عباس علی با آنکه پدرش حاجی محمد حسین نام از اصحاب بود و در صفوف محکومین به قتل قرار داشت به شفاعت یک تن از (صفحه ۴۷۳) از محترمین مستخلص گشت پس طبل و شیپور به غرش آمد و سپاهیان مذکور دست به کار شدن و تمام اصحاب را که دین محمد مشهور نیز در

آن میان بود به انواع قساوت و اقسام قتل هلاک کردند. جمعی را با شلیک تفنگ و سر نیزه مشبک و سوراخ سوراخ کرده به شهادت رساندند و عده را برهنه کرده با ضرب تازیانه بکشتند و گروهی را در آب یخ کرده، فرو بردند و همی تازیانه زدند تا آن مظلومان هلاک شدند و برخی را برهنه در برف گذاشتند تا از سرما سیاه و هلاک گشتند و هیچیک از ایشان تبری نکردند. آورده اند در حالیکه مشغول به اعمال قاسیه بودند و حاجی محمد حسین نام صدا به اذان بلند کرده، شهادت بر توحید خدا و رسالت رسول و امامت ائمه داد و به جمیع شنوندگان عقیدت خودشان را گوش زد نمود و هر چند آحاد سپاه از ملاحظه آن احوال متأثر شدند و بانگ یا علی بر کشیدند و لعنت بر محمد خان و امیر اصلان خان نمودند ولی بالاخره مطابق میل ایشان و صاحب منصبان و علما و بزرگان حیات مظلومان به انواع قاسیه مذکوره خاتمه یافت. آنگاه سه تن مذکور را دم توپ گذاشتند و توپ را آتش داده ایشان را به قتل آوردند چنانکه هر تکه از بدنشان به جایی افتاد و اجساد کشتگان و نیز آنچه از اجساد شهداء در مدت مقاتله زنجان را که از زیر خاک در آوردند، آتش زده بسوزاندند. و تمامت استخوانها را در گودالی ریخته زیر خاک کردند و بعد از فراغ از این امور جسد جناب حجت را از صندوق در آوردند که برای در آوردن انگشتر ثمین سابق الذکر محمد شاهی که در انگشت داشت. انگشتش را جدا کردند و بچه سگی را بر گردن و روی سینه اش باریسمان مربوط کردند و طنابی بر پای جسد بستند و با طبل و شیپور بر روی زمین در کوچه و بازار شهر همی کشیدند و گرداندند و تا سه روز به نوع مذکور حتی درب خانه های زنجان باهمهمه و غلغله و سخره کنان جسد مظلوم را دور دادند و نقودی معدود از این و آن گرفتند و سپس (صفحه ۴۷۴) در بیرون دروازه سمت تبریز در کنار خندق کهنه انداختند و محافظ گماشتند آورده اند که پس از شب و روزی چند اعضاء متلاشیه جسد را در آنجا در حفره گذاشتند و خاک به روی آن انباشتند و چنین گفته اند که در شب سوم دفن جمعی رفتند و جسد را از آن محل در آوردند و در تابوتی گذاشته به محلی دیگر که در خارج زنجان در خط راه قزوین است دفن نمودند و علی ای نحوکان اکنون محل دفن و کیفیت جسد آن شهید عالی مقام نامعلوم است و سپس محمد خان و سپاهیان بعد از انجام این امور با کوس شادی و غرور فتح و فیروزی با تقریب چهل و چهار تن از بقیه اسرای اصحاب که آنان را سخت در کند

و بند کشیدند و رهسپار طهران شدند و میر جلیل سابق الذکر و استاد صائن کلاه دوز روز نامه نویس واقعه زنجان با روز نامه اش و نیز تویی که حاجی کاظم مذکور از شش پاره آهن ساخته بود با ایشان بود و در طهران جمعی از آن اُسرئ را به امر امیر نظام با نیزه و کتاره دریدند و هلاک کردند و سائرین را در حبس برداشتند و آنان را نیز متدرجا از میان بردند و بدین طریق امر واقعه خطیره زنجان در آخر ربیع الاول سال مذکور یک هزار و دویست شصت و هفت (۱۲۶۷) که تقریباً هفت ماه پس از شهادت حضرت نقطه اولی^۱ بود اختتام یافت و ما برای آنکه تسلسل واقعه گسیخته نشود تا آخر آن را در این بخش نگاشتیم و عده شهدای واقعه زنجان را که از ابتدا الی انتها بانواع مختلفه شهید شدند یک هزار و هشتصد تن آورده اند و از بقیه السیف آن واقعه یعنی احباب که در محاربات شرکت داشتند ولی به طرق متفاوتیه نجات یافته و کشته نشدند و به جز عباس علی و نجف قلی مذکور نیز عده بودند.

کیفیات آخرین ایام حضرت نقطه اولی و اکمال حجتش و اتمام نعمتش

(صفحه ۴۷۵) و در خلال ایام واقعات مسطوره یعنی در ایامی که وقایع عظیمه مذکوره مازندران و طهران و یزد و نیریز و زنجان مترادفاً و متراکماً صورت می بست و حضرت نقطه اولی در قلعه چهریق در حبس و تضییق بود اخبار حسرت بار بدو می رسید و موجب حزن و تأثر شدیدش می گردید و نیز از جریان امور خطیره بر التهاب غضب ناصرالدین شاه و امیراتابک افزود و متدرجاً عزیمت برقتلش گرفتند و دم بدم آثار و علامات واقعه عظمای شهادت نزدیک و نمایان گشت و او در طی ایام آنچه را که در ابلاغ دعوت و اکمال حجت و اتمام نعمت و تثبیت حال و تأمین استقبال لازم می نمود صادر و نازل فرمود و ما در اینجا برای نمونه یکی از تویعات که از قلم اعلی^۱ خطاباً للعلماء صادر شده و دعوت قائمیت خویش را تعریفاً لعامتهم به ادله و براهین مؤکد و مؤید داشت مع تویع دیگری که مقام آن قیام را به تصریح توضیح نمود ثبت می نمائیم و هذه صورته هو العزیز المحبوب.

بسم الله الامنع الاقدس

سبحان الذي يسجد له من في السموات ومن في الارض وانا كل له ساجدون سبحان الذي يسبح له من في السموات ومن في الارض وما بينهما وانا كل له قانتون شهد الله إنه لا اله الا هو يحيي ويميت ويحيي وإنه حي لا يموت وفي قبضته ملكوت كلشيئي يخلق ما يشاء بامرته كن فيكون شهد الله انه لا اله الا هو المهيمن القيوم وان هذا هو القائم الحق الذي كنتم به توعدون و بعد لاريب انا واياكم نريد الحق ولكننا قد وجدنا الي ذلك من سبيل بما قد وجدنا من آيات الله التي يعجز عنها العالمون وان هذا ما يثبت به ديننا من قبل و ان علي ما حقق بيننا وبينكم ان لم يعدل حديث بما نزل الله في الكتاب (٤٧٤) فاذا لم يعمل به من اراد ان يتخذ الي الله سبيلاً وانا قد سمعنا ما قد قضي في ظهور محمد (ص) ولاريب ان ظهور مهدي ذلك عين ظهور محمد عند الّذين هم الي نقطة الامر ينظرون بل ذلك عين كل ما قد بعث الله من نبي اذ كل بامر الله يخلقون وان ذلك مبدء الامر الذي لا اول له الي آخر الذي لا آخر له وكل به قائمون وان مثل ذلك كمثل الشمس وان ما دونها من كل نفس ذات مرآت اذا تقابلها بحسد فيها ما يتجلى الشمس لها بما في نفسها بما هي فيها و عليها من عند ربها فاذا كل من الشمس يبدؤن واذا كل من يبعث لم يكن الا ما قد بعث ذلك امر الله خلق واحد كل به يخلقون وكل به يرزقون وكل به ليموتون وكل به ليحيون وفي كل ظهور يرفع ما يشاء وينزل ما يريد لم يشاء الا ما قد شاء الله ربه ولم يرد الا ما قد اراد الله ربك في الكتاب ذلك يفصل الله ما يشاء الآيات لعلمكم تعقلون ثم تؤمنون وان هذا معني حديث انتم كلكم تذكرون اذا ظهر القائم باذن ربه فاذا ليذكرن من آدم الي محمد انتم كل ماتحبون ان تنظرون الي نبي فاذا لتنظرن الي حان كلاً قد بدء من ذلك الشجر ويرجعن اليه ذلك امر الله كل به قائمون وانما الناس اموات لا يعلمون ويظنون انهم في دين الله وهم قد خرجوا كما دخلوا فيه ولكن لا يشهدون ولو عرفوه لم يحتجب عنه من أحد ممن بقى من دين آدم وقبل آدم الي مالا اول له فان ذلك ليتوجهن الي الله ربه ولكن لما احتجب لم يكن يومئذ من المؤمنين وان بمنثل ذلك من يصبر في الفرقان ولم يؤمن بالله وآياته يري نفسه علي انه في رضاء الله ولكن لم يحط علمه بما قد شهد الله عليه كذلك يومئذ كل مثله اذ ماتعلمن من نفس الا و تريدان ان تعمل الله ولكن لم يشهد الله عليهما الا بمن آمن به كذلك يومئذ هم في رضاء الله خالدون (٤٧٧) خالدون ومن يريد الله ان يظهره علي سنّ ثلثين بعد ما قد قضي عليه الف سنة لم يكن دون هذا وما قضي ما انتم تظنون هو الاول والاخر والظاهر والباطن ذلك شمس المشية كلما طلعت باذن الله او غربت انما هي شمس واحدة فلا تحتجب بالدلائل التي انتم بها تجهدون فان هذا ثبت بقول من جعله الله

لرَسُول شهِيداً بَعْدَهُ فَإِنَّهُ يَثْبِتُ مَا قَدَّ اتَاهُ اللهُ مِنَ النَّبُوءَةِ وَالْكِتَابِ بِمَا نَزَلَ عَلَيْهِ مِنَ الْآيَاتِ هُنَا لَكَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ فَلْتَحْفَظْنَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا أَنْتُمْ تَحْسِبُونَ فِي دِينِ اللهِ فَإِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَمَّا أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ لَوْ تَنْفَذُونَ عَمَّا عَلِيَ الْأَرْضِ لَنْ تَقْدَرُوا أَنْ تَزِيدُوا عَلِيَ الدِّينِ مِنْ حَرْفٍ وَ لَا تَنْقُصَنَّ مِنْ حَرْفٍ وَلَكِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلِتَعْرِفَنَّ قَدْرَ أَيَّامِ اللهِ بَيْنَكُمْ فَإِنَّ الشَّمْسَ إِذَا غَرَبَتْ لَنْ تَجِدَنَّ إِلَيْهَا مِنْ سَبِيلٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَنْتُمْ فِي اللَّيْلِ لَتَسْلُكُونَ كُلَّ مَا أَنْتُمْ تَنْسِبُونَ إِلَى الْحَقِّ قَدْ تَحَقَّقَ بِقَوْلِ اللهِ ذَلِكَ مَبْدِئُ الْأَمْرِ فَكَيْفَ أَنْتُمْ لَا تَتَّقُونَ فَلَا سَبِيلَ إِلَيْكُمْ أَنْ تَوْمَنَنَّ بِالْقُرْآنِ إِلَّا وَأَنْ تَوْمَنَنَّ بِالْبَيِّنَاتِ أَنْ عَلَيْهِ سِوَاهُ أَنْ تَوْمَنُونَ أَوْ لَا تَوْمَنُونَ هَلْ يَرْضَى أَحَدٌ مِنْكُمْ حِينْتُمْ بِقَدْرِ أَنْ يَقُولَ آيٌّ عَلِيَ دِينِ عِيسَى فَإِذَا لَا يَرْضَى مِنْ بَعْدِ أَنْ يَقُولَنَّ مَا أَنْتُمْ لَتَدِينُونَ مَا شَرَعَ عِيسَى (ع) مِنَ الدِّينِ مِنْ عِنْدِ اللهِ ذَلِكَ دِينُ مُحَمَّدٍ فِي ظَهْوَرِهِ وَذَلِكَ دِينُ قَائِمِكُمْ فِي ظَهْوَرِهِ يَرِيدُ اللهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ دِينَكُمْ فَتَشْكُرُوا اللهُ فِي أَيَّامِ رَبِّكُمْ وَلِتَكُونَنَّ فِي دِينِ اللهِ مِنَ الْمَوْقِنِينَ وَإِنَّمَا الْفَرْحُ مَا قَدَّ اتَاكُمْ اللهُ حَيْثُ قَدْ أَظْهَرَ عَبْدًا وَأَتَاهُ الْبَيِّنَاتُ مِنْ عِنْدِهِ مِثْلُ مَا قَدَّ آتَى مُحَمَّدًا مِنْ قَبْلِهِ وَلَمْ يَكُنْ دُونَ ذَلِكَ حِجَّةً يَوْمئِذٍ وَلِتَكْفِينِ ذَلِكَ عِنْدَ الْمُؤْمِنِينَ مِثْلُ مَا قَدَّ نَزَلَ اللهُ مِنْ قَبْلِهِ فِي كِتَابِ عَظِيمٍ أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يَتْلِي عَلَيْهِمْ أَنْ فِي ذَلِكَ لِرَحْمَةٍ ذَكَرْتُمْ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. وَأَمَّا فَرْحُ تَمَلُّكَ وَعَزَّتْ يَا عِلْمُ بَقْرَانَ وَشَتُونَ مُخْتَلَفُهُ بُوَدَّ أَنْ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ (ص) تَا امْرُوزِ (٤٧٨) كُلَّ أَيَّامِهَا نَزَدَ مُؤْمِنِينَ چِه از سَنِّي وَچِه از شِيعِهِ بُوَدَّ وَهَسْتُ بَلْ فَرْجِ أَنْسْتُ كِه خِداوند حَجَّتِي رَا مَبْعُوثُ فَرْمَايِدُ وَحَجَّتِي بَاو بَدَهْدُ كِه كُلُّ از او عَاجِزُ بَاشَنْدُ چنانچِه بِمُحَمَّدِ رَسُولِ اللهِ عَطَا كَرْدِه وَامْرُوزِ قُرْآنِ حَجَّتِ اَوْسْتُ نِه غَيْرِ آنِ دَرِ نَزْدِ كُلِّ امَّتِ چَرَا مَحْتَجِبُ شَوِيدُ بِشَتُونَ عِلْمِيَّهِ يَا عَمَلِيَّهِ يَا مَلِكِيَّهِ يَا غَرِيبِهِ وَحَالَ أَنْكِه شَبُهْ نَيْسْتُ كِه شَبِ وَرُوزِ دَرِ نَزْدِ خُودِ از رُويِ حَقِّ عَمَلِ مِيكُنِيدُ وَايِ بَرْنَفْسِ خُودِ مَشْتَبِهْ كَرْدِه اِيدِ امْرُوزِ چنانچِه دَرِ ظَهْوَرِ حَقِّ امَّتِ قَبْلِ بَهْمِينِ اشْتَبَاهُ مَانْدِه اَنْدُ وَبِزَعْمِ خُودِ لِلَّهِ مَانْدِه اَنْدُ وَحَالَ أَنْكِه دَرِ نَارِ مَانْدَنْدُ وَحَالَ أَنْكِه فَرْجُ ظَاهِرِ اسْتِ چَرَا امْرُوزِ اَيْنِ نَوْعِ دَرِ اسْلَامِ وَاقَعُ شُودُ كِه دُوسُلْطَانِ بِاسْمِ اسْلَامِ سُلْطَنْتِ كَنْنَدُ دَرِ رُومِ وَعَجْمِ وَعِلْمَايِ مَالَا نَهَايِه بَايِنِ اسْمِ فَتُويِ دَادَنْدُ وَازِ كِسِيكِه اسْلَامِ بَاو ثَابِتُ اسْتِ مَحْتَجِبُ كَرْدَنْدُ وَحَالَ أَنْكِه حَجَّتِ او ظَاهِرِ اسْتِ غَيْرِ از آيَاتِ شَيْئِي رَا حَجَّتِ قَرَارِ نَدَادِه وَ اِگَرِ كِسِي امْرُوزِ تَصَوُّرُ كَنْدُ مِيدَانْدُ كِه اَيْنِ اعْظَمُ مَعْجِزَاتِ بُوَدَّ وَهَسْتُ كُلُّ غَافِلِ بُوَدَّ بَأَنْچِه دَرِ قُرْآنِ دِيدِه لَوْ اجْتَمَعُ مِنْ عَلِيِ الْأَرْضِ اسْتِجَابُ نَمُودَنْدُ بَلِي اِگَرِ غَيْرِ اللهُ نَاذِلُ كَرْدِه بُوَدَّ مَمْتَنُ چنانچِه از بَعَثْتِ تَا اَوَّلِ اَيْنِ ظَهْوَرِ كِه هَزَارُ وَدُويَسْتُ وَشَصْتُ (١٢٦٠) گِذِشْتُ كِسِي نِيَامْدِه كِه دَرِ مِقَابِلِ قُرْآنِ اَيْتَانِ كَنْدُ وَحَالَ كِه كِسِي اَمْدِه شَكِّي نَيْسْتُ كِه مِنْ عِنْدِ اللهِ اسْتِ بَدِيهِي اسْتُ كِه اِگَرِ مِنْ غَيْرِ عِنْدِ اللهِ مِي، شُدُ لَازِمُ بُوَدَّ امْرُودِ مَقْتَدِرِ عَلِيمِ بَصِيرِ رَا كِه بَايِ وَجِهِ كَانِ دَفْعِشُ نَمَايِدُ چنانچِه دَرِ كَلَامِ مَجِيدِ مِي، فَرْمَايِدُ كِه لَوْ تَقُولُ عَيْنَا بَعْضُ الْاِقَاوِيلِ لِاخْذَنَاهُ بِالْيَمِينِ وَ لِقَطْعِنَا عَنْهُ الْوَتِينَ يَا اَيْنَكِه حَجَّتِي از جَانِبِ خُودِ اَنْكِيْزَانْدُ كِه دَرِ مِقَابِلِ او بَهْتَرُ از آنِ يَا مِثْلِ آنِ اَيْتِيَانِ كَنْدُ چُونِ دَرِ

اینمَدّت پنجسال مهلت از جانب ربّ قدیر شد نه بغیر از این از تواتر و غیر ذلك لانّ التواتر لا ینفع المنکر مثل اهل کتاب و از اول ظهور تا حال روز بروز در انتشار و شیوع است بهیچوجه من الوجوه نقص در (۴۷۹) در این بهم نرسیده و نخواهد رسید لانّ الله متّم نوره ولو کره المشرکون و هرچه اعتراض در این وارد آید بعینه همان اعتراض در نبوت نبی وارد خواهد آمد پس لابدید از اینکه این امر را قبول کنید و حال آنکه اگر کسی بتواند تحریر نماید در محضر او لیلاً و نهاراً در عوض چهار روز نازل می شود آنچه در بیست و چهار سال نازل شد و شبه نیست که این همان منتظر است که شمس حقیقت باشد زیرا که غیر آن مقتدر بر آیات الله نبوده و نیست چنانچه در هر ظهوری اسمی ظاهر و این بعینه همان محمد رسول الله است که در یوم قیامت بظهور الله ظاهر شده چنانچه از اول قرآن تا آخر آن غیر از این ذکر عظیمی نیست و لقاء اوست که لقاء الله است زیرا که لقاء ذات ازل ممتنع است و آنچه در قرآن ذکر لقاء الله شده مراد لقاء ان حقیقت است که از جهت نسبت تشریف خداند بلقاء خود نسبت داده چنانچه کعبه را بیت خود خوانده اوست که منتظر است که تجدید کند فرائض و سنن را و اوست که حضرت صادق علیه السلام در حق او می فرماید که سیصد و سیزده نفر کافر می گردند و فرار می نمایند و راجع می گردند بعد از آنکه امر بدین صعبی باشد چرا در آن تأمل نکرده و شب و روز بزعم آنکه از برای خدا عمل می شود کرد یک دفعه باطل شود چنانچه ظهور حضرت قیامت صغری شمرده شده از عظمت و صعق من فی السموات و من فی الارض و ما بینهما ظاهر که چگونه کل در صعق دون ایمان رفتند چرا تفکر در احادیث نمیکنند مگر حدیث آذربایجان را ندیده اند در جلد سیزدهم بحار الانوار که لا بد لنا من آذربایجان لایقوم لها شیء فاذا کان كذلك فکونوا احلاس بیوتکم و البدوا ما البدنا و اذا تحرک متحرک فاسعوا الیه حبوا کأنی انظر بین الرکن و المقام بانّ الناس یبایعونه و هو لایقبل عنهم الا بان یعمل و یحکم بینهم بالاحکام الجدید الحدیث نقل بامنی و همچنین در کتاب مذکور احادیثی که در خصوص متسجن بودن این امر وارد شده و همچنین (۴۸۰) و همچنین حدیث مفصل که سؤال کرد چگونه می شود ابتدای این امر و اول ظهور فرمود که به اشتباه حال ظهور می کند تا آنکه امرش ظاهر و ذکرش در میان مردم بلند می گردد بعد از آن با نام و نسب و کنیه در میان مردم ندا می شود که بشنیدن آن حجت بر همه عالم تمام می شود و همچنین حدیث اذا قام قائم منّا بخراسان و اذا قام قائم منّا بجیلان الحدیث و همچنین گذشت علاماتی خبر داده اند مثل انشقاق الفرات و انهدام جدار الکوفه و قتل اهل المصر امیرهم و الجرار و الطّاعونین و الدّجال و آیات السّود من جانب الخراسان و قتل نفس ذکیه روحی و ما فی علم ربّی فداه و قتل الحسنی و الکسوف و الخسوف و هكذا بوقوع رسید علاماتی که جناب امیر روحی و ما فی علم ربّی فداه میفرماید در دیوان خود:

نَبِيٌّ إِذَا مَا جَاشَتْ التَّرْكُ فَانْتَظِرْ ***** وَلَا يَهْ مَهْدِي يَقُومُ وَيَعْدِلُ

وَذَلَّ مَلُوكُ الْأَرْضِ مَنَا آلَ ***** وَلَا هُوَ ذُو جَدِّ وَلَا هُوَ يَعْقِلُ

فَتَمَّ يَقُومُ الْقَائِمَ الْحَقِّ مِنْكُمْ * * * * * وَبِالْحَقِّ يُعْطِيكُمْ وَبِالْحَقِّ يَعْمَلُ
 سَمِّي نَبِيَّ اللَّهِ نَفْسِي فِدَائِهِ * * * * * فَلَا تَخْذَلُوهُ يَا نَبِيَّ وَعَجَّلُوا

ای مقدسین بی انصاف بر خود و توابع خود رحم نماید بترسید از روزیکه یلتف السَّاقِ بالسَّاقِ واز روزیکه بپرسند خازنان دوزخ الم یأتکم نذیر ویقولون بلی قد جائنا نذیر فکذبنا وقلنا ما نزل الله من شیئی ان انتم الا فی ضلال کبیر و ملاحظه بکنید میبینید که اگر کسی از شماها ادعا کند که امشب در خواب حضرت صاحب را دیدم چقدر حرمت آن شخص را مرعی و منظور میدارید اگر بگویم دیدم در فلانجا ایستاده زیارتگاه مینمائید و حرمتش را ملاحظه میکنید اما نمیدانم چه واقع شده است که الان به این حجج (۴۸۱) حجج واضح و براهین ناطقه احتمال هم نمی دهند که خود حضرت منتظر روحی و ما فی علم الله فداه بوده باشد و اطاعت سهل است چگونه رفتار با آن بزرگوار و اصحابش نموده و می نمایند که خود در حبس و اصحابش کلاً در بدر هستند صادق شد احادیث اهل بیت کلاً از جمله فرمودند اذیت هائیکه برسول الله رسیده به آن حضرت می رساند به جهت آنکه کلام خدا را بنا با اعتقاد باطله خود توجیه کرده با او می جنگند و داخل جریده آفتاب پرستان و ماه پرستان می باشند عزیز من پرهیزید از آنکه با صدق این حدیث بوده باشید بگمان آنکه رضای حق در آنست و بسا عملی که در طریق غیر حق بوده بمظنه حقیقت بلی اگر کسی در حین عمل گمان کند که غیر رضای الله است هیچ حقی معلوم نمیشود و حال آنکه در همان حین حجت براو بالغ بوده و جحدوا بها و استیقننها انفسهم در حق او صدق می کرده ولی چون مغرور بحقیقت خود بوده هلاک می گشتند مستشعر نمیشده چنانکه مؤمنین رسول الله را در اسلام بودند که حجت شوند بر دون مومنین اگر چه این زمان غیر از آن خداوند ظاهر فرموده که هر دقیق النظری که در هر جا هست بای گشته بل در آثار دیدم که اگر غیر از سیصد و سیزده نفر نقباء بودند جمع میشدند و حال مؤمنین بقرآن کل منتظر بر مهدی آل محمد علیه السلام هستند بر قلب هیچکس از ایشان دون ایمان باو خلود نمیکند که بیاید و ظاهر شود و ایمان نیاورند و حال آنکه شنیده شده و ظاهراست امر بشک و شبهه نیست که این ظهور همان ظهور موعود است که احادیث نالایقه در او ذکر شده تا اینکه حتی یخرج من یدق الشعر بشعرتین حتی لا یبقی الا نحن و شیعتنا فرموده اند و کل ظاهر شد و اگر اتباع حق کرده بودند آنچه که ملاحظه نفع میکردند و در دنیا حال

از براي ایشان شده و هیچ چیز از ایشان منقرض نگشته بود چنانچه اگر سلطان اسلام (۴۸۲) کرده بود و در نصرت حق و کلّ مؤمنین تا حال مضاعف گشته بود آنچه در دنیا قصد کرده بودند و قصد نموده اند و الآن هم تلافي مافات را مي، توان کرد و تجربه مي، توان کرد اگر مضاعف نشد عود کنند و حکم دین ایشان هم باطل نمی، شد حال هر کس از حرف مقام خود نگرند تا اینکه رسید بآنجا که رسید که قلم حیا می، کند که ذکر شود حال آنکه در نزد ظهور رجعت کلّ اهل بیت و من محض الایمان شد و آنچه در حق ایشان در احادیث دیده شده ظاهر است چنانچه خود متفرّس می، فهمد ولی امروز هم اصلاح مافات را می، توان نمود زیرا که در نزد صاحب حکم غیر از يك عفوت دیگر چیزی نیست بهمین معفو می، گردند الی یوم القیمه لا تقنطوا من رحمة الله فادخلوا مع الدّاخلین و کونوا من المومنین والحمد لله ربّ العالمین. انتهى وقوله الالطف الاعلی فی الآیات والبیّنات والصدارة لتفسیر آیه النور من القرآن. سبحانک اللهم فاشهد علی فاتی ما اردت الاّ ایاک وانک انت حسبی علیک توکلت وانّ علیک فلیتوکل عبادک المتوکلون فانصر اللهم الذین ینصرون دین الحق واغلبهم علی الارض بما یدع فی کل حین بامر بدیع سبحانک اللهم فاشهد فاتی بلغت عندک ما حملت من کتاب عظیم ان لا ینقصوا ممّا اتاکم الله من فضله ورحمته من شیء ولتنصرنّ الله ولتملکنّ ما انتم تحبون الی قوله خطاباً للذی سئل عنه فوالذی خلقتی وخلقک انّ سمعی بعینه سمع من قد بعثه الله من قبل و نزل علیه القرآن وما هو الاّ انا وما انا الاّ هو وانّ بصری بعینه ذلك البصر فاجر القاعدة فی دمی و شعری و محیی؟ وعظامی و عروقی ولا تستعظم ذلك فانّ الامر لاعظم واعظم..... فاذا شهدت ذلك فاعلم بان ما نزل الله فی القرآن من القيامة والساعة کلّها قد قضت فی هذه الستین وهو خمسين الف سنة عند ربک وانّ یوم الدّین قد (صفحه ۴۸۳) قد قضی وانّ الكلّ فی خلق بدیع هذه نشأة الرجعة وهي برزخ بین الدّین والآخره قد قضت الدّین کلّها..... ولو انّ المظاهر قد ظهرت فی مطالع مقدّسة ولكن انّ الظاهر فی تلك المرایا هو واحد وهو انا لو تريد یومئذ ان تشاهد کلّ تسعة وعشر من ارکان التوحید فانظر الی فاتّمّا قد بدئت منی ورجعت الی لایری فی فی مقام الفوآد الاّ الله وحده فانّه ظهور ربویّته من الله ربّی وخالقی ولا فی مقام روحی ای عقل البسیط الجوهري والعنصری اللطیف الالهی الاّ محمّد رسول الله هنا لك فاعلم انا الذی قد ظهرت من قبل وشرعت لك الدّین وکل یومئذ باحکامی یعلمون ولكن لا يعرفون.

اکمال حضرت نقطه اولی'

تمامت وظائفش را ومهیا شدنش برای شهادت

ونیز در خلال احوال مذکوره که ایام اخیراً حیات آن مظلوم در این عالم به سرعت می گذشت وساعات فوزش به مقام شهادت عظمی در طریق مقصد و مقصود خویش نزدیک می گشت از مقام عظمت جمال ابهی' رقیمة عظمی خطاباً له صدور یافت وبواسطه به حضرتش در چهریق ارسال گردید وهمینکه در آن حبس به دستش رسید مطالعه نمود وچندان مسرور و متشکر گردید که چند بار سجده در گاه آلهی به جای آورده وشکر وسپاس گفت وپاسخ به غایت تواضع و تکریم ترقیم نموده، ارسال به محضرابهی' نمود وچون تفضیل وتوضیح را دربخش های آتیه خواهیم آورد در این مقام باین اشاره و اختصار اکتفا شد وجمال ابهی' خود در لوحی راجع به

آن چنین فرمود " انا انزلنا لمبشري ما قررت به عيون كتب الله المهيمن القيوم وارسلنا اليه فلما حضر وقرء انجذب من نفحات الوحي علي شأن (صفحه ۴۸۴) طار بكله في هوائي وقصد الحضور امام وجهي قد هزته الكلمات بحيث لا ينتهي ذكره بالقلم والمداد ولا باللسان يشهد بذلك ام الكتاب في المآب انا سترنا اصل الامر لحفظه حكمة من عندنا وانا العزيز المختار انه يفعل ما يشاء ولا يسئل عما شاء و هو المقتدر العزيز العالم. 185" وچون حضرت نقطه اولی به طریق مذکور در طول مدت حبس در ماکو وچهریق آنچه د رابلاغ امر

و آرا طریق و اظهار امر تعالیم و کتاب و تربیت اصحاب واحباب وتبشیر وتبیین وترفع مقام موعود اعظم کل کتب ومحمود ابهای خود من يظهره الله لازم ومهم بود فرو گذار نمود ووظائف خویش را به انجام رساند در آخرین بار که قریب چهل روز قبل از وصول مأمورین دولت به چهریق برای بردن آن مظلوم به تبریز بود اقدام نهائی خود

185 - لوح مبارك در يكي از الواح خطاب بجناب شيخ كاظم سمندر ميفرمايند ، عين بيانات مبارکه چنین است: " انا انزلنا لمبشري ما قررت به عيون كتب الله المهيمن القيوم و ارسلنا اليه . فلما حضر و قر انجذب من نفحات الوحي علي شأن طار بكله في هوائي و قصد الحضور امام وجهي . قد هزته الكلمات بحيث لا ينتهي ذكره بالقلم و المداد و لاللسان ... " (مجموعه اشراقات، صفحه ۲۲۱). رجوع فرمايند به مائده آسمانی - جلد ۴ : صفحه ۲۶۰ - براي زيارت عين بيان مبارك جمال، ابهي رجوع فرمايند به كتاب مين (خط جناب زين المقربين) ص. ۳۶ .

را نیز به جای آورد و آن اینکه تمامت اوراق و اشیاء مهمه و اسباب و آلات و کتاب منزلت قلمیه اش را به واسطه ملا عبدالکریم قزوینی (میزا احمد کاتب) به محضر اعز ابهی^۱ فرستاد و آن اشیاء نوزده عدد بود از قبیل قلمدان و مهر خاتم و انگشترهای عقیق و غیرها با برخی از آثار مخصوصه مهمه و تمامت آنها را در صندوقچه نهاده مقفول نموده کلیدش را در جوف لفافه توقیعی گذاشت که به ملا عبدالکریم مذکور نگاشت و توقیع و کلید را در لفافه بسته مخفی کرد و با صندوقچه مزبور تسلیم ملا باقر نمود و توصیه اکیده کرده، بیان فرمود که در این صندوقچه اماناتی مهمه است باید احدی مطلع نشود تا بدست ملا عبدالکریم فی ای ارض کان برسد پس ملا باقر بلا توقف رهسپار گردید و در هیجدهم روز حرکتش از چهریق به قزوین رسید در آنجا بواسطه بعضی از احباب خبر یافت که ملا عبدالکریم در قم توقف دارد لذا بدانسو شتافت و در اواسط شعبان وارد شده خانه مسکونه اش را که در محله باغ پنبه بود یافت و به ملاقات (۴۸۵) او و جمعی از اعظام بایه امثال شیخ عظیم و آقا سید اسمعیل و غیرها که باوی بودن بر خوردار گشت و صندوقچه و توقیع مذکور را در حضور شان تسلیم وی نمود و شیخ عظیم از شدت عشق چندان إلیحاح و إصرار در گشودن صندوق نمود که ملا عبدالکریم ناچار صندوقچه را باز نمود و از مابین آثار ورق بزرگ آبی رنگی بیرون آورد که هیکلی بسیار ظریف و طریف به خط آن حضرت ترسیم و ترقیم یافته بود و خط و کتابت چندان خفی و ریز نگاشته گشت که عن بعید شکل هیکلی بلون سوداء در نظر می آمد ولی در نزدیک از زیبایی و کمال خط چشم بیننده را خیره می نمود و دل از کف خواننده می ر بود و ورقه در نهایت تازگی و لطافت و خط و کتابت در غایت سلامت و ملاحظت بود و در هیکل آیات بدیعه کثیره حاوی اشتقاقات عدیده به عدد کلشیئی از کلمه بهاء گنجانده شده و شیخ عظیم و سائرین چند دقیقه نگریسته غرقه دریای لذت و حیرت گشتند پس ورقه را تسلیم ملا عبدالکریم نمودند و او در صندوقچه گذارده کما کان مقفول نمود و از قم عازم طهران شد و در حین حرکت به ایشان گفت من از مضامین توقیع جز این را به شما نتوانم اظهار کرد که مأمورم صندوقچه را تسلیم حضرت بهاء الله نمایم و احدی از ایشان نیز چیزی نپرسید و اصرار نکرد زیرا که دانستند مطالب مستور و مکتوم و محرمانه است. سپس ملا عبدالکریم به طهران رفت و صندوقچه را تسلیم مقام عظمت ابهی^۱ نمود.

اصدار امیر کبیر فرمان

برقتل حضرت نقطه اولی و احضار آن بزرگوار از سجن چهریق به تبریز

چنانچه مستور نگذاشته و مسطور داشته‌ایم میرزا تقی خان اتابک اعظم در طی واقعات و مقاتلات مشروحه قبل با مآثر و قضیه که به واسطه سعایات و شکایات متوالیه واصله از متنفذین ملاها و غیرهم یافته تعرض حضرت نقطه اولی^۱ را در ضمیر گرفت و متدرجا براین عزم ثابت (۴۸۶) ثابت و راسخ گشت که رفع انقلابات را به وسیله قتل آن مظلوم نماید. آورده اند که مجلس شوری^۲ اعضاء دولت ترتیب داده در باره وی مشورت نمودند و در مابینشان فقط میرزا آقا خان نوری (اعتماد الدوله بود و بعداً صدر اعظم شد) که در آن ایام مترصد وزارت بود و به محضر عظمت جمال‌ابهی^۱ ارتباط داشت صریحاً اظهار رای مخالف نموده، چنین گفت: که سیدی معصوم و پرهیزکار و متدین و عبادت شعار را به مفتریات دشمنان و به نسبت ایجاب انقلاب و شورش در ایران تعرض نمودن و تعصب و جفا وارد آوردن و به دار آویختن و خون ریختن مخالف حزم و سلامت و نیکنامی و سعادت و موجب حرمان از رضاء حضرت رسالت وائمه ولایت و امامت و مورث شقاوت و انتقام الهی است وی میرزا تقی خان به نام تأمین مملکت اعتنائی به آن سخنان ننمود و میرزا آقا خان مذکور ایامی که حضرت نقطه اولی^۱ را از اصفهان به عنوان طهران مأمورین می‌بردند در فین کاشان منفی و مغضوب دولت محمد شاهی بود و در آن حال حاجی میرزا جانی کاشانی با او ملاقات و صحبت در خصوص این امر نمود و او به سمع محبت شنیده، اقتضا کرد که ذکرش در محضر اعلی^۱ شده دعا در حقش فرمایند. که با محبت و میل شاهی به طهران عودت کند همینکه ماجری به محضر آن بزرگوار معروض گشت وعده مراجعتش بزودی به طهران و وصولش بمقام منیعی از مناصب دولتیان دادند و ما قبلاً اشاره کردیم که عماراتش در طهران سپرده به اختیار جمال‌ابهی^۱ بود و جناب قره العین در ایام توقّفش در طهران به موجب دستور حکمت گنجور^۲ در آن عمارت اقامت داشت و میرزا آقا خان پس از ایام مذکوره عودت به طهران یافته، اعتماد الدوله شد. و پسرش میرزا کاظم خان مستوفی گشت و میرزا تقی خان در غالب امور معضله مملکتی از او استمداد می‌جست ولی در این مقام نصیحتش را نپذیرفت و فرمانی توسط برادر خود میرزا حسن خان وزیر نظام در تبریز به شاهزاده حمزه میرزا حشمت الدوله که این هنگام حکمرانی آذربایجان داشت صادر نمود و انجام آن امری ثقیل را خواست برعهده (۴۸۷) برعهده او گذارد و او از شاهزادگان بزرگ و رجال صف اول ایران و عم ناصرالدین شاه بود و قبلاً در ضمن شرح فتنه خراسان نگاشتیم که چندین بار با جناب باب‌الباب صحبت داشت از مقام و مرام این امر بدیع تا درجه استحضار یافت و در این موقع

که چنین فرمانی از امیر کبیر برای وی صادر شد چون در متن فرمان شهادت و دلالتی راجع به قصد تعرض ربّ اعلیٰ نبود بی مضایقه سلیمان خان افشار شاهسون ملقب به صاحب اختیار را مأمور داشت که با سواران خود آن حضرت را از سجن چهریق به تبریز حاضر نماید و او با سی سوار به چهریق رفته و آن مظلوم را از یحیی خان تسلیم گرفته به صوب تبریز برد و همزمان از اصحاب در آن سفر آقا سید حسین یزدی کاتب و برادرش آقا سید حسن بودند که در خدمتش گهی سواره و گهی پیاده تا تبریز شتافتند. و نیز ملا حسین دخیل مراغه و حاجی سید خلیل مدائنی و ملا علی کهنه شهری به نوع ملاحظه و تقیه سابقاً و لاحقاً طی طریق می نمودند و در منازل طول راه در محلی جداگانه اقامت گرفته به زیارتش فائز می گشتند آنگاه در منازل خود توقف می کردند و در کهنه شهر سلماس میرزا لطف علی سابق الذکر آن حضرت را به خانه خویش میهمان برد و سلیمان خان و سواران را نیز ضیافت نمود و حتی علوفه اسبانشان را داد و سیزده شبانه روز به پذیرائی پرداخت و با وجود کثرت خدام و نوکران خود مباشرت بردن شام و ناهار و چای و غیره در محضر آن حضرت و مبادرت بشستن دستهایش می نمود و از اهالی آنانکه قبلاً به ملاقاتش فائز گشتند. گروه گروه پی زیارتش رفتند و جمعیت مؤمنین و احباب در کهنه شهر معروف و به شجاعت و تهوّر موصوف بودند و همینکه مسموع و مفهوم داشتند که در این سفر وی را به تبریز می برند تا در مجمع علماء از دعوت و عقیدت خود توبه و استفسار نماید ورنه وی را به قتل آورند در صدد برآمدند که با سلیمان خان و سوارانش مقاومت کنند و آن مظلوم را از دست شان بگیرند و لذا اسلحه و ادوات قتال بسیار در مسجد حاجی ملا محمد (۴۸۸) حاجی ملا محمد سلماسی مشهور فراهم آوردند که ناگهان در آنجا مجتمع شده بر سواران بتازند ولی در وقت عصر آن روز حاجی ملا محمد مذکور اعلان داد و همه بایه را در مسجد جمع نمود و بر منبر برآمده موعظت کرد و به عنوان مأموریت از حضرت نقطه اولی ابلاغ داشت که دست از مهاجمه بردارند و او را در دست سواران باز گذارند و تسلیم تقدیرات آلهیه و مصالح غیبیه گردند سپس سلیمان خان و سواران آن حضرت را از کهنه شهر به صوب تبریز با خود بردند و در روز پنجم شعبان سال ۱۲۶۶ وارد شهر شدند و لدی الورود ایشان را با مراعات تکریم و احترام به خانه که حکمران معین داشت سکنی دادند و سه روز بعد از ورودشان به تبریز فرمان جدید از میرزا تقی خان اتابک اعظم به شاهزاده حکمران توسط میرزا حسن خان وزیر نظام رسید که آن بزرگوار را به قتل آرد و از همزهانش نیز هر که اعتراف و اقرار به ایمان بدیع نماید به قتل رسد و فوج

ارامنه که در تحت فرماندهی سام خان بودند مامور انجام وظیفه شوند که در مُحَوَّطَةُ سرباز خانه شهر آن حضرت را تیرباران کنند وشاهزاده پس از مطالعه فرمان بر خود بلرزید واز انجام حکم سر باز زد و بدین نوع از وزیر نظام تعذر جست که مباشرت به قتل سیدی عالم وعابد ومتقی ومظلوم سزاوار شان ومقام من نیست ومن بی شک مانند یزید پلید وابن زیاد بد بنیاد وشقی وعنید نیستم که دست به خون فرزند دلبند حقیقی رسول الله آلوده نمایم و مرا در خور آنکه به مدافعه ومحاربه به اقوام ودول عادیه وطاعیه ام مأمور دارند تا با شجاعت وكفایت ذاتی خود مملکت ودولت را از اعادی نجات بخشم واز او خواست این مراتب را به امیر کبیر آنها داشت لاجرم وزیر نظام آن مظلوم وهمراهانش را به همان عمارت ارک که در دو سفر سابقش به تبریز منزل ومحبسش نموده بود محبوس نمودند وتفصیل ما وقع را به امیر نظام نگاشت و به انتظار ورود دستور نشست وحضرت اعلیٰ باهمراهان مذکور در ارک بودند و میرزا محمد علی زنوزی (۴۸۹) میرزا محمد علی زنوزی (انیس) از آغاز ورود آن حضرت به تبریز به محضرش شتافت وتا حین شهادت نزد وی مراوده می نمود وعده از نفوس مؤمن ومنکر در آن ایام نزد وی ذهاب وایاب می کردند واز آن جمله ملا حسین دخیل وملاً احمد ابدال بودند وآورده اند یکی از مشاهیر اهالی تبریز که به محضر وی رفت حاجی ملا اقا گئی هروی بود واو برمسند ریاست طریقت جلوس واغلب اعظم از قبیل میرزا جعفر خان مشیر الدوله وحاجی میرزا مهدی کلانتر تبریز وامثالهما به او ارادت داشتند وسلسله نسبش به شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی می رسد وجای نشین حاجی ملا عباس علی بنابی مشهور بود. حکایت کنند که او پیوسته می گفت اولیا مسند طریقت در این ایام بسیارند وفرق بین من وایشان این است که چراغ من به نور قائم آل محمد اتصال خواهد یافت وحضرت نقطه اولی بدو محبت وملاطفت می فرمود وانگشتی خویش را از انگشت بیرون کرده بدو بخشید واو تا قرب زمان شهادت عظمی یعنی تا وقتیکه مامورین دولت مردم را از مراوده ممنوع نداشتند به زیارت آن حضرت می رفت. وسلسله شان به زیور ایمان این امر مزین گشت نهر عرفانشان به هجر معرفت بدیعه واصل گردید ونائب حاجی ملا آقای مذکور ملا مصطفی باغمیشه تبریزی از مومنین نامور این امر بود ونیز میرزا محمد تقی عارف خوش نویس که در غالب اوقات کتابت واستناح الوح وآیات می کرد نیابت از او داشت ونیز از جمله مشاهیر تبریز که به ملاقات آن حضرت رفت. آورده اند ملا فرج الله نام اعمی بود که بین الناس بنام جناب شهرت داشت و از طبقه معین وعلما بوده همواره سوار براسب

باتفاق دو نوکر ایاب و ذهاب می کردو که یکی عصاکش و دیگری نگه‌دار اسبش بودند و او در آن روز به ملاقات شاهزاده حکمران رفت شاهزاده وی را تشویق کرد که با آن حضرت ملاقات و مفاوضه نماید لذا به ارک رفته به حجره که محل آن حضرت بود ورود یافت و بعد از القاء تحیت و تلقی جواب (۴۹۰) از لسان آن بزرگوار به دلالت آقا سید حسین و آقا میرزا محمد علی بنشست و آغاز مکالمه به طریق تکبر و غرور نمود و چون دعوت قائمیت و احتجاج به آیات فطریه و علوم لدنیّه از آن حضرت شنید با وی گفتگو و سؤال کرد که بگو بینم ضرب چه صیغه است لاجرم آن حضرت باو جوابی نداد و میرزا محمد علی که در غایت ادب و خضوع عمّامه بر سرودستها از آستین عبا در آورده در گوشه ایستاده بود بی طاق شد این عبارت بر زبان راند سبحان الله در این سواد اعظم اسلامی یک نفر بصیر و بینا یافت نشد که برای تمیز حق از باطل نزد این بزرگوار بفرستند و این اعمی را فرستادند و چنین سئوالی که از کودکی نتوان نمود از مدعی و مؤسس چنین مقام و امیر عظیم می نماید "من کان **فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی**"¹⁸⁶ و ملا فرج الله مذکور پس از لمحّه سکوت و تفکر مستخدم خود را ندا کرد تا زیر بغلش را گرفته خارج شدند و سوار بر اسبش بدار الحکومه رفته به شاهزاده حکمران گفت من چیزی نفهمیدم امر بسیار سهلی را پرسیدم و او در جواب فرو ماند.

شرح مفعله عظمی یعنی شهادت حضرت نقطه اولی

و حضرت نقطه اولی به شرح مذکور ایّامی چند در قلعه ارک متوقف و محصور بود تا فرمان امیرنظام به برادرش میرزا حسن خان رسید و آن وظیفه شریره بعهده او محوّل گردید که از رؤس مجتهدین و متنفذین معممین تبریز فتوی قتل آن مظلوم را گرفته قبل از آنکه شهر صیام فرا رسد ویرا بشهادت رساند و او شروع بتهیه مقدمات قتل آن بزرگوار نمود و نخست فراشباشی را که نیز میرزا حسن خان نام داشت فرمان داد تا آن حضرت را در حالیکه عمّامه و شال سیادت را از او دور کردند باحسنین مذکورین از قلعه ارک به سرباز خانه واقعه در شهر برده در یکی از حجرات حبس توقیف کنند و در چنان حال موقعیکه ایشانرا بقرب (۴۹۱) سرباز خانه رساندند آقا میرزا محمد علی زنوزی با شعف و انجذابی که از تمام شئون و احوالش انوار انقطاع و فداکاری میدرخشید رسید و خود را به

186 - وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا - سوره أسراء = آیه ۷۲

آن حضرت نزدیک کرده دامنش را گرفته التماس نمود که به او اجازهٔ مرافقت دهد و از خویش منفک نسازد و آن بزرگوار وی را اطمینان داد که از آنچه خداوند مقدر فرموده نصیب خواهد برد و لذا مأمورین او را نیز همراه کردند و هم در بین طریق ایصال آن حضرت به سرباز خانه بعضی دیگر از بایان متوقد الایمان خود را به نوع مذکور به آن حضرت رساندند و به التماس و اصرار بایشان پیوستند و فرارش باشی با جمعیت مأمورین و مسلحین و نظامیان و غیرهم آن مظلوم با همراهم مذکورش را به سرباز خانه وارد ساخته در حجرهٔ داخل کرده در آن را از بیرون بستند و چهل تن از سربازان مسیحی اُرومیه که در تحت فرماندهی سام خان مسیحی جدید اسلام بود با مردی به محارست و مراقبت سرباز خانه و محبوسین موظف گشتند و در پشت بام و اطراف حجره در ساعات روز و شب بیدار بوده مواظبت و محافظت می نمودند و ده تن از ایشان در جلوی درب حجره می زیستند و اصحاب در آن شب که آخرین اوقات لقا و وصال و منتهی ساعات اشراقش در این جهان پُر مَلال بود گهی وی را در حال مناجات و راز و نیاز پُرسوز و گداز با محبوب بی انباز دیدند و بیانات و کلماتی به غایت مؤثر و جذّاب از او شنیدند و هنگامی وی را مستغرق در افکاری عمیق و منغم در لُجَج¹⁸⁷ احزان مشاهده می نمودند که در آن حال به آیات و اشعار و کلمات و آثاری در باب بیوفائی روزگار و قدر ناشناسائی مردم نابکار تمثل می نمود و در حالت شعف و سرور از عروج این عالم ظلمت و دُثُور¹⁸⁸ به جهان بقاء و نُور دیده شد و نیز در آن شب مواعظی بسیار مؤثر و سودمند و دستورهائی بدیع و ارجمند به همراهم خصوصاً به آقا سید حسین فرموده و در خدمات و جانفشانی برای نشر امر الهی تاکید نمود و به او امر داد که آن مسائل را به مؤمنین ابلاغ نماید و آورده اند (۴۹۲) که آن شب نوبتی روی به ایشان نموده فرمود فردا روز شهادت من است و اعدا با دست خود آنچه آرزویشان بوده به جای خواهند آورد و مسرت خواهند نمود ای کاش یکی از دوستان من در این شب مرا با دست دوستی می کشت تا فردا در چنگ دشمنان نیفتم و چون این سخنان از وی بشنیدند چنان مرتعش و متوحش شدند که قادر بر تکلم و حرکت نبودند ولی در آن میان میرزا محمد علی زنوزی برخاست و خویش را بهر اطاعت بیاراست و در آن حال که سائرین غرقه حیرت و اضطراب بودند و او را ممانعت می نمودند آن حضرت به ایشان

187 - لُجَج = جمع لَجَّة (از: ل ج ج) معظم آب - ژرفای دریا - قسمت اصلی و عمیق دریا - میان دریا - ریاض اللغات جلد هشتم - ص. 387

188 - دُثُور = (دَثْرَ - يَدَثُرُ) از بین رفتن و محو شدن - کهنه شدن - کهنگی و خرابی - انهدام (ریاض اللغات جلد چهارم - ص. 47-48)

خطاب کرده فرمود: حالا خوب واضح شده که آقا محمد علی در روز عظیم فردا با من است وبالجمله آن شب را تا صبح به پایان بردند و صبح غم فزای هجر و فراق طلوع نمود و وقت مصیبت کبری فرا رسید. پس وزیر نظام به فراشبازی امر داد که از مجتهدان و مفتیان حکم قتل آن مظلوم را بگیرد و چنین مقرر بود که انجمنی مؤلف از ملاهای شیخی و متشرعی تبریز تشکیل دهند و آن حضرت را حاضر کرده محاجّه و مباحثه نمایند و عقائد و دعاوی را کشف و عیان دارند آنگاه حکم قتل دهند. لذا در یکی از اینه دولت واقع در جوار آن سربازخانه مجمع مهمی بدین طریق منعقد شد که از شیخیه ملا محمد مقانی و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و میرزا ابو القاسم پسر برادر وی که میرزا کاظم نام داشت و دیگر ملاً مرتضی قلی مشهور به حاجی علم و جمعی از همراشان بودند و از متشرعه حاجی میرزا باقر مجتهد و امام جمعه پسر میرزا احمد مجتهد و امام جمعه و دیگر حاجی ملاً شریف واعظ ملقب به شریف العلما و عده از همراشان بودند و قبل از آنکه آن حضرت را از حجره سربازخانه به مجمع مذکور برند آقا سید حسین از وی سؤال کرد که آیا در هنگام سئوالات از او در خصوص عقیدت و ایمانش به آن حضرت چه طریقی را اتخاذ نماید اعتراف و اقرار به بایست کند و یا حکمت و تقیه را پیش گرفته خود را خارج از آن فتنه گوید و آن حضرت بدو فرمود که در پاسخ طریقی تقیه را بیشه نماید و تبری (۴۹۳) و تبری از این عقیدت کند تا از کشته شدن مصون و محروس ماند و آنچه از حقائق و بواطن امر که در طول مدت مصاحبتش با آن بزرگوار دیده و فهمیده به مومنین اخبار و ابلاغ نماید و هنوز مشغول به مکالمه بودند که فراش باشی رسید و نهیبی به آقا سید حسین داده، دستش را به طرفی کشید و توبیخ و تشدد کرد و آن حضرت روی به فراشبازی کرده فرمود: از آنچه باید باو گویم هیچ کس نمی تواند مرا باز دارد و اگر جمیع من فی العالم به مقاومت و مضادت من مسلح شوند، نخواهند توانست که مرا از ابلاغ و اکمال نوایم ممنوع سازند و فراشبازی از استماع و مشاهده آن اقوال و احوال پی به قدرت عظیمه‌ئی برده، ساکت بر جای ماند سپس همراهان را در همان حجره بر جای گذاشتند و آن حضرت را با میرزا محمد علی برای بردن نزد علما از آن حجره بیرون آوردند و آن حضرت را تنها در مجمع مذکور وارد کردند و اعضاء آن انجمن پس از مکالمات چندی با وی و مذاکراتی فیما بین خود برخواسته متفرق شدند چه که آن دو جماعت شیخی و متشرعی با یکدیگر اختلاف عقیدت و رقابت و خصومت داشتند و از همدیگر مطمئن نبودند و هر یک دیگری را پیش قدم در امور مخطر می خواست تا خود

در آسایش و امان بوده اخطار به آن دیگری متوجه باشد لذا در این بار اتفاق نیافتند و فتوی به قتل آن مظلوم ندادند و وزیر نظام را مقصود حاصل نشد. پس فرآشباشی را مأمور نمود تا آن مظلوم را به منازل ببرد و هریک با وی ملاقات انفرادی کرده جداگانه فتوی دهند و او جمعی از نظامیان و دژ خیمان و مأمورین مسلح و غیرهم را انبوه کرده آن مظلوم را از حجره سربازخانه بیرون آورده امر داد و تا مأمورین او را احاطه نمودند و محض خوف از هجوم بایه و ربودن او در جوانبش تا مسافتی کسی را راه ندادند و کمال احتیاط نمودند و بدین نوع نخست او را به منزل ملا محمد ممقانی بردند و او چون در مقام پرسش مدعای او را خواست آن حضرت در پاسخ کما فی السابق فرمود منم آن کسی که یک هزار و دو بیست و شصت (۱۲۶۰) سال بود که انتظار ظهورش داشتید و برای ظهورش العجل العجل یا صاحب الزمان می گوئید (صفحه ۴۹۴) پس ملا محمد ممقانی در مقام رد و ایراد گفت موافق اخبار مرویه چون قائم موعود ظهور نماید ناقه صالح پیغمبر را از میان گوشت و ناخن انگشت ابهام خویش بیرون آرد و آن حضرت در جواب او چنین خطاب فرمود جناب آخوند میان گوشت و ناخن شتر خانه نیست که از آنجا شتر بیرون بیاید و اخبار مرویه را در صورت صحت سند باید دانست که معنی و حقیقتی غیر از ظواهر غیر معقوله مراد و مقصودی باشد و ملا محمد از شنیدن این سخن بر آشفت و کلمه تکفیر و تحقیری در حق وی بر زبان راند پس ملا مرتضی قلی که در آنجا حضور داشت رو به آن مظلوم نموده گفت: در اخبار مرویه علامات بسیاری برای ظهور موعود ماثور است و هیچیک از آنها آشکار نشد و از آن جمله طلوع شمس از مغرب می باشد آیا کی آفتاب از مغرب طلوع نمود و که دید یا شنید و آن حضرت در پاسخش فرمود اگر با دیده بینا و با عقل خالی از غرض و تعصب و با نظر انصاف بنگرید می بینید جمیع آنها ظاهر شدند و آن شمس حقیقت منم که از مغرب آن یعنی از سلاله طاهره نبویه طلوع کرده ام و اما طلوع کردن آفتاب مشهور از مغرب خود محال و غیر معقول است در این وقت ملا محمد و ملا مرتضی قلی و سائر ارباب عمائم از شیخیه که در آن خانه حاضر بودند شروع به خنده و سخره نمودند و یکی گفت همه معجزات مرویه از انبیا و اولیا از امور غیر معقوله است پس بنا بر این باید همه را انکار کرد و تأویل نمود و با یکدیگر لختی بدین نَمط صحبت داشتند و سخنانشان بطول انجامید و فرآش باشی رو به ملا محمد نموده، پرسید: نتیجه این گفتگو و تکلیف ما چه شد او گفت اگر از من می پرسید می گویم این شخص کافر و مرتد و واجب القتل است و آن مظلوم از این سخن سخت محزون و متأثر و متغیر شد

و ملا محمد را محلّ توجه و طرف قبله و خطاب خود ساخته و باطن رقت انگیزی فرمود قبله من آیا فتوی به قتل من می دهید و او در جواب با حال اعراض قاسیانه گفت: قبله شما من نیستم، شیطان است. پس آن حضرت (۴۹۵) آن حضرت از این سخن وی انزجار و تالم شدید یافته فرمود منم با او سخن می گویم و بلا تامل از جای برخاست و در این حال که چند ساعتی قبل از ظهر بود ملا محمد برای تهیه مقدمات رفتن به مسجد به اندرون خانه رفت و دیگران نیز متفرق شدند و فراشباشی و مامورین آن مظلوم را برای خانه میرزا باقر مجتهد بردند و چون بدر آن خانه رسیدند و او این خبر بشنید از اندرون خانه بیرون نیامد و از ملاقات امتناع ورزید لاجرم مامورین آن حضرت را به حجره سرباز خانه عودت دادند و وزیر نظام¹⁸⁹ بیدرنگ فراشباشی و منشی خود را نزد ملا محمد ممقانی گسیل داشت و پیام نمود که در این اقدامات نه از مجلس علما و نه از مکالمات خصوصی شما در باب سید

189 - میرزا حسن خان، وزیر نظام در آذربایجان بود، محمد قربان دو پسر داشته است یکی بنام محمد تقی (امیر کبیر)، دومی بنام حسن (میرزا حسن خان وزیر نظام) که در زمان صدرات برادرش میرزا تقی خان امیر کبیر حاکم شهر اراک بوده است. از مرحوم امیر کبیر یک پسر و دو دختر از همسر هزاره ایشی (دختر عمویس حاج شهباز) که باو جان جان خانم می گفته اند باقی مانده است. در عکس زیر نفر وسط نشسته امیر کبیر و نفر دست چپ میرزا حسن خان، وزیر نظام آذربایجان که حکم قتل حضرت باب را اجرا نمود و فتوی قتل را از پنج تن علماء در آذربایجان دریافت داشت.



باب نتیجه حاصل نشد. وهمانا این تسامح و تعلل در معنی تساهل در انجام امر امیر کبیر می باشد حال اگر عقیدت خود را در باره وی نوشته و مهر و امضا کردید فیها والا از شما شکایت به اتابک اعظم خواهم نگاشت. لاجرم ملا محمد از استماع ابلاغ نهائی اندیشه کرد و بی تامل قلم برگرفت و حکم قتل آن مظلوم را بدین مضمون نوشت: که من در امر سید باب قبل از آنکه با او ملاقات و مکالمه نمایم در تردد و تحیر بودم و چون کلمات و آیات و آثار علمیّه اش را می دیدم چیزی نمی فهمیدم و در نزد خود چنین می دانستم که دچار خیاط است و یا در اشتباه افتاده و امرش بر خودش مشتبه شده ولی همینکه در محضر ولیعهد مشافهه سئوالی و جواب کردم او را در کمال عقل و فراست یافتم و عدم اشتباهش بر من ثابت و روشن شد و دانستم شعور سالم و عقل کامل دارد و در امر خود به اشتباه نیفتاد بلکه آن اساس را برای نیل به ریاست فراهم آورده، می خواهد صاحب فرمانروائی و سلطنت گردد و بر حضرت صاحب الامر افترا می گوید و از اینرو کافر محض است و قتل او واجب و هر کس او را تصدیق نماید مرتد و در خاتمه بر آن حضرت لعن نوشته تبری نمود و به مهر و امضای خویش مختوم و ممضی کرد و به فرّاش باشی تسلیم داشت و ایشان ورقه فتوی را نزد سائر علما شیخیه (۴۹۶) از قبیل ملا مرتضی قلی علم الهدی و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و میرزا ابوالقاسم و غیرهم بردند تا تبعیت از ملا محمد کرده ورقه را مهر و امضا نمودند و پس صورت فتاوی را نزد میرزا باقر مجتهد بردند و او چون فتوی ملا محمد و مهر و امضای علمای شیخیه را نگریست مطمئن و مسرور گشت و قلم برداشته بدین مضمون بر ورقه رقم کرد که من و پدرم همانا از اول امر سید باب را به کمال عقل و شعور می دانستم و بر ما محقق و واضح بود که می خواهد بدین وسیله مالک سلطنت شود و کفر او و تابعینش نزد من از کفر سائر کفار بیشتر است و واجب القتل می باشد و در خاتمه لعنت بر آن حضرت و پیراوانش نوشته، تبری کرده با خاتم و امضای خود مختوم و ممضی داشت و احتیاج به ملاقات مجددش با حضرت نقطه اولی نشد پس آن ورقه را نزد سائر علمای متشرعه از قبیل ملا شریف و غیره بردند و ایشان نیز مهر و امضا نهادند و چون وزیر نظام فتاوی از علما گرفت به فرّاش باشی دستور و فرمان قتل آن مظلوم داد و او سام خان سرتیب فوج مسیحی ارومیه سابق الذکر را احضار نمود و آن حضرت و میرزا محمد علی را تسلیم وی داد و آقا میرزا محمد علی را برای آنکه شوهر مادرش آقا سید علی زنوزی از علمای محترم تبریز بود سعی در تبری و استخلاصش می نمود علما نیز مسامحه می کردند و سعی داشتند که خلاص نمایند ولی او چنان

مجنوب و دلداده و عاشق شهادت با آن حضرت بود که اقدامات مذکوره ثمری نبخشید چنانچه در محضر ملا محمد ممقانی سخت برآشفته کلمات شدید گفتم و او را از جهت افتایش به قتل آن حضرت ملامت و توبیخ کرد و بالاخره پس از اعائده از محضر علما فرآشباشی خواست او را در همان حجره باحسنین نگه دارد و او با تضرع و گریه و اصرار خواهش موافقت با آن حضرت و نیل به فدا نمود لذا او را نیز با وی بردند و **سام خان** مذکور یکی از صاحب منصبان روسی بود و در محاربات واقعه بین ایران و روس به دست سپاه ایران اسیر افتاد و بعداً او را سام خان گفتند و فوجی مرکب از مسیحین ساکن ارومیه و از اسرای سالدات (۴۹۷) **سالدات روس** تشکیل کرده در تحت فرماندهیش قرار دادند و سام خان مذکور مسجدی در محله معروف به ارمنستان در تبریز بنا کرد که به نام مسجد سام خان مشهور شد و ما قبلاً شرح فتنه خراسان حسن سلوک وی را نسبت به اصحاب خراسان نگاشتیم و در این موقع به حضرت نقطه اولی معروض داشت که اگر این امر حق است نوعی شود که بدست [او] این فاجعه واقع نگردد و آن مظلوم بدو چنین فرمود: که تو به موجب دستوری که داری عمل کن و اگر در نیت خود صادقی خدا قادر است که بدست تو این عمل را واقع نسازد پس فرآشباشی سام خان را فرمان داد که فوج خود را مهیا کرده تفنگ هایشان را پرنموده در سرباز خانه منتظر بایستادند و بر درهای سرباز خانه و پشت بام دیده بانان را با اسلحه بگماشتند که اگر بایه برای استخلاص هجوم کنند، نگذارند و جمعیت تماشائیان از مردم متفرقه و جمع کثیری از چاکران درباری و نظامی پشت بامها و محوطه را مملو کرده ازدحام عظیمی بود و این واقعه در ظهر یوم یکشنبه بیست و هشتم شعبان یکهزار دویست و شصت و شش هجری قمری که یکصد و دوازدهمین روز از نوروز و نوزدهم تیر ماه و مطابق یازدهم جولای هزار و هشتصد و چهل و نه میلادی بود واقع شد ¹⁹⁰ و دو ساعت قبل از ظهر درب حجره ئیکه آن حضرت و همراهانش در آن مسجون بودند باز کرده و او را

190 - حاجی میرزا جانی نوشته پادشاه روس فرستاده بود به نزد ایلچی تبریز که شرح احوالات حضرت را معلوم نما و به من ارسال دار همینکه این خبر رسید آن حضرت را شهید نموده بودند. جناب اقا سید محمد حسین محرر حضرت را که در تبریز حبس بود خواستند به مجلس خود و از احوالات آن حضرت و علامات ایشان مستفسر بودن جناب اقا سید محمد حسین به واسطه مسلمانان جرأت به ذکر احوالات آن حضرت به نحو صراحت نمودند ولی بر سبیل اشارات بعضی مطالب را القا فرمودند و بعضی نوشتجات هم دادند سبب تفحص ایشان در امر حضرت چند چیز بود..... خلاصه اقا سید محمد حسین را بواسطه همین واقعه تفحص ایلچی ها از تبریز به طهران آورده و حبس شدید نمودند.

(تاریخ حاجی میرزا جانی)

حاجی معین السلطنه از همراهان حضرت نقطه اولی از چهریق به تبریز و از هم حبسان آن مظلوم تا یوم شهادتش درویش مؤمن هندی

در حالیکه (۴۹۸) عمامه و شال کمر نداشت با هم‌رهان بیرون آوردند و پس از سیدین حسن و حسین یزدی سئوالاتی در باب عقیدتشان نمودند ایشان در جواب گفتند که در نزد آن بزرگوار کاتب و مستخدم می‌باشند و هرگز مخالفت و مضادت با دولت و عقیدت مملکت نداشتند از فرآش باشی ایشان را در همان حجره توقیف نمود تا پس از شهادت آن حضرت تکلیف معلوم نماید آنگاه از میرزا محمدعلی مجدداً باز پرس کردند و او کما سبق با کمال عشق و انجذاب تصریح بفایمان جدیده نموده، گفت: برای شهادت در راه امر آن بزرگوار آماده و آرزومند می‌باشد پس دو ریسمان محکم آورده دولا کردند و دو سر طناب را گره زدند و میخ آهنین بردیوار ما بین حجره محل حبس و حجره مجاورش کوبیدند و وسط ریسمانها را برسینه آن مظلوم و میرزا محمد علی انداختند و دو طرف ریسمانها را از زیر بغلشان در آورده و از طرف پشت سر گره زده به میخ آهنی اندوختند و پهنای دیوار سنگی و آجری مذکور بیش از سه ربع زرع نبود و میرزا محمد علی نیز از سام‌خان چنین خواهش نمود که او را نوعی بیاویزند که روی به آن حضرت بوده و سرش محاذی سینه آن بزرگوار و هیكلش سپر گلوله های وارده بر آن مظلوم شود و لذا آن مؤمن عاشق و فداکار صادق در دم واپسین بدن خود را حائل آن حضرت ساخته سر بر مخزن سینه اش نهاده با قوت قدسیه آن روح اعظم الهی آهنگ جهان بالا نمود و چون دو هیكل به نوع مذکور در وسط و دیوار قرار گرفته فوج سام‌خان را که هفتصد و پنجاه نفر بود سه قسمت نموده، قسمت ها را پشت یکدیگر قرار دادند و فاصله ما بین تفنگهای صف اول و آن دو مصلوب تقریباً شصت قدم بود و همینکه دژخیمان و چاکران حکومت امور را بدین نوع فراهم نمودند خود را کنار کشیدند پس صف اول بفرمان سام‌خان بیک بار شلیک کردند، نشستند آنگاه صف دوم تفنگهای خود را گشاد دادند (۴۹۹) و بالاخره صف سوم آن دو هیكل را هدف ساختند و از دود غلیظ باروت فضای سربازخانه چنان تیره و تار شد که در مسافت نزدیک یکدیگر را نمی‌دیدند و چون دود متلاشی گشت و به آن دو متوجه شدند حضرت ربّ اعلیٰ را بر آنجا که آویزان بود ندیدند ولی میرزا محمدعلی در پای آن پایه ایستاده به مردم نگران بود از مشاهده این حال همه‌مهمه غریبی در

سابق الذکر آورده چنین نگاشت که وی را نیز با سیدین حسنین از حجره سربازخانه خارج کرده و سئوالات نموده و او نیز به نوع حکمت پاسخ داده گفت که من درویش و سالک و مجاهدم و در هر جادر طلب حق جویم و پویا هستم پس گمان دانستند که درویش هندی است و سوار کرده مامور به خروج از ایران نمودند. (تاریخ خطی حاجی معین السلطنة - ص.)

انبوه تماشائیان حتی در سربازان و دژخیمان بلند شد. یکی گفت: غائب شد. دیگری گفت: به آسمان عروج کرد. هر کس سخنی می گفت پس مأمورین نزد میرزا محمد علی رفته از حال آن حضرت پرسیدند. گفت: همینکه گلوله ریسمانها را گسیخت و ما بر زمین آمدیم آن حضرت به اندرون حجره رفت و ایشان گفتند: مگر به حجره فرار کردن او را از چنگ ماخلص می کند. در جواب با کمال رشادت و قدرت گفت: برای فرار نه، بلکه برای اتمام وصیت و نصیحت و اکمال حجّت بود. در آن میان فرّاشبازی و قوچعلی سلطان نام باندرون حجره شتافتند و دیگران نیز به عقب شان رفتند و دیدند که آن مظلوم با آقا سید حسین مشغول به مکالمه است و همینکه نظرش به فرّاش باشی افتاد. بدو خطاب نموده فرمود: حال نوایم را [به] انجام رساندم. گفتنی ها را تمام گفتم و موقع است که مقصود خود را انجام دهید. و فرّاشبازی از استماع این مقال و تذکر در سوابق احوال بر خود بلرزید و تأثر شدید یافت و از مباشرت د ر امر شهادت عذر آورده، استعفا خواست. و بعداً آنچه از آن حضرت دیده و شنیده به مردم دیگر نیز گفت و بواسطه مقالات او برخی به منقبت ایمان فائز شدند و سام خان نیز با عده اش از مباشرت به قتل استنکاف ورزیدند و همان هنگام از سربازخانه بیرون رفتند و او به صراحت گفت: که اگر هم از طرف میرزا تقی خان جانم در معرض خطر بیفتد هرگز به اذیت این مظلوم نخواهم پرداخت ولی قوچعلی سلطان مذکور گریبان آن مظلوم را گرفته به شدّت و غلظت لطمه بر سر و صورت همایونش زده از حجره برون کشید و مجدداً به نوع مذکور آن حضرت و میرزا محمد علی ریسمان را انداخته آویزان کردند (۵۰۰) پس آقا جان بیک خمسه ئی ¹⁹¹ که سرهنگ فوج خاصه خمسه زنجان بود قدم پیش نهاده، نزد وزیر نظام داوطلب انجام کار شده آن فاجعه عظمی را به انجام رساند. آورده اند در آن حال که سربازان فوج خود را برای شلیک حاضر و مهیا کرده و مشغول انباشتن تفنگها به سرب و باروت بودند و حضرت ربّ اعلیٰ کلماتی می فرمود که نزدیکان و آشنایان به زبان فارسی می شنیدند و می فهمیدند و آنانکه در مسافت بعیده واقع از هیاهوی ازدحام تماشائیان چیزی نمی شنیدند و

مضمون خطابات آن مظلوم چنین بود: " که ای مردم جاهل و غافل به خدا، خدای من و خاتم انبیا و ائمه هدی اجداد و مقتدای من اند و من قائم موعود شما هستم آیا سزاوار است که هر جا نام من مذکور گردد و احتراماً قیام کنید ولی با خودم این گونه رفتار نمایند همانا از سخط خدا که قریب النّزول است بترسید و بر خود و

191- آقا جان بیک خمسه ئی در مقابل انجام قتل آن حضرت از طرف دولت رتبه سرتیپ یافت و او بالاخره در سال ۱۲۷۲ هجری قمری در واقعه حملات کشتیهای جنگی انگلیس محمّره و شط العرب از اثر توپ کشتی متلاشی و منعدم گردید.

اخلاف خود رحم نمائید. الی آخر و چون آقا جان بیک فرمان داد و همه سربازان بیک بار تفنگ‌های آتشبار را گشاد دادند در این بار گلوله‌ها اصابت نموده، جسدها مُشَبَّک شدند به نوعی که عظام (استخوانها) ولحوم (گوشتها) درهم کوبیده، مخلوط گردیدند. و بالجمله دژخیمان و چاکران حکومت و نظامیان دو جسد متلاشی را از دیوار پایین آورده، در همان نزدیک افکندند و تا بعد از ظهر روز مذکور مطروح¹⁹² بودند و مردم گروه گروه به تماشا می‌رفتند و بعضی شادمان و برخی پژمان و جمعی متأسف از اصابت آن همه گلوله به مظلومان بودند و در وقت عصر به حکم وزیر نظام هر دو جسد را بیرون دروازه شهر کشیده بکنار خندق انداختند. و چون می‌ترسیدند که جماعت بایه آنها را برابند و بدر برند لذا چهار دسته از سربازان را که هر دسته ده تن بودند به نگهبانی گماشته، فرمان دادند که اگر بایه در اطراف آنها آیند بکشند و یا دستگیر نمایند و شب اول بدون حادثه گذشت و در صبح روز بعد قونسول دولت روس مقیم تبریز با کسان خویش در کنار خندق مذکور حاضر شد و مصوری با خود همراه داشت و (۵۰۱) و صورت دو جسد مطروح را بهمان حال که افتاده بودند ترسیم نموده با خود برد و از عمر آن حضرت در حین شهادت سی و یک سال و هفت ماه و بیست و هفت روز از سنین قمریه و سی سال و نیم از سنین شمسیه و از آغاز ظهورش شش سال و سه ماه و بیست و دو روز از سنین قمریه و شش سال و چهل و چهار روز از سنین شمسیه گذشته بود.

نقل جسد مُطَهَّر حضرت نُقْطَةُ اُولی از تبریز به طهران و ذکر مقام اعلیٰ در کوه کرمل حيفا

به شرحی که موجزاً در وصف احوال و ارتباط میرزا آقا خان نوری اعتماد الدوله نسبت باین امر و نسبت به مقام عظمت ابهی قبل از آوردیم او غالباً احکام و نظریات دولت ناصرالدین شاهی و میرزا تقی خان را به محضرابهی ابلاغ می‌داشت و بعد از وقوع فاجعه عظمای شهادت حضرت نقطه اولی نخست خبر را به آن محضر رساند و اظهار داشت که بعد از این واقعه دیگر برای جمال ابهی سختی از طرف دولت ایران نخواهد شد و گمان داشت که حرکت و نشر آن عقیدت بعد از واقعه شهادت انقطاع و خاتمه پذیرد ولی جمال ابهی بدو فرمودند که چنین نیست بلکه بالعکس این واقعه مقدمه ظهور واقعات معظمتری است که این امر را در ایران بلکه همه جهان منتشر خواهد ساخت و در موقعیکه میرزا تقی خان فرمان برقتل حضرت نقطه اولی صادر کرد و قبل از آنکه فرمان به

192- مطروح = (م) [ع . 1 - (امف) . دور انداخته شده ، افکنده شده . 2 - (ا) . جای دور . فرهنگ فارسی معین

تبریز برسد سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی که شخصی محترم در رجال دولت و از فدائیان آن حضرت بود مطلع شده باحرارت و طیش¹⁹³ تمام چند تن از بایه را باخود همراه نموده از طهران رهسپار آذربایجان گشت تا خود را به مأمورین و مستحفظین زده آن حضرت را از چنگالشان مستخلص سازد ولی ورود به تبریز در روزی (واقع) شد که شهادت آن مظلوم دو یوم قبل آن واقع گشت (۵۰۲) لذا سلیمان خان درغایت تأثر و تأسف با برخی از مشاهیر بایان آذربایجان ملاقات و صحبت داشت و بالاخره متعهد و متفق شدند که لااقل هر نوعی پیش آید جسد آن حضرت را از کنار خندق واز تحت نظر سربازان برابیند و چون با حاجی میرزا مهدی کلانتر سابق الذکر تبریز که مردی سلیم النفس و متصوف و با نظر رأفت نسبت به این امر بود سابقه دوستی داشتند، ملاقات کرده راز را در میان نهادند و خواهش مساعدت نمودند. ملاطفت و مرافقت کرد و حاجی الله یار نام را که از سر دسته ها و پهلوانان بیباک سفاک تبریز بود احضار نموده از او خواست که شبانه با آن عده همراه شده مقصود را بانجام رساند. لذا در آن شب دوّم شهادت پس از یکشب وروز که دو جسد برهنه در کنار خندق صریح¹⁹⁴ و طریح¹⁹⁵ بود همینکه نیمی از شب بگذشت عده مذکور یعنی حاجی الله یار خان و سلیمان خان و حاجی محمد تقی میلانی و حسین میلانی و بعضی دیگر مسلحاً به کنار خندق رفتند و اجساد مشروحه مطروحه را گرفته در عبائی ریخته بدوش کشیده بدر بردند و بشتاب تمام به محل امنی که کارخانه حریر بافی حاجی محمد تقی مذکور در آنجا بود، پنهان نمودند. و سلیمان خان و حاجی محمد تقی مبلغی نقود به عنوان حق الخدمه به حاجی الله یار خان دادند و شب را به راحت غنودند و روز بعد صندوقی به شکل صندوق اتمعه تجارتنی ترتیب دادند دو جسد مشروح را به حریر سفیدی پیچیده در صندوق تعبیه کردن و به دستور سلیمان خان در محل امنی گذاشتند و او به طهران به محضر ابهی ماجری را اخبار و ابلاغ کرده منتظر وصول دستور جدید نشست و حسین میلانی مذکور همان شب که اجساد را به کارخانه حریر بافی مذکور گذاشتند به سرعت تمام به میلان رفت و عبای آلوده بخون را در حوض خانه حاجی محمد تقی شستند و بایان تا مدتی چشمان اشکبار داشتند واز آنسو چون برید¹⁹⁶ سلیمان خان به محضر جمال ابهی در طهران رسید جناب آقا میرزا موسی کلیم را مأمور فرمودند تا شخصی با کفایت و امین

193- طیش = سبکسری - خفت و سبکی - عدم وقار و بی تمکینی - بی فکری و بی ملاحظگی - کم عقلی. (ریاض اللغات جلد ششم - ص ۲۷۲)

194 - صریح (از: ص ر ع) بر زمین افتاده یا افکنده شده - (ریاض اللغات جلد پنجم - ص 1037)

195 - طریح = (از: ط ر ح) مطروح - افکنده شده بر زمین - انداخته شده - افتاده - (ریاض اللغات جلد ششم - ص 236)

196 - برید = پست - اداره پست - نامه رسان - مسافتی که هر مأمور پست طی میکند - اسب یا هر حیوانی که برای حمل و سائل و نامه های پستی بود (جمع: بُرد) - (ریاض اللغات جلد دوّم - ص 106)

وشجاع را مأمور این کار (۵۰۳) به تبریز فرستاد و نظر به آرزوی حضرت نقطه اولی که در حین ذهابش با مستحفظین از حدود به مُحاذات¹⁹⁷ قصبه عبدالعظیم به سوی آذربایجان جهت کمال تعلقی که به طهران داشت صورت زیارتی برای عبدالعظیم صادر فرموده و به صراحت آرزوی استقرار خویش را در آن جوار اظهار داشته صندوق را برای ارسال به طهران مهیا نمودند و حسن آقای تفریسی که از مومنین مخلصین بود و در گمرک آذربایجان سمت نیابت رئیس داشت حامل صندوق و متقبّل ایصال به طهران گشت و با همه حد و سد و مشاکلی که در طرق داخلیه و سرحدات بلاد مملکت برای حمل و نقل مال التجاره بود و برای جلوگیری از تدریسات و سرقتها گمرکی از طرف اولیاء دولت سخت گیری می شد و با همه اختاری که برای حامل اجساد اگر دولت می فهمید بود سالماً صندوق را به قرب طهران در امام زاده حسن وارد ساخته به محضرابهی اخبار نمود پس بلا درنگ جناب آقا میرزا موسی کلیم و آقا ملا عبدالکریم (میرزا احمد کاتب) مأمور شدند تا صندوق را تسلیم گرفته، در نهایت احتیاط و استتار در بقعه ابن بابویه قرب مقبره عبدالعظیم محفوظاً مکتوباً به امانت گذاشتند. و احدی را از آن اطلاع نبود و سپس در ایام اشراق انوار آلهیه در آدرنه به شرحی که در بخش چهارم خواهیم آورد در حدود سال هزار و دویست و هشتاد و سه (۱۲۸۳) آقا میرزا آقا منیر کاشانی به موجب تعلیم جناب آقا میرزا موسی کلیم به مقبره ابن بابویه شتافت و آنچه سعی کرد نتوانست محل استقرار جسد مطهر را پیدا کند ولی اندکی بعد از آن آقا جمال بروجرودی به حسب دستورابهی به آنجا رفت و جسد مطهر را یافت و برای احتیاط چندی از محلی به محل در خارج و داخل طهران نقل مکان دادند و در تمام آن مدت طولانی در نهایت ستر و کتمان بوده تا بالاخره در سال یکهزار و سیصد و هفده (۱۳۱۷) هجری قمری از ایران به خاک فلسطین و اراضی مقدسه انتقال یافته و سپس در جبل کرمل در مقام عظیم و جلیلی که محل توجه (۵۰۴) توجه آشنا و بیگانه است مقرر و مقام گرفت و بیان مقامات استقرار آن جسد مظلوم در طهران و حوالیش و نیز بیان بناء مقام اعلی در جبل کرمل در بخش هفتم خواهد آمد.

197 - مُحاذات = محاذاة. موازات. روبرویی. روبرویی. مقابل. برابر. روبرو. مقابله - در اصطلاح حکما و متکلمین موازات نیز گفته شود.

اصطلاحات الفنون). || در اصطلاح محاسبان بر طریقه ای از طرق عمل ضرب اطلاق شود. (فرهنگ و لغت نامه دهخدا)

در صورت وسیرت و آداب و صفات آن حضرت

جمال و کمال و جذابیت چهر همایون آن حضرت از تعمق در تصویر نادرالظنیرش که تقریباً در بیست و نه سالگی ترسیم شده واضح و عیان است و آن طلعت روحانی را سیمائی نورانی بود جبینی گشاده و ابروانی مَقْوَس¹⁹⁸ و پیوسته چشمانی سیه فام و جذّاب و گیرا و بینی نازک کشیده مشتمل بر قدری برآمدگی در قسمت بالا که بعربی اَقْنَى¹⁹⁹ الأنف خوانده می شود و خالی در جانب یمین چهره نایان و جهش بس جمیل و دلربا و اندامش معتدل و زیبا و قامتش تمام و رسانه کوتاه نه بلند نه سمین و نه مهزول رنگ بدن سفید مائل بگندم گون و چهر مطهر پُر و مَدُور و در بریق و لمعان چون مه منور و تمامت ترکیب اعضاء و خلقت تام و کامل بود و اما رسم همایونش چنانچه مجملأً قبلاً نوشتیم آقا بالابیک نقاش باشی شیشوانی در ایام توقف آن حضرت در ارومیه (رضائیه) طرح رسمی از او نموده و آن رسم ناتمام را پس از سالهای چندی تکمیل و تتمیم کرد و رسم دیگری نیز از روی آن برداشت و آن هر دو رسم پس از چندی به محضر جمال ابهی¹ و نیز حضرت عبدالبها به عگا فرستاده و در مخزن آنجا محفوظ ماند و شرح آن را در بخش های بعد می آوریم و سپس از روی رسم دوم صوری تعدد و تکرر و انتشار یافت و اما حالت آداب و وقار و عظمت و شخصیت و عدوبت و ملاحظت در گفتار و رفتار چنان در او پنهان بود که مانند مغناطیس قلوب مناظرین و حاضرین را جذب می نمود و از آداب جلوسش آنکه همیشه بر دو زانو می نشست و (۵۰۵) و دستها تا حد انگشتان از آستین عبا بیرون می آورد و دست چپ را بر روی ران چپ می نهاد و غالباً سُبْحَة²⁰⁰ در دست داشت و در حال قیام و مشی عصا می گرفت و در نظافت و لطافت و پاکیزگی در لباس و اندام مشارالبنان بود و از آداب اکل و شرب اینکه غذا بسیار اندک تناول می فرمود و اگر غذایی برای وی حاضر

198 - مَقْوَس = (از: قَوْس - قَوْساً و در باب ثلاثی مزید: قَوْس و اِسْتَقْوَسَ) - اسم فاعل: مَقْوَس و اسم مفعول: مَقْوَس - به شکل کمان - کمائی شده - هر چیز نیم دایره ای کمان شکل. (منجد الطلاب - ص 462)

199 - اَقْنَى الأنف = (از: قَنِی - یَقْنَى - قَنَا) (ق ن و - ی) - الأنف: بر آمده بودن بالای بینی و مُحَدَّب بودن میان آن و تنگ بودن منخرین یا سوراخهای بینی. (ریاض اللغات جلد هفتم - ص 1044)

200 - سُبْحَة = (از: س ب ح) دعا - مهره های تسبیح (بعضی تسبیح ها 99 مهره دارند با یک مهره متفاوت در فاصله هر 33 مهره تا 33 بار تسبیح و 33 بار تکبیر گویند. (ریاض اللغات جلد پنجم - ص 62)

می نمودند که از طریق ظلم و شبه آن فراهم می گشت میل نمی کرد چنانچه در طی طریق از اصفهان با آنکه محمد بیک سعی بلیغ داشت که غذای تهیه شده برای آن حضرت از ظلم و عدوان نباشد مع ذلک احتیاط می فرمود واسبی که برای سواریش به جبر و عنف از قری و معمورات راه می گرفتند سوار نمی شد و تحمل مشقت پیاده روی را می نمود و نیز از اغذیه مکروهه در اسلام مانند سیر و پیاز و غیره اجتناب داشت و به شرب دخان لب نزد و در مقام عصمت کبری به درجه بود که هرگز عمل مکروهی از او سر نزد و در مقام قوت عقل و ادراک و قوه اداره و حسن تصرف در امور به درجه بود که موجب حیرت و ایندهاش بینندگان می گشت و در جود و سخا ما بین مردم شهرت داشت. آورده اند در آغاز شباب که به شراکت خال اعظمش حاجی میرسیدعلی در ابوشهر تجارت داشت روزی به فقیر کثیر العائله متعضفی مبلغی خطیر از نقود بذل فرمود و از اینرو برخی از تجار به خال اعظم نوشتند و از حال وی خبر دادند که با این حال بذل و بخشش تمامت سرمایه را در اندک زمانی از دست خواهد داد و در مقام امانت به درجه بود که نوشته اند در ایام اقامتش در بوشهر تاجری ابوالحسن نام از اهل یزد چون عازم سفر حج بود مال التجاره خود را در ید او گذاشت و روانه مقصد گشت و پس از سفرش آن حضرت به جهت امر لازمی به شیراز رفت و بعد از مراجعت ملاحظه فرمود که قیمت مال از موقعی که مالکش رفت تنزل کرده مبلغ مهمی ضرر است و آنرا منافی امانت دانست و همینکه حاج مذکور به بوشهر مراجعت کرد مبلغ مزبور را تسلیم وی نمود و نیز آورده اند در آن ایام تاجری مقداری (۵۰۶) مقداری نیل برای فروش به رسم امانت نزد وی نهاد و پس از چندی مشتری باری خرید آمد چون آن حضرت اشتغال به خواندن زیارت داشت به اشاره امر فرمود که ساعتی صبر نما تا از زیارت فارغ شوم و مشتری در ابتدا پذیرفت ولی همینکه آن حضرت از زیارت فارغ گشت. برجای نمانده برفت و پس از آن قیمت نیل تنزل کرد لاجرم آنرا به قیمت نازله بفروخت و مبلغی بزرگ که تفاوت تنزل بود خود به صاحب مال به پرداخت و حالت عبادت و تعلقش به جهان بالا از ایام صغر سن و جوانی به درجه بود که عامه آشنایان از او در حیرت و شگفت بودند و این بیان از لسان حلواتیبانش مشهور است که هرگز برای مارک زدن به بار تجارت خم نشدم الا آنکه در همان حال حق تعالی را سجده کردم و حکایات طول عبادات و اذکار آن بزرگوار در ایام واسحار ابوشهر در معرض حرّ شدید آفتاب بر پشت بام حجره تجارتش معروف و مشهور می باشد و حاجی سید جواد کربلایی شهیر که قصه ملاقات و انجذابش از آن حضرت در ایام صغر سن در شیراز قبلاً نگاشته آمد چون از ایران به هند سفر نمود برای سابقه آشنائی که با خال اعظم داشت در ابوشهر به ملاقاتش رفت پس در آنجا نیز به فیض دیدار آن بزرگوار نایل گشت و مکرر بهم صحبتان خود

حکایت کرده گفت در هربار آن جوان الهی را با انوار و اطوار رحمانی و باخضوع و خشوع و اخلاق و آداب و خصال برگزیدگان و عبادات مقربان دیدم که هرگز تأثیر چنان احوال در نفس من محو و فراموش نگردد و آن حضرت تا زمان شهادتش همیشه در اوقات بیداری وضو داشت و پس از بیدار شدن از خواب بلافاصله تجدید وضو می کرد و ثلث آخر شب را همیشه بیدار بود و ذکر و ثنای حضرت پروردگار صرف می فرمود و آنی از اوقات بیداری و از توجه به حق و از ذکر و فکر او خالی نمی گذاشت و از تلاوت قرآن در محضرش نهایت مسرت می یافت چنانچه و ایام حبس در چهریق همه روزه مقداری نزد وی تلاوت می کردند و بدعا و فطرتاً (۵۰۷) فطرتاً تفسیری بیان می فرمود چندانکه تفسیرات متعدده برقرآن از لسان و قلمش نازل و جاری گردید و نیز به استماع مصائب امام شهید حسین بن علی (ع) و سائر ائمه اطهار و اهل بیت ظاهرین و اصحابشان انس تمام داشت و در حین اصغاء قطرات مروارید سمات اشک از چشمانش جاری بود و در ایام توقّف در ماکو حتی در موسم سرما که برودت حد سورت داشت و شهر محرم هزار و دویست و شصت و چهار (۱۲۶۴) در چنان موسم حلول نمود آن حضرت برای هر نماز با آب یخ بسته وضو می گرفت و بعد از فراغ از صلوٰة یک صفحه از کتاب محرق القلوب را که در شرح مصائب امام حسین است در حضورش می خواندند. آورده اند که از جمله کلماتیکه آن حضرت غالباً تکرار می فرمودند این جمله بود: "بعد ماکان الامور بالقضاء فالفرار لماذا" و قدماى بایه خوارق عادات بسیار و کرامات بی شمار واقعه در ایام صغر سن تا یوم شهادت آن حضرت نقل کردند و نیز از حضرت قدّوس و جناب باب الباب و جناب حجّت و امثالهم حکایات و روایات کثیره نوشته اند.

نسب و منتسبین آن حضرت — افنان

چنانچه اجمالاً در اول این بخش گفتیم نام والد آن حضرت میرسید محمدرضا و او ابن میرابراهیم و او ابن میر فتح الله و نام والده اش فاطمه بیگم و او بنت آقا میرزا محمد حسین و او ابن آقا میرزا زین العابدین او ابن آقا میرزا سید محمد بود و هر دو سلسله اُبی و اُمّی آن حضرت به امام شهید حسین ابن علی (ع) پیوسته و تمامت اُسلاف اُب و اُمّیش از نجباء محترمین و اخیار تجار فارس بودند و آقا سید محمد رضا در ایام صغر سن آن حضرت در شیراز وفات یافت و جسدش را نقل به کربلا کرده، به خاک سپردند و از او و از آن حضرت نسلی برجای نماند و قصه فوت فرزند وحید رضیعش احمد نام را در اول این بخش ذکر نمودیم و اما والده اش تا حین انتشار خبر

شهادت کبری در شیراز در بیت مبارک اقامت داشت و سپس از شدت تأثر و احزان تاب نیاورده از شیراز (۵۰۸) شیراز مهاجرت به عراق عرب نمود و أخوان ثلاثه اش به ترتیب سن حاجی میرزا سید محمد، حاجی میرزا سید علی و حاجی میرزا حسن علی بودند و تفصیل احوال حاجی میرزا سید علی که در سیل محبت آن بزرگوار جام لبریز شهادت را بسر کشید در این بخش و مخصوصاً در بخش سوم مسطور است و از او نیز نسلی بر جای نماند و اما حرم محترمه آن حضرت خدیجه سلطان بیگم بنت آقا میرزا علی ابن آقا میرزا زین العابدین ابن آقا میرزا سید محمد که بنت عمّ والده اش بود تا یوم وقوع فاجعه عظمی و نیز سالها بعد از آن واقعه در بیت السعادة شیراز می زیست و منفرداً و مُحترَقَةً تَحْمَلُ احزان و مصائب نمود تا از این جهان در گذشت و او را دو برادر بنام حاجی میرزا ابوالقاسم و حاجی میرزا حسن و نیز خواهری اُمّی بود که در حباله زوجیت حاجی میرزا سید علی شهید مذکور زندانی می کرد و هم خواهر دیگر ابوینی داشت به نام زهرا سلطان بیگم و لذا منتسبین باقیه حضرت نقطه اولی از خالین مُعْظَمین حاجی میرزا سید محمد و حاجی میرزا حسن علی از دو برادر حرم محترمه حاجی میرزا ابوالقاسم و حاجی میرزا حسن و از خواهر ابوینش، زهرا سلطان مذکور بودند که در الواح و خطابات عظیمه جمال ابهی^۱ به لقب افنان شجره آلهیه افتخار یافتند و بعضی از ایشان در شیراز و برخی در یزد اقامت می نمودند و تفصیل احوالشان را کاملاً در بخش ششم خواهیم آورد و در کتاب تفسیر احسن القصص بیانات و خطابات مُعْظَمه از قلم حضرت نقطه اولی راجع به اسلاف و والده و حرم و اُقربایشان مذکور است و هی هده: ²⁰¹

ياملاء الانوار فاستمعوا ندائي في تلك الورقة الحمراء علي تلك الشجرة البيضاء في ذلك الطور السيناى ائني انالله الذي لا اله الا انا قد سميت هذا الذكر في الاسمين من نفسي علي حبيبين من عبدي ولقد سميت في العرش جده ابراهيم واباه اسماً من الحبيين الاولين و أمه فاطمة الطاهرة حتى يشهد اولو الالباب في مطلع الاخيار سراً انوار من لدن عزيز غفار الذي لا اله الا هو وان الله كان علي كلشي قديراً يا (۵۰۹) يا اهل العماء فاستمعوا ندائي من لسان الباب هذا الفتي العربي الناطق في السيناى علي لحن نقطة الثناء الله لا اله الا هو ان الله قد اخزنك من نقطه البدء في الاصلاب الطاهرة الزكية الي هذا اليوم نقطة الختم معهودا الله قد اظهر هذا الغلام في طائفه من التجباء الاطهار حتى لايشق احد في امره الحق علي شيىء بالحق الاكبر وان الله قد كان علي الحق حكيماً وعلماً يا ذالقربة من الذكر الاكبر هذه الشجرة المباركة المحمّرة بالدهن العبودية قد

201- قیوم السماء - سورة القراية - ص. ۷۹ - <https://oceanoflights.org/file/Bab-BKW-03.pdf>

انبت علي نقطة النار في اراضيكم وانتم لا تستشعرون بشئ منها لان صفاته القدسيّة المحضه ولا من احواله الملكيّة الحقّة ولا من حركاته المحكّمة المتقنه وانتم تحسبونه بظنّ انفسكم علي غير الحقّ الاكبر وهو عندالله نفس الحُجّة بالحق الاكبر وقد كان في أمّ الكتاب علي نقطة النار مسئولاً يا ذا القراة من ذلك الكلمة العظيمة ان تؤمنوا به وناصروا امره فانّا قد غفرنا خطيئاتكم وقد كتبنا عليكم ضعف الثواب في اعمالكم وكنتم في حظيرة القدس عندالله الحق في حول الباب مسكوناً و ان تكفروا بذكرنا و كتابنا الحق هذا تالله الحق لنعدّبنكم حول النار مرتين ومالكم في الآخرة من دون الله العلي ظهيراً يا قرّة العين بلّغي الي نساء ذوي قرابتك حكم الكلمة الاكبر وحدّهنّ بالنار الكبيره وبشّهنّ بعد العهد الاكبر بالجنّة الرّضوان خالداً من الله حول القدس وان الله ربّ العالمين قد كان علي كلشئ قديراً.

يا أمّ الذّكر انّ السّلام من الرّب عليك قد صبرت في نفس الله العلي فاعرف قدر ولدك كلمة الاكبر فانه المسئول في قبرك ويوم حشرك وانت قد كنت في لوح الحفيظّ علي ايدي الذّكر مكتوباً.

يا ملاء الأنوار فاستمعوا ندائي من نقطة النار في هذا البحر المحيط من الماء البيضآء علي تلك (٥١٠) علي تلك الارض الحمراء ابي انا الله الذي لا آله الا هو قد عقدت علي العرش سرّيه الاسم الحبيبة²⁰² من الحبيب الاوّل الذّكر الاكبر هذا ولقد جعلت ملائكة السّماء واهل الرّضوان في يوم العهد بالحق الاكبر علي الذّكر بالذّكر شهيداً اعظمي فضل الذّكر الاكبر يا ايّها الحبيبه من لدي المحبوب عند حبيبي ما انت كأحدٍ من النّساء ان اتّبعت امر الحق بالحق الاكبر اعرفي حق العظيم من كلمة القديم لنفسك وافخري بالجلوس مع الحبيب محبوب الله الاكبر ويكفيك الفخر بهذا من لدي الحكيم حميداً واصبري علي القضاء في شان الباب واهله وانّ ولدك احمد لدي فاطمة الجليله في الجنّة القدّس علي الحق بالحق قد كان في الحق بالعلم مربوباً .

آثار و آيات آن حضرت

واما آثار قلميّه آن مظهر ذو الجلال مانند سائر شئونش در غایت کمال وجمال بود ودر روش کتابت و رقم و عمل خط و قلم شیوه مخصوص داشت و غالباً بر أوراق لطیف رقیق به خط ریز و شکسته نستعلیق سطوری مُورّب و مُدرّج به بالا وخطوطی کاملاً مقررّد و به غایت زیبا می نگاشت خامه اش حین نگارش نامه به سرعتی لا یوصف

202 - منظور خدیجه بیگم خانم همسر محترم حضرت اعلی هست.

جولان می کرد که خوشنویسان عصر از رشحاتش مُتَعَرَّف²⁰³ و به اعجازش مُعَرَّف بودند و اکنون بسیاری از ان ارقام کریمه درخاندان قدیمه این فئه موجود است والواح ورسائل و کتب صادر و نازل از کلک سائلش بیشمار بود ویک قسمت مهمه از آثار قیّمه در مُدّت طویله که پیروان افکار و سُنن عتیقه بر آن پیشروان معارف و آداب جدیده جور و جفا وارد می آورند از جهت خوف و احتیاط در استنساخ و نشر آنها و از جهت کتمان و حفظ و ستر در محلهائیکه موجب اِتلاف آنها گشته و یا از جهت اعدام و حرق و غیره که از شدّت بغض و عداوت اعدا وقوع یافته از میان رفت ولی همان مقدار که اکنون باقی و متداول است در کثرت عدّت به درجه ایست که چون تفهیم بر ایام دعوت (۵۱۱) دعوت آن حضرت شود عقول و ألباب²⁰⁴ خطیره از جهت عدم وسعت اوقات سیره برای صدور چنان آثار و آیات منیعه عمیقه و فیره در حیرت و انزعاج فرو خواهد شد و آن بزرگوار را در ابداء و انشاء کلام و تنسیق و تنظیم مقصود و مرام چه در فارسی و یا عربی اسلوبی بدیع روشی بکر بوده که احدی از قبل و از بعد بدان سیاق و روش سخن نگفت و نوشت و همینکه شخصی طالب به سبک و لحن کلامش مأنوس و آشنا شود و در واردات قلبیه و قلمیه اش تعمق و تبّحر نماید خواهد دید که عباراتی در نهایت جزالت و بلاغت و سلامت و سهولت و عدوبت می باشد و برای سهولت جری کلام و سرعت تسلسل مقصود و مرام چندان مراعات قوانین و حدود ثقیله مفرطه لغطیه عربیه را که مُنَاطِ مفاخره و مجادله بین ارباب عمائم بود، نمودند و الفاظ و معانی هر دو مانند حلقات سلاسل به یکدیگر پیوسته و متواصلند و جُمَل برای تفهیم معانی دقیقه اش به غایت مساوی و رسا و مقاصد عزیزه در بیوت جُمَل و جیزه چون حُور طیبّات در قصور عالیات قرار گرفته اند و یا للعجب در عبارات و مضامین هیچیک تکرار نیست چنانکه هر جمله بانفرادها حاوی لطیفه تازه می باشد و تعسّف و تکلف در آرایش و تزئین نشده حتی هرگز مراجعه برای اصلاح ننموده بلکه در غایت سلاست و روانی و به نهایت سادگی و آسانی و منزّه از تکلف ساختگی و اصطناع²⁰⁵ از قلبی واقع در سازج فطرت و مملو از معانی جریان و سیلان نموده است و مضافاً الی کذلک آثار آن حضرت را امتیاز و اختصاص دیگر نیز هست که از این رو در اعلیٰ المقام قرار گرفته و آن اینکه در فلسفه مبدء و معاد و معارف متعلقه به موجد و ایجاد و سائر مسائل روحیه و

203 - مُتَعَرَّف = آن که می خواهد و می جوید چیزهایی پنهانی را و آن که تجسس از معرفت می کند. - (از اقرب الموارد). کسی که اعتراف می

کند. (ناظم الاطباء) و رجوع به تعرف شود و فرهنگ فارسی معین شود. (لغت نامه دهخدا)

204 - ألباب = خردها - عقلها - مغزها (مفرد: لبّ) - (شش هزار لغت ص. 54)

205 - اصطناع - نیکویی کردن، پروردن - برگزیدن - مقرب ساختن (فرهنگ معین)

مباحث معنویّه آن حضرت را مبادئی مبتکر و عقائدی بدیعه است که در غایت رقت و دقت و جامعیت نسبت به فلسفه های قبلیه می باشد و قوانین و تعالیمی اخلاقی و اجتماعی برای اصلاح و اکمال تهذیب الاخلاق و تدبیر المنزل و سیاست‌المدن و تأمین سعادت آتیه مملکت و ملت از قلم الهام شیمش صادر گشته تنظیم و تدوین یافته که هر یک برای اثبات عظمت مقام تقنین و تشریح آن بزرگوار (۵۱۲) حجتی کافی و برهانی وافی است و تمامت کلمات و آثار منزله با آنکه مقتضای مراحل متفاوت اوقات به الحان متنوع صادر گشت و مطالب و مآرب در آثار سنین اولیه برای مراعات حالات ناس در حجب و أستار حکمت ارائه داده شده، معذک کلاً و طراً براساس همان فلسفه بدیعه و اصول منیعه قرار گرفته اند و شرح و بسط مقال در این میدان و مجال ما را از وظیفه تاریخ نگاری دور می نماید و مهمتر و آخرین کتاب آن حضرت بیان فارسی است که بیانش برسبیل اجمال از قبل گذشت و مشتمل بر هشت هزار بیت کتابت می باشد و دیگر کتاب بیان عربی است و دیگر رساله دلائل السبع که در اثبات حقیقت آن حضرت و سائرمظاهر آلهیه است و این کتب از آثار صادره در قسمت اخیره ایام حیات آن بزرگوار می باشد و دیگر از آثار کتاب قیوم الاسماء است که مشتمل بر متجاوز از نهزار و سیصد و بیست آیات می باشد و دارای یکصد و یازده سوره است. اول آنها سورة الملک و آخر آنها سورة المؤمنین و چنانچه قبلاً بیان کردیم در صورت تأویل و بیان سرّ و معنی باطن سورة یوسف از قرآن می باشد و به تطبیق عدد ابجدی حروف یوسف با قیوم بدین نام مسمی گشت و حاوی مطالب و مآرب عمیقه و تعالیم بلیغه در ایام اولیه آن حضرت است و دیگر رساله صحیفه العدل و فروع احکام است که نیز مشتمل بر اصول و فروع طبق ایام اولیه آن حضرت می باشد و دیگر کتاب الروح که دارای هفتصد سوره حاوی هفت هزار آیه است و نیز کتاب الاسماء والهاکل و رساله اثبات نبوت خاصه حضرت محمد (ص) و ما سواى اینها از تفاسیر بر سرور و یا برخی از آیات قرآنیّه و یا بعضی از ادعیه و احادیث مأثوره و یا در جواب از سئوالات علمیه وارده و یا در تبیین معارف روحانیّه و نیز توقیعات کثیره و ادعیه و زیارات و مناجاتهای بسیار است مانند تفسیر سوره بقره تفسیر سوره کوثر، تفسیر سوره والعصر، تفسیر بسم الله، تفسیر حروف منقطعه، فواتح السور، تفسیر آیه نور، تفسیر دعای صباح، تفسیر حدیث جاریه، تفسیر حدیث کمیل، تفسیر حدیث نحن وجه الله و مانند دعوات ایام هفته و صحیفه اعمال سنه و (۵۱۳) و زیارت الحروف والشهدا و کتاب ذهبیه و کتاب پنج شأن و جواب المسائل که چهل و یک مسئله است و مقاله فی السلوک و فی الحکم الغناء و فی بیان علّة تحریم المحارم سواء كان بالنسب او بالسبب و صحیفه بین الحرمین و غیرها مما یعسر عدّها و أمّا

آنچه از آثار مبارکه که در سفرش به مکه سارق عنود محیل بر بود منها صحیفه خمس عشر دعا وخطب سبع عشر و صحیفه الحج اربعة عشر ابواب و شرح قصیده الحیری، اربعین سوره و کلّ سورة اربعون آیه و شرح سورة البقره من الجزء الثانی الی آخرها. شرح مصباح، شرح آیه الكرسی، مأتین سورة کلّ سورة اثنا عشر آیه و اثنا عشر مکاتیب للعلماء العرب والعجم و ما در اینجا نبذه قلیله از لثالی متشره آیات و کلمات عالیات و آن حضرت را نقلاً عن المواضع المتفرقة من کتبه و رسائله المکثرة تبصرة و ذکرى للقارئین ثبت می نمائیم. و سخن را این بخش چنانچه به کلمات مقدسه افتتاح کردیم بدان نیز اختتام می کنیم وهم در بخش آتی که بحث از تفاسیل احوال مشاهیر اصحاب و احباب می شود مقداری کثیر از کلمات و بیانات را در مطاوی ذکر احوال می آوریم. قوله الاعزّ الاعلی فی رساله الدلائل السبع:

بدانکه مثل ذکر اول که مشیت اولیه بوده باشد مثل شمس است که خداوند عزّ

وجلّ خلق فرموده بقدرت خود واز اول لا اول در هر ظهوری او را ظاهر فرموده بمشیت خود والی آخر الآخر او را ظاهر خواهد فرمود باراده خود و بدانکه مثل او مثل شمس است که اگر بما لانهایه طلوع نماید یک شمس زیاده نبوده نیست اوست که در کلّ رسل ظاهر بوده اولی از برای او نبوده زیرا که اول باو اول می گردد و آخری از برای او نخواهد بود زیرا که آخر باو آخر می گردد و اوست که در این دور بدیع اول در یوم او و بنوح در یوم او و بابراهیم در یوم او و بموسی در یوم او و بعیسی در یوم او و بمحمد رسول الله در یوم او و بنقطه بیان در یوم او و بمن یظهره الله در یوم او و (۵۱۴) و بمن یظهره من بعد من یظهره الله در یوم او معروف بوده الخ.

قسم بذات مقدّس آلهی جلّ و عزّ که فضل آلهی در حق مومنین بقرآن بغایت کمال بوده که اگر احدی تدبّر در حجیت فرقان می نمود خطور دون ایمان در نزد ظهور یک آیه از آیات بیان نمینمود چگونه اینکه شک کند یا اظهار دون یقین نماید انصاف بده چه فرق است از یومی که خود را شناخته و بدین خود متدین شده بحجیت فرقان تا وقتی که نظر در بیان نموده و متدین نشدی شبه نیست که پیغمبر را ندیده و معجزه غیر از این قرآن نمی بینی اگر لاعتن شعور داخل در دین شده چرا شده و اگر بر بصیرت شده چه فرق است مابین وقتی که قرآن را دیدی و یقین بعجز کل نمودی و متدین شدی بدین رسول الله تا وقتی که بیان را مشاهده نمودی و مستیقن نشدی آیا از برای تو حجّتی عندالله هست خداوند از تو سؤال می نماید که بچه چیز داخل دین اسلام شده غیر از آنکه

بگوئی بفرقان هیچ دلیل دیگر ندیده بهمین خداوند اثبات حجّیت می فرماید بر تو که همین قسم که نزد کتب رسول الله متدین بدین او شده بر تو بود که در نزد کتاب نقطه بیان متدین بدین حق شوی الخ.

واگر حبس دلیل بر عدم حجّیت شود یوسف نبی الله مسجون شد و در نبیین و موسی بن جعفر در وصیین و حال آنکه هر دو حجت بودند و همچنین شئون دیگر دلیل بر غیر حجّیت نمی شود ذکر یا قصه آنرا شنیده از نبیین و سید الشهداء را از وصیین و حال آنکه هر دو حجت بوده اند الخ.

و همچنین نظر کن ظهور رسول الله را که هزار و دوویست و هفتاد سال تا اول ظهور بیان گذشته و کل را منتظر برای ظهور قائم آل محمد فرموده و اعمال کل اسلام از رسول الله (۵۱۵) رسول الله بدء آن بوده و سزاوار آن است که عود آن به آن حضرت شود و خداوند آن حضرت را ظاهر فرمود به حجّتی که رسول الله را بآن ظاهر فرمود که غیر الله قادر نیست بر اینکه آیه نازل کند و هزار و دوویست و هفتاد سال که اهل فرقان این را مشاهده نمودند که کسی نیامد که اتیان نموده باشد و باین حجّت موعود منتظر علیه السلام را خداوند لم یزل ظاهر فرمود از جائیکه احدی گمان نمی کرد و از نفسی که گمان علم نمی رفت و بسنی که از خمسه و عشرین تجاوز ننموده و باینکه غیر آن مابین اولو الالباب از مسلمین نبوده الخ.

و در عرض شش ساعت هزار بیت از مناجات معیار گرفته شده که از قلم او جاری میگردد الخ. و نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر مرحمت خود را در حق مسلمین واسع فرموده تا آنکه آنها را نجات دهد مقامی که اول خلق است و مظهر ظهور آیه اننی انا الله چگونه خود را باسم بابیت قائم آل محمد ظاهر فرمود و باحکام قرآن در کتب اول حکم فرمود تا آنکه مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید و ببینند این مشابه است با خود ایشان لعل محتجب نشوند و آنچه از برای آن خلق شده اند غافل نمانند الخ. و چون حدّ این خلق را می دانستم از این جهت امر بکتمان اسم نموده بودم این همان خلق اند که در حق مثل رسول الله که لا مثل بوده و هست گفتند انه لمجنون الخ.²⁰⁶

وقوله الکریم فی الواحد الثانی من البیان العربی²⁰⁷ ثم فی سادس ما نزلنا ذکر خیر فی البیان الا لمن لا یسجد له نظهرنه یوم القیمة بایاتی لعلکم ایاه تنصرون ولا من دون ذکر خیر الا لمن یسجد له

²⁰⁶ - <https://oceanoflights.org/file/Bab-BKW-05-1.pdf> - دلایل سبعة (قسمت فارسی)

لنجعلنه من السّاجدين و انّ بمثل ذلك نزلنا القرآن من قبل ولكنكم كنتم عن مرادى محتجين ذلك ما طاف اللّيل والنّهار عليه ثمانية واحد (٥١٦) وانتم فى العبادة تتوحّدون و كنتم عن سرّه بعد ما قضى المحتجون و ذلك ميزان الهدى فى البيان ان انتم به مؤمنون الى حين ما تشرق شمس البهاء ذلك من يظهره الله ان تعملون به لمؤمنون وانتم فى الرّضوان لخالدون والّا انتم فانيون ثمّ السّابع يوم القيمة على ما انتم تدركون من اوّل ما تطلع شمس البهاء الى ان يقرب خير فى كتاب الله عن كلّ اللّيل ان انتم تدركون ما خلق الله من شئى الا ليومئذ اذ كل للقاء الله ثمّ رضائه يعملون وفى يوم القيمة يدرك هذا ظاهراً فلتنظرنّ فانا كنا منتظرين ولكنكم لله تعملون ولقد قرب الزوال وانكم انتم ذلك اليوم لاتعرفون ومن يكن لقائه ذات لقائى لا ترضنّ له مالا ترضى نفس لنفس فلتذكرن حرف الآخر ثم حدّكم تعلمون الخ.

208 و فى الباب التاسع والعشر من الواحد الثّاني من البيان الفارسي

الباب التّاسع والعشر ومن الواحد الثّاني انّ ما فى البيان تحفه من الله لمن ليظهرالله سبحانهك اللهم يا الهى ما اصغر ذكري وما ينسب الي الا اذا اريد انسبه اليك فلتقبلني و ما ينسب الي بفضلك انك انت خير الفاضلين.

ملخص اين باب آنکه آثار ظهور حقيقت در هر ظهور تحفه ايست من قبل الله از برای او در ظهور بعد او که ظهور نشأة أخرای اوست مثلاً آنچه خداوند بر عيسى نازل فرموده تحفه بود من قبل الله از بارى محمد رسول الله زيرا که مراد از کتاب او نفوس مؤمنه به اوست وما يرجع اليها حتى لو كان من تسع تسع عشر عشر از طينو همين قسم آنچه خداوند بر رسول الله نازل فرموده که امروز در مؤمنين بقرآن مشاهده مى شود و مراياى افنده ايشان تحفه بود من الله بسوى قائم آل محمد (ص) و همين قسم آنچه در بيان متکوّن مى شود از شئون محبوبه تحفه ايست از قبل نقطه البيان به سوى من يظهره الله که ظهور أخرآى نقطه بيان باشد و همين عزّ و فخر کل را بس است که او قبول کند نفسى ما شئى را (صفحه ٥١٧) را بذکر انتساب بخود چنانچه امروز تحفه انجيليه را أدنى أدنى مظاهر قرآنيه قبول نمى کند چگونه و مظهر حقيقت و همين قسم بيان قبول نميکند ادنى ادناى او علو قبل را الا آنکه

207 - <https://oceanoflights.org/file/Bab-BKW-02.pdf> - بيان عربى - واحد ثانى - باب سادس (ششم) ص. ٥

208 - <https://oceanoflights.org/file/Bab-BKW-01.pdf> - بيان فارسى - احدى ثانى - باب دوزده - ص. ٤٨

داخل شود در ضلال حجّتی که او داخل شده و همچنین من يظهره الله قبول نمی فرماید شیئی که منسوب بیان است الا آنکه منسوب بکتاب او شود و همچنین الی ما لا نهایه ظهور الله ظاهر است و در هر ظهور شئونات ما یرجع الی الظهور الاوّل تحفة من الله الیه لیوم ظهوره فی النشأة الاخری و چه قدر بعید است نفوسی که خود را از نسبت باو مقطوع سازد و از تحفة بیرون آورد چنانچه امروز اگر مؤمنین بقرآن بخواهند تحفه رسول الله را برسانند باید کل مؤمن شوند بیان و الا مقطوع نموده از خود نسبت علّو دانه این است که شجره بفرماید چرا محتجب شده اید از لقای محبوب خود که در حین ما یقصد الیه افتدکم بوده و هست زیرا که آنچه در طلب دنیا برمیآید تا ملاحظه رضای خداوند در او ننموده نمی کنید و امروز که شجره حقیقت که منبع رضا است ظاهر از ثمره وجود خود که ما یؤول الیه أنفسکم بوده و هست محتجب آنچه وارد می آید بر نفس خودتان وارد میاید و الله غنی عنکم و انتم ان تنسبن انفسکم الی الله فاذا انتم بذلك تبقون ثم تفتخرون و الا لن تفننن الا انفسکم و تشهدن ثم لتوقنون. انتهى.

قد تمّ القسم الثانی من کتاب ظهور الحق و یلیه القسم الثالث منه (فاضل مازندرانی)